بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

١

[illegible] انساب احبا و اصدقا [illegible] روزکار از حضرت آدم علیه السلام [illegible]

حمد و سپاس بی قیاس خداوندی [illegible] قبض و بسط [illegible] دفترخانهٔ ایجاد عالم علوی

[illegible] ثبت [illegible] قلم تدبیر اوست و صلوات [illegible] اوراق [illegible] پیش فرد مجموعه

[illegible] عبارات آثار [illegible] فرد سر رشته [illegible]

[illegible] روزکار و سطور [illegible] از صحائف [illegible]

[illegible] جمع کارخانهٔ عقول [illegible] فهم و صفا [illegible] مستور [illegible]

[illegible] انفصلت لم یزل از [illegible] متوفی دفترخانه [illegible]

[illegible] شود باز دفاتر دهور و اعصار نسخهٔ باقی عبادات مکلفین دار التکلیف روز [illegible]

[illegible] و حلقه رشته [illegible] دفتر بنده کی را کوشوار کوش هوش [illegible] سر رشته [illegible]

[illegible] زنده کی دلچه [illegible] از انزال ابیرون [illegible] از سیاق کلام و قرینه و مقام معلوم

[illegible] فی ممالک کون و مکان [illegible] نقد وجود باکنان دیار عدم و [illegible] نعمتهای وجود

[illegible] در تحت حرف [illegible] حیات و [illegible] الجمیع و شرف [illegible]

[illegible] المذکور [illegible] عبودیت

[illegible]

[illegible]

٢

[illegible] ثوابا [illegible] عالم [illegible]

درکاه صمدی و هر روز شکرانهٔ نعمت ابدی [illegible] در سر رشتهٔ ضابطه [illegible]

فاکتب لنا فی هذه الدنیا حسنة وفی الآخرة

[illegible] بنده کی داده [illegible] واجب الاذعان وما خلقت الجن و

الانس الا لیعبدون مضبوط دارند و [illegible]

دفاتر سبعه [illegible] کل من علیها فان نقد بقا [illegible] و ما

الحیوة الدنیا الا متاع الغرور [illegible] مضمون الدنیا

سجن المؤمن وجنة الکافر و مدلول انی وضعت الراحة فی

الجنة والناس یطلبونها فی الدنیا ولم یجدوها ابدا [illegible]

[illegible] کذشته [illegible] را [illegible] آورده [illegible] سر رشته [illegible] جناب حضرت

آفریدکار [illegible] رب الارباب [illegible] روزکار [illegible] دولت [illegible]

[illegible] انفقوا مما رزقناکم و [illegible]

فاحکم بین الناس بالعدل [illegible] و اجنبنا

وهدیناهم الی الصراط المستقیم [illegible] دیار [illegible]

حق الله ضربحانه ويعذبهم عذابا شديدا زنهار تا اكنون در قصه
يوم يقوم الحساب بجرح محن وحاسبهم حسابا يسيرا
تو نهند دلو وازباد حاسب سعي دين برباد ده در تحت حرف نانی فاعرضوا
عنهم فانهم رجس بالجمع وتجيب فياخذكم عذاب يوم
عظيم مقررات محترز بجهت رکش نفس اماره لا وتابعان هوا وهوس نفس ني بوسع
فاتقوا الله واطيعون دفع ورفع نفحه حصن حصين ومن يتق
الله يجعل له مخرجا از ضرر يابد وبهم الا از كار را بشتي كامراني وكار را عظائم
زنده كاني وكل رعناي دين متين منيف نبوي وتن متين حنيف جعفري در
بهار تقوی وپرهيزکاري باري رشحات سحاب واذكر اسم ربك بكرة
واصيلا شكفته وريان داشته بهتان دست تهي ازين خيالات باطله
شيطان زنند وبطبيه قوا انفسكم خود را محفوظ نهيد تا در عرصه رستگاری
خذوه فغلوه مرغ دل مثال سر زير آب وعرق انفعال نزنند
وبهر شكر واشكروا لي ولا تكفرون ونعمتهاي الهي
خوان احسان نعمتي التي انعمت عليكم بر سر رزق نشرده
اما بنعمة ربك فحدث وقتنه را فاذكروا نعمت الله

عليكم در شرح ذلك ابتغاء مرضات الله توفيق هادي خدا
پرستي وحق شناسي استعمال وچاشني بخت واما بنعمة ربك
فحدث كام مرام از آنجا فخذوه قوا عذاب الحريق شرر
نمايند وپيوسته مصدر امور خير گرديده بمضمون ... منحون ما فات
مضى وما هو آت فاين قم فاغتنم الفرصة بين العدمين
مستقبل حال خود را بتدارك لام ماضي وثبات نفی صفت عجز مرضی گرداند
از نهايت امري است مقبول وفاعل آن مفعول عذاب الهي نحوی صرف نمايند
كه مجهول خود را بطريق استفهام معلوم وقابل حجاب ... فادخلي
جنتي گرديده فات شمعه لو دقايق غور انجع فاتحه ويلبسون
من سندس واستبرق مخلع ... وار معالی ترکيب لمعان ولالي
واحاديث اخبار نبوي بتامل نحوي اوقات خود را صرف حکمت علمی
ادراك بالقوه را بالفعل نام نيك در صفحه صحيفه روزگار ...
لذات فاني دنياي دني حيات بي بقا وبسر است دور نما شراب ...
تجربه ات ثمر نعمه ايست سوزنده كه ابرت لغزنده اغازش انجام ...

وجودش مقارن با عدم معمورها خراب بهار سراب رحمتش با محنت شقت مربوط
محبتش با عداوت مخلوط زبانها کفاهم سرورها غم غرتش کل بوستان دلت
پستش خارکلش محنت شیرینی کامش زهر بیت جانکه از حدوث مرامش تلخی
دهر زنونز و فرد عمال خود بصحه میزان واما من ثقلت موازینه
فهو فی عیشة راضیة رسانند و بموالاطرق این دین مبین سید المرسلین
راشد همراه عین الیقین خود نمقه از جواهر سر احاطه و بیرون کوهر شجر انع صبح فجر
نبوت درّ یتیم بحر رسالت مهر سپهر لولاک لما خلقت الافلاک
بدر منیر فلک انا اعطیناک صدر نشین مسند ولقد کرمنا
سنه طراز ولقد اصطفینا شه الهی قاب قوسین او
ادنی بزر عظیم آن دنی فتدلی فرمانفرمای عوالم غیب و شهود
عالم معالم قرب و وجود خلاصه ارباب علم و یقین زبده موجودات ازمنه
ودین تر تحجر انی لکم رسول امین نحل ومنه رحمة للعالمین
عنه لب بوستان وما ینطق عن الهوی ان شرف وهو بالافق
الاعلی معلم علوم وعلّمه شدید القوی شفیع در بازار کاینات
روز جزا ذخیره کهن دستان عالم بقا اعنی سید انبیا و سرور اصفیا محمد مصطفی

صلی الله علیه وآله دیده حق بین باطن را بعالجه کحالان قد جاء
بکم بصائر من ربکم جلا داده لعل رنگین خلوص محبت آل
و ال الطاهرین و خلفا راشدین و اصحاب منتجبین اغصان شجره لقد رضی
الله عن المؤمنین را رشته نظام تواریخ روزکار و قطب دائره
لیل و نهار ساخته اویزه کوش هوش و ادراک چشم اثمار نجابت
و کلهای غنای تن جعفری را در شجر افمن کان مؤمنا کمن کان
فاسقا رحمه فتانی سحاب لا یستوی منکم و نسیم بهار هل یستوی
اصحاب النار اصحاب الجنة بمقتضای [illegible] رضوان و نعیم کل
حصول تمنا و زبان درنقای وصول [illegible] عار تشکیک و از شوایب شرایع
[illegible] در روضة الصفای جنانی در رموز حمزه کامزد لی و تخیص مختصر معانی
حساب و صیه الحی و حبیب السیر [illegible] عمل و قانون رسم [illegible] از منتخب التواریخ
[illegible] حقانی انتخاب نغمه راه سنت اهل [illegible] ابواب جنان و [illegible]
بمفتاح الفتح لا ینال عهدی الظالمین کشاینده و شرح [illegible]
انما یرید الله را که نص [illegible] ان الارض یرثها عبادی الصالحون
ارشاد [illegible] نیم [illegible] و ام [illegible] علم آرای ترید ان نمن علی الذین

استضعفوا فی الارض نجعلهم ائمة بجز مآرب بی تحریف خداوند
بنظر تفکر و تعمق مطالعه و بارشاد ربانی و بهدایت سبحانی گوهر مراد مدعا
بغواص فیض زوال از بحر تحریر و صدق تفکر استخراج نموده شاهد دین و دنیا زیب و زینت
مزین محفل سازند و بتوجهات شرعی خود را که موقوف بتحصیل معرفت
و کمالات و تحقیق مقالات اهل عرفان و ایقان است بمودای الذین هم
عن آیاتنا غافلون پشت دست غفلت و عصیان نسازند و در زمره
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق در قری نعمت
مخاصمات حساب ظهور مهرات را ان الله لا یضیع اجر المحسنین
برسانند و در جهه ان الابرار لفی نعیم بسیار و پیوسته حصول
مطالب خود را در مظان استجابت دعا بهر صواب خلاصه نویس
ادعونی استجب لکم در خوانخانه ادعوا ربکم تضرعا و خفیه
با حاجات مقرون ساخته صورت احوال خود را در مرآت حکایات
و روایات آغاز و انجام و افعال و اعمال انبیا و اوصیا و سلاطین
زمان ملاحظه و مشاهده نموده محک تجربه و عبرت خود و دستور العمل زندگانی
ساخته هر یک علم قدر مراتب هم فراخور بعد مقصد و رتبه اعمال خود نموده
در بوته اطاعت و استرضای خالق و ترفیه خلق و دفع ظلم و ستم
جملگی کامل عیار سازند تا در ضرب خانه توفیقات داور بی سکوک سکه

کامروائی

کامروائی و رستگاری نشین باشند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم معروض خاطر خطیر عارفان سخن و مروج
ضمیر منیر واقفان اخبار نو و کهن میدارد که در عهد همایون پادشاه جمجاه انجم سپاه
نموده آستان رضا کمر بسته شاه دین مرتضی طلای خلاص ایران زمین بوده است
[illegible] کاصحاب دین بوقت سخاوت کرم پیشه داد شود صورت لطف حق آشکار
چه قهار و جبار وقت غضب مجسم شود صورت قهر رب جو آید برون
تیغ از غلاف ز عالم عنان ذو خلاف زره چون بپوشد بهنگام
رزم بود در هنر شیر غران رخرم بپوشد چو قتال در روز جنگ بود شیر اژدهه
بزنگ شود چون کله خود بر سر عیان تو گوئی که در زیر ابر آسمان پیر چون مه وش
آفکنده آن دلیر چو خورشید تصویر پشت شیر چو تیغ به دست آورد آن سپهر
خط کهکشانی به پهلوی مهر کشد چون سپر بر سر آن یل شود که ابر بالای کوه
چو برپا کند روز هیجا علم بر زده بجود آسمان نهم شهنشاه ایران خدیو زمان
هر آنچه بگویم بود بیشتر از آن بود سرور بوستان جلال نهال دوحه را زوال
هزار و یکی حرف در وصف او نیابد رهی نقطه در حرف او الملک العالی الملک
الکامل مصور لوای العساکر کاسر ناشر معتمر صروح العدل

هادم اساس الجهل سالك مسالك الكرم صاحب علو عدالهم مطلع
لوامع الاسلام مطلع عوالم الاعلام مصدر المحامد والمكارم
مرصد الاعاظم والاكابر مودع الملك والملل حارس
العلم والعمل مؤسس اساس الجلال ممهد مهاد الملك محدد
حدود دائم الاحترام والاجلال راسم مراسم الكمال مورد صدور
الكرام والكرم واصل سواحل دائما الحكم ممدوح امراء
الكرام محمود ممالك الاسلام كلامه محمود المسامع
ولوده رصود اهل السوامع ملك الملوك مهر سماء الملك
ملكه عدو المساعم اسمه يكون الله ابهم الاله
كاعطاء الامطار املائه كهو الاسحار علاله حارس
حكمه امر لاو لاد لادم مدار الدول مصالح الملل المسعود
المحمود المودود محور سماء الصعود مصدر لواء السعود
ساعد الاعوام والدهور طاوعد السعود والسرور
لوائه معاد اهل الولاد دعائه مرسوم اهل السماء ادام الله
ملكه وعمره وعدله عز صحيفه كهف قهرمان عدل مرحمت
نير ملك عظمت جهانبانی بر سریر سپهر مسند افسر تاج و دیهیم صاحب
همت والا و عقل سلیم قوت بازوی حیدر و از فتح ایران و توران

جوهر شمشیر فاتح دربستان بساط شطرنج کردان را شاه فرزین بند عرصه عظمت
و جدال را الوای فتح و ظفر مجمع البحرین شجاعت و سروری مطلع السعدین دولت
و دادگستری بحر مواج پردلی و شجاعت موجه دریای قلزم جرات و جلادت
صبح صادق کشورکشائی هیجه علم فرمانروائی در یتیم صدف شهنشهی
گوهر بحر رفعت و برتری برق خرمن سوز اعادی دین مبین شمع
فروزنده شبستان مجد سپهر برین درة التاج سلطنت و شهریاری عالی برج
معارج عظمت و بختیاری مظهر کریمه تؤتی الملك من تشاء و مظهر
انه تعز من تشاء مروج دین مبین نبوی مجدد قوانین جعفری
شیرازه دین و دولت اندازه ملک و ملت خاقان اعظم اکرم شهنشاه جمجاه
عالم پناه ممالک ایران تاج بخش هندوستان و ترکستان جلوس سلیمان
نادر دوران طیور ارواح ظلم و ستم از بیم عقاب عدالتش بر نفس در طیبه
و نشیمن قلوب سرکشان هر زمان از نهیب انداز فتنه خز فرس در تکلیف
و حبل المتین معاندین و مخالفین از تیزی تیغ سطوتش چون رشته نفس در گسستن
از اتفاقات روزگار روزی این ذره بمقدار و کمینه خوار روزگار سیه روز
بحر طوفانی ملک داران محمد کریم الو الی السجار رخنه کرده کار محمد محسن
مستوفی سرکار فیض آثار از ابتدا طلوع خورشید مناقب اینه ولی به
هر جا که شعشعه خورشید دولت بر تو انداخته ذره وار در رفتار و هر مکان صرف

مرصع پوش رسیده موجه دار گهر حرمت و اطاعت بر میان استوار نموده چون قطره در دریا و غباری
در صحرا در خدمت با رفعت کثیر الموهبت نواب کامیاب ثریا مکان سپهر رکاب
خورشید جناب دستور العمل آداب و ارکان قافله سالار طریق فتوت و احسان
منتخب نقد دیم نفس و آفاق جالس مجالس عزت و کمال از روی استحقاق علم
معالم فرزانگی واقف مواقف مردانگی نور حدیقه دانش نور حدقه بینش قوت
بازوی کمالات انسانی ترجمه دقایق معرفت و معانی نهال برومند غرست دولت
گل همیشه بهار عظمت و اقبال نوباوه بوستان حشمت و زکا تازه نهال بستان عقل و عفاف
ماهچه علم شوکت و جلال نغمه لوای معرکه لطف و کمال یکه تاز جولانگاه شهامت
بزم آرای چمن آگاهی مسند آرای انجمن عفت و شعور رافع لوای عدل و انصاف
مهر سپهر مروت و فتوت در روز برصف در صف سلطنت و شهریاری گوهر شبچراغ
برج دولت و نجیبی شاهزاده کامکار والاتبار نواب جهانیان رضا قلی میرزا
که از روز ازل بصداق کریمه والله یختص من یشاء و آیه و اذ هدایه
تعز من تشاء مرصع و صور و بصور کریمه الاد جام کیفیات
صورت دولت و برتری نقش سلطنت و فرمانروایی را در مرات احوال
و قوال میمنت مآلش مطبوع و مرتسم ساخته بود حرا مثال دین تمنا را عین اعتقاد
فرمانبرداری چه لیاقت بود هر تقریب تحقیق احوال و اقوال خلفای زمان و ارباب
ایقان و عرفان یعنی اولیاء و عمال و کشورکشای سلاطین و پادشاهان
و کتب تواریخ حسب الامر العالی حضور رسیده که این کمترین تاریخی تعداد اختصار حاله

از

لازمه اطاعت دراحوال این کمینه از فضل بیهوده کنند از دو بور و زبر دو رکابی بخشیده
انواع کلمهای امید و انبساط شگفتن آغاز نموده سرکان اطاعت را بر طرف دیده
فرمانبرداری سرگشت قبول کرده حسب آنچه برخود لبیک طوطی ناطقه را تقلید
سکوت از زبان سخن سرای گشایش یافته سلطان ار زو ها بر تخت مراد نشسته کتابی از
کتابخانه حواس ظاهر و باطن را مامور تجمیع آوری کتب تواریخ و محافظ نهان
و تحقیق احوال و افعال انبیا و اوصیا و پادشاهان و ملوک و نواب هر دیار
و تجسم کارهای ایشان و آثار و اختراعات ایشان نموده بطریق ضابطه قدری ساخته
موسوم بزبدة التواریخ نموده **طریقه** اول کیفیت احوال انبیاء درج حروف
اول و خاتم الانبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم در تحت حرف ثانی مفرده
یعنی ابو الحسن معلوم و چون که اوضاع ملوک و سلاطین عجم در مملکت ایران
و ترکستان سلطنت نموده اند در تحت حرف سیم هر طایفه در تحت یک باب بتخریج نوشته
و سایر ملوک و طوایف مختلفه هر یک دعوی پیشوایی و سلطنت و عیاذا بالله
الوهیت و دعاوی باطله کرده اند در تحت الباب باقی می آید و پادشاهان روم
حسب الواقع تحقیق احوال ایشان نموده و احوال عثمانجوق
ایشان آنچه تحقیق شده در تحت اسم دیباچه مذکور و احوال ایشان و چون بر عثمانجوق
معلوم نبود از اولاد او همین نامی اکتفا تحقیق شد لهذا در حاشیه اول نقاط اسم ایشان

و آثار و خبر عادات هر یک از انبیا و اوصیا و ائمه و سلاطین می‌بود لاجرم نخستین شرح
در تحت اسم هر یک در حشو قلمی و مدت عمر ایشان نیز بر نوشته شود و مدت سلطنت و حکومت هر
در بالا رقم شده و هر اولاد هر یک آنچه بعد از ایشان نبوت یا سلطنت و حکومت یافته بطنا
بعد بطن در قرینه اسم والد یا دیگری که متصل به نبی یا وصی یا دیگری است نوشته
و تتمه و باقی اولاد نیز در حشو نخواهند مگر در خط خواهند فرمود

لب التواریخ باب انبیا و اوصیا و پادشاهان که سلسله ایشان
به لوی شد

باب انبیا و اوصیا و خاتم الانبیا و ائمه هدی علیهم السلام

الف برای انبیا و اوصیا حضرت خاتم الانبیا و علیهم السلام

فصل در روایات مختلفه و احادیث معتبره که در لب التواریخ مجملی از احوال
ابو البشر آدم علیه السلام بعد از آنکه ترک اولی از او شد از آن درخت که نهی کرده بود میوه خورده در زمین
افتاد چون حق تعالی بعد از آنکه ترک اولی از او صادر شد و آن نماز عصر شد و بعد از آن
که از بهشت بیرون کردند وقت عصر بود مقرر شد که نماز کنند و هفت ساعت مکث و توقف آدم
و حضرت آدم از وقتی که داخل بهشت شد تا وقتی که بیرون آمد هفت ساعت بود
در بهشت و بعد از سیصد سال دیگر گریه و زاری و دعای که آدم زاری نموده و توبه او قبول
شد و هر شب که مقرر شد که رکعت نماز کنند یک برای خطای خود و یک رکعت برای خطای حوا
و برای توبه او نماز شام برای اولاد او و اولادی که از آن بهشت بیرون آمد و دعا و ضوی که
جهت آن حضرت فرموده بود چون شیطان دو سه و آدم را از درخت آمده اول برای
کرد ابر روی سر رفت مقرر شد که روی را بشوید و بعد از آنکه از میوه آن خورد دست خود چیده بود
دست بر سر زده گریه مقرر شد که سر را دست زده مسح کنند و دستهای خود که دراز کرده
میوه چیده بشوید و چون قدم خود را برداشته نزدیک درخت رفته امر شد که پاهای خود را مسح کنند
باین سبب وضو باین چهار عضو واجب شد و چون آن میوه سی روز در شکم آدم بود امر شد که سی روز

گرسنه و تشنه نخورده آن میوه بجنبید رود و بر اولاد آدم نیز و بشر و بروایتی صد و بیست
و بروایتی صد شکم حضرت حوا را از حضرت آدم اولاد بوجود آمد و هر شکم توام یک دختر و یک
پسر و آنچه شهرت دارد خواهر و برادر را بهم داد از محض کذب است عصر او [illegible] شنبه حوریه از
بهشت [illegible] نازل بود حق تعالی فرشته امر کرده بشیث داد و عصر روز دیگر حوریه دیگر
بیافث داد و از هر دو اولاد بهم رسید دختر و یک پسر و آن هر دو بهم تزویج کرد که از ایشان
اولاد انبیا بهم رسید و بروایتی [illegible] از بهشت و آنچه بر حق تعالی فرشته آدم بر پسر خود داد
آنچه خواست از حوریه و آنچه برست از جنیه بهم رسید و چون حضرت آدم از آسمان زمین
فرود آمد بر کوه صفا آمد و حوا بر کوه مروه و بآنجه [illegible] گفتند و چون آدم را عمر [illegible]
[illegible] حضرت شیث [illegible] در کوه ابو قبیس دفن کرد و حوا را نیز
در پهلوی آدم و چون طوفان نوح شد حضرت نوح جسد مطهر ایشان را بر آورده در کشتی گذاشته
بعد از طوفان در نجف اشرف دفن کرد و آنچه از اولاد آدم مشهور و نامی ایشان منحصر
در [illegible] مشهور
[illegible] اولاد [illegible] مشهور

[illegible]

المعروف [illegible]

اوز [illegible] زوج [illegible] و [illegible] امام [illegible] اولاد [illegible] خواهر [illegible]

داود [illegible]

لام [illegible] در دنیا [illegible]

التواریخ کتب انبیا و اوصیا و ائمه [illegible]

[illegible]

حضرت شیث بن آدم علیهما السلام

شیث علیه السلام اول کسی را حق تعالی از اولاد آدم تاج رسالت بر سر او نهاد و او بود که حضرت آدم را
نبوت و رسالت داد و بعضی روایات نقل کرده اند که پیغمبر اول حضرت آدم بود
چون بالغ شد حق تعالی از جنت فرستاد و امر کرده آدم او را [illegible] زوج کرد و چون بالغ
شد حوریه از بهشت [illegible] زوج کرد و چون [illegible] بالغ [illegible] حوریه از
حامله بود و پسری از او [illegible] او نام کرد و حوریه را از بهشت [illegible] و چون شیث بالغ شد حوریه
دیگر از بهشت داد و دختری بهم رسید آدم او حوره نام کرد بعد از آنکه حوره بالغ شد
پسر [illegible] تزویج کند و لیکن آدم از ایشان بهم رسید و بروایتی فرزندان [illegible]
او [illegible] انوش نام کرده است و چون [illegible] بودی از [illegible] و چون [illegible]

علوم و [illegible]

[illegible]

حضرت انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام

انوش بن شیث بن آدم علیهما السلام [illegible]

قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام

[illegible]

آدم [illegible]

[illegible]

حضرت شیث ابن آدم ابوالبشر بود اما مهتر
سوره ... را با او ... وصی و خلیفه بود
مقرر ایام عمرش
... سال
المقرر مدت ... سال

ازو پسر ... ابن انوش بن شیث
بن آدم در احادیث و سور ... فقد ... بود
اخنوخ ... اولاد ... بود ... اولاد
بود در همه ... و اخنوخ زبان ... بود
ادریس ...
مقرر مدت عمرش

... طه ... اوصیا و ... و ...
لوی ...
...
... اوصیا

ادریس ...

ادریس پیغمبر ... اخنوخ پسر یرد پسر مهلائیل پسر قینان پسر انوش پسر شیث بن آدم
ادریس ... قوم خود را دعوت کرده ایشان نیاوردند و روز بروز نافرمانی را زیاد کردند تا آنکه ادریس
ایشان را نفرین کرده حق تعالی باران را از ایشان قطع کرد و خود به کوه بلندی رفته در غاری ...
کرد تا بیست سال بعد از رفتن ادریس از میان قوم باران از ایشان قطع شد و قحط ... بر ایشان ...
بر ایشان ... شد ... گفتند این بلا از نفرین ادریس است ... این بلا نازل شد ...
بجا ... از ادریس ... در کردن ... توبه و انابه و استغفار ... بیرون ... تضرع
و زاری ... به درگاه خدا ... حق تعالی وحی با ادریس فرستاد ... تو ... ایشان
توبه و زاری ... و چون ... تو باران از ایشان قطع کردم ای ادریس باز از من سوال
کن و باران بخواه ... تو باران ... و تقصیرات ایشان را عفو ... ادریس گفت خدایا
من سوال و دعا نمیکنم ... باران ... پس چون ادریس چنین کرد حق تعالی ...
... راه ... شب برای ادریس طعام میبرد ... طعام ادریس ... محزون و گرسنه شد
صبر کرد تا سه شب ... طعام او قطع شد ... وحی آمد ... چون ...
طعام تو را قطع کرده ام ... و ... از ... اهل شهر ...
باران از ایشان قطع شد رحم ... و سوال ... پس ادریس ازین ... بیرون ...
کن ادریس از کوه فرود آمده ... شهر ... رفته تا ...

پیرزالی دید که نان بر آتش انداخته از آن نان طلبید که پیرزال گفت ای مرد نفرین ادریس
چیزی باقی نگذاشته است که بتو بدهم این هم کرده نان که از من گذشت و یکی از پسرم ادریس
گفت که [illegible] بده که توانم از خانه بجای دیگر روم پیرزال از رسید پیر [illegible] قرص نان و [illegible]
چون این را دید از اضطراب [illegible] مرد آن زن فریاد کرد که ای مرد پسرم را کشتی ادریس
گفت فریاد مکن باذن خدا باز زنده میکنم و دست بر دعا برداشت حق تعالی پسر او را حیات داد
چون آن زن این را دید دانست که او ادریس است بیرون آمد و فریاد کرد که [illegible] ادریس
بشهر آمده پادشاه شهر جبار نامی بود بر بالای [illegible] مردم جمعیت کرده التماس نمودند
با تفاق پیش پادشاه نزد ادریس رفتند پیاده و پای برهنه نزد ادریس [illegible] تضرع و [illegible]
نمودند دعا کند ادریس دعا کرد [illegible] باران [illegible] کردند [illegible]
بآسمان عروج کرده در آسمان [illegible] و زمین قبض روح او شد

معمر [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
المعمر [illegible] عمر [illegible]

[illegible]

التواریخ انبیا و اوصیا و پادشاهان [illegible]

[illegible]

اوصیا [illegible] و اوصیا

ادریس [illegible]

سوشیان [illegible]

سوشیان بن ادریس [illegible] ادریس [illegible] بن سوشیان بن ادریس [illegible] او
سوشیان [illegible] وصی [illegible] وضیفه [illegible] جمع کثیری از [illegible] را دعوت [illegible]
[illegible] و [illegible] و در [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
خدا با و فرزندی داد و نام او [illegible] وصی [illegible] معمر از [illegible] عمر [illegible]
معمر او [illegible] عمر [illegible]

[illegible]

نوح پیغمبر علیه السلام خلق را [illegible] و آدم دعوت [illegible] خلق دعوت
هشتاد نفر ایمان آوردند بعد از آن بر این نفرین [illegible] جمعی از [illegible] آمده [illegible] کرد [illegible]
سال ایشان را [illegible] تا سه مرتبه [illegible] ایشان [illegible] هشتاد نفر ایمان نیاوردند و [illegible]
نوح کرده [illegible] روز [illegible] بیهوش [illegible] و خون از گوش [illegible] تا [illegible]
بر ایشان نازل [illegible] حضرت نوح کشتی بجهت خود و تبعه خود [illegible] و از [illegible]
یک زوج [illegible] و از هر درختی [illegible] همراه خود بکشتی ببرد و هشتاد سال کشتی را [illegible]
طایفه [illegible] چون تو به [illegible] نوح با تبعه و حیوانات و [illegible] [illegible] کشتی نشسته
[illegible] کردند چون حیوانات را بکشتی ببرد [illegible] نوح [illegible] و [illegible] کشتی [illegible]

نشست با جهت عورتش متوقف شد و کوه عنه برفتن کشتی بها درت که خود کشتی رفته نوح دست
بر پشت لیده باین سبب دنبه بهم نمانیه و در کشتی موش و عذره بهم رسیده و لیبار شد و وحی نوح
رسیده که دست بر سر شیر بماله چون نوح دست مالید شیر عطسه کرد گربه از دماغ او افتاده
شیر خانه موش کم شد و چون دست بر روی فیل کشید فیل عطسه کرد و خوک از دماغ او
افتاد و عذره کم شد و چون کشتی بجا افتاد نوح آبها بزمین فرو طبیده هر آب که در زمین بود
اطاعت کرد بیرون آمد و هر چشمه که بعد نوح نفرین کرده تو شور و تلخ شده بوی
کو کرد و بهم نمانیه بعض گرم و بعض گاه شد در اول ماه رجب کشتی نشسته چهل روز عاشورا از کشتی
بیرون آمده اما فرو رفته بزمین خشک شد و عالم و خلق آن تمام بر طرف شد و جمیع
اولاد نوح که از سه پسر او بهم رسیده و نوح را درب که درختان را کاشته درخت انگور را شیطان
کنده نوح گرفته دو بالا کاشت باز شیطان کنده گفت تا رسی حق قرار ده پس محکم کاشت
نوح گفت آنکه از تو و از من نشده نصف را داده باز رضی نشده تا آنکه دو حصه
رفته چون شیطان برآمد رخت زده هم شان آن کوخته که گفت با دو ماده چون شیطان گفت
کوخته رضیب شیطان و کنیت با دو ماده بر نوح و اولاد او

معمر او اعمی الله دو حصه
الحمد لله که عمر نوح ... شد

المعمر ... عمر

التواریخ باب و او و ... طبرستان

ساولی شت

ابن نوح علیه السلام که بعد از نوح وصی او بود گویند
روزی نوح در کشتی در خواب بود باد دامن او را
بر داشته عورت او پیدا شد حام و یافث خندیدند
و سام چشم پوشیده منع کرد که عورت او را پوشید
نوح چون بیدار شد و مطلع گشت سام را دعا کرد
که خدا اولاد او را غنی و نیکوکار گرداند و
یافث حام و یافث را نفرین کرد و اولاد او را
سیاه و زشت و خدمتکاران اولاد سام گردانید
حق تعالی دعای او را مستجاب کرد آنچه ...
و آنچه یاجوج و ماجوج و ترک و ... از یافث
غنی و نیکوکار ... اولاد سام منسوب عجم ...
عمر او ...

سام بن نوح ... وصی بود

ابن ارفخشد بن سام بن نوح ...

یافث بن نوح یازده پسر داشت ... از ...
دلیر و مردانه ... گویند
و او روزی ... هیچ نجیب ...
هر چه ... بزمین ...
از او وقت بهم رسیده

پسر نوح ... بعد ... مسکن
... در ... بچه خود ...

هود علیه السلام ... قوم عاد ... بعضی گفته
پسر

پسر کوراج پسر جلوث پسر عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح است مختصر و شرح آن
قوم را دعوت کرد که ایمان آورند تا آنکه حق تعالی ایشان را غضب کرد هفت سال باران قطع
بر تبه قحط و تنگی شد که عاجز گشتند بعجز نزد هود آمدند و از خشکی و قحط گفتند
حضرت هود دعا کرده هفت شبانروز بلا باران آمده باز ایمان نیاوردند تا آنکه
غضب بر ایشان نازل شد باد بر آن قوم مسلط کرد ایشان را هلاک کرد و خانها و
و باغات و کوههای ایشان باد از زمین کنده بهوا می‌برد که چنان بر زمین می‌زد که ریز
ریزه می‌شد پس روان مردم شد و از هوا می‌برد و از [illegible] روان از آن [illegible] عجب
وقت که [illegible] مقصم به فرموده جای در [illegible] کنند تا [illegible] قدم آب بیرون
بنا بر دست بر [illegible] و چون متوکل ضعیف شد فرموده آنچه را باز کنند تا باب
[illegible] رسید [illegible] کنند [illegible] رسید چون سنگ را باز کنند نشسته بالا
پس سر و بیرون آمد هر کس در حال آن چه بود که شد نقد سرمای برد العجوز
و مشهور است آن هفت روز است که غضب بر قوم عاد نازل شد بالا پیوسته چون بر
زالی از آن قوم گریخته بزیر زمین مخفی شد بالا از عقب او رفته تا او را کشتم و پیرزال
کشته شد آن هفت روز آخر زمستان بود برد العجوز نامیده‌اند و از جمله معجزات
آن حضرت آنکه کوه سنگ خارا را بجوش آورد قوم خود دعا کرده سبز شد و [illegible] در
رو بیرون و چشمه‌ها در آن کوه پیدا شد و [illegible] باران عظیمی در راهی بیابان بود بارش
[illegible] و دعا کرد که بالا سر [illegible] سنگ و کلوخ [illegible] و بناها جمیع قوم [illegible] از [illegible]
و باران محفوظ شدند [illegible]
مقبره علیه السلام [illegible] آن حضرت
[illegible] علیه السلام

۲۴
[illegible] و اوصیا و [illegible]
[illegible]
[illegible]
الف [illegible] انبیا و اوصیا

حضرت صالح
حضرت صالح پیغمبر علیه السلام [illegible] است [illegible] پسر [illegible] پسر عاد پسر ارم پسر نوح
[illegible] پیغمبر [illegible] و [illegible]
تا نود سال ایشان پیغمبری و صد و چهل سال در میان قوم دعوت کرد که ایمان بیاورند
حضرت صالح معجزه بنمود و قبول نکردند تا آنکه گفتند ما ایمان نمی‌آوریم تا آنکه از این سنگ
شتر ماده را در شکم [illegible] ماده [illegible] بیرون [illegible]
و ایشان آن سنگ را می‌پرستیدند و هر سال قربانی در آنجا می‌کردند حضرت صالح دعا کرد دعای وی
دعای او مستجاب شد شتر ناقه ماده آبستن بود از سنگ بیرون آمد و وحی بحضرت صالح
رسید به قوم خود بگو که آب [illegible] مخصوص ناقه است و یک روز از ایشان روز [illegible]
آب می‌خورد و یک روز آب از ایشان می‌رسید و روزی که نوبت ایشان بود آن شتر آب نمی‌خورد
و چون شیر او را می‌دوشیدند تمام آن قوم از کوچک و بزرگ می‌خوردند و همه سیر شدند
سی سال آن ناقه در میان ایشان بود [illegible] آن قوم بلا شبهه [illegible] تا آنکه باز نافرمانی کرده ایمان نیاوردند
[illegible] ناقه را [illegible] و کسی [illegible] ناقه را پی کند [illegible]
روی [illegible] موی چشم [illegible] نام [illegible] و معلوم [illegible] فرزند [illegible]
ناقه [illegible] چون ناقه آب [illegible] برگرد [illegible] زده ناقه را پی کرد چون ناقه [illegible]
زده او را کشت و تمام آن قوم جمیع در کشتن و شرکت کردند بچه آن شتر گریخته
کوه رفته سر [illegible] که سه مرتبه فریاد کرد و بر [illegible] پنهان شد [illegible] غضب حق تعالی بر ایشان [illegible]

شرح صحیفه ... بهر سید کائنات ... [illegible]

... [illegible]

المقصد ... [illegible]

ابراهیم علی نبینا و علیه السلام مهود دین ... اجماع و اتفاق ...
ابراهیم پسر تارخ بود و تارخ خدا پرست ... و موافق ظاهر آیات و بعضی احادیث ...
پسر آزر برادر تارخ ... پسر ... پسر ... پسر ... پسر نوح
بود و آزر منجم نمرود پسر کنعان بود و او حکم کرده بود که کسی ...
و در آن مدت حکم کرد که زنان را از مردان جدا کنند و زنان حامله را ...
اوقات ... در آن ایام زن او بود مجامعت کرده حضرت ابراهیم ...
علمای ... زن تارخ بود و از تارخ با ابراهیم حامله بود ...
نه و آزر برادر تارخ او را ... چون ابراهیم متولد شد مادرش برده در
غاری ... او را ... کرده حق تعالی ... ابراهیم ... قرار داده
خود را ... بزرگ ... چون سیزده ساله شد مادرش رفته او را آورده بخانه
فرزندان خود ... چون ... از ... آمده ... گفته ...
ابراهیم در دل آزر ... و تمامی اهل آن ... خود رفتند
حضرت ابراهیم فرصت ... تمام شکسته چون ... از عیدگاه برگشتند
بتهای خود را شکسته ... جمع کردند و حضرت ابراهیم را در
آتش انداختند چون ... نظر کرد دید که در میان آتش ...
و ابراهیم در میان ... آتش ...

... [illegible]

حضرت ابراهیم علیه السلام

و ... آب بر آتش ... که آتش سرد شود ...
در دنیا ... و با وجود ... ایمان ... و نمرود ...
ابراهیم از ولایت ... زن خود را ... کرده ...
... از آنجا بیرون رفته به ولایت ... از ...
... چون ... بر جمال ... جمال او ...
... ابراهیم ... آمده ...
... هاجر ... حضرت ابراهیم ... هاجر را ... کرده ...
... کعبه ... دو ... و ...
و هاجر در ... حضرت ... از ... در ... زمین ... حضرت
... آب ... حضرت ...
... از آن روز ...
... و چون ... کعبه ... ایشان ...
آمده ... برای ایشان ... از ... و ... از آن ...
و ... ایشان ... چون ... هاجر ...
... هاجر ... و ... حق تعالی ...

اسحق را کرامت کرده چون هفتم شد ناف او قطع شد و غلاف او نیفتاد تا خاتون با سختی

بجزع آمده وحی بحضرت ابرهیم رسید که بسبب سرزنش سارا بهاجر که او کنیزک را کرام

دیگر غلاف بهیچیک از پیغمبران نینداختم پس اسحق را با هم ختنه کن و چون اسحق را

ختنه شد سنت شد بحضرت ابرهیم بود بر زمین که هرگاه که فرق میشد با ختنه الحق حضرت ابرهیم

شد اول کسی که از اولاد آدم موی سفید شد ابرهیم و اول کسی که کفش پوشید

او بود و در آن وقت بیماری نبود و بجز مردم می مرد از حضرت ابرهیم مناجات کرد که پیری

مرگ بمردم معلوم و خبر کنند و باعث ... حال بیت ... اول ... ذات

در سلام بمردم سید نقل که ... ابرهیم ... والقوم ...

بنمک ... گذشته ... رفته صف کشیده

حضرت ابرهیم ... در برابر ایشان ... حق تعالی ... سروری

... تمامی قرار ... ضعیف ...

بخورد ... بر سر او ... تا چهل ... عذاب

گرفتار بود تا بجهنم واصل شد

مقرر است احوال حضرت

...

المقرر ... حضرت

و چون حضرت ... ابرهیم ...

الیوم ... و ... اولی ...

... ذکر ... اسما

حضرت اسمعیل علیه السلام پسر حضرت ابرهیم علیه السلام از هاجر کنیز ...

و چون حضرت اسمعیل از او بوجود آمد سارا خاتون زن حضرت ابرهیم را غیرت آمد و حضرت ابرهیم ...

با اسمعیل ... سارا ... قسم خورده بود که عضو هاجر قطع کند ... حضرت ابرهیم

او بود چون قسم خورد ... سوراخ ... ختنه کرد ... معمول ...

سوراخ ... هاجر را با اسمعیل ... در موضعی ... کعبه

در جای زمزم ... آنجا ... هاجر ... ابرهیم

... بالای کوه صفا ...

... حضرت ... آنجا ...

... جمیع

... این چشمه زمزم است ... طرف ...

و بعد از آن حضرت ابرهیم مامور رفتن ... شد

مقرر است اولاد حضرت

...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...

المقرر ... حضرت

[illegible]

اسحق برادر حضرت اسمعیل [illegible] ولادت [illegible] حق تعالی اسحق را با در [illegible]

و چون اسحق متولد شد ناف و غلف او در روز هفتم بیفتاد چون در آن وقت هر یک از پیغمبران

متولد میشدند در هفتم ناف و غلف ایشان می افتاد و ساره خاتون بسیار گریه و جزع بسیار

و حق تعالی بابراهیم وحی رسید [illegible] که ام [illegible] دیگر

ناف و غلف هیچیک از پیغمبران نخواهد افتاد [illegible] حضرت اسحق را ختنه کنند [illegible]

ختنه [illegible] معمول [illegible]

[illegible] اولاد حضرت

اسحق پیغمبر [illegible]

یعقوب [illegible] عیص [illegible] یعقوب [illegible]

و جمله [illegible]

المقرر [illegible] عیسو [illegible] باب [illegible]

حضرت یعقوب پسر حضرت اسحق [illegible] راه [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] پیران یعقوب [illegible] گرفته

[illegible] گرفته [illegible] از آن [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] برادر [illegible]

[illegible] این پسر برادری [illegible] در فراق او [illegible]

با آن برادر مشغول دارد حضرت [illegible] ایشان [illegible] یعقوب

[illegible] یوسف [illegible] چشم [illegible] این [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] پسران یعقوب [illegible]

این [illegible] برادر [illegible]

[illegible] برادران [illegible]

[illegible]

[illegible] انبیا و اوصیا [illegible]

[illegible] انبیا و اوصیا

حضرت ذوالقرنین از حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسیدند که او پیغمبر بود یا پادشاه حضرت فرمودند

اسکندر ذوالقرنین [illegible] او [illegible] ذوالقرنین میگفتند

نه پیغمبر بود و نه پادشاه [illegible] مرد [illegible] خدا پرست [illegible] خدا او [illegible]

بجهت آنکه اول مرتبه قوم خود را دعوت کرد ضربتی بر طرف راست سر او زدند که او مرد و بعد از

[illegible] سال زنده شد و باز قوم را دعوت کرد ضربتی بر طرف چپ سر او باز زدند مرد و بعد از

[illegible] سال [illegible] مردی [illegible] عقد [illegible] و سیرت و خلق [illegible]

[illegible] نزدیک [illegible] طرف آن [illegible]

ذوالقرنین گفتن [illegible] و از [illegible] آب [illegible] روز بروز [illegible]

[illegible] از [illegible] آبا و اجداد [illegible]

[illegible] از او [illegible] قبول [illegible]

قوم [illegible] آن و [illegible] عرض

[illegible] آن [illegible] عرض دیوار [illegible] قبول کردند [illegible] گفتند

[illegible] آن [illegible] دیوار آن [illegible]

خاک [illegible] دیوار [illegible] طلا و نقره بسیار [illegible] کنند و با آن خاک [illegible]

[illegible] کنند و [illegible] مس و روی و غیره [illegible] بر روی آن [illegible]

[illegible] از مس و روی [illegible] طلا [illegible] آن خاک [illegible]

[illegible] آن طلا و نقره [illegible] ایشان [illegible] کردند

و مسجد را با تمام رسانید تمامی شهر او مکین بسبب بیرون بردن آن خاک متنعم گشتند
در آن ولایت نهرها همه غنی شدند و بعد از آن تا مدتی قوم یاجوج را بتجربه امتحان کرد که لشکر او بسیار است
تا از روی جمیع شرکا چهار قسمت که هر قسمتی ده هزار بعد از آن حرکت که متوجه سیر و سیاحت شد
استغاثه بدرگاه الهی نمود وحی باو رسید که خاطر جمع دار که توجهی بر ضدیق و از مشرق تا مغرب
بر تصرف تو خواهد آمد اسکندر مطمئن و فارغ خاطر شد سجده شکر بجا آورده روانه شد تا بجائی
رسید که کوه آنجا شمال است و منتهای ترکستان در آنجا گردید بشکوه آمدند که ملک این مرز
این ولایان این ولا مسمیه برو اطراف غربیه دشتیه باشد گفتند که یاجوج و ماجوج
در آنجا می باشند و ما را از ایشان صدمه رسد و خانهای ما را خراب میکنند و مردم ما را میخورند هر چه خواهی از مال
میدهیم دست ایشان را کوتاه کن اسکندر گفت هر چه بخرج و رنج احتیاج است تهیه
کنید و اهالی بعد از آن هر چه احتیاج ایشان کردند و باهتمام اهالی عجمی فرمود که استادان
در کوه بر بالای هم ریخته هم بسیاری بر آن ریخته دهانهای عظیم ساخته بران دمیدند تا آن کوه آهن
بعد زان فرمود مس بسیاری دو برابر آن بر بالای آنها ریختند و دمیدند مس ها بآب شده
مخلوط میگردید باهم جوش خورده چنین سد ساختند از آهن و مس بسته شد فرمود روی آن
کوه را مصقل زدند شد آئینه صاف که تا آخر الزمان خواهد بود از آنجا روانه
آمده بجائی که سیر رسیده بود چنین تصرف سینمو تا میانه مشرق و مغرب را تصرف نمود
روزی که بوده مریض بود و زمین مرا روزی نزد اسکندر آمده چیزی باو مختلط کرد
الیاس گرفته اسکندر گفت بهتر عمر خواهم که عبادت خدا را چنانچه باید بکنم گفت
چشمه است که هر کس از آب آن بخورد نمیرد تا خود خواهش نماید و باسپاه رفتن اسکندر
بانجا با خضر تحقیق آن چشمه نموده ترا آن سرزمین ظلمات را دیده روانه شد دریاها و کوه ها

حی

الیاس و خضر و اسکندر
الیاس و خضر از انبیا و اوصیا و اسکندر مثل اکبر
ابن ابوالفتح ابن ملک اسکندر
از انبیا و اوصیا
اسکندر ذوالقرنین

طی کرده بجائی رسید که روی زمین از شب و آفتاب و روز و تاریک شب بود ابن سیاره ها
را گذر نبود در کنار فرمود آمده لشکر جمع شد در کنار آن ظلمات گذشته هزار کس دوازده
را دیده علما و فقها و اهل نجوم و ریاضی جمع که برسید میان حیوانات بینائی حیوانات
بیشتر است گفتند مادیان و کره فرمود اسب هزار مادیان کره دار انتخاب نمودند
و سوار کس از اهل علوم و ریاضی و تنجیم جدا کرده بهریک مادیان با کره داده حصه
خضر شد و هزار کس داده مقدمه لشکر خود کرده باقی لشکر را در آنجا در کنار آن ظلمت گذاشته
فرمود که دوازده سال در آنجا انتظار بکشند و خود روانه شد مقصد خضر دانه سرخی بحصه خضر
داده هر جا بشکند ... آن دانه خبر بدهد از صدا که از آن دانه ظاهر شود هر کس
بشنود آن صدا است بعجب بود چون خضر رفته شد در بر خود دانه در میان آن ظلمت
فرمود آمده آن دانه را انداخته چون در ته آب بزمین رسید صدائی از آن ظاهر شد خضر از
پی آن صدا رفته در میان آب روشنائی دیده ما نزد شتابان رفته چشمه در ته آب دیده بسیار شیرینی
از شیر شیرینتر و از عسل سفیدتر و از یاقوت صافتر در آن آب غسل کرد و از آن آب
خورده بیرون آمده بوارش ما روانه شد و چون اسکندر روز دیگر آمده از آنجا که لشکر جهت شد
روز در آن ظلمت راه رفته بعد از آن بروشنائی رسیده که روشنائی روز و آفتاب و ماه نبود غیر از
روشنائی آن عالم که بود تابع ساطع بر زمین در آنجا بزمین رسیده زرگستان سرخ
سنگریزهای شبیه مروارید بود قصری دیده طولانی بلند که بلشکر را در پای آن قصر گذاشته

لشکر فرود آمد و اسکندر به بام شد و بنهاد و نظر کرد خانه آهنین دید و بر طول آن قصر کشیده
و سر این آهن بر دو طرف آن قصر نشسته مرغی دید به صورت پرستوک بر آن آهن آویخته
و فریاد کرد و گفت منم ذوالقرنین گفت دنیا را تو بعد از شرق تا مغرب خدا بتو داد بس نبود
و در عقب گذشته باین مکان آمدی اسکندر خایف شد باز مرغ گفت مترس چند سؤال
میکنم بگو ذوالقرنین گفت بپرس مرغ پرسید ایا بنا و گچ کاری بسیار شد گفت بلی مرغ
بر خود لرزید و بزرگ شد تا یک ثلث آهن گرفت باز پرسید ایا سازها در میان مردم بسیار
شد گفت بلی باز مرغ لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آهن را گرفت باز پرسید که آیا
[illegible] بسیار شد گفت بلی بهر نوبت تمام آهن را گرفته ذوالقرنین خوف کرد خواست که بگریزد
باز گفت ای اسکندر مترس چند سؤال دیگر دارم بگو گفت بگو گفتن لا اله الا الله را مردم ترک
کرده اند اسکندر گفت نه هر نوبت یک ثلث از مرغ کوچک شد باز پرسید ایا مردم ترک نماز کرده اند
گفت نه ثلث دیگر باز کم شد باز پرسید که اعمال جنابت از میان مردم برطرف شده یا نه
اسکندر جواب داده [illegible] به صورت اول شد ذوالقرنین بر [illegible] نگاه کرد در بالا
پشت بامی دید [illegible] آن بام کشیده دید مردی در آن بام ایستاده و [illegible]
بجانب آسمان کرده و دست [illegible] بر دهانش گذاشته چون صدای پای اسکندر را شنید گفت کیستی
گفت منم ذوالقرنین گفت [illegible] دنیا را تو [illegible] باینجا آمدی اسکندر گفت [illegible]
بر دهان خود گرفته گفت منم [illegible] صور چون قیامت نزدیک است انتظار [illegible]
و شبیه سنگ چیزی برداشت و بجانب اسکندر انداخت و گفت ای اسکندر [illegible]
گرسنه است و [illegible] اسکندر را آن سنگ را برداشته [illegible]
دیده [illegible] این سنگ [illegible] آن سنگ [illegible]

سرا

الموالج [illegible]

[illegible]

سنگی که مشهد آن در کفه دیگر گذاشته برابری نمیکرد آن سنگ را آورده بود بالا بود سنگ دیگر
شد آن برابر آن علاوه کرده باز آن سنگ بالا بود تا هزار سنگ بمشهد آن و از آن بزرگتر
در ترازو گذاشتند برابر نشد آن سنگ اول بالاتر بود تمامی علما و اهل تنجیم [illegible]
ماندند تعجب بسیار کرده از علم آن عاجز ماندند تا آنکه حضرت خضر علیه السلام را طلبیده
چون از او پرسید خضر آن سنگها همه ریخته آن سنگ را اسکندر را گرفته بود در یک کفه
ترازو گذاشته مشت خاکی بر روی آن ریخته و یک سنگ [illegible] سنگ در کفه دیگر ترازو
گذاشته [illegible] کفه ترازو برابر شد چون جهة آن از حضرت پرسید گفت این
سنگ [illegible] آدم [illegible] آدم [illegible] تا خاک گور او
سیر نمی‌گردد با وجود آنکه [illegible] شرق و مغرب [illegible] باز اینجا آمده [illegible]
احدی این خیال [illegible] این سنگ تا کف خاکی بر بالای آن نریختیم برابر
برابری نمیکرد [illegible] صحابه [illegible] لشکر [illegible] از آنجا
چون باز [illegible] صدای [illegible] آمد بر روی [illegible]
خضر پرسید [illegible] گفت [illegible] در این صحرا [illegible]
دانها برداشت [illegible] پشیمان [illegible]
و بعضی برنداشتند چون از ظلمت بیرون آمدند [illegible]
[illegible] پشیمان [illegible] تر چون

از آنجا مراجعت کرد و بر قلة الجبل [illegible] آمده و باز حرکت کرد [illegible]
رحمت [illegible] پسری داشت [illegible] در [illegible]
[illegible] قبول [illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

حضرت [illegible] و علیه السلام [illegible] نوح [illegible]
[illegible] در آن مکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

التواریخ [illegible] انبیا و اوصیا و ائمه [illegible]

[illegible]

باب [illegible] در ذکر انبیا و اوصیا

حضرت [illegible]
[illegible] و علیه السلام [illegible] چون خواب [illegible] برادر [illegible]
[illegible] چون در حسن و جمال [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتند [illegible] این [illegible]
عزیز مصر [illegible] حسن و جمال [illegible] زلیخا [illegible]
یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible] خواب [illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بیجاه ... عزیز ... [illegible]

لوط پیغمبر داد بن پسر ازر بن ناحور بن ... پسر ... انجام پسر نوح پیغمبر و موافق اهل
پیرخاله حضرت ابراهیم علیه السلام بود و در مؤتفکات در حوالی شام و مصر می بود چون شهرهای
قوم لوط پیغمبر ... در سر راه بود قوافل از آنجا عبور می‌کردند و ... ایشان می خندیدند و در
آن مهمان ... ایشان ... از ... تنگ آمده بودند روزی شیطان
بصورت ... آن قوم تعلیم لواطه ... کرد ... با امردان ایشان
مجامعت کنند و مال ایشان را بگیرند تا دیگر مجال عبور نماند ... بصورت امردی در
کمال حسن نزد آن قوم رفته و چند نفر با او مجامعت کردند بسیار خوش آمده دیگر مرتکب این فعل
قبیح شده هر کس از ایشان ... آن فعل ... تا به حدی رسیده مردان با مردان
و زنان با زنان مساحقه ... و دست از زنان خود برداشتند و با جنس دیگر از ایشان عبور

الوالیح ابن اسحاق ... [illegible]

[illegible]

نسب کرده تا آنکه حضرت ابراهیم حضرت نوح پیغمبر تاریخ را ... بعضی برادرزاده ابراهیم
... آن قوم فرستاده ایشان را هدایت کند لوط بمیان ایشان رفته سال آن قوم را دعوت
کرده دلالت نمود آن قوم قبول نکرده ایمان نیاوردند و کفر ... از نبوت آنحضرت ... چون حضرت
ابراهیم از آتش نمرود ... از او شنیده ... و خوف نمودند بالآخره حضرت لوط
ایشان ... نفرین کرده حق تعالی ... شهرهای ایشان ...
بر ... زمین ... از آنجا برگردانیده ... طبقه هفتم زمین ...
زمین آمده و در زمین در طبقه هفتم جهنم

مقرر است معجزات حضرت لوط

[illegible]

المقرر ... دعوت آنحضرت

حضرت ... در ... بعضی ... ابن الجوزی گویند و بعضی
گفته ... بجهت آنکه ... پیغمبر ... ازکشتی نجات داده ایشان
از ... جماعت ... کرده جماعت ... از سه هزار تا هشت هزار و چند هزار ...
کثرت ... ایشان ... چون ... طاعون در میان ایشان ...
خلق بسیار از خوف طاعون از ... بیرون رفته در ... آمده ...
ایشان مرده ... سال ... ایشان در آن ... بر روی استخوانهای

بیرون رفتند بود [illegible] خرقبه و بعضی مشغول گفته اند اینجماعه زمین [illegible] بودن ان
عمر بسیار یافته و انجماعت سی هزار بودند و روز چهارشنبه آخر صفر بود که خرقبه [illegible] رسید
حساب بر روی استخوانهای ایشان [illegible] خرقبه [illegible] و استخوانها [illegible] مثل [illegible]
دانه [illegible] می آمد زنده شدند و [illegible] از ان روز معمول است که در ان روز بر [illegible] می نشینند

قصه
شعیب پیغمبر پسر حضرت [illegible] ابراهیم بود بر قوم خود مبعوث شد و قوم ایمان نیاوردند وحی رسید
چون قوم تو سر و روی [illegible] و ایمان نیاوردند عذاب [illegible] سوال کن بر ایشان نازل [illegible]
[illegible] گفت هم در دنیا عذاب ایشان [illegible] در آخرت عذاب کن

قصه
ایوب پیغمبر علی نبینا و علیه السلام پسر [illegible] از فرزندان لوط
و رحمت نام دختر افرایم پسر حضرت یوسف در خانه او بود و حق تعالی اولاد و مال و [illegible] نعمت
بسیار داده بود و در ان وقت هنوز شیطان را رخصت بود که بالای آسمان میرفت تا نزدیک عرش [illegible] صدای
ملائکه می شنید روزی در پای عرش [illegible] شکر نعمت ایوب در کمال احترام [illegible]
و مرتبه ایوب بسیار عظیم است [illegible] گفت [illegible] ایوب [illegible]
از کثرت نعمتهاست [illegible] چنانچه نعمتها از او گرفته شود [illegible] شکر نخواهد کرد
مال و فرزندان او [illegible] خطاب [illegible] شیطان
تو را بر مال و اولاد ایوب مسلط کردم [illegible] شاد [illegible] زمین آمد [illegible] مال ایوب [illegible]
[illegible] ایوب شکر [illegible] شیطان [illegible] مسلط

[illegible] انبیا و اوصیا [illegible]
[illegible]
باب [illegible] در ذکر انبیا و اوصیا
حصه [illegible]
حصه ایوب

شد خطاب رسید [illegible] مسلط کردیم ملعون [illegible] ایوب [illegible] از دست او بیرون [illegible]
شکر [illegible] خطاب [illegible] غیر از عقل و چشم و دل
[illegible] و زبان او [illegible] ملعون [illegible] از [illegible] دماغ ایوب
زده زخمی بهم رسید [illegible] مردم [illegible] بیرون کردند
روزها رحمت [illegible] روزی [illegible]
[illegible] ایوب [illegible] گفته [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] ایوب [illegible] مناجات [illegible]
کرده خداوندا [illegible] امروز [illegible] در اطاعت [illegible] نعمتهای تو [illegible]
[illegible] بجای [illegible]
[illegible]
[illegible] ایوب [illegible]
[illegible] ایوب [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] ایوب آمده [illegible]
[illegible] وحی رسید [illegible] ایوب [illegible]

حضرت دختر پوشیده بود از [illegible] بخانه خود رفته آن زن [illegible] در نهایت [illegible] سبزه زار

شرع در کمال [illegible] رحمت [illegible] بطریق عادت بجهت [illegible] رفته بود شام

آن مکان را شناخته بود [illegible] بسیار [illegible] ایوب را [illegible] بخانه [illegible]

ایوب [illegible] در کمال صفا نشسته دیده اموال و اسباب [illegible] حق تعالی بجهت امتحان

از او گرفته بود باو بر گردانیده [illegible] بود [illegible] در آنوقت حضرت ایوب

[illegible] داشت [illegible] آن باز باو عمر کرامت [illegible] با فرزندان و اولاد [illegible]

[illegible] و [illegible] نمود و رحمت زوجه اش [illegible] و فاداری [illegible] جوان کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پسر [illegible] از [illegible] نبوت [illegible] پسر ابرهیم [illegible]

[illegible] اول [illegible] از [illegible] مبعوث [illegible]

[illegible] مبعوث [illegible]

اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

رفته چون [illegible]

[illegible]

التواریخ انساب انبیا و اوصیا و ائمه ها و سلاطین [illegible]

2

لاوی [illegible]

انساب انبیا و اوصیا

ابرهیم

ابرهیم

اسحق پسر حضرت ابراهیم پسر حضرت [illegible]

ابرهیم [illegible]

موسی علی نبینا و علیه السلام

در ذکر تولد و دعوت موسی علیه السلام بالفصل بعد از حضرت ابرهیم مبعوث شد و موسی پسر عمران

پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب است چون وقت وفات حضرت یعقوب شد اولاد یعقوب

جمع کرده وصیت کرد بعد از من [illegible] قبطیان [illegible] بسیار خواهند کرد و [illegible] بعد [illegible] خواهد [illegible]

یکی از شما را از اولاد من خواهد شد عمران نام و از او پسری خواهد شد موسی نام و او شما را [illegible] خواهد داد

آن طایفه بر هم خواهند زد و بعد از آن فرعون پیدا شد دعوی خدائی کرد [illegible] گفته منجمان [illegible]

کرد که از اولاد یعقوب کسی بهم خواهد رسید [illegible] انقراض دولت [illegible] فرعون [illegible]

در هر خانه [illegible] موکل زنان اولاد یعقوب [illegible] وضع حمل [illegible]

سبب آن [illegible] عمران [illegible] گفت [illegible] خدا [illegible]

که مادر موسی حامله شد و از وقتی [illegible] یوسف خبر داده بود تا روزی [illegible] موسی متولد شد [illegible]

و محبت از [illegible] موسی [illegible]

تو را این محنت نمیدارم و نمیکشم تا آنکه موسی متولد شد قابله او در جابه جبیره مخفی نمود تا آنکه بمادر
موسی وحی رسید که او را در صندوقی کرده و سر او را محکم بسته در رود نیل مصر میندازد
او را محافظت مینماییم چنان کرد و در آن وقت آسیه زن فرعون دلتنگ شده فرمود
خیمه در کنار رود نیل زده بتفرج بکنار رود نیل رفته سیر میکرد که دید صندوقی را آب
آورده در کنار رود درختی بود چون بدرخت رسیده در پیش درخت بند شد فرمود که صندوق
گرفته نزد او آورده سر او را گشوده دید که طفل در نهایت خوبی در آن صندوق است چون
او را فرزندی نبود بسیار خوشوقت شد او را برداشته نزد فرعون آورده چگونگی را نقل کرده
بعد از عجز و التماس بسیار فرعون قبول کرده بفرزندی برداشته چون زبان آن وقت آب
مو و درخت را سی گفتند او را آب بکنار درخت آورده بموسی نام کرده مرضعه بجهت موسی
میخواست و مردم این را شنیده بجهت تقرب نزد فرعون هر زنی که شیر داشت خود را
بر فتنه او را شیر دهند موسی شیر هیچیک را نخورده پستان ایشان را بلبی نگرفت آسیه
با جهته بسیار دلگیر بود تا آنکه روزی مادر موسی خواهرش را گفت بخانه فرعون برو شاید نحوی بود
من را خبر دهی و این طفل فرزند من باشد خواهر او رفته گفت من خواهری دارم که او را دوستان
شمامت و شیر دارد آسیه پرسید که از چه طایفه است گفت از بنی اسرائیل است گفت معاذالله
فرعون راضی نخواهد شد تا آنکه جمعی از زنان گفتند اول حضرت کنیم شیر او را
میخورد بعد زان بفرعون بگوییم تا آنکه مادر موسی را آورده موسی پستان او را گرفته
شیر خورده آسیه بسیار خوشوقت شد چون خاطر موسی شد بسیار میخواست نزد فرعون رفته

النوال ... اسما و اوصیا ... طهران
اولی ...
... اسما و اوصیا
... موسی ... علیه السلام
در ذکر ... و دعوت موسی

بعد از عجز و التماس بسیار او را راضی کرده مادر موسی را نگاه داشته تا آنکه بعد از آنکه موسی از شیر گرفته
تربیت مادر کرده بعد مادر موسی وقت به هر دو فوت شد موسی در خانه فرعون نشو و نما یافته
روزی فرعون او را در کنار گرفته عطسه کرده موسی گفت الحمدلله رب العالمین فرعون برنجید
گفت از اولاد بنی اسرائیل دشمن از خدای دیگر است بخواهد که او را بکشد آسیه زنش
عجز و الحاح بسیار کرده فرعون راضی نشد تا آنکه قرار یافت طبقی آتش و طبقی یاقوت سرخ
آورده اگر آتش را بر دارد معلوم میشود که از جهت طفولیت بی قصد برداشته و اگر یاقوت را بردارد
بکشند چنین دو طبق را آوردند موسی خواست یاقوت بردارد جبرئیل دست او را گرفته آتش را
برداشت موسی همه بر دهانش برده قدری سوخت و در زبان موسی لکنت از آن جهت بود آتش را
دادند معلوم شد که از راه طفولیت بوده از قصد او گذشته در آنجا نشو و نما یافته بنی اسرائیل
تفحص و تجسس او بوده همیشه تحقیق احوال او میکردند تا آنکه فرعون بسلطنت رسید عذاب و مؤاخذه
بر ایشان زیاده میکرد تا آنکه شبی طایفه بنی اسرائیل بیرون رفته در صحرا بدعا ... شکوه از ظلم
فرعون نمودند ... گفت این عذاب خیلی بود تا موسی بن عمران ظاهر شود و رفع این ظلم نماید
دعاهای او میگفتند تا گاه حضرت موسی به ایشان برخورده ... ایشان او را دیده شناخته گفتند
سبحان الله همین است آن کسی که ... موسی فرمود ... و در آمده ...

که موسی از انجا فرار کرده بشهر مدین آمده در زیر درختی قرار گرفته چاهی در انجا بود قوم
گوسفندان خود را آب میدادند کثرتی در سر چاه بود دختران شعیب پیغمبر گوسفندان خود را
نگاه داشته منتظر نشسته بودند ایشان را موسی چون ایشان را ضعیف دید و گوسفندان
ایشان را آب داد چون دختران گوسفندان خود را بخانه بردند حکایت کردند شعیب
موسی را دختران را فرستاده موسی را نزد خود طلبید یکی از دختران را بموسی داد و مدتی دراز
آن ده سال شبانی حضرت شعیب کرد و بعد از اتمام ایام شبانی [illegible] در کتب
و تواریخ مذکور است به پیغمبری مبعوث و فرعون را دعوت کرد معجزات بنمود فرعون
[illegible] اطاعت ننمود [illegible] در تخت [illegible] اسم فرعون [illegible] با لشکر
موسی با بنی اسرائیل [illegible] بکنار دریا [illegible] آمده فرعون با لشکر [illegible] سوار
تعاقب نمود چون بکنار دریا [illegible] بنی اسرائیل خوف کردند [illegible] موسی دعا
کرد در حال دریا شکافته دوازده کوچه در میان دریا بهم رسیده ایشان باز از کله در دریا خوف کردند
موسی دعا کرد تمام زمین کوچهای دریا خشک [illegible] باز ایشان خواستند [illegible] دیده
تا بهم دیدن روند باز موسی دعا کرد [illegible] کوچهای دریا شکافته شد [illegible] موسی
[illegible] بر روی آب [illegible] دوازده سبط بنی اسرائیل [illegible] بعد از
[illegible] از دریا بیرون رفتند و فرعون بکنار دریا رسیده [illegible] امر [illegible] دریا
[illegible] فرعون [illegible] آمده [illegible] فرعون
[illegible] فرعون [illegible] تمام [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] غرق شدند و موسی با بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] دریا روانه شده به بیابان تیه رفتند

التواریخ [illegible]

موسی علیه السلام

در ذکر بیابان تیه چون حضرت موسی از دریا بیرون رفته با بنی اسرائیل در کنار دریا
فرود آمده اموال و اسباب قبطیان برایشان قسمت کرده از انجا روانه شده در بیابان تیه
فرود آمدند حق تعالی امر کرد که بنی اسرائیل بروند بارض مقدس بیت المقدس از ملک شام و با کفار
در انجا [illegible] جنگ کنند و ایشان را بطرف وطن خود [illegible] بنی اسرائیل قبول
نکردند و گفتند [illegible] مردم جباران [illegible] ما را تاب مقاومت ایشان نیست [illegible] تو
موسی برای ما [illegible] قرار داده [illegible] تو و خدای تو [illegible] در این بیابان [illegible]
تا تو با خدای خود بروی و ایشان را دفع کنی [illegible]
[illegible] نافرمانی کردند وحی رسید که در این بیابان تیه سرگردان خواهید بود
بر طرف [illegible] و فرزندان [illegible] و در این صحرا حیران [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] گفتند ما را در بیابان آب [illegible] موسی [illegible] همراه داشت
دعا کرد عصا [illegible] بر آن سنگ زده دوازده چشمه از آن سنگ [illegible]
را [illegible] آب [illegible] و حق تعالی ابری فرستاد [illegible] روز [illegible] سایه [illegible] و چون [illegible]
بر [illegible] آن سنگ [illegible] همراه [illegible] و چون [illegible] می آمد باز موسی [illegible]
[illegible] در آسمان من و سلوی [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] می آمد و [illegible]
و باز [illegible]

کردند موسی دعا کرد امر حق شد که جامهای ایشان کهنه نشود و بهر قدر اطفال ایشان بزرگ گردند جامها
نیز بقدر ایشان ببالد و هر روز اول شب بارسایه کند و تا صبح ... بر فرشته باد ... هم
میشد و زمین بر می گردید و روز ایشان در جای خود بودند تا چهل سال بدین نحو در آن بیابان
حیران بودند تا همه مردند و بنا بر بعضی روایات فرزندان ایشان از آن بیابان بجای دیگر رفتند
بارض مقدس رفتند
مقرر ایام توقف ایشان در بیابان تیه اربعین آمده

در ذکر الواح حضرت موسی و بیان آنکه آن الواح از طلای احمر بود و تابوت الواح ...
بکلمات عشر و در آنجا که از دو امر شد قبه زدند در طول بیست ذراع و عرض ده ذراع و ارتفاع بیست ذراع
و صندوق موجود در آن قبه که از زر و نقره بود و بالای آن قبه زدند در طول پنجاه ذراع و عرض ...
و ارتفاع ده ذراع بود و چون امر شد که موسی کتب در صندوق نهاد و از آنجا که برداشته سرا پرده از دیبای رنگارنگ
زدند که بر عمود آن از نقره بود و چون رسید به صندوق و جمیع آلات و ادوات و اوانی
را از طلا و نقره مرصع بجواهر ساخته همه را ... ...
او و در آن سرا پرده تولیت آن قبه بهارون داده و اولاد او را مقرر کرد و بعد از اتمام آن قبه نوری از آسمان
نزول کرد که آن قبه و سرا پرده را احاطه کرد و از درون قبه بیش از بیرون آن ... امر شد که موسی
در اندرون قبه راه نیافت

در ذکر تابوت ... که طول آن سه ذراع و عرض دو ذراع ... و از طلا بود ...
داشت و صورت جمیع انبیا از آدم تا خاتم و ائمه اطهار در آن تابوت بود و صورت پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله از جمله آن بود و آن تابوت را حضرت آدم همراه خود از بهشت آورده بود و از آدم
رسید و همچنین پیغمبر به پیغمبر دست بدست رسید تا به حضرت ابراهیم علیه السلام و از او به اسمعیل و از او به
قیدار و بعد از ... او اولاد او ... ... بعد از آن ... به حضرت موسی رسید

لب التواریخ انبیا و اوصیا و حکما و سلاطین ...
موسی
...
در ذکر انبیا و اوصیا
...
موسی علیه السلام

در ذکر کیفیت مبعوث شدن موسی به پیغمبری چون عصا از حضرت شعیب گرفت با حرم محترم و اصحاب
روانه شد و رو براه شام نهاد بوادی طور رسید ابری عظیم برآمد سرمای بسیار ... و باد و سرمای شدید
در منزل توقف کرد هر چند خواستند آتش بیفروزند آتش بهم نرسید و از سرما عاجز شده موسی
متحیر بجهت آتش فرود آمد ... اطراف ... روشنائی آتشی از دور دیده از اصطراب عصا را
برداشته روانه جانب آتش شد تقریبا دوازده فرسنگ فاصله چون نزدیک آتش رسید درختی
بسیار عظیم ... ... آن درخت ... از ... نزدیک شدن ممکن نیست چوبهای خشک
بر سر بسته دراز کرده بسر چوب آتش گرفته ... هر چند پیش میرفت چوب را
... ... دو چوب ... و از این جهت حیرت ... موسی ...
بسیار خوف عظیم کرد ناگاه صدای عجیب که هرگز نشنیده بود شنید ... موسی
جواب داده ... ... خطاب ... موسی منم پروردگار
تو ... ... موسی بر خود لرزید ... از خوف آتش
گرفته بیهوش شد فرشته ... موسی ... آورده باز ... ... خطاب ... آمد
که انا ربک فاخلع نعلیک یعنی منم پروردگار تو بیرون کن نعلین خود را ... وادی
مقدس است ... ... موسی ... حق ... بیرون ... ...
بعد از آن ... خطاب ... ما تلک بیمینک یعنی چه چیز است در دست تو موسی عرض کرد
هی عصای اتوکؤا علیها واهش بها علی غنمی بعد از آن ... پیغمبری ... ...

در ذکر عصای حضرت موسی ع عصای حضرت آدم بود که از بهشت آورده بود و در نزد شعیب بود

با عصاهای همه پیغمبران و چون موسی نزد شعیب آمد گفت بموسی که برو بانخانه و عصائی از عصاها

که در آنجاست بردار موسی بانخانه رفته آن عصا از میان عصاها بحرکت آمده بدست موسی آمد

موسی از او برداشته نزد شعیب آورده شعیب گفت برو و عصای دیگر بردار باز همان عصا بدست او آمده تا

سه مرتبه بعد از آن حضرت شعیب گفت که همین بجهت تو مقرر شده است و آن از چوب درخت مورد

بهشت بود و بهمان نحوی که در درخت بود بار سبز بود و در پایین او دو شعبه بود [illegible] و چون

داخل بیابان میشد و شبی که مهتاب نبود نوری از آن دو شعبه ظاهر میشد که تا چشم کار میکرد [illegible]

روشن میکرد و چون بجائی میرسید آن عصا را داخل چاه میکرد و دلوی بر سر آن بهم میرسید

بیرون میآورد و چون میوه میخواست از از زمین فرو میکرد شاخ میشد و هر میوه که میخواست میداد

و چون دشمنی میآمد برو دو شعبه آن دو مار بهم میرسید که با دشمنان جنگ میکردند و چون کوهی یا [illegible]

در سر راه او میبود [illegible] عصا را میزد و راه پیدا میشد و چون بدریا میرسید عصا را میزد و آب [illegible]

میشد و گاهی از آن شعبه آن آب وارد میشد و چون مانده میشد بر آن سوار میشد [illegible]

میخواست میرفت و چون از تنهائی دلتنگ میشد با او حرف میزد و بوی خوش از او ساطع بود [illegible]

معطر و چون محتاج بمعجزه میشد میانداخت اژدها میشد در نهایت بزرگی و سیاهی [illegible]

که دو از ده شاخ داشت و دندانها داشت و صدای مهیب میکرد و آتش از دهانش میریخت و [illegible]

و چشمهایش مانند برق میدرخشید و درختهای عظیم از ریشه میکند و سنگهای عظیم [illegible]

میبرد و هر وقت طعام میخواست بر زمین میزد و هر طعامی اراده کرده از او میآمد

معجزات حضرت موسی

ید بیضا	دعا کرد بر آل فرعون که [illegible]	[illegible] اوشان و [illegible]	طوفان [illegible]
	[illegible]	آل فرعون [illegible]	

اللهم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی [illegible] و [illegible]

[illegible]

در ذکر اصحاب و اوصیا

[illegible]

دعا کرد بر [illegible] آل فرعون [illegible] [illegible] ایشان [illegible] از [illegible] بر طرف شد	دعا کرد وزغ [illegible] [illegible] و حشره [illegible] آب [illegible] میخوردند [illegible] پر میشد	دعا کرد که [illegible] از [illegible] و [illegible] آب [illegible]	دعا کرد که آب آل فرعون [illegible] خون میشد [illegible] آب [illegible] بنی اسرائیل [illegible] [illegible] [illegible]
دعا کرد [illegible] و دنیا [illegible] آل فرعون [illegible]	[illegible] [illegible]	کشتن عوج بن عناق	دعا کرد که [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] او [illegible]	[illegible] [illegible] اگر [illegible]	دعا کرد [illegible] اموال و خزاین [illegible]	نازل شدن [illegible] در بیابان [illegible]
شکافتن آب از [illegible]	[illegible] بی [illegible]	[illegible] داودن [illegible]	[illegible]
[illegible] دریا [illegible] بی [illegible]	[illegible] در بیابان [illegible]	[illegible] کردن	اژدها شدن عصا و [illegible] معجزات آن [illegible] احوال عصا ذکر شد

المقصد [illegible] کیفیت [illegible] و [illegible] حضرت موسی

[illegible] برادر حضرت موسی بود و وزیر او بود [illegible] با موسی بکوه طور رفته [illegible]

بر در آن خانه [illegible] و بر روی آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

انجا نه درخت را دید نه [illegible] حضرت موسی [illegible] گفت [illegible] خود را بکن و این جامه بپوش

و داخل خانه شو [illegible] چون داخل خانه شد تختی دید و در میان خانه [illegible]

بر روی آن تخت خوابید حق تعالی قبض روح [illegible] کرد خانه با تخت و درخت با آسمان

رفت چون موسی از طور مراجعت کرد بنی اسرائیل گفتند که چون [illegible]

و ما او را دوست میداشتیم موسی [illegible] گفت موسی دعا کرد حق تعالی امر کرد ملائکه را [illegible] با تخت

آوردند هارون زنده شد گفت موسی مرا نکشته است و بامر حق تعالی قبض روح من کرده است

و این نعمت [illegible] موسی [illegible] تخت را با هارون بآسمان بردند و بعد از آن حضرت موسی

باز بکوه طور میرفت در راه مردی [illegible] در [illegible] آن کوه [illegible] موسی

بیکی مردی [illegible] شخص گفت [illegible] است میروم [illegible] قبر [illegible] موسی گفت [illegible]

با تو [illegible] موسی [illegible] همراه رفته چون [illegible] کرده [illegible] قبر [illegible]

قبر را کنده تمام [illegible] قبر [illegible] موسی گفت [illegible] گفت میخواهم بروم بقبر [illegible]

خواست خوب کنده [illegible] موسی گفت [illegible] میروم [illegible] موسی بقبر رفته [illegible]

و طول و عرض قبر [illegible] ملک الموت حاضر شد قبض روح [illegible] حضرت موسی

در آن قبر [illegible] کوه [illegible] و بعد از آن [illegible]

المورد [illegible] عمر حضرت موسی [illegible]

[illegible] نزول لعنت [illegible]

ایام جهان [illegible] ایام عمر [illegible]

[illegible]

التواریخ [illegible]

لوی [illegible]

[illegible]

وقایع [illegible]

وقایع [illegible] پسر ابراهیم پسر حضرت یوسف [illegible]

حضرت موسی [illegible] از دنیا رحلت [illegible]

وقایع [illegible] موسی [illegible] بنام [illegible]

رفت [illegible]

[illegible] در [illegible]

و وقایع [illegible] کشته [illegible]

[illegible] در میان [illegible]

کشته [illegible] وقایع [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] وقایع را [illegible]

و اسم اعظم [illegible]

[illegible] در راه [illegible] زده [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] اسم اعظم [illegible]

[illegible] اسم اعظم [illegible]

[illegible] اصحاب الرس [illegible] القوم

دعوت [illegible]

و در چاه محبوس کردند [illegible]

آن چاه [illegible] چندین [illegible]

[illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible]

[illegible]

بچاه [illegible] حق تعالی

القوم [illegible] غضب [illegible]

برداشته [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

محمد و نوع جنبک که برای ان قبایه

سه عرس

قبیله معین — نام معین

نسب الیاس

الیاس از سبط بنی اسرائیل است از اولاد هارون و در سبط بنی اسرائیل مبعوث شد
و ایشان بتی داشتند بعل نام بعلبک لقب آن طایفه و پادشاهی داشتند و زنی فاجره داشت
و هر وقت که بسفر میرفت آن زن را نایب خود میساخت و بعضی گفته اند که او را خواسته بود و فرزند
داشت و نولید و داشت بیار میگفتند آن زن سیصد نفر را از کشتن خلاص کرده بود و آن زن
ملعونه در مقام قتل الیاس درآمد و بعد از چند حضرت الیاس ان قوم را دعوت کرد
قبول ننمودند او را تکذیب کردند تا آنکه الیاس از میان ایشان بیرون رفت و بعضی گویند
یونس مختفی بود تا یونس متولد شد و الیاس از آنجا بیرون رفته در کوهی پنهان شد یونس را مادر
از شیر گرفته یونس فوت شد و مادر یونس در مصیبت فرزند بکوه رفته الیاس را دید گفت
یونس را فوت کرده گفت زن بطعام و الذی حیات یونس الغه الیاس دعا کرد بعد از سه روز
زنده شد و بعد از الیاس بخوت باران از ایشان قطع شد و قحط عظیم شد و داشتند
تا آنکه الیاس آمده توبه و استغفار کردند و دعا کرد باران عظیمی بارید
زراعات و باغات ایشان سبز شد باز نافرمانی کردند حق تعالی دشمن بر ایشان مسلط کرد
تمامی را هلاک کرده و آن پادشاه بود با زن زانیه اش کشته شد و الیاس الیسع را وصی خود کرد
خود بیرون رفت الله تعالی بر بال ها ورد و غایب شد از میان زمین و آن حضرت الیسع بر امر نبوت
و بعضی گفته اند که در صحراها و انظارها گفته

محمد بن طاهر

قیل نعمت — بعد از محمد — ان محمد بن علی

التواریخ الانبیاء و الاوصیاء و الحکماء و غیرهم

لوی

در ذکر انبیاء و اوصیاء

الیسع

الیسع پسر خطوطا و برادرزاده الیاس بود الیاس بر قوم پیغمبر بود و الیسع دعوت کرد
و هر وقت که پادشاهان بنی اسرائیل اراده حرب بنی اسرائیل میکردند الیسع بنی اسرائیل را خبر میکرد
و تدبیر و حیله جنگ ایشان می آموخت تا آنکه او یکی از ملوک جنگ بنی اسرائیل آمده قصد الیسع
گرفتند الیسع دعا کرد که چشمهای آن سپاه نابینا شد و الیسع خود را از دست ایشان خلاص کرد
و با آنکه قحط عظیمی در ولایت شام بهم رسید که لشکر به محاصره بنی اسرائیل آمده بود الیسع
و با سپاه و قحط و شدت حجاب پادشاه ایشان الیسع را خبر کرد تا آنکه ابر و باران جهت قحط
میان لشکر بسیار بودند در میان سپاه ایشان منهزم کردند تا ازدواج ایشان تمام برگشت
بنی اسرائیل چون جناب الیسع را یاری کردند بنی اسرائیل بسیار حاجت ایشان کشته شد و معجزات
بسیار داشت و از آن جمله بعضی در حکم گودی کفه

مورد معجزات الیسع

بیان — و جمعی سکوه از کوری اکه کفه مرده برای ایشان دعا کرد آب در کدال [illegible]

بیان — یا شکوه از قرض کرد گفت در خانه چه داری گفت [illegible] دعا کرد [illegible]

بیان — [illegible] او امره زن داشت [illegible] از اولاد الیاس [illegible] دعا کرد زن [illegible] از آن [illegible]

بیان — [illegible] برادری [illegible] و مرده زنده [illegible]

بیان — [illegible] زنده [illegible] الیسع [illegible]

بیان — [illegible]

بیان — [illegible] را [illegible] کشته

حکایت الیاس پیغمبر پسر فنحاص پسر عیزار پسر هارون برادر موسی و بعضی گفته‌اند که پسر عم یسع است و بعضی الیاس

هیچ‌یک [illegible] بعد از حزقیل بر جای جد خود کمی [illegible] از بنی اسرائیل مبعوث شد پیغمبری و همیشه قوم او بت‌پرستی داشت و

هشتصد نفر از او و آن زن بت‌پرست بودند چون همیشه عاشق آن زن بودند بعل می‌پرستید

ایشان [illegible] هر چند الیاس ایشان را منع و دعوت کرد فایده نکرد آخر الامر ایشان را نفرین کرد باران

از ایشان قطع کرد تا مدت قحط شد و جمیع حیوانات و بسیاری مردم از گرسنگی مردند آخر الامر الیاس ایمان آوردند

آن زن را با جماعت او کشته توبه کردند باران بارید [illegible]

حکایت الیسع

حکایت [illegible] الیسع پسر اخطوب که الیاس او را خلیفه ساخت حضرت ایوب [illegible] برادر بود و در زمین

[illegible] گفته‌اند که حق تعالی بعد از الیاس او را [illegible] بر ایشان مبعوث کرد و اهل [illegible] که ایشان را یاد گرفته

او [illegible] خداوند کرد از زمین [illegible] کرد همیشه زنده باشد و با عبادت او وجود با دشمنان او [illegible]

از [illegible] از [illegible] ضلالت [illegible] رضای [illegible] نومید شده [illegible]

از خواهش ایشان پناه بتو می‌برم و چون [illegible] ایشان را دادم تا خود [illegible] ایشان [illegible]

می‌دانم تو از جانب پروردگار است که بعد از آن [illegible] ایشان را عطا کردم و با [illegible]

[illegible] بسیار گفته‌اند مرتبه رسیده است ایشان [illegible] و الیاس اولاد [illegible] [illegible]

خود آمده است [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ایشان [illegible] [illegible] کان [illegible] ایشان در [illegible] و ایشان [illegible]

باز خواهش ایشان را حق تعالی قبول کرد [illegible] اول [illegible] و [illegible] [illegible]

روزی [illegible] از [illegible]

بقیت عمرش

الیسع [illegible] اوصیا و [illegible]

[illegible]

در ذکر انبیا

حکایت [illegible]

حکایت [illegible] برادرزاده [illegible] حضرت موسی و اوصیای او و ضعف [illegible] در احوال بنی اسرائیل [illegible] [illegible]

فتنه و غارت و نزول بلاها و کثرت خروج [illegible] تا بوت سکینه [illegible] چهارصد و [illegible] پیغمبرزاده

و پادشاهزاده از بنی اسرائیل اسیر بودند [illegible] و بر [illegible] [illegible] [illegible] و از [illegible]

پیغمبری که در میان ایشان نماند گریه و زاری و تضرع بسیار [illegible] [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] پسر یعقوب زنی داشت حنه نام او را با خود به زیارت بیت المقدس [illegible]

بسیار [illegible] حق تعالی فرزند [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] بنی اسرائیل از آن [illegible]

حنه [illegible] چنین [illegible] [illegible] بحد [illegible] رسید [illegible] خواب و بیداری [illegible] شنید [illegible]

در مرتبه چهارم [illegible] از جانب حق [illegible] و در مرتبه پیغمبری در آمده چون [illegible] پیغمبری

[illegible] [illegible] اسم او [illegible] ایشان [illegible] مردان ایشان [illegible]

[illegible] احوال [illegible] بنی اسرائیل [illegible] [illegible]

بقیت عمرش

حکایت [illegible] پیغمبران [illegible]

حکایت [illegible] [illegible] بنی اسرائیل [illegible] کنند و [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] [illegible] بنی اسرائیل از [illegible] [illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible] در راه خدا [illegible] حق تعالی [illegible] پادشاه [illegible] پیغمبر ایشان [illegible]

طالوت فرزند لاوی پسر یعقوب را بجای او وزیر حضرت موسی بر بنی اسرائیل پادشاه [illegible]

درست بیامد و جالوت را خواست پس طالوت بنی اسرائیل را جمع کرده از کسی [illegible]

پسر لاوی [illegible] از فرزندان یعقوب [illegible] پسران خود [illegible]

حاضر کرده ده پسر داشت یکی کوچکتر را بر سر کوسفندان [illegible] نفر دیگر را نزد طالوت آمد

زره موسی را بر ایشان پوشیده هیچکس درست نیامد طالوت پرسید دیگر پسر داری

گفت یکی دیگر هست بر سر کوسفندان است فرمود او را بیاورد زره را پوشیده درست آمد و اسم

داود بود [illegible] طالوت [illegible] در عوض [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] همراه بردار داود [illegible] برداشته در توبره انداخت چون نزد طالوت آمد

زره را پوشیده طالوت [illegible] جالوت [illegible] با آنکه خواهی [illegible] کسی از آن

نخورد [illegible] و [illegible] نخورد [illegible] و چون [illegible]

کس آب نخوردند [illegible] هزار [illegible] خواهد بود [illegible] و آنچه [illegible] نخوردند [illegible]

[illegible] جالوت را [illegible] آب نخورده [illegible] و ایمان آورده بودند چون [illegible]

در دل ایشان [illegible] این آیه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً [illegible]

[illegible] جالوت [illegible] [illegible]

[illegible] حضرت داود از آن سنگ [illegible]

[illegible] جالوت [illegible] و آن [illegible]

او را [illegible] و همچنین [illegible]

[illegible] جالوت [illegible]

[illegible] حضرت داود [illegible] حضرت نوح

التواریخ انبیا و اوصیا و [illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] داود [illegible]

[illegible] از شرق تا غرب [illegible]

[illegible] حضرت داود [illegible]

[illegible] داود طالوت [illegible]

[illegible] داود [illegible]

[illegible] داود [illegible] و داده [illegible]

[illegible] داود [illegible]

[illegible] داود [illegible]

[illegible] روزی [illegible] هزار [illegible]

[illegible] روزی [illegible]

[illegible] دیگر گرفته [illegible] این جوان [illegible]

[illegible] گرفته ام داود [illegible]

[illegible] آن [illegible] داود [illegible]

[illegible] داود [illegible] آن [illegible]

و باغ را با آن جوان [illegible] آن [illegible]

هر مرد را از نزد دو شخص دیگر بر سر گاوی دعوی کرده هر دو بر ملکیت خود گواه آوردند
بحجت خانه آنکه گاو را در تصرف داشت احق بود امر شد که گاو را از آنکه تصرف داشت
گرفته باز بدیگری رد کردن صاحب گاو را از نزد بنی اسرائیل بفریاد آمده که این
ظلم است و خلاف شرع وحی رسید که گفتیم تا بسه هزار درم این باغ از پدر آن شخص
بود و پدر مرد او را کشته باغ را غصب کرده اکنون در آن وقت در رحم بود چند هزار
درهم از مال او و باغ را تصرف کرده بود و این گاو نیز از پدر همین کودک بوده
مال او را کشته بود و گاو را تصرف کرده بود و پدر مقتول در فلان جا
مدفون است آنها را از خاک برآورده داود دعا کرد پدر زنده گشته و نقد خود
کرده باز مرده معلوم شد که قصه پسر حق بود نهایت امر آن بود که حق تعالی شرعی مقرر
شده که بشهود و بینه حکم کنند حکم داد و قضاوت شد
مقرر احمد داود علیه السلام

لب التواریخ در ذکر انبیا و اوصیا و حکما و طبقات
اول
در ذکر انبیا

سلیمان بن داود علیه السلام

در ذکر پیغمبری سلیمان و ساختن بیت المقدس چون حضرت داود وحی رسید که بنای بیت المقدس کند شروع کرده
طلب کرد [illegible] چه او خطا کرده بود وحی رسید که داود را شروع آن در دست پسر تو سلیمان علیه السلام تمام
او را بر [illegible] و [illegible] که [illegible] در [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] شده و چنان گفته [illegible] در شام [illegible] سلیمان بر تخت [illegible]
در [illegible] گشته چون [illegible] گرفته پیغمبر و پادشاه هر دو بود و انس و جن و شیاطین و وحوش و طیور
و باد و ابر مطیع او بودند چون خواست بیت المقدس [illegible] جمیع استادان [illegible] و وقف
[illegible] طلا و نقره و جواهر [illegible] بیرون آورده
و ستونها را [illegible] از طرف [illegible] بیت المقدس و مسجد اقصی [illegible]
و [illegible] مرصع و مکلل بجواهر [illegible] که [illegible] شیاطین [illegible] عظیم
و الکنان آن [illegible] بخت النصر [illegible] بیت المقدس را خراب کرد آنچه طلا و جواهر بود
و خزاین او از مال بیت المقدس بود و حضرت سلیمان سیزده سال [illegible] مبعوث [illegible] و جنیان
و وحوش و طیور و باد و ابر [illegible] مسخر او بودند و چون [illegible] سیر [illegible]

و چهار پایان و جبا خانه را بر آن بساط نشسته و باد را حکم میکرد که آن بساط را برداشته به جای
میخواست ببرد و صبح بر بساط نشستی چاشت جای دیگر بود و عصری جای دیگر تا شام کجاها را سیر نمود
و شیاطین را فرموده بود همیشه بند کرده مشغول باشند و از دو سه مردم باز بنهند روزی سلطان
از شیاطین پرسید در چه کار می‌کنند بحال خود در مانده‌ایم پس سلطان گفت که باز خوبتر در
مرحمت خدای تعالی حجر را با تخته زمین آورده ... مردم را خاک ببرند و بجای آن اسپهای
بار سلطان را آن رسید احوال پرسید گفتند بر ترتیب سلطان گفت خوب شما غیبه بازها
خبر رسانید و نمود شما نیز کار کنند چون اذن که حیات شما بر تخته از دنیا رحلت فرموده
در احادیث وارد است بر اینکه کار در دنیا بر مردم نمایند که کردند چنانچه مردم بر آن بسته

در ذکر تخت سلیمان و کیفیت مجلس او و غیره که بر تخت نشسته او در آن قبه و جواهر قیمتی و طلای مرصع
و مکلل بود که در چهار طرف آن چهار درخت از طلا ساخته و خوشه‌های آن از یاقوت بود و برگهای آن
از زمرد و بر سر هر درخت دیگر هم کرکسی از طلا زرد بود بلبل به صنعت کرده و در هر جانب تخت هم شیر از طلاء بر
عمودی از زمرد و سبز و شاخهای تاک انگور از طلای احمر و خوشه‌های آن از یاقوت بود و بسته بوده او در درخت
بر درخت دیگر متصل شده که بالای تخت را سایه میکرد و چون حضرت سلیمان عزم بر پایه اول میگذاشت
قبه آسیا گردش در می‌آمد و آن مرغها با کرکسها می‌گفتند و شیرها دست بر زمین می‌زدند و دهان گشوده
میزدند و چون بر تخت می‌نشست آن هم کرکس تاج را بمنقار بر سر آنحضرت میگذاشت و از دو سه
مرغان مشک و عنبر می‌پاشیدند که از دریا به تخت تعبیه کرده بودند و نور به تخت آنحضرت بوده هزار کرسی طلا
بر جانب راست و هزار کرسی نقره بر جانب چپ می‌نهادند اشرف ... بر آن مینشستند

...

التوالی انبیا ... و او حضیا و جها آن ... و ...
... لوی ...
... در ذکر ...
... علیه السلام
در ذکر تخت سلیمان ...
می‌نشستند و خطیب تخت آن بود جمعی ... آنحضرت آمده دعوی ... عرض میکردند
آن تخت بگردش آمده شیرها دهان بزمین میزدند ... در دل ... و ... بر سینه
خود فرو نشستند گفت و در مجلس او سیصد هزار آدمی و سیصد هزار جنی از هر طرف ... بسیار
طلا و نقره می‌نشستند و مرغان هوا با بالها ... بر سر ... آنحضرت ... شیاطین
بود و آنحضرت ... هزار حجره ... در هر حجره یک زن از زنان او می‌بود و از آنجمله ... زن
... کنیزک ... وحق تعالی قوت ... آنحضرت داده بود ... روزی باهزار زن
... مردی ... الحکم
الی ...
... قیصر

در ذکر نقش ... آنحضرت و کیفیت خوراک و لباس با وجود آنکه ... آنحضرت ... موئی ... سلیمان
و شب‌ها ... بر گردن ... بست ... بر پا ایستاده گریه وزاری ... بارگاه الهی ... میکرد
و در خانه زنبیل می‌بافت و از قیمت آنها خوراک او بود و نقش نگین ... این بود که سبحان
... الحکمة

در ذکر ... سلیمان ... مخلوقات ... چون ... از ... سلیمان ...

تماماً یک ادا نصیحت کنند به درگاه الهی عرض و مرخص شد فرمود که با ماهیان دیگر

اخبار کرده اند که بطرف شرق متصل به دریا بود و دوازده هزار و هشتصد دیگ فرمود تا دیوان

خفتند و هر دیگی دو هزار رطل دو لا آن بود و صد و بیست هزار حیوان ذبح کردند و با قوت اطعمه اسباب

بر این قیاس ترتیب نمود تمامی مخلوقات را از انس و جن و وحوش و طیور خبر کرد روز وعده چون

از دریا بیرون آمده نزد آنحضرت رفته گفت روزی امروز است تو خواهی داد آنحضرت فرمود که برو

بطلب و آنچه کفایت کند بخور چون بطعام رفته آنچه بود تمامی را خورد و گفت هزار کاسه دیگر بود

آمده یا سلیمان آنچه روزی من هر روزه بود گفت اینها نیمه سیر شدم و خود را دیگر نتوانستم

حضرت دانست که این کار ازوست و بغیر از خدا کسی نمیتواند این ادعا کرد و این نیمه شبه

توبه و استغفار بدرگاه الهی نمود

در ذکر آمدن بلقیس و مزاوجت آنحضرت چون حضرت سلیمان هدهد را مقرر فرموده بود در راه

مدح خطر رسیدن و صحراها که در کدام زمین آب نزدیکتر و بیشتر است بجهت آنکه هدهد آب را در زیر زمین

می دید و در رشته می بیند روزی بجهت تحقیق منازل و آبها پرواز نمود از لشکر آنحضرت دور گشت و در کمال ضعف

چون آن که غایب شده بود باغی رفته بر درختی نشسته خیابانها و نهرها و درختان موزون

متاثر شد از هر دیار و در آن درختان نشسته دانست که این هدهد به زبان خود گفت این

و پادشاه این وقت شکار و شخصی دارد و در نهایت حسن و جمال و ملکه با پادشاهان خواستگاری

او را عرض شده وصال بجای نرسیده و اتفاقاً بجای رسیده و این یا و عبارت

در حالتی که حضرت سلیمان به تحقیق آب منزل را میفرمود هدهد را خواسته حاضر نبود حضرت در غضب شد که عقاب

التواریخ

حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام

در ذکر آمدن بلقیس

فرمود که او را حاضر کنند عقاب پرواز نموده در عرض راه هدهد را دید و باتفاق بخدمت سلیمان آمده

در عذر حاضر شدن خود نقل نمود لیکن سلیمان گفت که اگر راست میگویی نامه نویسیم ببر و جواب آن

بیار آصف برخیا که وزیر سلیمان بود فرموده نامه را نوشته و او را دعوت بخدا پرستی کرد نامه را هدهد

در دم نزد بلقیس در قصر بالای تختی که مکلل بجواهر و یواقیت از طلای احمر بود خوابیده که کنیزان

برگرد او بودند آن تخت خوابید که نامه را بر روی سینه بلقیس گذاشت چون بیدار گشت نامه را دید

متحیر و متعجب شد چون نامه را خواند که مهر حضرت سلیمان بود دید و بر خود لرزید خوف و دهشت

در دل او افتاد امرا و ارکان دولت را طلبیده گفت شنیده اید سلیمان کیست گفتند پادشاهیست

انس و جن و وحوش و طیور را بر وی تمامی مطیع او شده و به دین موسی دعوت میکند بلقیس گفت ان

الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة

و ما تاب مقاومت او را نداریم پس بهتر آنست با دولت تحفه و هدایا برای او بفرستیم اگر قبول کند

مقصود مطلوب و الا معلوم میشود که او پیغمبر است و با او اطاعت کنیم تا از آسیب او محفوظ باشیم

در ذکر نامه نوشتن بلقیس و آمدن او بخدمت حضرت سلیمان علیه السلام چون امرا و ارکان دولت

رای بلقیس نمودند نامه بجانب سلیمان نوشت در کمال ادب هدایا و تحفه چهار هزار منذر بن عمر

دیگر است و از معتبران او بود برسالت مقرر و هدایا بر نجیب با نامه باو داده بطرف تخت در کمال ادب

طلای مرصع بمروارید و جواهر [illegible]

[illegible] در [illegible] مرصع [illegible]

رفته از حصه سلیمان بیرون [illegible] آسمان [illegible] از زیر زمین بیرون آمده بر حوض نشسته

[illegible] نشسته او [illegible] که است [illegible] عجیب [illegible] و اطراف [illegible] در او

است [illegible] سلیمان عرض [illegible] سلیمان فرمود [illegible]

و [illegible] بلقیس از [illegible] تا پای تخت سلیمان [illegible]

خیابان از انس و جن و [illegible] و وحوش و طیور و سباع به اطراف و جوانب ایستاده [illegible]

و چهار هزار [illegible] بر دو طرف تخت [illegible] اعظم و [illegible] و جن و پری [illegible]

بر بالای [illegible] بلقیس [illegible] آن خیابان و فرش [illegible]

دلقوه [illegible] کرده [illegible] سلیمان [illegible] از [illegible] حضرت [illegible]

در [illegible] حضرت سلیمان [illegible] قبول

[illegible] فرموده [illegible] یاقوت [illegible] آن [illegible]

از آن [illegible] بلقیس [illegible] سبا [illegible] قبول [illegible]

[illegible] از ایشان [illegible]

در ذکر آمدن [illegible] بلقیس [illegible] حضرت سلیمان [illegible]

حضرت سلیمان و رد کردن [illegible] این [illegible]

[illegible] اطاعت [illegible] بلقیس [illegible] اطاعت [illegible] حضرت سلیمان [illegible]

در ذکر آوردن آصف بن برخیا تخت بلقیس

فرود تخت او [illegible] در هفتم قصر که بسته [illegible] مقفل [illegible] معتمدان خواص خود [illegible] با تمام خدمت [illegible]

[illegible] چون بلقیس [illegible] بارگاه سلیمان رسیده

فرمود حضرت سلیمان بر مجلس آراسته [illegible] پیش از آنکه بلقیس [illegible] تخت او

حاضر نماید قال عفریت من الجن انا آتیك به قبل ان تقوم من مقامك

یعنی من می آورم پیش از آنکه تو برخیزی از جای خود سلیمان فرمود زود تر [illegible]

گفت انا آتیك به قبل ان یرتد الیك طرفك یعنی من می آورم پیش که چشم بر هم زنی

بعضی گفته اند آصف برخیا بود اسم اعظم میدانست [illegible] تخت بلقیس را آورده [illegible]

مجلس آراستند در نهایت عظمت و تخت بلقیس را [illegible] بلقیس را داخل مجلس [illegible]

در کنار سریر [illegible] سلیمان پرسید [illegible] بلقیس گفت [illegible] از جواب او

[illegible] فرموده [illegible] آداب [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] بلقیس [illegible] چون [illegible]

[illegible] و [illegible] بلقیس [illegible] و از [illegible]

سلیمان [illegible] فرموده [illegible]

[illegible] بلقیس [illegible]

در ذکر فرزند ناقص سلیمان پیغمبر [illegible] و آیت [illegible] آن [illegible]

در ذکر فرزند مولود [illegible] سلیمان [illegible] با همه [illegible]

[illegible] از همه اولاد پیغمبر [illegible] از او [illegible]

[illegible] گفته [illegible] محرم رفته از جمله [illegible]

[illegible] فرزندی [illegible] که [illegible] رحیم [illegible]

[illegible] آدم [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] با آصف [illegible] در آن از جهت آن [illegible]

آصف [illegible] آن [illegible] گفت [illegible] در دل [illegible]

[illegible] از خدا [illegible] میکوبیم و از خدا [illegible]

[illegible] سلیمان گفت [illegible] باد [illegible]

[illegible] و قدرت [illegible] داده [illegible]

[illegible] گفت [illegible] اگر [illegible] نظام [illegible]

[illegible] از نقص [illegible] خدا [illegible]

[illegible] آصف گفت [illegible]

گفته ام [illegible] وزارت [illegible] و در دل [illegible]

[illegible] مقصر [illegible]

گفت [illegible] با وجود [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] حسن و جمال دارد [illegible]

[illegible] سلیمان

در ذکر وفات آنحضرت [illegible]

وفات [illegible] سلیمان [illegible] کرده [illegible]

[illegible] امور خود [illegible] داده [illegible]

[illegible] کنند و [illegible]

[illegible] در ایام [illegible]

بعد از [illegible] مشغول [illegible] آن [illegible] بوده [illegible]

بود [illegible] سلیمان امور [illegible] داده

رفته [illegible] عصا [illegible] قبض روح آنحضرت

[illegible] آن [illegible]

[illegible] از او [illegible] چون [illegible]

[illegible] قبول [illegible]

[illegible] عصا [illegible] آنحضرت را خورده چون [illegible] آنحضرت

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

التواریخ آل [illegible] و اوصیا و حکما [illegible]

[illegible]

[illegible] اولاد [illegible] سبط [illegible]

[illegible]

رحبعم پسر حضرت سلیمان [illegible] رحبعم [illegible]

[illegible] گفته [illegible]

[illegible] عمرش

[illegible]

[illegible] عمرش

[illegible]

[illegible] پسر [illegible]

[illegible] عمرش

[illegible] عمرش

[illegible] پسران [illegible]

[illegible] عمرش

[illegible] سلیمان سلطنت [illegible] اولاد [illegible]

باهم نزاع کردند و ملوک طوایف در مملکت بنی اسرائیل طمع کردند پادشاه نینوا سنحاریب
از شهرهای جزیره لشکر بر بنی اسرائیل غالب شده اسباط را اسیر کرده به یکی از انبیای آن عصر
وحی رسید که پادشاه ملک بنی اسرائیل به پیغمبری که در میان خود بگزیند صاحب شوکت و صلابت باشد
بشهر نینوا فرستد ایشان را دعوت کند که اسرای بنی اسرائیل را نجات دهد ملک عظام قوم را
طلبیده در میانه ایشان یونس را اختیار کرد یونس قبول نکرد تا آنکه سه مرتبه قرعه انداختند هر سه مرتبه
باسم یونس آمده و یونس بالاخره بضرورت قبول کرده روانه نینوا شد چون بآنجا
رسیده قوم را دعوت کرد قبول نکرده او را تکذیب کردند و ایمان نیاوردند یونس دلتنگ شده قوم را
نفرین کرد و وعده داد که تا سه روز دیگر عذاب نازل میشود و بدون رخصت درگاه
الهی همراه با اصحاب از میان قوم بیرون آمده چون بکنار دریا رسید دید کشتیها میرود
در کشتی کرد خود منتظر بود هنوز در ساحل نشسته بود یک پسرش غرق شد و متعجب او بود
از خشکی آمده پسر دیگر را برده در آن وقت کشتی رسید خود در کشتی نشسته روانه شد و چون
تمام شد وعده که یونس داده بود حق تعالی جهنم را امر نمود که شراره از آن بر
سار جهنم شراره بر ایشان نرسیده تمام قوم در فکر شدند که آتش از اطراف آن شهر بلند شد
دانستند که عذابیست که یونس وعده کرده هرچند تفحص و تجسس کردند یونس را نجستند و توبه
یونس را ندیده بالاخره اطفال را از مادر و نتاج را از بهایم جدا کرده صغیر و کبیر ذکور و اناث
در زاری درگاه الهی کرده توبه و استغفار از افعال خود کردند حق تعالی بر ایشان رحم کرد عذاب
از آن قوم رفع کرد ایشان بر جاهای خود رفته بعبادت و اطاعت مشغول شدند و کشتی که حامل یونس بود
چون قدری راه رفته بایستاد کشتیهای دیگر همه رفتند و آن کشتی ماند اهل کشتی هرچند جد نمودند
کشتی متحیر و عاجز شدند تا آنکه یونس گفت که جایی در این است که بنده از صاحب گریخته گفتند

التواریخ انبیا و سلاطین

ذکر انبیا

یونس علیه السلام

بینه از ما یونس گفت مرا ایشان ابا و استنکاف کردند گفتند تو پیغمبر خدا به برکت تو ما
یونس اصرار کرد تا آنکه قرعه زدند تا سه مرتبه و هر مرتبه باسم یونس آمد تا ماهی عظیم رو بسفینه آورده
بالاخره الجا آورده لا علاج یونس را بآب انداختند ماهی او را فرو برده و کشتی خلاص شد پیغمبر خود یونس
طعمه تو کردیم شکم تو زندان او کردیم او را در شکم نگاهدار و یونس در شکم ماهی تسبیح و تهلیل
الهی میگفت تا چهل شبانه روز خطاب بماهی شد که از ما یونس را بیرون بکنار دریا ببر و ماهی
او را برده در آنجا بیرون کرد چون آفتاب گرم شد درخت کدو که در آنجا بود بر سر یونس
درخت کدو بود تا قدری بحال آمد خطاب بآفتاب رسید آفتاب از حرارت خود درخت کدو را بسوخت
یونس از سوختن آن درخت بسیار گریه کرد و محزون شد وحی رسید که ای یونس تو برای درختی
که حاصل از تو نبود متاثر و محزون شدی از هلاک کردن چندین هزار کس بندگان ما محزون نشدی
و در خشم بودی و بآن کار نفرین کردی از میان ایشان بیرون رفتی یونس توبه و انابه و استغفار کرد
که حق تعالی دوباره او را مبعوث کرد که بشهر نینوا و میان قوم رفته پیغمبر ایشان باشد یونس روانه
شد چون بحوالی نینوا رسید شبانی را دید که گوسفند می چرانید قدری شیر خواسته شبان گفت
بجز آنکه در روزی که یونس از میان ما رفته باران قطع شده و گیاه نروییده گوسفندان
شیر نمیدهند یونس گفت که بجهت ای یونس ایمان آوردند و گوسفند شبان گفت
بعد از یونس عذاب نازل شد یونس دست بر پشت گوسفند کشیده شیر بسیار
داده یونس گفت برو و قوم را خبر ده که یونس آمده شبان گفت

یونس را بیاورد مملکت را باو دهیم و از دین قبول نخواهیم کرد یونس گفت همین گوسفند و سنگ هم [illegible]

نشسته ام گواهی میدهند شبان رفته چون خبر یونس را داده ایشان قبول نکردند شبان این نوع

بخصوصیت گوسفند وان سنگ هم گواهی داده ملک با قوم بیرون آمده تفحص نمودند یونس سلام

در پای درختی نشسته بود [illegible] میگفت و پای او [illegible] با احترام هر چه تمامتر او را داخل [شهر کردند]

مطیع او شدند تا بعد از مدتی یونس را [illegible] بیرون [illegible] ملک مملکت و شبان و اکثر اهل

خود با یونس بسیاحت میرفت

[illegible]

ذکر دانیال پیغمبر [illegible] روزی [illegible] در [illegible] بیت المقدس

دانیال پیغمبر [illegible] بنی [illegible] نام او بخت النصر است

را خواب [illegible] مجزون [illegible] جواب [illegible] طفل [illegible]

چون [illegible] باید [illegible] چون [illegible] ازو [illegible] تا آنکه [illegible]

در میان خاکستری [illegible] ازو پرسید تو کیستی [illegible]

داده [illegible] نام من بخت النصر است [illegible] آمده دانیال [illegible] داده دانیال

از آن خاکستر بیرون آمده [illegible] داده [illegible] تا آنکه [illegible] روزی

با او گفت [illegible] دانیال گفت تو پادشاه [illegible] بخت النصر گفت

[illegible] دانیال [illegible] هزار دینار [illegible] نامه ازو گرفته

بخت النصر [illegible] هزار [illegible] در میان رفقا [illegible] گرفته در

پادشاه [illegible] چون پادشاه [illegible] روز [illegible] داد و سردار

خود کرده [illegible] میرفت [illegible] در آن [illegible] پادشاه [illegible]

و [illegible] طایفه یهود [illegible] و عصیان [illegible]

حضرت ارمیا

التواریخ انبیا و اوصیا و [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر انبیا

ذکر ارمیای پیغمبر بعد از دانیال پیغمبر [illegible] چون طایفه یهود طغیان و عصیان و رزیدند ارمیا بر جهت

موعظه و منع [illegible] ایشان قبول نکردند تا آنکه بخت النصر جمعیت [illegible] روانه بیت المقدس [illegible]

در [illegible] داخل بیت المقدس شد ارمیا [illegible] بیت المقدس [illegible] خود را در [illegible]

بر سر [illegible] طایفه یهود [illegible] اگر ترک افعال و اعمال خود نکنند [illegible] جمعی از آتش

پرستان را حق تعالی بر شما مسلط [illegible] از روزگار شما بر آورند آن طایفه [illegible] قبول

نکردند و حضرت ارمیا را گرفته محبوس [illegible] و در آن بین بخت النصر [illegible] بیت المقدس

آمده [illegible] و زنان و اطفال را امان داده [illegible] القوم را [illegible] دانیال را [illegible] دانیال

[illegible] دانیال [illegible] دانیال اگر آمده امان [illegible]

[illegible] آمده چون امان نامه خود [illegible] ایشان را امان داده [illegible]

ایشان [illegible] و [illegible] و بخت النصر بیت المقدس [illegible] خراب [illegible]

و جواهر [illegible] سلیمان در آنجا [illegible] هزار کس از اولاد [illegible]

ملوک [illegible] و اشراف را اسیر کرده مراجعت [illegible] پیغمبری در میان ایشان [illegible]

تو کرده [illegible] گفته [illegible] محبوس است مقرر کرد ارمیا را از حبس بیرون آورده چون ازاد

کرده تو چه دانستی گفت [illegible] بخت النصر ارمیا را رعایت و محبت [illegible] رخصت کرد [illegible]

[illegible] در کوه [illegible] ارمیا جمع [illegible] باتفاق بمصر رفتند و در آنجا باز

[illegible] دریا [illegible] در کنار دریا [illegible] قوم [illegible]

گروه گفت تا زرک مصری نسکنیه نیت بخت النصر باز می آید مصر را نیز خراب می کند و این سخنها
زولت آمده و تخت او بعد بر همین زمین خفته کرده است و چهار پایه تخت بر روی این چهار سنگها
قرار خواهد گرفت قوم با [illegible] تا زرک را اهل خود گفته تا آنکه بخت النصر آمده مصر را نیز گرفت
بیت المقدس رفت گفتند ارمیا پیشتر گفته بود ارمیا را طلبیده گفت تو چرا دیر آمدی گفت من آمدن
تو را خبر داده‌ام و این چهار سنگ در زیر تخت تو [illegible] گفته‌ام و گفته‌ام تخت تو بر بالای
این چهار سنگ خواهد بود [illegible] گفته و تخت بر بالای آن نهاد
بعد از چندی خوابی هولناک دید که از هول [illegible] در خواب کرده بود چون بیدار شد خواب را
فراموش کرد معبران و کاهنان را طلبیده [illegible] را خواب نگفته ایشان را غضب کرد گفتند دانیال
اصغر [illegible] در حبس بود [illegible] و تعبیر [illegible] فرمود که او را از زندان بیرون آورده چون
با او گفت دانیال خواب او را بی نقص نقل کرده و تعبیر خواب را نیز گفته بخت النصر [illegible] حیرت
کرد بعد از چندی [illegible] بر کوه [illegible] بخت النصر غضب آمده فرمود دانیال را با سه نفر دیگر از
اهل بیت دانیال اگر در آتش انداختند و خود از بام قصر سیر [illegible] دید دانیال [illegible]
دارد و در میان آتش نشسته با آن سه نفر [illegible] سخن می گوید بخت النصر از این واقعه تنبیه یافته
دانیال را با آن سه نفر بیرون آورده نزد خود طلبیده عذرخواهی و احترام زیاد [illegible] تا آنکه
خواب دیگر دیده باز معبران و کاهنان را طلبیده خواب را گفته باز عاجز شدند دانیال را خواسته
دانیال پیشتر باز خواب را بی نقص نقل و تعبیر که از جمله تعبیر آن خواب گفت [illegible]
شرح [illegible] حال الصورت [illegible] جمیع [illegible] خواهی شد و دولت با ولاد تو [illegible] خواهد گرفت
و بعد از [illegible] حال الصورت [illegible] خواهی کرد [illegible] توبه و استغفار [illegible] خواهد کرد دانیال
گفت این مقصد شرح است بخت النصر سلطنت را به پسر خود تفویض کرده [illegible] نشسته بعد از
بالای [illegible] مشغول [illegible] الصورت [illegible] از آنجا جمیع

معبور

التوفیق [illegible] واجبا [illegible] کافران
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
در دل [illegible]

معهود خود که [illegible] کرده بعد از [illegible] صورتی مختلف مصور [illegible] تا آخر سال [illegible]
دانیال اصغر نیابت پسر بخت النصر [illegible] امور سلطنت بود [illegible]
خواهد آمد تا آنکه [illegible] الصورت [illegible] بخانه خود آمده [illegible] کامله [illegible] الصورت [illegible]
در صف مجلس نشسته امرا و ارکان دولت و اشراف و اعیان مملکت را طلبیده با ایشان گفت پیش از این
جادویی [illegible] سیصد [illegible] حال [illegible]
و با [illegible] ایمان [illegible] و [illegible] فرد [illegible]
آورد [illegible] و هر کس اطاعت نکند [illegible]

حضرت عزیر [illegible] و چون بخت النصر [illegible] خواب [illegible]
عزیر را با جمعی اسیر [illegible] باب بود و چون خلاص [illegible] اولاد [illegible]
می رفت در عرض راه [illegible] در باغ [illegible] چنین [illegible]
آمده [illegible] مردم [illegible] در آنجا [illegible]
ایشان را [illegible] بخاطرش رسید که آیا حق تعالی این [illegible] را چگونه زنده می نماید
[illegible] در همین خیال بود او را خواب [illegible] حق تعالی [illegible] در خواب قبض روح
او کرد [illegible] او را از چشم مردم پنهان [illegible] او را [illegible]
[illegible] بعد از چندین سال [illegible]

حق تعالی او را زنده کرد و فرشته نزد او فرستاد از او سؤال کرد که کَمْ لَبِثْتَ یعنی چند درنگ کردی

در خواب گفت لَبِثْتُ یَوْماً اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ یعنی روزی یا پاره‌ای از روز فرشته گفت بَلْ

لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ یعنی بلکه خوابیدی صد سال پس گفت فَانْظُرْ اِلیٰ طَعَامِکَ لَمْ

یَتَسَنَّهْ یعنی نظر کن به طعام خود که تغییر نیافته و تا الآن وَانْظُرْ اِلیٰ حِمَارِکَ

کَیْفَ نُنْشِزُهَا الْعِظَامَ یعنی نگاه کن به الاغ خود که چگونه از هم پاشیده

شده استخوانهای او و پوسیده پس عزیر چون نگاه کرد دید که الاغ نیز مرده و استخوانهای او پوسیده

و از هم پاشیده به هم چسبید و گوشت و پوست بر روی استخوانها روییده و الاغ زنده شد و برخاست

عزیر الاغ و متاع خود را بار کرده به سوی خانه خود آمد چون در خانه رسید دید پیرزنی

کور در در خانه او نشسته عزیر پرسید خانه عزیر این است پیرزن گفت سبحان الله عزیر صد سال است که

مفقود است تو کیستی از او پرسید عزیر گفت منم به تجارت رفته بودم پیرزن گفت اگر راست

میگویی دعا کن که چشم من بینا شود عزیر دعا کرده چشم او بینا شد

و چون به خانه آمد پسر عزیر گفت در میانه شانه او خالی بود چون برهنه کردند در آن بود

و بعد از آن پنجاه سال دیگر زنده بوده بعد از پنجاه سال در یک روز با برادر خود فوت شد و هر دو

یک شکم توأم متولد شده بودند در احادیث وارد شده است که روزی حضرت امام موسی علیه السلام

از دشمنان گریخته در کوهی رفت دید جمعی میروند پرسید کجا میروید گفتند در این کوه

[illegible] پیری در آن [illegible] مردم [illegible] حضرت عیسی [illegible]

[illegible] چون بالای کوه رفته [illegible] بالای کوه نشسته چون

به حضرت امام موسی کاظم [illegible] آن حضرت [illegible]

الحمد لله الذی [illegible] و اوصیائه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عزیر و غیره

راهب [illegible] آشنایی با بیگانه حضرت فرمود [illegible] از ما نیستم راهب گفت چند چیز از تو میپرسم

حضرت فرمود بپرس راهب گفت درختی در بهشت است [illegible] در قصر حضرت عیسی [illegible] در قصر

الله علیه و آله [illegible] غیره [illegible] از آن درخت در آنجا [illegible] حضرت فرمود

بهشت آفتاب [illegible] در دنیا [illegible] از آن [illegible] راهب [illegible]

هم [illegible] حضرت فرمود [illegible] در [illegible]

و فضله [illegible] راهب [illegible] دیگر پرسید [illegible] در بهشت از طلا [illegible] حضرت فرمود

از بهشت [illegible] لا اله الا الله و محمد رسول الله [illegible] راهب [illegible]

گفت [illegible] اگر [illegible] برادر [illegible] در یک روز توأم متولد

و در یک روز [illegible] صد سال [illegible] و دیگری صد سال [illegible]

پیری داشت صد و ده سال [illegible] حضرت فرمود [illegible] برادر عزیر [illegible]

عزیر برادرش [illegible] پنجاه سال داشت [illegible] برادر [illegible]

[illegible] بعد از صد سال [illegible] به خانه رفت پیرش صد و ده سال داشت [illegible] پنجاه سال [illegible]

در یک روز مردند برادرش [illegible] سال داشت و پنجاه سال [illegible] او صد سال [illegible]

[illegible] افتاده [illegible] آن [illegible] بیرون آمده [illegible] رفت [illegible]

[illegible] جناب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر زکریا چون حنه دختر عمران خواهر مریم در خانه زکریا بود بزاد مریم را نذر کرد بسبب آنکه در رحم
و در تحت تربیت حضرت عیسی بود زن زکریا که حامله شد بجهت امور دنیا نذر کرد بعبادت مشغول بود
خاطر فرزند بود در عوض پسر او قبول داریم و جاری ... فرزند او را عظیم ...
هم خواهش بکفالت و تربیت او کرد حضرت زکریا بجهت آنکه خواهر مریم در خانه او بود
و مرا او را بتربیت ادیم ناداد لکن تا آنکه سه مرتبه قرعه زدند هر مرتبه بنام زکریا بیرون آمد
اجبار ... زکریا مریم را نزد خود برد چون بحد تکلیف رسید در مسجد غرفه بجهت او ساخت مریم با
بجهت ... بیرون آمد در ... متعجب ... حضرت زکریا ... چون
... بجهت ... بیرون رفت ... بالغ ... چون ... زکریا
راه ... در ... مریم ... زکریا را از راه ... مریم ... در مقام ... حضرت زکریا
چون زکریا ... از قوم ... در ... در ... او ...
چون ... رفت در ... زکریا ... آن ... شیطان ملعون ...
گوشه دامن حضرت را گرفت چون ... در ... آمد گوشه دامن زکریا بیرون ...
... قوم ... و ... یحیی ... ملعون گفت
از او ساحری ... او ... در ... گفتند ...
گوشه دامن او ... چون ... شیطان ...
... حضرت ... چون ...
...

التواریخ انبیا و اوصیا و ائمه و حکما
لوح ...
...
الله در ذکر انبیا و اوصیا

قصه زکریا چون حضرت زکریا پیر بود و فرزند نداشت و در همه بر ... سر ...
یحیی پسر زکریا ... حضرت زکریا ... بعبادت مشغول بود روزی حضرت زکریا نزد مریم رفت در ...
کفالت مریم در عهده زکریا بود و مریم در غرفه ...
میوهای زمستانی را در تابستان و میوهای تابستانی را در زمستان نزد او دید چون از مریم پرسید گفت از نزد خدا
والله یرزق من یشاء بغیر حساب چون حضرت زکریا این شنید گفت خدائی که میوه در غیر وقت
میتواند داد هر گاه خواهد هم در پیری میتواند فرزندی کرامت کند ... خواهر مریم را نیز
... آورده دعا کرد دعای او مستجاب شد در وقتی که زکریا در محراب نماز میکرد ملائکه آمده خطاب
بزکریا کردند انا نبشرک بغلام اسمه یحیی و زوجه خواهر مریم حامله شد حضرت
یحیی متولد شد چون ... رسید در بیت المقدس بعبادت مشغول شد طعام و شراب ...
... از قوت لا یموت و والدین ... التماس کردند ... از قوت تناول میفرمود
از خوف الهی گریه و زاری میکرد ... طرف ...
بالاخره مادر او ... طرف ...
... در عصر او ...
... آن زن از خوف ...
با ... حضرت یحیی ...

از آن کینه یحیی بود در دل داشتند تا آنکه روزی پادشاه شراب خورده مست بود در حالت مستی
دختر را زینت کرده نزد او فرستاد چون خواست با او مقاربت نماید دختر گفت یحیی را بقتل رسان
مرا دوست میداشتیم پادشاه نیز در حالت مستی فرمود تا یحیی را شهید کردند سر مبارکش را آوردند
و از غضب آن زمین شکافته شد پادشاه فرو رفت چند سال بعد از آن فرعون نام یکی از ملوک
فارس بانتقام خون یحیی لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر کرد در حوالی بیت المقدس
نزول کرد دید که خون از آنجا میجوشید چون تحقیق کرد گفتند از روزی که یحیی را
در اینجا کشته اند این خون میجوشد فرمود تا بنی اسرائیل را بکشند فرمود تا از بیت المقدس
تا آنکه گاه دوازده هزار فرزندان بنی اسرائیل را کشتند و انقراض کردند این نیز از خون
یحیی بنشست که آن خون جاری و آن خون از زمین میجوشید از جوشیدن افتاد

اصحاب کهف

کهف حق تعالی در کلام مجید یاد فرموده است هفت نفر بودند و در شهر افسوس از شهرهای روم ساکن می‌بودند
و از عظما و اشراف آنجا بودند چون دقیانوس در آنجا مستولی شد ایشان را نزد خود طلبید کمال اختصاص
و تقرب داشتند چون دعوی الوهیت کرد مردم را بسجده بت و مثال خود میفرمود ایشان
قبول نکردند بقصد ایشان لشکر فرستاد ایشان اتفاق کرده شب فرار نمودند چون راه بسیار رفتند
در صحرا گوسفندی چند دیدند قدری شیر از شبان خواستند شبان گفت شما را چه میشود که از خوف
در تمامی میبینم بو از شما که بسیار شبان ... ایشان گفتند شبان با ایشان متفق شده
کلمه توحید گفته گوسفندان را به شبان داده با سگ خود روانه شدند چون قدری رفتند
از صدا ... طلب کرد سگ ... از آن خشنید او برو ... بزبان آمده گفت ... خدا
پیشتر از شما ... شناسم و همراه رفته تا بغار رسیدیم ایشان ... در آنجا ... خفتند ... روز

وارد

التواریخ ... واحیا واهل ...
لوی ...

... در دوله ...

اصحاب کهف

خواب را حق تعالی بر ایشان غالب کرد که خوابیدند روز دیگر دقیانوس با سپاه خود که
چون بدر غار رسید دید ... ایشان را بیرون آورد چون ... موسی
بود ... بیرون آمده ایشان از گرسنگی مرده اند در غار ... بود
کرده مراجعت نمود وقت دیگر ... خدا پرست بود فرصت کرد لوحی ... قصه و حکایت
ایشان در آن نقش کرد ... این قصه ... در آن لوح کنده در غار گذاشته مراجعت نمود
تا مدت سیصد سال که دقیانوس و اولاد و تبعه او بر طرف شده حضرت عیسی ... ان رفته
بود ... پس از آن ... فرستاد چون ... داخل در روا
شهر اصحاب کهف افسوس و مردم آنجا را ... ملک ... در ...
اینها ... غرض ... چون ... در ...
و برسید ... دقیانوس را از کجا آوردی ... گفت
در روز جمع ... قول ... دقیانوس از کجا
... گفت ... خاطر ... گفتند
این دیوانه است ... گفت ...
ایشان گفتند ما ... در غار رفتیم ... بودیم

رفع عیسی با آسمان پر دو خواسته آمد و اقرار بنبوت عیسی خواسته کرد ملک خواست
بر متن غار که تیغها را برداشته قرتم تیغها پیش رفته ایشان مطلق کشته شدند
چون ملک بغار آمد تفحص نمود لوحی دید در حکایت ایشان را در وقت دقیانوس
خواب بجان آمده را و آمدن ایشان بیرون را مسطور در آن لوح نقش کرده چون تاریخ
را ملاحظه کرد سیصد سال بجهه بعد زان ملک ایشان را احترام تمام کرد که خواست بیرون آید
ایشان راضی نشدند و چون ملک بیرون رفت ایشان دعا کردند که جان خود [illegible]
و دعای ایشان مستجاب شد باز بخواب رفته در خواب قبض روح ایشان شد
مقرر است خواب ایشان

حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام

در ذکر تولد حضرت مریم عمران را یک ذات حنه نام زن و دختری داشت بود حضرت زکریا بود
اورا فرزند نمی‌شد و تا پیر شده بود روزی دید مرغی بچه خود را نگاه داشته بچه بیرون می‌آورد
آرزوی فرزندی کرد نذر کرد اگر فرزندی بهم رساند اورا محرر کند یعنی از امور دنیا باز دارد
بجهت خدا بار در خدمت عبادت کنند در هر روز حایض شد بعد از ظهر عمران با او مقاربت کرده حامله شد
و مریم متولد شد در بیت المقدس بود زن نمی‌توانست خدمت عبادت نماید از علماء تحقیق کرد این نذر
چه صورت دارد وحی رسید فتقبلها بقبول حسن اورا در عوض پسر قبول داریم و انی
سمیتها مریم و من اورا نامیدم مریم چون عمه حنا زن زکریا بود وحی نازل شده نزد

حق تعالی اورا استیفا هم در عوض پسر قبول کرد همه خواستند تربیت و کفالت او را که نمایند ایشان
گفتگو شد حضرت زکریا فرمود من تربیت او را اولی هستم بسبب آنکه خواهر او در خانه من است
دیگران راضی نشدند تا آنکه بنا شد هریک اسم خود را بر قلمی نویسند و قلمها را در زیر آب جاری
اندازند قلم هرکه بیرون آورده قسمی اول براید او متعهد کفالت مریم شد چنان کردند قلم زکریا اول
بیرون آمده باز اورا قبول نکردند و قلمها را در آب انداختند قلمها بر روی آب برود و کفیل باشد
باز قلم زکریا بر روی آب رفته قلمهای دیگر را آب برد این مرتبه قبول نکرده گفتند قلمی که بر خلاف آب رود
بر آن مرتبه قلم زکریا را آب نبرد قلمهای دیگر بر روی آب رفت بنا علیه حضرت زکریا متکفل تربیت او

در ذکر حالت حاملگی حضرت مریم و ولادت حضرت عیسی روزی مریم در خانه خلوتی رفته در آبها را
خواست غسل حیض نماید جبرئیل بصورت جوان خوبروی امردی آمده مریم خود را ترسید که گفت انی
اعوذ بالرحمن منک یعنی پناه می‌برم بخدا از تو جبرئیل گفت انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما
زکیا یعنی من فرستاده پروردگار توام آمده‌ام که ببخشم تو پسری پاکیزه بمضمون آیه کریمه
فارسلنا الیها من روحنا بادی بر مریم دمید و بعضی گفته‌اند که بر آستین او دمید

برقعه او و بعضی موضع ولادت گفته‌اند بهر تقدیر در آن وقت که مریم حامله شد اول کسی که بر حمل او اطلاع یافت
یوسف نجار پسر خاله او بود روزی مریم را گفت من زهد و تقوی تو را می‌شناسم اما حالی پرسیدم که هیچ درخت بی تخم و فرزند
بی پدر باشد مریم گفت اول مرتبه صاحب تخم بذر از کجا بود و اگر بذر بود بی درخت حاصل از
کجا بود و آدم و حوا بی پدر و مادر از کجا آمدند حق تعالی به هر چیز قادر است یوسف از گفته پشیمان
شد و استغفار کرد و چون حمل مریم تمام شد [illegible] از این شهر بیرون رفت مریم
نجار [illegible] جبرئیل [illegible] در پای درخت نشسته فرشته آمده
شتاب چون [illegible] چشمه [illegible] عیسی را آن فرشته در آن آب شسته چون
در آن وقت حرف زدن [illegible] جبرئیل گفت هر کس پرسد این فرزند را از کجا
شده کن [illegible] بپرسید و حرف مزن و باشاره بگو که نذر کرده‌ام که حرف نزنم
و چون جمعی از احبار از مریم پرسیدند خود حرف نزده اشاره بجانب عیسی کرد ایشان را
آمده گفتند ما را حواله به طفل شیرخوار میدهی که [illegible] عیسی در گهواره تکلم نمود گفت انی عبد الله
اتانی الکتاب وجعلنی نبیا یعنی منم بنده خدا که داد مرا کتاب و گرداند مرا پیغمبر است خدا
مریم و رسول چون این سخن را از او شنیدند [illegible] دانستند که پیغمبر خداست و دیگر
طعن بر مریم نکردند

در ذکر رفتن عیسی ع بولایت نصیبین و نمودن معجزه و ایمان آوردن اهل آنجا [illegible]
[illegible] چون نزدیک آن شهر رسید یعقوب و تولاان و شمعون را پیش فرستاد ایشان را خبر کنند
شمعون در خارج شهر ماند و یعقوب و تولاان پیش رفتند چون ایشان را بدید ملک بفرمود چون
[illegible]

التواریخ انبیا و اوصیا و پادشاهان و سلاطین
[illegible]
در ذکر انبیا و اوصیا
در ذکر رفتن عیسی بولایت نصیبین

پسر گفته یعقوب انکار کرد و تولاان گفت عیسی معجزه خود ظاهر کند و ما از جان او را ایمان آوریم ملک فرمود
دست و پای تولاان ببندند و چشمهای او کنند چون شمعون این خبر را شنید [illegible] نزد ملک
رفته خود را بیگانه عیسی [illegible] از ملک اجازت خواست [illegible] از این مرد بسته چند حال
بپرسم ملک اجازت داد از تولاان پرسید که عیسی تو را چه معجزه داد تولاان گفت اکمه و ابرص را
شفا میدهد شمعون گفت طبیبان هم این کار میکنند معجزه دیگر بگو تولاان گفت آنچه مردم در خانها
میخورند و ذخیره میکنند میگوید شمعون گفت این کار کاهنان است دیگر بگو گفت مرده را
زنده میکند شمعون گفت اگر این کار میکند پیغمبر است قبول داریم آنگاه ملک رخصت داد که عیسی را آوردند
و صدق و کذب او معلوم کنیم ملک رخصت کرده عیسی را طلبیدند چون حضرت عیسی آمد ملک
فرمود که با عیسی گفتگو کن شمعون گفت این فرستاده تو [illegible] ادعا میکند
از عهده برآید عیسی قبول کرد اول دست و پا و چشم تولاان را بجا کرد شفا داده بعد از آن
بعد از آن یک یک از حضار مجلس را گفت که هر یک شب در خانه خود چه خورده‌اند و ذخیره چه چیز دارند
[illegible] شمعون گفت ایها الملک اینها [illegible] معجزات است عیسی گفت [illegible]
کشته زنده کنم ملک گفت سام پسر نوح را زنده کن چون بر سر قبر او رفته عیسی
لکه قبر شکافته شد سام زنده از قبر بیرون آمده عیسی گفت چند وقت است که مرده‌ای سام گفت چهار هزار سال

پیدا [illegible]

عیسی گفت میخواهی دعا کنم که درد سرت چندی دیگر باشی گفت نمیخواهم هنوز سخن آن جوان کنند در حق مرات

هلاک با خلق آتش شده تمام ایمان آورده و هلاک شدند معیوبان همه تمام شفا یافتند

فتنه

در ذکر نزول مائده از معجزات حضرت عیسی است روزی حضرت با حواریین و بنی اسرائیل برای [illegible]

در عرض راه بنی اسرائیل خواهش مائده آسمانی کردند عیسی دعا کرده حق تعالی فرمود قبول کردم اما آنکه

انکار کند معذب خواهد گشت و همه قطعه ابر از آسمان نازل شد خوانی در آن میان بود از عطر آن

دماغها معطر شد چون نزدیک آورده عیسی سر گشاد دید که بریان ماهی بر آن گذاشته خوانی از زر سرخ چند گرده

در جنب گرده ماهی برشته [illegible] و انواع سبزیها و مقداری سرکه و نمک و پنج گرده نان و قدری زیتون

و پنج انار و پنج خرما در میان نهاده اند پس حضرت عیسی از آن نخورد و حواریون چون دیدند عیسی نخورد

ایشان هم دل شده منهزم عذاب است ایشان نیز نخوردند حضرت عیسی حق را حمد داد و حکم کرد

که فقرا و بیماران و معیوبان و مجذومان از آن بخورند و بعضی بر غنیمت نگاه داشته گفتند این مائده

غذائی نیست و از آسمان نیامده بر لفظ بنی اسرائیل جمع شدند همه از آن خوردند بغیر عیسی و حواریین و آن

مائده بر حال خود باقی بود و نقصی در آن ظاهر نشده در آن بیمار و معیوب بود شفا یافت و بروایتی تا چهل روز

هر روز آن مائده صبح می آمد و شام باسمان بالا میرفت و جمعی انکار کردند چون صبح از خواب برخاستند

بصورت خوک برخاستند قاذورات میخوردند و ایشان چهار صد نفر بودند و حضرت عیسی از آن طلبیده

از هر یک پرسیده که تو فلانی سرش را حرکت داده [illegible] و بعد از سه روز مردند

روز مرده

التواریخ [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

در ذکر خوارق عادات و معجزات آنحضرت

در دمشق در خانه ای از اغنیا مریم و عیسی با او منزل بود و چون آنحضرت عیسی رسید و عیسی طفل بود متاعی را دزدیده بود چون [illegible] فرمود در خانه فلان کس مسکین شخص بود در طاق خانه مخفی کرده چنین شخانه آن شخص رفته تفحص کردند در طاق بود متاع را بیرون آورده بصاحب خبر دادند

جماعه بچه زرگر زن و ایشان را آورده معجزه را خواستند چنین چیز را بیک خم فرو برده چون بیرون آورده هر پارچه [illegible] صاحب فرموده بود [illegible] الجماعه ایمان آورده شدند

روزی با سه نفر [illegible] رفتند در [illegible] فقیر خواهش کرده [illegible] برداری عیسی [illegible] گفت بپا کرد و گفت خبر دار باشد این [illegible] را [illegible] رفیق [illegible] دوران آن رفیق [illegible] گشته [illegible] بخت را برداشته آن رفیق [illegible] قرص را [illegible] و همه را برداشت و چون [illegible] آورده آن رفیق [illegible] و همه طعام را خورده از این العجوزه مشهود بوده [illegible] زنده کرد

مجلسی که [illegible] در [illegible] اصحاب [illegible] و پای [illegible] را بریده و [illegible] عیسی دست و پای [illegible] در موضع [illegible] و [illegible] را بجا گذاشته دعا کرد [illegible] یافت و [illegible] را از [illegible] باد برداد [illegible] زنده شد پرواز کرده [illegible] پسر نوح [illegible] زنده شده بود [illegible] پیران [illegible]

هم مرده

[illegible]

در دفع یهود آن حضرت را بدینسان که از شهر اخراج کردند

و بقریه ای فرود آمد با مریم رفته در خانه مردی که ملی خود

آمده بعد از چندی آن مرد به خانه آمده بسیار دلگیر و محزون

نشسته حضرت مریم جهت کدورت را از او پرسید آن مرد

گفت پادشاه ما مرد ظالمی است و هر شب به خانه یکی از

عمامی ما رفته شراب میخورد و امشب نوبت خانه من است

و تدارک او را ندارم مریم به عیسی گفت ای فرزند

مردی مستحق است مهمانداری خوب و حقوق او بسیار است در

حق او دعا کن که حق تعالی [illegible] آن حضرت فرمود

مریم دعا کرد که هر روز دیگهای او پر گوشت و خمره هایش

شراب باشد [illegible] تمام دیگها پر شد چون پادشاه آمد

اوضاع او را دید از او پرسید که تو را [illegible] از

کجا این تدارک کردی صاحب خانه خوف کرد چون گفت

مردی [illegible] از خدا میخواهد با و میدهد

ملک این را شنید گفت اگر راست میگوئی پسر مرا [illegible]

او را زنده کند حضرت عیسی طلبیده از او التماس کرد

دعا کرد پسر او زنده شد پادشاه [illegible] از

روانه شد

در ذکر معجزه عیسی با یهودی [illegible]

چون از آن قریه بیرون آمد با یهودی رفیق شد آن یهودی

نان داشت و عیسی سه گرده نان [illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

یهودی گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفتند عیسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

عیسی دعا کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

التواریخ [illegible] داود و اوصیا [illegible]

[illegible]

در ذکر احباب

حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام

در ذکر رفتن عیسی به آسمان چون در او [illegible] یهود اراده

کشتن عیسی [illegible] بر پا کردند و تمامی اهل [illegible] جمع شده [illegible]

بر دار زنند حضرت عیسی حواریان را طلبیده وصیت کرد اوصاف حضرت خاتم الانبیاء را گفته [illegible]

به اولاد خود کرد [illegible] سلام مرا به آن جناب [illegible] مبعوث شود [illegible]

بعد از خود وصی و خلیفه کرد [illegible] عیسی [illegible]

[illegible] چون [illegible] آورده [illegible] در آن وقت آفتاب گرفته [illegible]

[illegible] و در آن [illegible] جمعی از [illegible]

[illegible] از عیسی [illegible] عیسی [illegible]

در نظر ایشان [illegible] عیسی [illegible] عیسی [illegible]

[illegible] از [illegible] بر دار زدند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر شمعون

شمعون بعد از حضرت عیسی وصی و خلیفه بود یحیی و تولامان را با نطاکیه فرستاده قوم را دعوت کرده بودند

قوم ایشان را گرفته محبوس کردند چون وحی بشمعون رسید بمضمون آیه کریمه اذ ارسلنا

الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث شمعون با نطاکیه نزد ملک رفته بخوبی با او معامله نمود ملک [illegible]

او را مصاحب کرده هر روزه بمجلس می طلبید تا آنکه روزی التماس نمود که بیرون آرند یحیی و تولامان که

بگو این دو شخص محبوس که بیگناه اسیر اند ببینیم ملک فرمود ایشان را آورده شمعون خود را به بیگانگی

گرفته پرسید شما را که فرستاده گفتند خدائی که خالق همه عالم است شمعون گفت چه معجزه نشان داده اید

گفتند آنکه را اندیشید چشم نبود آورده ایم [illegible] چشم [illegible] کور [illegible] چشم [illegible] در جای

او که نشسته شمعون در باطن و ایشان بظاهر دعا کردند چشم [illegible] گفت دیگر مرده زنده

را آورده بر [illegible] شمعون باطنا و ایشان ظاهرا دعا کردند از مرده پرسید که گفت هر روزه مرا آتش

می بردند و عذاب میکردند امروز دیدم که شخصی بر ساق عرش چسپیده دعا میکند که خدایا اعانت این سه نفر

بکن صدائی بگوش من رسید بخاطر آن سه نفر که در نزد ملک اند تو را از آتش جهنم نجات دادیم و زنده

کردیم و آن سه نفر همین اند که در خدمت تو اند ملک چون این معجزه را دید با معدودی چند ایمان آورد

و آن مرده حبیب نجار بود قوم مخالفت کردند وحی بشمعون رسید که با جمعی که ایمان آورده اند

از شهر بیرون رفتند چون [illegible] جبرئیل نازل شد و فریادی کرد که تمام اهل انطاکیه دفعة هلاک شدند

معذرا [illegible] از حضرت عیسی [illegible] اطاعت خدا [illegible]

باب

ذکر جرجیس

جرجیس از حواریین حضرت عیسی بود بعد از شمعون [illegible] طالم و جبار [illegible] در موصل بود و او [illegible]

اتفاق نام بود مردم را بعبادت و سجده [illegible] و امور [illegible] هر کس [illegible] سجده نمیکرد در آن آتش می [illegible]

و جرجیس در [illegible] از [illegible] مأمور [illegible] آن [illegible] کافر [illegible]

اهن

التواریخ [illegible] والاوصیا [illegible]

جرجیس

ذکر جرجیس

[illegible] شرک چون نزد ملک رفته وقتی بود که مردم را در آتش می افکند چون جرجیس در [illegible]

[illegible] را [illegible] و او [illegible] گفت این خدای تو جمادی است و این [illegible]

[illegible] و معبود حق خداوند آسمانها و زمین [illegible] آن پادشاه [illegible]

[illegible] امر کرده تمام گوشت بدن مبارکش را از [illegible] جرجیس [illegible]

[illegible] آن کافر [illegible] سرخ [illegible] بر سر جرجیس [illegible]

از دماغ مبارکش بیرون آمده باز تغییری در احوال او [illegible] تا آنکه فرمود

از [illegible] کرده که [illegible] و جرجیس [illegible] آن [illegible] تا آنکه [illegible] باز [illegible] در احوال

[illegible] گفت خدای [illegible] تا [illegible] از این عذاب [illegible] مشغول [illegible]

جرجیس [illegible] دست و پای او [illegible] بر زمین کوفته [illegible] از زخم [illegible]

[illegible] فرشته آمده او را خلاص [illegible] زندان [illegible]

جرجیس در مجلس پادشاه [illegible] پاره پاره [illegible]

[illegible] او جمع [illegible] باز زنده [illegible]

حیات [illegible] دشمنان [illegible] جرجیس روز دیگر باز [illegible] مشغول [illegible]

مجلس گفتند [illegible] جرجیس [illegible] جرجیس [illegible]

[illegible] چندین مرتبه [illegible] مختلف [illegible] باز او [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] جرجیس [illegible] گفت

پس [illegible] این ساحر را [illegible] این استاد همه بود [illegible] مردم [illegible] بصورتهای مختلف [illegible] گفت من
اورا بصورت کلاب [illegible] طلبیده و فسون بر آب خوانده بجرجیس دادند تا بخورد جرجیس آن آب را
بسر کشیده گفت خانه تو آباد که من تشنه بودم و هرچه کردند اثری در جرجیس نکرد ساحر تمام عاجز
شده اقرار نموده گفتند که این کار خداست و ما نمیتوانیم چاره اورا کرد و در آن مجلس ساحر
سر کرده همه بود ایمان آورده آن ملعون فرمود تا زبان اورا ببرند و بعد از آن کافر فرمود تا او را
[illegible] جرجیس را [illegible] و اورا نفط [illegible] آتش کردند تا آن [illegible]
و جرجیس باز سالم بیرون آمده خلق حیران شدند یکی از معتبران [illegible] که طرقلیط نام او بود بجرجیس گفت
[illegible] در آن [illegible] مرده [illegible] اگر اورا زنده کنی نبوت تو اقرار [illegible] جرجیس دعا
کرده [illegible] زنده [illegible] در آن میان [illegible] نوقل نام طرقلیط از او پرسید
گفت بت پرست بودم [illegible] در آتش جهنم میسوزم [illegible] جرجیس زنده [illegible]
دیگر ایمان آورده [illegible] از جرجیس [illegible] پاره پاره [illegible] مرتبه دیگر جرجیس را سوزانید
خاکستر اورا بباد داده [illegible] خاکستر [illegible] باز زنده [illegible] جرجیس دعا [illegible] تمام
زمین فرو رفت [illegible] آتش [illegible] جرجیس [illegible]

ذات خود [illegible] رحمت الهی [illegible]
[illegible] جرجیس [illegible]

[illegible]

[illegible] شمسون [illegible]

شمسون [illegible] بعد از جرجیس پیش از بعثت حضرت خاتم الانبیا و بعضی پیش از جرجیس گفته‌اند
[illegible] قوی هیکل و صاحب زور و قوت و شجاعت بود با کفار جهاد بسیار میکرد و کسی
تاب مقاومت او نیاورده بالاخره مشرکان زوجه اورا فریب داده چون شمسون بخواب
رفت زنش ریسمان اورا بسته خواست مشرکان خبر کند او بیدار شد بقوت
ریسمان را پاره کرد [illegible] زن [illegible] زنش شرمنده شد باز شب دیگر زنجیر [illegible]
او [illegible] در گردن [illegible] شمسون بسته چون بیدار شد زنجیر را نیز پاره کرده [illegible]
پرسید تورا چه چیز بر آن میدارد زن گفت میخواستم تجربه کنم [illegible]
[illegible] هر چیز [illegible] شمسون گفت [illegible] زنجیر و ریسمان [illegible]
[illegible] چون زن این حرف [illegible] مشرکان چون [illegible] و شمسون بخواب
[illegible] موی [illegible] اورا بسته [illegible]
گرفته [illegible] درگاه الهی [illegible]
دعای او مستجاب [illegible] قصر [illegible] مشرکان [illegible] با خواص [illegible] بجهنم [illegible]
با آن مشرکان شمسون [illegible] از دست [illegible] خود [illegible]

تا وفات شیرین
نقل از امام عبد الله ...
السنه المقرر بالسنه

ذکر قصه اصحاب الاخدود النار ذات الوقود

اما در آن مجمع بیان کرده است قتل اصحاب الاخدود النار ذات
الوقود صاحب روضة الصفا نقل کرده است که اصحاب اخدود در زمین ... بوده‌اند و ... پادشاهی
پادشاهی بود بسیار جبار و ستمکار و ظالم بود و زبردست ساحری و کاهن چون پیری او را
دریافت گفت پسری را به تعلیم سحر باید فرستاد تا علم سحر و تسخیرات را یاد بیاموزد پسری
آورده بود و به تعلیم مشغول شد آن پسر به خانه ساحر میرفت در عرض راه او از راهبی گوش داد و در سینه
گرفت یا عزیز یا الله احوال او متغیر شد و تحسین ... زیر زمین در آن کوچه رفته چون
بانجا رفته راهبی دید که ... در کوی که ... در آنجا عبادت میکرد و کسی او را ندیده بود
پسر بر دست و پای راهب افتاد گفت محبت تو بر من اثر عظیم کرده ... اسم ... چندی در خدمت
تو ... دین خود ... بیاموز راهب کلمه توحید یاد داد و تعلیم کرد پسر از صدق ایمان آورده
در ... خفیه ... راهب میرفت و عبادت میکرد ... درگاه الهی تقرب یافت روزی در
اژدهای بزرگ دید که راه بر مردم بسته از خوف آن بیچاره مردم عاجز شده چون پسر ...
رفته دست به سر اژدها ... اژدها غایب شد دیگر کسی او را ندید و همچنین بیماری ...
مردم از ... بازار آن پسر ... گفته ... نزد پادشاه ... مردی
... چون این را شنید نزد پسر ... پسر را ... دعا کرد ...
بینایی آن مرد ... ایمان آورده ... چون ... گوش ... رسید از ... پرسید که این که

التواریخ انبیا و اوصیا و ائمه و اولاد ... طیبین
... لوی ...
... در ذکر انبیا ...
... همون ...
اما ...

او انکار نمود که تجلی ... فرمود ... پس ... پسر را ... هر چه ... از ... نقل کرده ... پسر الله
و پسر نیز انکار ... بفرمود تا ... و انواع عذاب ... فرمود پسر ... آمده چون از آن ...
تکلیف ... تا ... راهب قبول نکرد بالاخره ... راهب ... نقد ... پسر
فرمود ... پسر را ببرند از ... چون ... کنار دریا برد ... پسر دعا کرد ... عظیم ... پسر
در دریا غرق کرد پسر سلامت ... برگشت چون ... پادشاه ... در غضب شد ... فرمود که پسر
گرفته از کوه بیندازند چون ... بالای کوه ... باز ... شد ... خود ... را از کوه
انداخته ... و پسر سلامت آمده ... فرمود ... پسر را ... دار ...
چون او را بر دار زدند ... روز تیر باران کردند ... تیر آن پسر نخورد ... بالاخره پسر ... گفت
که اگر خواهی تیر ... کار کند ... از ... تیر ... بگوید باسم رب هذا الغلام
چون این را گفتند تیر ... پسر آمده ... شهید ... مردم ... فرمود ... آتش ... افروخته ...
... در آتش ... انداختند ... از ... آتش ... بسیار ...
قبول ... طفل ... آتش انداختند ... بازگرد ... طفل
خود ... از عقب طفل ... اندازند ... آتش ... در ... طفل ... آتش ...
... برتان را سوخته ... از روز ... این ... برادر ...
... اصحاب ... در آتش سوختند

عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن

فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس تا حضرت اسمعیل

ذکر کرامت و صبح و رزق و احوال ابرهه و لشکر او موافق احادیث معتبره که در حیات القلوب

مذکور است منقول است که عبد المطلب را رنگ عزبی بود و او را پسیار حیرت تمام مبالغه و معمول بود اعتبار او بشاه

عصر کسری دیار منسند چنانکه دو بچه عبد المطلب مسند می انداختند و فرزندان بر بالای سرا او می ایستادند

و سیکه ابسته کسری نوشت او بود و از حد رفتار و کالیه نفعشود را نوشت ابرهه بن صباح اشبه

حبشه بسیار معتقد بود اراده تسخیر مکه معظمه و خرابی خانه کعبه نمود با لشکر بسیار و بهر فیلها سوار حبشه

و با جمعیت انبوه اصحاب الفیل بیگونه بحوالی مکه معظمه آمده تاخت و تاراج و قتل و غارت بسیار کرد

از انجمله شتران عبد المطلب را تاخت نمود او زمین عبد المطلب نزد ابرهه ملعون آمده و در وقتی که ابرهه در قبه

و بالای بر بالای تخت نشسته و ملک بجا او بوده نشسته بود چون نزدیک آن تخت رسید عبد المطلب

سلام کرد ابرهه جواب داده هیبتی و رعبی از عبد المطلب بر دل ابرهه قاهر شد احترام عبد المطلب

آورده در پهلوی خود جا داده فیل سفید بسیار بزرگی داشت فرموده زینت بسیار کرده بنظر عبد المطلب آورده

اشاره از او وقت ناید چون فیل را آورده عبد المطلب را سجده کرد گفت سلام بر نور اوصلب تو

بهترین پیغمبران چون ابرهه این معجزه دید بترسید و چون دانست که حاجت ظاهر فرموده تعجب کرد

برونی چنین یافته بود عبد المطلب التماس آمده که کعبه را خراب کنند و قصد داشت که بعد از آن

قبول نمایم بسیار چه کار آمده عبد المطلب گفت شتران مرا بعد از این می خواهم ابرهه فرمانی

شتران مرا بستانید ابرهه گفت که دو ابستم و بهانه خانه کعبه آمده می خواستم قبول کنم عبد المطلب گفت

خانه کعبه صاحبی دارد و من شتران خود را می خواستم فرموده شتران او را داده عبد المطلب شتران را گرفته

روانه شد

ذکر انتقال انوار رحمت حضرت امام و اوصیا و ایشان و طهارت ایشان

لوی است

اللهم

احوال در ذکر آباء

عبد المطلب

در ذکر انعقاد نطفه مطهره عبد الله روزی بسیار بیکار رفته بسیار تشنه شد که در حال صفا

در میان سنگ دید که آب بسیار صاف در میان سنگ همچون آن آب را تناول فرمود از برف سرد

تر و از عسل شیرین تر و از عنبر خوشبوتر بود بالهام غیبی دانست که این آب از بهشت بود

مراجعت بخانه نموده با فاطمه بنت عمرو که صالحترین زوجات او بود و از قبیله بنی مخزوم بود

مقاربت کرده نطفه عبد الله پدر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منعقد شد و در وقت انعقاد نطفه نوری

ساطع شد و در وقت تولد عبد الله از جبین او ساطع بود

عمر او صد و بیست سال بوده همه اولاد عبد المطلب در هجرت او همه اعمام حضرت رسول

ده نفر بودند

...

ذکر آمدن در طرف یمن او بعد از رفتن عبد المطلب روز دیگر با لشکر بسیار متوجه خانه کعبه شد که خراب کند

چون نزدیک حرم رسید فیل سوار بود خواست که برخیزد هرچند خواستند و برخیزانند برنخاست چون ضرب بسیار زدند

برخواسته برگردید و چون رو بحرم می آوردند باز می خوابید و عبد المطلب قوم خود را بکوه ابو قبیس فرستاده

خود بکعبه چسبیده استغاثه و مناجات بدرگاه الهی کرد و تضرع بسیار کرد و صدای شنید و دعای تو

مستجاب شد که عبد المطلب قوم را بشارت داده پسر خود عبد الله را فرمود که بر کوه ابو قبیس رفته اگر چیزی بینی
مرا خبر ده عبد الله چون بالا رفته دید که مرغان بسیار از سمت دریا بالا آمده پرواز کنان بجانب مکه
می آیند بر هر یک ... سنگی تاریک ... عبد الله آمده پدر خود را خبر داده عبد المطلب قوم خود را
طلبیده فرمود که بشتابید که ابرهه برود و بر وی غنایم و اموال ایشان را تصرف نمایید در آن اثنا
مرغان آمده بالای خانه کعبه چند طواف کرده بسمت لشکرگاه رفته چون قوم بر تماشا رفتند
دیدند که هر سنگی چون نخودی ... از فیلها افتاد و مرغان هر یک سنگی بر منقار و دو سنگ
بچنگال خود گرفته بمغز هر یک از آن جماعه میزدند از دبر ایشان بیرون می آمد تا همه
هلاک شدند مراجعت نموده و اموال و اسباب ایشان تمام نصیب اهل مکه شد

در ذکر حفر چاه زمزم از شیخ کلینی نقل است که چون ... قبیله خزاعه بر قبیله جرهم غالب شدند
جرهم آهوی طلا و شمشیرها در چاه زمزم انداخته چاه را پر کرده بودند تا آنکه عبد المطلب خواب
دید چاه را حفر کند تا آنکه بچشمه رسید بوی خوشی مثل عنبر می آمد و آن قعر چاه بود در اول
خواب شب خواب دید که مرد خوشروی با وی گفت که دیگر کن تا غنیمت بیابی آنچه طلا و قیمت
است و شمشیرها از اولاد پیغمبری است که از نسل تو هم خواهد رسید و بزرگ عرب خواهد بود تا
... بقیه وقت کنده خواهد بود چون ... دو آهوی طلا و سیزده شمشیر بیرون
آمد ... لا اله الا الله محمد رسول الله علیه و آله ... نقش کرده بود چون آب را بیرون آورده
دیگر خواب دید دختری از بنی مخزوم خواهی خواست و این شمشیرها بفرزندان از شمشیرها
این شمشیر در دست ... تا آخر الزمان ... پنهان خواهد بود تا ظهور قائم آل محمد

لب التواریخ در نسب انبیا و اوصیا و پادشاهان و ملوک اطراف
... تصنیف

قسم ...
در ذکر انبیا

خاتمه ...
عبد الله پدر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله چون عدی پسر نوفل ... از عبد المطلب در مکه
بود و بر عبد المطلب حسد بود روزی بعبد المطلب سرزنش کرد که تو شخص از همه آمدی و اولادی نداری
که یاور تو باشند عبد المطلب در غضب شد بسیار متأثر شد در دلش نذر کرد که خدا او را ده پسر
یازدهمی را در راه خدا قربانی کند چون عبد الله یازده شد روزی عبد المطلب اولاد خود را
طلبیده ... بیان کرد همه گفتند آنچه امر حضرت باری است راضی هستیم تا آنکه باسم هر یک چندین
قرعه انداختند و هر مرتبه باسم عبد الله آمد چون اراده ذبح او کرد برادران و مادر عبد الله و قبیله
و اقوام مادرش تمامی شیون و تضرع بسیار کردند عاقبت خواهر عبد الله گفت که عکرمه بن عامر
که گفت شتران عبد المطلب را آورده قرعه باسم عبد الله و ده شتر انداختند باسم عبد الله بیرون
آمد تا ده شتر ده زیاده کرده قرعه زدند باسم عبد الله آمد عبد المطلب او را زینت کرده سر برهنه
گفت خداوندا امر ترا تخلف نمی نمایم و عبد الله را خوابانیده خواست که کارد بر حلق او گذارد ناگاه
... آمد که ... در آسمان ... خطاب ... خود را بخیر ...
... دست عبد المطلب گرفته هر مرتبه صد شتر و اسم عبد الله قرعه زده باسم صد شتر
قرعه بیرون آمد عبد المطلب راضی شده تا سه مرتبه هر مرتبه باسم صد شتر بیرون آمد ...
از زیر دست بر کشیده بخانه آورده ... صدا کرده ... و ... متحیر
داده چندین روز ... آمد ... خلق ...

باب [illegible] در ذکر احوال سعادت مشتمل احوال حضرت خاتم الانبیا و سید الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و خلفاء راشدین رضی الله عنهم و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

فصل در ذکر نسب خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم

در ذکر نور آنحضرت و ابتدای خلقت و حدوث آن نور شریف و حجب که مکوّن بود در حجابات القلوب

بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرمود
حق تعالی چهارده و چهار هزار سال پیش از آنکه آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ
و ارواح پیغمبران را خلق کند نور مقدس آنحضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را از دوازده
حجاب خلق کرد و حجب را بهم حجب است و در هر حجابی چند هزار سال در تسبیح و در حجاب

حجاب قدرت [illegible] سال	حجاب عظمت [illegible] سال	حجاب منت [illegible] سال	حجاب رحمت [illegible] سال
حجاب سعادت [illegible] سال	حجاب کرامت [illegible] سال	حجاب منزلت [illegible] سال	حجاب هدایت [illegible] سال
حجاب نبوت [illegible] سال	حجاب رفعت [illegible] سال	حجاب هیبت [illegible] سال	حجاب شفاعت [illegible] سال

جل و علا و در مدت توقف در حجاب مشغول ذکر بود در حجاب اول سُبحانَ رَبّیَ الاعلی
و در حجاب دویم سُبحانَ عالِمِ السِّرّ و در حجاب سیم سُبحانَ مَن هوَ
قائمٌ لا یلهوا و در چهارم سُبحانَ الرَّفیعِ الاعلی و در پنجم سُبحانَ

من

التواریخ انبیا و احوال اوصیا و ائمه [illegible]

باب [illegible]

خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم

در ذکر نور آنحضرت

مَن هوَ لا یلهوا و در ششم سُبحانَ مَن هوَ غَنیٌّ لا یَفتَقِر و در هفتم
سُبحانَ العَلیمِ الکَریم و در هشتم سُبحانَ ذا العَرشِ العَظیم
و در نهم سُبحانَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا یَصِفون و در دهم سُبحانَ
ذِی المُلکِ والمَلَکوت و در یازدهم سُبحانَ الله وَبِحَمدِه
و در دوازدهم سُبحانَ رَبّیَ العَظیمِ وَبِحَمدِه بعد از آن نام مقدس آنحضرت
بر لوح ظاهر شد و چهار هزار سال بر لوح میدرخشید بعد از آن بر عرش آن اسم مقدس
ظاهر شد و بر ساق عرش ثبت و هفت هزار سال نیز در آنجا نور میدرخشید تا آنکه حضرت آدم خلق
شد و بر صلب او قرار گرفت

در ذکر نسب شریف آنحضرت

از آنحضرت تا حضرت آدم صلوات الله و علیه السلام بموجب [illegible] بر اوصاف [illegible]
آنحضرت محمد عبدالله عبدالمطلب هاشم عبد مناف قصی کلاب مره بن کعب

لوی غالب فهر مالک نضر کنانه خزیمه مدرکه الیاس مضر نزار

معد عدنان اد الیع الهمیع سلامان نبت حمل قیدار اسمعیل

ابرهیم الخلیل علیهما السلام تارخ ناحور شاروغ ارغو فالغ عابر شالح

ارفخشد سام نوح لمک متوشلخ اخنوخ الیارد مهلائیل قینان انوش

شیث آدم ابو البشر علی نبینا و علیهم السلام چون از تربیت نور مقدس آنحضرت بنحویکه

مذکور شد در حجب من لولاک و الواح ان لولاک بصلب مطهر حضرت آدم جا داده همچنین از صلبی بصلبی از اصلاب

مطهره آورده تا آنکه از صلب عبد الله بن عبد المطلب بیرون آورده و عبد الله بر ملت حنیف ابراهیم بود.

نسب

از جانب مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب پسر مره

نسب

از جانب رضاع مرضعه آنحضرت حلیمه دختر عبد الله پسر حارث پسر سعدیه از بنی سعد بود

و سعد پسر بکر پسر هوازن بود

در ذکر ولادت باسعادت آنحضرت ولادت آنحضرت در شب دوشنبه روز مولود مسعود آن بزرگوار

در عالم ... روز جمعه هفدهم ربیع الاول در مکه معظمه وقت طلوع صبح بود و بروایت

عامه بعد از طلوع صبح دوشنبه دوازدهم [illegible] و عام الفیل مولود مسعود آنحضرت

در عهد دولت پادشاهی انوشیروان عادل بود در شب [illegible] روز [illegible] علامات ولادت

الآثار

التواریخ ... آباء و اجداد آنحضرت

لوی

در ذکر ولادت [illegible]

ظاهر شدن شهب در آسمان و منع شیاطین از صعود باسمان [illegible] بسیار [illegible]

عاجز شدن علم کاهنان و ضعیف سحر ساحران و کاهنان هر چند خیال کردند [illegible]

سرنگون شدن بتها از مکانهای خود بر زمین

لرزیدن طاق کسری و ریختن چهارده کنگره او حال ایرانیان [illegible]

[illegible] شدن [illegible] و دجله ساخته [illegible]

خشک شدن دریای ساوه [illegible] می پرستیدند [illegible]

خاموش شدن آتشکده فارس که هزار سال بود آتش آن [illegible] و اورا گبران می پرستیدند

جاری شدن آب در وادی سماوه [illegible] خشک شده بود

ظاهر شدن نوری از آمنه [illegible] را روشن کرد

[illegible]

[illegible] شب و روز [illegible] ایشان گرفت

آنحضرت [illegible] در عالم ظهور رسید که بروایات متواتره منکاشف علمای عامه و خاصه نقل کرده اند که

پدر بزرگوار آنحضرت پیش از آنکه آنحضرت از دنیا رحلت نموده چون سن مبارک آنحضرت بشش سال رسید

آمنه محترمه مادر آنحضرت وفات یافت و بعد از فوت جد بزرگوار آنحضرت عبد المطلب متکفل تربیت

و حرمت آنحضرت بود و چون هشت ساله شد عبد المطلب نیز وفات یافت ابوطالب عم آنحضرت متکفل شده

بنحوی که بهتر از فرزندان خود ترجیح و نفقه ... میداد

در ذکر طالع ولادت با سعادت آنحضرت و نظرات کواکب و بروج ها · مولف حق الیقین

از شیخ کلینی و شیخ طبرسی و علمای عامه و خاصه نقل کرده است در هفدهم ماه ربیع الاول بود و غفر از
منازل قمر طالع بود و ابو معشر روایت کرده است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری
در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف خود در حمل و زهره در حوت بود
در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود
و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت
رسول صلی الله علیه و آله میزان بود و بعضی گفته اند طالع آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه
رحمه الله بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس پدرم گفت چون برادرم
عبدالله پسر عبدالمطلب متولد شد در روی او نوری دیدم مثل نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر
شان بزرگی خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغی سفید بیرون آمد و پرواز
کرد تا مشرق و مغرب عالم رسید و باز برگشت و آمد بر بام کعبه نشست همه قریش او را سجده
کردند و در او نگاه میکردند که ناگاه نوری شد میان زمین و آسمان تمام را گرفت و چون از
کاهنی در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس از پشت تو فرزندی بهم میرسد که اهل مشرق و مغرب
مطیع او باشند و متحیر بودم تا آنکه حضرت رسول از آمنه خاتون متولد شد و نوری از میان دو
دیده آنحضرت ساطع بود تا آسمان و آمنه گفت چون وضع حمل من شد دیدم علمی از سندس بهشت در
فضا بوقت بیرون آمدن آویختند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر آنحضرت ساطع
که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم از آن روشنی تا آخر حدیث

در ذکر [illegible]

[illegible]

در ذکر کیفیت ولادت آنحضرت چون نه ماه ایام حمل آمنه تمام شد شبی گویا که آسمان تمام
در حرکت و اضطراب بود و شب از نیمه گذشت آمنه خاتون با مادر خود گفت بنجوم آسمان نگر که
رفته بر صحبت شوهر خود عبدالله بکریم و آمنه تنها در خانه خود رفته در را از بسته چراغی روشن
کرده میگریست که آثار وجع وضع حمل ظاهر شد خواست در بر روی خود ببندد هر چند سعی نمود
نتوانست برگشته در جای خود نشسته از تنهائی بسیار ترسید و وحشت داشت ناگاه دید سقف حجره شکافته شد و چهار
حور بزیر فرود آمده که چهره ایشان از نور ایشان روشن شد و آمنه را دلداری داده چو زنان برده در او نشستند
و آمنه بیهوش شد و چون بهوش آمد دید حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زیر دامن او سر بسجده
گذاشته انگشت شهادت را بلند کرده لا اله الا الله میگوید و این وقت طلوع صبح جمعه هفدهم ربیع
الاول بود بروایتی هفت هزار و هفتصد سال و چهار ماه و هفت روز و بروایتی دیگر نه هزار و
هفتصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات حضرت آدم گذشته بود و جبرئیل و میکائیل
نازل شدند و طشتی از طلا و ابریقی از عقیق از بهشت آورده آنحضرت را غسل داده و بآمنه
گفتند که این غسل بجهت نجاست نبود بجهت زینت او را غسل دادیم والا آنحضرت طاهر و مطهر است
و چون ثلث از شب گذشت جبرئیل چهار علم از بهشت آورد یکی را در کوه قاف نصب کرد و یکی را
بر کوه ابوقبیس و یکی را بر بام کعبه و یکی را بر بیت المقدس و بروایتی آنکه در شأن آنحضرت نقش کرده

التواریخ انبیا و احوال اوصیا و ائمه و سلاطین

لوی

در ذکر خاتم الانبیا

در ذکر خصائص آنحضرت

نخست آنکه مسواک بر آنحضرت واجب بود نهایت خلاف کرده اند

دوم نماز شب و نماز وتر

سوم قربانی کردن

چهارم دادن قرض کسی که مرده بود بر آنحضرت واجب بود

پنجم مشورت کردن با اصحاب خلاف کرده اند

ششم انکار منکر و اظهار ... بر وی حرام بود

هفتم مخیر کردن زنان میان اقامه با آنحضرت یا مفارقت کنند

هشتم حرام بودن زکوة بر آنحضرت و اهل بیت او

نهم در وقت طعام خوردن تکیه کردن

دهم شعر بر آنحضرت حرام بود

یازدهم خط نوشتن و شعر گفتن بر آنحضرت حرام بود

دوازدهم ... با دشمن ... حرام بود کندن آن

سیزدهم چون شروع بنفل کند تمام کند واجب بود

چهاردهم ... بر آنحضرت حرام بود

پانزدهم ... نماز کردن

شانزدهم ... حرام بود

هفدهم ... بعضی گفته اند بر آنحضرت حرام بود

هیجدهم ... روزه وصال ... مخصص

نوزدهم ... حرام بود

بیستم ... نکاح زن ... بغیر ... حرام مخصوص او بود

بیست و یکم ... بی مهر ... مخصوص آنحضرت بود

بیست و دوم ... زن ... مخصوص آنحضرت بود

در ذکر سطیح کاهن که از امور غریبه است که در باب ولادت آنحضرت واقع شد و از شرح دلائل النبوة است

چنین آن نسخه گنجایش است مبین شد بنحو سطیح اعلم و افضل کاهنان آن عصر بود و خلقت

غریبی داشت گوشت بی استخوان بود استخوان که در بدن او جز کاسه سر او نبود و استخوان داشت

و باقی اعضا گوشت بود و او را مثال جامه بر هم می پیچیدند و در جای می نهادند و حمل و نقل می کردند

و او همیشه از اسرار خبر می داد و شبها جواب می گفت و با آسمان نظر می کرد و احکام می کرد

در شب بر پشت خوابیده بعادت هر شب در آسمان نظر می کرد ناگاه روشنی دید

اطراف عالم را احاطه کرد و کواکب منتشر گشته و دودی از آنها بر سخت علامات آن را

گفت که او را بر نشسته بر قله کوهی بلند بردند و چون خط او ضیع آسمان می شد ناگاه نوری دید

و ساطع و اطراف عالم را گرفت تحیر و تعجب او زیاده شد و علامات بعید فرمود از کوه زیرا

دانسته هرگز چنین امر عجیبی ندیده ام و کلامی که بسیار در رحمت من نزدیک است تا شب و بعد از

در کتب خود دیده ام خروج کسی و چون صبح شد تبعه خود را طلب کرده باطراف فرستاده

بکاهنان و ولایات نوشته آنچه مشاهده کرده بود با ایشان اعلام کرده همه در جواب او

آنچه تو مشاهده کرده ما نیز همه را دیده ایم و با حیرت همه در تحیر مانده ایم و این علامات

نیست مگر ظهور پیغمبر هاشمی و ابطال مذاهب

در ذکر خصائص آنحضرت که بر آنحضرت واجب بود و بعضی حرام بود و بعضی مخصص بغیر بود

هشتم [illegible] زنان خود را
عقد انقطاعی [illegible]
با وجود احتیاج بصیغه

هفتم آنکه [illegible]
هر زنی را که پیغمبر [illegible] میخواست
بر شوهرش [illegible] حرام بود
و طلاق میبایست داد
و آن زن بر او حلال بود

هشتم آنکه [illegible] قیمت [illegible]
با آنحضرت واجب بود [illegible]
و وجوب مخصوص او بود

نهم آنکه زنان پیغمبر [illegible]
خلاف دخول [illegible]
لته در حیات و ممات
بر دیگران حرام بود

سیزدهم [illegible]
بر مردم حرام بود [illegible]
بلندتر از صدای آنحضرت [illegible]
[illegible] حرام بود [illegible]
از پشت حجرها فریاد کنند
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] بر آنحضرت [illegible]
و بر امام نیز [illegible]

[illegible] هرگاه پیغمبر کسی را آواز [illegible]
هر چند در نماز هم بود [illegible] واجب بود جواب [illegible]
بعضی گفته‌اند از جمیع [illegible] اسم و کنیت آنحضرت [illegible]
جایز نیست

در ذکر عدد اسمای اعظم الهی که بهر پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم چند اسم [illegible]

بسند معتبر منقولست [illegible] اسم اعظم
هفتاد و سه اسمست [illegible] اسم بعضی حق تعالی بهر یک از پیغمبران [illegible]

[illegible] اسم

[illegible] اسم

[illegible] آدم علی نبینا و علیه السلام [illegible] اسم

[illegible] نوح علی نبینا و علیه السلام [illegible] اسم

[illegible] ابراهیم علی نبینا و علیه السلام [illegible] اسم

[illegible] موسی علی نبینا و علیه السلام [illegible] اسم

[illegible] عیسی علی نبینا و علیه السلام [illegible] اسم

[illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible] اسم

در ذکر

التواریخ [illegible] و احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در ذکر خاتم [illegible]
[illegible]
خاتم [illegible] آنحضرت
در ذکر بعضی از [illegible]

گفته‌اند قریش [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
در آنجا [illegible] آنحضرت [illegible] از طایفه جن [illegible] آنحضرت [illegible]
در مردم [illegible] راه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] تشریف [illegible]

در ذکر نامهای [illegible] آنحضرت [illegible] در [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت رسول [illegible]
[illegible] ابن بابویه بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است [illegible]
فرمود [illegible] این مردم [illegible] آدم و حضرت ابراهیم [illegible] این مردم [illegible] پیغمبر [illegible]
بشارت پیغمبری مرا باشان داده و کلام خود را [illegible] تشریف آنحضرت [illegible]

محمد [illegible] نام [illegible]
حق تعالی است یعنی در قیامت امتهای مرا
[illegible] شفاعت
خواهم کرد

احمد [illegible] در توریت نامیده است [illegible]
[illegible] در توریت [illegible]
[illegible] کننده [illegible]

[illegible] محمود [illegible] نامیده است یعنی [illegible]
[illegible] کننده [illegible]

ماحی [illegible] در زبور نامیده است یعنی [illegible]
[illegible] عبادت [illegible]

حاشر بجهت آنکه لان است من یحشر ... حشر خواهد شد زیرا که در قیامت خلق را محشور گرداند ... سید ابرار

عاقب نامیده شد زیرا که در قیامت ... در عقب ایشان است فهیم یعنی جامع کمالات و کامل در جمیع علوم

پیغمبران آمد

داعی یعنی دعوت کننده مردمان بسوی حق نذیر نامیده است بجهت آنکه بترسانید از آتش

جهنم و عذاب الهی ...

بشیر نامیده است بجهت آنکه مطیعان را مژده بهشت ابو القاسم نامیده است بجهت آنکه در قیامت

بهشت و دوزخ را ... قسمت خواهد

بشارت داده

و از حضرت صادق علیه السلام روایت که ... ذکر نیز یکی از نامهای آنحضرت است ... یاد کرده

و نامیده اند ذکر که حق تعالی در قرآن فرموده است ... از اهل ذکر بپرسید و بعضی از علما

چهارصد نام بجهت آنحضرت از قرآن مجید بیرون آورده اند و مشهور آنست که در توریت نام آنحضرت

موذ موذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیطا

و اما اسماء القابیه که علما از قرآن استخراج کرده اند بسیار است و در کتاب سلیم بن قیس روایت

[illegible]

گفته اند و چون مرتضی علی علیه السلام از جنگ اصفهان فارغ شد در مراجعت ... رسید ...

[illegible]

بعضی از علمای نصاری بود از دیر بیرون آمد و گفت چه نام داشت و گفت محمد بهترین ... عیسی بود

و این کتاب بخط اوست حضرت عیسی گفته و در این کتاب نام مذکور است پیغمبری از عرب از نسل

حضرت ابراهیم خلیل مبعوث خواهد شد از مکه و او را چند نام خواهد بود از نامهای آنحضرت ...

[illegible]

و در کلام الهی ... مذکور ... او را محبوبترین خلق ... حق تعالی او را

در قیامت بر عرش خواهد نشاند و او را شفیع خواهد کرد و در طرق عامه و خاصه مذکور است که یاسین نام

آنحضرت است و در قرآن مجید ... سلام علی آل یاسین ... در قرآن

مجید ... سلام علی آل یاسین و هیچ پیغمبری در قرآن ...

... و در باب امی بودن آنحضرت ... یعنی از کسی تعلیم خط و سواد نگرفته است

و آنچه بود بوحی الهی تعلیم گرفته بود و الا آنحضرت جمیع زبانها و علوم و خطوط را میدانست و چون ام

القری نام مکه است و آنحضرت ... امی گفته اند

در بیان معجزات آنحضرت ...

و این ... معتبر نقل کرده اند

... آنحضرت ...

التواریخ انساب انبیا و اوصیا و ائمه اطهار [illegible]

لوی [illegible]

[illegible] حاتم الانبیا و [illegible]

حاتم الانبیا

[illegible] حضرت

معجزات آنحضرت در ولادات و [illegible] طاهر [illegible] هر چند انچه نقل کرده اند بسیار و چون [illegible] این مختصر [illegible] گنجایش [illegible] در طریق [illegible] که [illegible] اجمال [illegible]

معجزات [illegible] از ولادت

[illegible] آنچه از آن نسخه [illegible]

معجزه

آنکه چون آنحضرت راه [illegible] دجمی [illegible] نزد [illegible] بتعظیم [illegible] و روزی آنحضرت [illegible] رفته درختان [illegible] گفتند السلام علیك یا رسول الله و [illegible] و یا رسول الله [illegible] چون سجده [illegible] سر بر زمین [illegible] سجده کرد [illegible]

آنکه در طفولیت [illegible] ابوطالب عم آنحضرت [illegible] آورد درختان [illegible] هر روز اطفال [illegible] بر زمین [illegible] آنحضرت [illegible] اولاد [illegible] فاطمه بنت [illegible] از درخت [illegible] آن درخت [illegible] دست مبارک حضرت [illegible]

دیگر آنکه از [illegible] همراه رسول [illegible] در صحرا [illegible] درختان [illegible]

دیگر آنکه چون حضرت از مکه [illegible] درخت [illegible] حضرت [illegible] آن درخت [illegible] سبز [illegible]

[illegible] خوشبو [illegible] نور [illegible] و بر در و دیوار [illegible] [illegible] حضرت [illegible] بوی [illegible]

بوی خوش آنحضرت از راهی [illegible] روز بوی عطر از آن [illegible] می آید و عرق آنحضرت [illegible] و چند عطر [illegible]

چون در آفتاب می [illegible] سایه نداشت

با هر کس راه می رفت [illegible] یک سر و گردن از او بلندتر بود

[illegible] و در آفتاب راه می رفت [illegible] بالای سر آنحضرت [illegible]

[illegible] از بالای سر آنحضرت [illegible]

دیگر آنکه [illegible] سر [illegible]

دیگر آنکه بوی [illegible] هر کس [illegible]

دیگر آنکه آب دهان مبارک [illegible] وهر [illegible]

دیگر آنکه [illegible] آنحضرت [illegible]

دیگر آنکه در مجلس [illegible] آفتاب [illegible]

دیگر آنکه [illegible] در خواب [illegible]

دیگر آنکه نور [illegible] هر کس [illegible]

دیگر آنکه [illegible] انگشتان [illegible]

دیگر آنکه [illegible] سنگ ریزه [illegible]

دیگر آنکه چون [illegible]

دیگر آنکه [illegible] ران [illegible]

دیگر آنکه [illegible] بر آنحضرت [illegible] نشست

دیگر آنکه در روز [illegible]

دیگر آنکه چون [illegible] راه می رفت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

دیگر آنکه [illegible] آنحضرت [illegible]

متصل شد و آن درختان نزدیک آمده بجوش بهم چسپیدند از درخت شنیده شد در فوق بچه خفا گفته
چنانچه و چون آنحضرت فارغ شد باز از هم جدا شده ناله کرد تا آنکه آنحضرت از درخت را نیز دعود طلبیده
بجای خود رفتند درخت زمین را شگافته تا پای منبر آمده آنحضرت
بغل گرفته خاموش شد و از آنجا ستون حنانه جای
و از استوانه حنانه حاصل نیز معلوم است

دیگر آنکه در نهج البلاغه از امیر المومنین علیه السلام روایت است دیگر روزی یهودیان با آنحضرت گفتند که اگر راست
گفته است روزی با حضرت رسول الله بودیم و اشراف میگوید با تو میرویم بکوهی و تو از کوه شهادت بخواه
قریش آمده معجزه از آنحضرت خواستند و در آنجا اگر کوه اطاعت آمده و شهادت برای تو داد ما قبول
نخواهیم دارد که بگو درختی از ریشه کنده شود نزد ما آید میکنیم که تو پیغمبر حضرت با ایشان بیرون رفتند چون
حضرت دعا کرد درخت از ریشه بیرون آمده تا نزد بکوهی رسیدند از آنجا کوهی دور تر و عظیم تر بود حضرت از آن
آنحضرت و سایه بر سر حضرت انداخته با نیم خود بر سر کوه شهادت خواسته کوه به سخن در آمده گفت شهادت
سایه کرد و باز گفتند بگو که نصف درخت نصف بجای خود میدهم که تو رسول خدا و سید و سرور خلایق و دلهای
و نصف دیگر باز حضرت فرمود درخت نصف انجا ... از نزد آنحضرت است و آب آن از رستن با حضرت
نصف رفت و نصف دیگر باز برگشته بجوار نصف فرمود که بگو نبی امیه ... خدا تو را امر
بود باز حضرت امر کرد باز آن نصف نیز رفته بآن کرده اطاعت کن که اصحاب جنین گفته که اگر میخواهی
نصف خود چسپیده ریشه بزمین بعد در جای خود قرار خدا امر فرمود و اگر تو خواهی درهای دنیا را طلا و نقره
و با وجود این باز ایمان نیاوردند میسازم خواه ... اگر از منبر تو آید و اگر خواهی
آسمان بزمین می آید و زمین بآسمان و اگر ...
و کوه و صحرا و دریا همه مطیع تو اند

التواریخ ... انبیاء و اوصیاء و ائمه ما ... و سلاطین
... لوی
...
... در ذکر حاتم الانبیاء ... آنحضرت
حاتم الانبیاء
در بیان معجزات آنحضرت
... معجزات ... ائمه طاهرین

دیگر آنکه چون کوه ... شهادت داد ... دیگر آنکه چون ابوطالب آنحضرت را باین ... نبشته
توجهی از صحابه بود در نیت شهادت شده و این سخن را که کفار قریش ایشان را در شعب محاصره کرده راه
میگویند اگر راست میگوئی ... از کوه دور ... کرده و آذوقه را بر ایشان بستند آنحضرت دعا کرد در آن کوه
ازیر کنده ... نصف ... بر ... حق تعالی آذوقه بایشان داد بهتر از ... ایشان
رفت پس حضرت اشاره کرد ... انواع حلوا و میوه‌ها و خوردنی ...
نزد ... ایستاد چنین ... حضرت ... بر سینه ... ایشان در آنجا ... نشد
فرموده بردار این سنگ را ... گفتند دلهای ما درین دره تنگ گرفته ... حضرت
الله بر ... نزد ... دست رسیده ... مبارک ... از هر طرف ... کرده فرمود
آنچه کوه ... آن ... و دور شد پس از هر جانب کوه‌ها دور شد
حضرت فرمود در عقب این ... الحمد پس گفتند صحرای وسیعی ... خوش
گفتند اما آنچه ما خواستیم ... حضرت ... همه ... و ... فرمود بیرون او ... آنحضرت
معجزه ... خواسته ... دور شد کوه را ... بسیار ... درختها و ... ... سبزه

[illegible]

و همه شده نصفی با ما بود نزد ما آمده و نصف دیگر در آن صحرا دیده چشم از دیدن آنها خیره شده

بیا ما رفت و بیان این گفته ای دشمنان خدا

انچه دیدید کمتر است از معجزات نبوی و کلام پیغمبر با

ایمان آمده اند

دیگر آنکه یهودی [illegible] و مسلمان شرط کرد

دیگر آنکه روزی در حجره در پای درخت خرما نشسته

آمده اصحاب بر حضرت فرمود آمده چون حضرت

بالقوه آن درخت چون نو خرما رفته بود در جای

و بالقوه آن [illegible] در سایه بودند و اصحاب در آفتاب بر آنحضرت [illegible]

شرط کرد که آنحضرت دانه خرما را به زمین دفن کرد آن

آمده ناگاه بامر خدا آن درخت سبز و بزرگ شده [illegible]

میداد و بزودی سبز شد و چون دانه را کاشت

و تمامی اصحاب را سایه کرد بر آنحضرت [illegible]

آن دانه سبز شده بخرما آمد تا نخلستان تمام شده

به یهودی [illegible] اند

معجزات [illegible] از حیوانات بجهت آنحضرت ظاهر شد

[illegible] از آنچه در این [illegible]

آنکه عمرو بن [illegible] بجهت آنحضرت عرض کرد

دیگر در روزی آنحضرت از [illegible] کفار [illegible]

وادی [illegible] در خت خرما [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

اگر [illegible] دو درخت [illegible] ایمان [illegible]

غار [illegible] از [illegible] آمده [illegible]

چون حضرت بوادی [illegible] رفت آن [illegible]

گفته چون کفار قریش آمدند [illegible] عنکبوت تنیده [illegible]

و در [illegible] خود بر زمین [illegible]

ایشان گفتند اگر [illegible] حضرت [illegible] عنکبوت

چون نظر [illegible] بر آنحضرت [illegible]

خواب [illegible] عنکبوت [illegible]

التوابع انبیا و اوصیا و [illegible]

نوعی [illegible]

[illegible] در آن کاهم [illegible]

جانم [illegible]

در ذکر معجزات آنحضرت

[illegible] معجزات از حیوانات [illegible]

[illegible]

دیگر آنکه اوزای در [illegible] حضرت [illegible]

دیگر روزی مردی [illegible] گوسفند [illegible]

آمده [illegible] گوسفند [illegible]

و صورت حضرت [illegible] گرگ [illegible]

گفته ناگاه گرگ [illegible] آمده گفت

چرا روزی [illegible] گفته [illegible] پیغمبر خدا

[illegible] گفت گوسفند

مرا که [illegible] پیغمبر [illegible] ایمان [illegible]

گفته [illegible] حضرت رفت و ایمان آورده

چون [illegible] گوسفند [illegible]

خود [illegible] الله

دیگر روزی آنحضرت [illegible] ناگاه [illegible] آمده

[illegible] یا رسول [illegible]

[illegible] آن [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] عرض کرده [illegible]

[illegible] و [illegible]

و باز بر [illegible] حضرت [illegible]

دیگر آنکه [illegible] زد [illegible]

[illegible] گفته [illegible]

[illegible] و [illegible]

آنحضرت را [illegible] و آن زهر را در طعام [illegible] کنند

[illegible] بریان [illegible] آن زهر [illegible]

بهانه خبر گفته و یهود ایز در آنجا بوده و میدانستند
چون حضرت با مر تفحص شد و ابو ایوب و ابو دجانه
و سهل بن حنیف و جمعی از صحابه بجانب عقبه رفتند
و عقبه و غیر عمار اطراف گرفته چون حضرت تامل فرمود
شان گوسفند بزبان آمده گفت یا رسول الله مخور
همراه زهرآلوده از دست قتوله اند آنحضرت عقبه طیبه
و فرمود که چیز تو را از این داشت عقبه گفت که تجربه
کردم که اگر پیغمبری زهر بتو ضرر نخواهد کرد و اگر جادوگری
مردم را از شر تو نجات دهم

اگر ما هم حضرت امر اعذاب کند شدت عذاب عشرت آن
پس حضرت او را بالکه ازو بچه های خود رفته خون حضرت
بالین نقد که از بچه ها گفته چون حضرت رسول
تونه بی ما شیر نخوریم تا خدمت آنحضرت زدیم و با مادر
خود خدمت حضرت آمده روهای خود شسته بانگ میزدند
و حمد و ثنا گفتند پس آن اعراب یهودی گریسته
ایمان آورد که مسلمان شد

دیگر روزی حضرت نشسته بود شتری آمده خود را بر زمین
بر زمین گذاشته فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله شتر تو را
سجده میکند حضرت فرمود که از خدا سجده میکند و نالش
نیاز از صاحب خود میکند و بنالد که ازو راضی نیست بود و الامر که
دیگر کشیده ام و حالا پیر و ضعیف شده ام و بار گرانی
می آید بنحو که از گوشت من بخورند پس آنحضرت
کسی فرستاده چون صاحب شتر را آورد حضرت گفت
راست میگوید و لیکن داشتم میخواهم بکشم حضرت فرمود
و بخش از صاحب شتر قبول کرد

دیگر چون حضرت از جهت دادن الحق تاریخ که درد
رسید نزد دیگر شتری را از شتر سرما تا نزدیک آنحضرت آمد
از چشمهایش میرفت و سینه خود را بر زمین گذاشته فریاد میکرد
حضرت فرمود که نزدیک میکنند و صاحب شتر او را به نزد آورد
حال این شتر مجروح که لاغر شده میخواهم او را بکشد
فرمود این جوان بن انصاری بود حضرت فرمود که ضعیف است
بیار که بر گفت هی شناسم حضرت فرمود که چیز خود را بمن بده
پس شتر را برفته بمن جوان گفت که برای این زارها و گریه
بر دیگر بجانب سیدم شتر بینا بیاد او بیشتر که اول بنالد
بسیار نرم نفقه کرده صاحب شتر گفت میخرم و همراه آمد

التواریخ لاتب … و اصحاب و اکمل … بعد از ان … لوی …

در ذکر خاتم … و خلفاء و ائمه
در ذکر معجزات آنحضرت

دیگر روزی آنحضرت از باغ انصار رفته گوسفند دید
در آن باغ بود گوسفندان چون حضرت را دیدند سجده
افتادند ابوبکر همراه بود گفت که گوسفند تو را سجده کنند
ما نیز تو را سجده میکنیم حضرت فرمود که نه خدا از آنجمله
و بغیر از خدا دیگری را سجده جایز نیست و اگر جایز بودی امر
میکردم که زنان شوهران خود را سجده کنند

دیگر با شتران در عقبه بر سر راه آنحضرت ایستادند
هر چون بار با قه او را رم دهند تا در خدا ابا
از آسمان در آمده گفت منافقان اراده کرده اند که
رم دهند بنا بر کنند اگر ما را بروند بالا و پایین
که بغیر جای پای خود پای دیگر نخواهم گذاشت

دیگر آنحضرت از غنایم خیبر دراز گوشی سیاه یا لاغر گرفته
خود بر داشته چون حضرت تصرف بود دراز گوش بزبان
آمده گفت خدا از نسل جد من شصت تن بیرون آورده
که بغیر پیغمبران کسی سوار نشده و حالا از نسل جد من کسی نمانده
بغیر از من و از پیغمبران نیز کسی نمانده بغیر از تو چون
من از بابا و جدم یهودان بودم چون مردم ظلم بسیار میکردند
همیشه با رنج در گشته بود و رنج داشت برکت او بود

روزی رسول خدا نشسته بود اعرابی آمد و سوسماری
در آستین خود داشت پرسید که این کیست گفتند پیغمبر خدا است
گفت بدانید که بحق لات و عزی قسم من او را پیغمبر نمیدانم
تا این سوسمار گواهی دهد اعرابی گفت اگر راست میگوید این سوسمار
را بخواند حضرت سوسمار را گفت که چنین کرد او را
از آستین خود بیرون آورده بر زمین گذاشت حضرت فرمود ای سوسمار
گفت الله اکبر را ای عرش در آن بند ... دیگر

گفته بود که از این حادثه ... خاتم پیغمبران حضرت فرمود که من کیستم تو را گفت تو رسول خدای

تو را گفته و ذکر پیغمبران پیش داده گفت آنچه خاتم پیغمبران رستگار است که تو را اطاعت کنند

پس آن عاری خاتم پیغمبران تو را آواز حکم اینها و ما امید است که تو را آنچه کنند اعرابی گفت

آن بهتر که هر وقت مرا آواز کنی که میزدم و ... پس هر گونه آن ... درم

بر زمین میزدم و او بر پشت ... میزد ... تعلیم فرمود اعرابی ... بقبیله خود رفت

بر زمین پس حضرت فرمود تو را العفو نام کردم ... نفر بسیار از قبیله خود بیشتر اسلام گردند

فرمود با وجود ... گفت چون حضرت ... احمد بن حاذق

او هر روز به خانه ایشان میرفت و بر سر ... میزد

غزوات آنحضرت

غزوه بدر کبری از اعظم فتوحات اسلام است و ... ابن ابراهیم ... طبری ... از آن

آنحضرت ... که از ... قافله از قریش با ابوسفیان و چند نفر دیگر ... از تجارت ... رفته

بود و مال بسیار از قریش در آن قافله بود و از قریش ... مالی از او در آن قافله بود

و چون آنحضرت ... خبر رسید آنحضرت با اصحاب ... سر راه ... قافله

بر ... مال ... بر قریش غالب خواهند شد پس حضرت با سیصد و سیزده نفر

بیرون رفته بود و ... نفر از مهاجرین بود و ... نفر از انصار و علم مهاجرین

داده و علم انصار را ... و ... شتر و ... اسب و ... زره و ... شمشیر ... ایشان

و بقول مشهور دوازده ... بود که از مدینه بیرون رفتند و سال دوم هجرت بود ...

... خبر

التواریخ الانبیا و اوصیا و ...

اول ...

در ... حضرت خاتم ...

در ذکر مجملی از احوال ... آنحضرت و تکفل ابوطالب چون عبد الله پدر بزرگوار آنحضرت

... آنحضرت از دنیا رحلت نمود و چون ... سال عمر شریفش گذشت آمنه ... در ...

... ابوطالب عم ...

نیز رحمت ... عبد المطلب ... تربیت ... چون ... ابوطالب

آنحضرت ... خود ... احترام ... تا آنکه ... استقلال ...

خدیجه اراده سفر تجارت شام ... آنحضرت ... علامات نبوت ... آنحضرت ...

... و ... در آن وقت بود ... چون پیغمبری از بنی هاشم ظاهر خواهد شد

... عداوت ... و ... آنحضرت ... ابوطالب آنحضرت

... و چون سن ... رسید ... خدیجه ... از ... خدیجه ...

نکاح ... چون ... سال ... قریش خانه کعبه ... آنحضرت ...

عراق ... و چون سن شریف ... سال ... در غار حرا از جانب حق تعالی جبرئیل نازل

... و ... در ... روایات ... اول ...

... دوازدهم ربیع الاول ... بنابر قول ... از حضرت منقول است ...

... چون ... دیگر ... صدای وحی شنیده ... روز ... جبرئیل ... آنحضرت

صدای عظیمی ... و ...

وحی تمام جبرئیل به آسمان می آمد ایشان را از بعثت پیغمبر و نزول وحی خبر داده و آنچه
از ظاهر احادیث معتبره ظاهر می شود و در شرح نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که آنحضرت
پیغمبر آنحضرت همیشه بوده چنانچه خود فرموده که من پیغمبر بودم در وقتی که آدم در میان آب و گل بود و از
روزی که آنحضرت شیر میخورد خدا ملکی بزرگترین ملکها موکل تربیت پیغمبری و وظیفه شریعت
خود عمل میکرد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که چون جبرئیل نامبعوث
کرد آن پیغمبر را [illegible] بال خود زمین را کنده [illegible] آنحضرت [illegible] زمین
همه جای عالم را دیده [illegible] بزبان ایشان حرف زده [illegible] دعوت [illegible]
عالم تمامی او را دیده و صدای او شنیده و اول کسی که با آنحضرت ایمان آورد امیر المؤمنین علیه السلام بود
و از طفولیت آنحضرت او را تربیت کرد و تا سه سال در خفیه مردم را دعوت میفرمود و بعد از سه سال
امر شد که آشکارا دعوت نماید و چون اسلام آشکار شد کفار قریش در مقام ایذای آنحضرت و ایذای
جمعی از مسلمانان شروع نمودند [illegible] و در سال پنجم بعثت بعضی از [illegible] آنحضرت
بحبشه فرستاد و در سال ششم [illegible] کفار از نهایت عداوت اتفاق کرده عهدنامه نوشتند که با بنی هاشم
حرف نزنند و وصلت نکنند و بر در خانه کعبه آویختند [illegible] آنحضرت کردند و ابوطالب آنحضرت را
با بنی هاشم برداشت بشعب [illegible] در کوهی داشت برد قریب سه سال [illegible] و تعب بسیار در آنجا گذرانیدند
عبدالله و عباس در آن شعب متولد شدند بعد از آن بعضی از قریش بسبب آنحضرت [illegible] آن
عهدنامه را پاره کردند و باتفاق هم رفته ابوطالب را با آنحضرت و بنی هاشم بمنازل خود آوردند در سال دهم
بعد از بعثت [illegible] ابوطالب [illegible] بعد از سه روز خدیجه [illegible] وفات یافتند و آنحضرت
آن سال را آنحضرت عام الحزن فرمودند و بعد از ابوطالب [illegible] امیر مکه شد و چون [illegible]

کفو

[illegible] الیاس [illegible] مدرکه [illegible]

لوی

کعب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزوه بدر کبری

این خبر با ابوسفیان رسید [illegible] و از منزل [illegible] ضمضم بن عمرو را
ده دینار داده بمکه نزد قریش فرستاد که چون داخل مکه شوی گوش ناقه را ببر و خون
صورتش بریز و فریاد کن که [illegible] سرراه قافله رفته اهل [illegible]
و ابوجهل جمعیت بسیاری از مکه بیرون آمده در هر منزل زنان ساز میزدند [illegible] عیش میکردند
بود و حضرت چون [illegible] بسبس بن ابی الزغباء و [illegible] فرستاده که خبر قافله
بیارند [illegible] چنین خبر [illegible]
اهل قافله فردا باینجا خواهند آمد [illegible] ابوسفیان
قافله را [illegible] از احوال پیغمبر تفحص کرد کسی خبر نداده [illegible] شتر [illegible]
چون پشکل را شکست هسته خرما در میان آن پشکل [illegible] این پشکل شتران
مدینه است [illegible] خرما [illegible] قافله را
بار کرده از راه کنار دریا [illegible] جبرئیل [illegible] آنحضرت خبر داد که قافله
روانه مکه شد [illegible] قریش [illegible] قافله بیرون آمده [illegible]

بر غالب خواهی آمد و آنحضرت در منزل صفرا بود و اصحاب را طلبید و خبر جبرئیل را بایشان [illegible]

اصحاب ترسیدند و متألم شدند پس حضرت فرمود هر یک را آنچه بخاطر میرسد بگوئید ابوبکر

گفت این قریشی اند بکثرت و جمعیت بیرون آمده اند و ما تدارک جنگ و اسباب و سلاح [illegible]

نداریم حضرت را خوش نیامده فرمود بنشین پس عمر برخاست و همان را گفت پس حضرت

نیز همان جواب را گفت پس مقداد برخاست و گفت یا رسول الله مطیع توایم و هر چه امر [illegible]

آنچه تو میفرمائی فرمود حضرت هر گاه بفرمائی که بآتش رویم میرویم همچنان سعد بن معاذ از

انصار بود او نیز برخاست و آنچه مقداد گفته بود عرض کرد پس حضرت فرمود که حق تعالی امر [illegible]

فتح داده حضرت فرمود خاطر جمع دارید و هر یک از قریش را که کشته می شود نشان داد که

فرموده در فلان موضع کشته خواهد شد پس امر فرمود بطرف بدر بار کردند و آمدند تا

بر سر آب بدر آمده فرود آمدند و لشکر قریش در عدوه یمانی فرود آمدند مجملا انکه چون

روز دیگر صبح جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان سال دویم هجرت بود طالع شد صفوف

از طرفین بسته شد و عدد لشکر حضرت سیصد و سیزده بود و لشکر قریش از نهصد متجاوز

تا هزار روایت کرده اند و چون ابوجهل [illegible] لشکر حضرت کرد خطاب بقریش کرد [illegible]

[illegible] بلقمه [illegible] پس حضرت [illegible] ایشان [illegible] نخواهند کرد [illegible]

کن نزد قریش فرستاد [illegible] جنگ [illegible] هر گاه [illegible] برگردید [illegible] جنگ

[illegible] پس عتبه [illegible] گفت اگر [illegible] نکنیم [illegible] خواهیم [illegible] پس ابوجهل گفت

ای عتبه از پسران عبدالمطلب ترسیدی و میخواهی قریش را [illegible] قافله را [illegible]

عتبه

التواریخ [illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] در ذکر [illegible]

[illegible]

غزوات [illegible]

غزوه بدر کبری

عتبه [illegible] شد و ابوجهل [illegible] گفت اگر [illegible] بمعرکه میرویم [illegible]

[illegible] ای قریش [illegible] پس عتبه از [illegible] ابوجهل [illegible]

برادرش و ولید پسرش بمعرکه رفته از طرف پیغمبر امیرالمؤمنین و حمزه و عبیده [illegible]

پس عبیده ضربتی بعتبه زده سرش دو نیم [illegible] و عتبه نیز [illegible] عبیده [illegible] امیرالمؤمنین

نیز ضربتی بر ولید زده سرش دو نیم [illegible] در آن حین حمزه نیز [illegible]

شیبه را [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] ضربتی بر سر شیبه زده [illegible] آنوقت شیطان بصورت سراقه

و تبعه [illegible] بصورت [illegible] سراقه آمده [illegible] ابوجهل چون [illegible]

[illegible] لشکر قریش [illegible] حضرت [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] تا دست [illegible] خود دست [illegible] حق تعالی [illegible] هزار ملک [illegible]

[illegible] شیطان چون [illegible] را [illegible] تبعه [illegible] کرد [illegible]

گفت ای سراقه کجا میروی شیطان دست بر سینه او زده گفت آنچه من می بینم تو نمی بینی و شیطان [illegible]

که حضرت امیر کفی از سنگ ریزه برداشته بدست پیغمبر داده پیغمبر آن سنگ ریزه‌ها را بر لشکر کفار
پاشیده فرمود شاهت الوجوه پس هیچ کس از آن سنگ ریزه‌ها بر روی کفار خورده ایشان فرار
کردند پس عمرو بن جموح با بوجهل رسیده ضربتی بر ابوجهل زده از شتر فتاد و در آن هفتاد نفر
از کفار قریش مقتول و هفتاد نفر مجروح شده و هفتاد نفر اسیر شدند پس عبدالله بن مسعود وقتی
رسید به ابوجهل که هنوز در میان خون دست و پا میزد و لگد بر سینه و گلوی ابوجهل نهاده سرش را جدا کرده
بخدمت آنحضرت برد و پس شکر الله [illegible] کرد و در کتب حادثه و سیر از صهیب بن عمرو روایت است
که امیر در روز جنگ بدر مردان سفید در میان زمین و آسمان دیدیم که حرب کفار قریش را
می‌کشتند و بسیار میکشتند و از ابن شهرآشوب روایت است که امیر چون ابو بشر انصاری عباس را
اسیر کرد نزد حضرت آورد از او پرسید که تو او را اسیر کرده عباس گفت برادرم علی پیغمبر فرمود
راست میگوید عم من آن ملک بصورت علی بود او را اسیر کرد و در آن روز از هر اسیر قریشی
پرسیدند میگفتند مرا علی اسیر کرد و پیغمبر فرموده راست میگویند حق تعالی ملائکه را فرستاده بصورت علی
ایشان را اسیر کنند و خوف و رعب علی در دل ایشان زیاد کند

غزوه بنی قینقاع بعد از غزوه بدر حضرت رسول جماعت یهود که در سوق بنی قینقاع جمع کرده ایشان را دعوت
که قبول اسلام کنند پس آنحضرت [illegible] یهود [illegible] در [illegible] آیه [illegible] نازل شد [illegible]
با ایشان عمل نمایند پس عبدالله ابی برخواست و التماس ایشان نمود که بسیار [illegible] و عجز و التماس
نمود تا آنحضرت از کشتن ایشان گذشت و ایشان را بخشید

غزوه بنی

التواریخ [illegible]

غزوه سویق چون ابوسفیان نذر کرده بود که غسل جنابت نکند تا با حضرت محمد صلی الله علیه و آله جنگ نکند
با دویست سوار قریش از مکه بیرون آمده تا بکنار قریه‌ای از مدینه رسید و چند نفر از [illegible]
دو نفر از انصار را کشتند و چون این خبر بحضرت رسید از مدینه بیرون آمده تا بقرقرة الکدر رسیده
آن جماعت گریختند و بعضی توشه‌جات از ایشان در میان سویق بود که آرد بریان بود در آنجا افتاد
و آن جنگ را غزوه سویق گفتند و چون ابوسفیان بسیار تعجیل [illegible] ایشان را در رسیده
ببازار عرب رسیده تجارت بسیاری کرده نفعها بردند و چون از حضرت پرسیدند فرموده ثواب
جهاد دارد

غزوه قرده است روزی قافله تجار قریش با ابوسفیان با صفوان از راه عراق به شام میرفتند
و مال بسیاری داشتند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار فرستاد اهل قافله گریختند و دو نفر
اسیر شده مال را تمام بخدمت حضرت آورده خمس آنرا جدا کرده باقی قسمت کردند

غزوه دعثور

و دعثور بن حارث بعد از غزوه سویق دعثور بن حارث از قبیله غطفان جمعیت کرده

اراده نمود که حضرت رسول با چهار صد و پنجاه نفر از صحابه بیرون آمده چون نزدیک ایشان
رسیدند ایشان گریخته بسر کوهها رفتند پس حضرت با صحابه در وادی ذو امر فرود آمده
باران بسیار باریده سیلاب آمده حضرت بجای دیگر رفته جامهای خود را کنده تا ترشح بود در آنوقت
کفار از بالای کوه دیده چون حضرت تنها بود غورث شمشیر برداشته آمده تا بر سر حضرت رسید شمشیر را کشیده
گفت یا محمد امروز کیست که ترا خلاص کند حضرت فرمود خدا پس جبرئیل نازل شده
دستی بر سینه غورث زده بر پشت افتاد حضرت شمشیر را از او گرفته بر سر او ایستاده فرمود که کیست
امروز ترا خلاص کند گفت هیچ کس و گواهی میدهم به یگانگی خدا و رسالت تو پس ایمان آورده پس حضرت
او را بخشید و شمشیر را باو داده و غورث بمیان قوم خود رفته رحم و مروت حضرت را بیان نمود و
ایشان را باسلام دعوت کرد پس این آیه نازل شد یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمة الله علیکم تا آخر آیه

کعب بن اشرف در سال سیم هجرت بود و کعب مردی از اکابر یهود و شاعر بود و آنحضرت را هجو میکرد
و بعد از جنگ بدر بمکه رفته اهل مکه را تعزیت داده ایشان را ترغیب و تحریض بجنگ
با آنحضرت مینمود و چون آنحضرت گفتند او را نفرین کرد پس محمد بن مسلمه گفت یا حضرت اگر رخصت
میفرمایی من او را بطرف میکنم و رخصت یافته با محمد بن معاذ و ابو نایله برادر کعب را بهانه قرض
گرفت که من نزد کعب فرستم شود از رسول خدا که راه معاش را بما بسته قدری قرض از او خواسته
بنابر آن شب ابو نایله با جمعی نزد کعب آمده قرض گندم از او بگیرد و نزد محمد بن مسلمه آمده شب دیگر با جمعی

التواریخ انساب انبیا و اوصیا و احوال ایشان و ... اهل

لوی بن

... در ذکر حاتم کلاب و صفحه و امه ...

حاتم کلاب ...

... عروه ...

... عروه و غوره ...

سلمه و سلکان سلامه و حارث بن اوس بخانه کعب آمده شب چهاردهم ماه بود چون در خانه
رسیدند کعب را آواز کردند کعب بیرون آمده چون نو داماد بود زنش ممانعت کرد گفت محمد بن مسلمه با
برادرم ابو نایله آمده اند از خانه بیرون آمده محمد بن مسلمه بهانه بوی خوش ... او را از حصار بیرون
آورده چون بصحرا آمدند ابو نایله گفت عجب بوی خوشی از تو می آید پس دست کرد بموی او ...
سرش پیش کشیده محکم گرفت پس محمد بن مسلمه شمشیر بر شکم او زده او را کشتند و صدای عظیمی از شکم
او آمد که اهل قلعه شنیدند و در وقت شمشیر زدن از غلط حارث نیز زخمی خورد چنین که مدت ... حضرت
حضرت آب دهن مبارک بر زخم حارث انداخته حارث شفا یافت

دیگر قصه حکایت کعب چون آن کار را بسمع اوس رسید گفت قبیله خزرج هم گفتند که ما هم باید در برابر ...
کاری بکنیم و شرف دنیا با هم بیابیم و ابو رافع از اشراف یهود ... پس عبدالله بن عتیک ...
و عبدالله بن انیس و عبدالله بن عتبه از حضرت رخصت خواسته روانه شدند چون نزدیک خیبر رسیدند
حصار ابو رافع بود رسیدند عبدالله بن عتیک بدر حصار رفته وقت غروب آفتاب ...
در گوشه پنهان شد تا همه خوابیدند عبدالله ... ابو رافع ...

صدا زده چون از در کجائی خواب بسته بود ابو رافع آواز داده عبد الله بصدای او از شمشیر

انداخته بیرون آمده لحظه دیگر باز عبد الله بخانه آمده تغییر صدا باز ابو رافع را

فریاد کرده چون ابو رافع جواب داد عبد الله گفت چه صدا بود ابو رافع گفت کسی

شمشیر بر من انداخت پس عبد الله خود را باو رسانیده او را کشته از نردبان بالا رفته

خود را از سر دیوار بزیر انداخته یک پای او در وقت پایین آمدن شکست پای خود را

بدستار خود پیچیده برفقای خود ملحق شد و چون بخدمت حضرت آمده حضرت او را

دعا کرده دست مبارک را بر پای او مالیده شفا یافت

حمراء الاسد چون لشکر کفار از جنگ احد برگشتند نیمه شوال سنه سوم بود در مدینه را غارت

نکرده بودیم پس اتفاق کرده که برگردند و مدینه را غارت کنند پس خبر بحضرت پیغمبر رسید جبرئیل نازل شد

و گفت یا محمد در عقب قریش برو و ایشان را تعاقب کن و با تو نیاید مگر جمعی که زخمدار شده اند

در میان ایشان زخمدار بسیار است پس حضرت زخمداران صحابه جمع کرده با آنحضرت بیرون

آمده چون بحمراء الاسد رسیدند و لشکر قریش نزدیک جا فرود آمده عکرمه بن ابو جهل و چند نفر

دیگر با علی بودند در رفتن بمدینه و غارت اهل مدینه و در آن وقت خبر رسید که پیغمبر بحمراء الاسد آمده

و همیشه مرتضی علی ع با جمعی پیش می آید و پیغمبر از اهل عقب پس ابوسفیان گفت این فتح

بجا نیست جمعی از ایشان کشته و فتحی کرده ایم اگر بمدینه رویم لجاج است مغلوب خواهیم شد

و در آن وقت نعیم بن مسعود رسیده ابوسفیان گفت بمدینه میروی گفت بلی میروم از ذی جزم

ابوسفیان

التواریخ سنه ... و احوال ... و سلاطین

سنه ...

حمراء الاسد

غزوات

عروج و ظهور

ابوسفیان گفت از راه حمراء الاسد برو و چون محمد را ببینی بگو خلق و قبایل عرب بسیار جمع شده اند

خواهند آمد ایشان بر گردند ده شتر خرما و مویز بتو بدهم پس نعیم قبول کرده چون بحمراء الاسد رسید و اصحاب

و گفت برگردید که قبایل عرب بسیار نزد ابوسفیان آمده اند ایشان هزار کس گفتند حسبنا الله

و نعم الوکیل پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برگرد ایشان برگردیدند

احد چون ابوسفیان کفار قریش خود در مکه جمعیت کرده هم در ماه شوال سنه سه هزار سوار و دو

پیاده از مکه بیرون آمدند و ابوسفیان زن خود را هند دختر عتبه را با خود برده دیگران نیز

بعضی زنان خود را همراه بردند و عباس اراده ایشان را بحضرت نوشت چون نامه عباس بحضرت رسید

اصحاب را جمع کرد که از مقولا جمعیت چون شود بودند که آنحضرت تشریف نبرد و از مدینه بیرون آمدند

و عبد الله بن جبیر را با پنجاه نفر بر دهن دره کوه که تعیین کرده بود نگاه کنید که لشکر قریش

نیز دو لب نفر تعیین کرده در آنجا باشند و از طرفین صفوف بسته مسلمانان حمله بر کفار

آورده کفار بسیار همه گریخته و مسلمانان دست از جنگ برداشته مشغول غارت اموال غنیمت شدند

و خالد در وقت گریختن چون دید که در دهنه دره توده عبدالله بن جبیر در کمین گاه بود

با اصحاب او را تیرباران کردند و اصحاب عبدالله چون دیدند که مسلمانان غنیمت میبرند

بیکبار بغارت مال رفتند و دهن دره خالی شد کفار از کمین بیرون آمده باز جمع شده مسلمانان

در میان گرفتند جنگ عظیم شد و مسلمانان از هر سو گریختند بکوهها بالا رفتند و حضرت تنها

ماند طلحه آواز داد که مسلمانان سکینه بشارت باد خود بهشت میرود پس هر که بهشت میخواهد

بجانب من بیاید هستم پس علی بن ابی طالب آمد طلحه گفت ای علی میدانم که غیر از تو کسی نیست

و در برابر من بیا پس مرتضی علی ضربتی بر او زد و بر پشت افتاده علم از دستش افتاد پس ابو سعید

پسر طلحه علم را برداشته بار دیگر خود را رسانیده ضربتی بر او زده او نیز افتاده پس تیغ زد

طلحه آمده علم را برداشته او را نیز علی ضربتی زده افتاد هشت نفر دیگر آمده علم را برداشته

بتیغ آنحضرت کشته شدند پس هر یک از کفار که آمده کشته شد تا آنکه همه حیران شده بر سر راه کفار آمده

هر یک از ایشان که میگریختند آن ملعونه سر میدانست با وحشی داده بود تو زنی که میگریزی بگیران را و دعوی

مردی مکن پس وحشی نام غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم در کمین حمزه عم رسول نشسته بود ناگاه

حمزه در میان جنگ پیش تر در آمده وحشی فرصت یافته نیزه را بر تهی گاه حمزه زده حمزه را شهید کرد

شکم او را شکافته جگر او را بیرون آورد هند بعد آن ملعونه خواست جگر را بخورد چون در دهن گذاشت

سنگ شد و نتوانست بجاید او را انداخته و دم او را برداشته بجای خود گذاشت و چون مردم

همه گریختند کسی نماند بغیر از امیر المؤمنین و ابو دجانه انصاری حضرت او را مرخص کرده او دید

دیگر نشد گفت یا رسول الله من کجا بروم بهتر از خدمت تو چون ابو دجانه راضی بر رفتن نشد

التواریخ لب ... و ... سلاطین

اوی

احمد

... و الحق

... در ولد حاتم ...

حاتم ...

غزوات ...

غزوه و ...

از یکطرف حضرت امیر و از یکطرف ابو دجانه با کفار قریش جنگ و حرب میکردند تا آنکه

ابو دجانه از بسیاری زخمها که خورده بود افتاد امیر المؤمنین او را برداشته بخدمت پیغمبر آورد حضرت

او را دعا کرد ابو دجانه گفت بعهد خود وفا کردم رسول فرمود آری وفا کردی و عمر و ابوبکر در دره فرار

چون از پیش حضرت گذشتند آنحضرت فرمود من هنوز اینجا هستم ایشان گفتند ما را اینجا سکینه

و هیچکس نماند و ایشان نیز گریختند کسی نماند بغیر از امیر المؤمنین پس جبرئیل نازل شده گفت

یا محمد حق تعالی میفرماید که یاری و برادری این است علی با تو سکینه آنحضرت فرمود چرا نکند او از من

و من از اویم پس جبرئیل گفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس آیه امتحان نازل شد

فرموده بر ایشان ظاهر کرده که جهاد و صبر در جهاد سکینه پس گفت که جبرئیل ...

پس حضرت امیر تنها با ایشان جهاد میکرد تا آنکه کفار منهزم شدند حضرت امیر تو ... ایشان

شیر ... حضرت پیغمبر ... شیخ بر آنحضرت انداخته بر پیشانی مبارک آنحضرت آمده او را

کرد که صدا او ... و او حیران گردان ... در ... حیران ... بر سر رسیده او را

غرض کم بود زانکه کفار از تیغ امیرالمؤمنین فرار کرده مرتضی علی از عقب ایشان تنها رفت و کفار چنین شنیدند

که لشکر پیغمبر همه تعاقب کرده اند پس ابوسفیان چنین و چنین گفت بالا همه گفت پیشتر محمد هم جدا از عقب ما

نیامد واجب ملکه گفت و میزم کسان که همی آیند نقل میکردند که لشکر محمد را دیدیم که از غزو

چنین با ما رسیدی گویند ایشان فرود می آیند و اسب برجسته برآمده ایشان بود هم چنین بود و بعد از آنکه

معلوم است که خبر چنین بود ... بود از این صورت ایشان کفار روانه شدند و بعد از آن

پیغمبر از احد باز گشته ناحضرت امیر به مدینه آمد و فتح کرد بنهج بهشت داده که رسول خدا

ایشان را ... مدینه ... می آمدند و صورت ... گفتند

جواب در صورت غزوه خندق و آن غزوه در ماه مبارک رمضان در سال پنجم از هجرت بود

چون پیغمبر قبیله بنو نضیر را از مدینه بیرون کرد ایشان کرده بعضی از یهود از فرزندان هارون

بن عمران این فتنه بخیبر رفته و اهل خیبر و پیش ایشان حیی بن اخطب بمکه نزد ابوسفیان و اهل مکه

رفته با ایشان هم قسم شدند میان قبایل عرب رفته از قریش و قبیله کنانه و اقرع بن حابس بن

مرداس و بنی سلیم و سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب یهوده بن قیس و بنو نضیر و بنی اسد

ده هزار کس جمع شدند و با ابوسفیان اتفاق کردند و قبیله بنی غطفان را نیز با خود متفق کردند

و نامها بقبایل دیگر نوشتند و چون این خبر بحضرت پیغمبر رسید اصحاب را جمع کرده قصه گفت

و سلمان عرض کرد ایشان بسیارند و ما اندک و اندک را با بسیار برابری نتوانیم کرد پس صلاح

در بیرون آمدیم و خندق بر دور خود کنیم که ایشان از اطراف و جوانب نتوانند آمد و از یک جانب

بیایند

التواریخ ... ابواب ... احوال ... ایشان ...

... اولی ...

... ما

... و ... صلی و ...

...

...

... غزوه و ...

باب ایشان جنگ کنیم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیرون آمده و دور ناحیه احد جای جنگ کرد

تعیین کرده بر خود خندق کندند و چون روز دوم شد بسنگ رسیدند صلب و سخت که کلنگ کار نمیکرد پس جابر بن

عبدالله انصاری بخدمت حضرت آمده صورت را عرض کرد حضرت در آن وقت از گرسنگی بر شکم خود سنگ

از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود برخاست و با جابر آمده تا بر سر آن سنگ و آب طلبید

... و وضو فرمود و آب را بر سنگ ریخت ... بر آن سنگ ریخته کلنگ را گرفته ضربتی بر آن

سنگ زد و برق از آن سنگ جست و روشنی آن برق قصرهای شام را دیدم و ضرب دیگر

زد و برق دیگر جست و قصرهای ایران را دیدم و ضرب دیگر زد و قصرهای یمن را دیدم برق فرو

... را دیدم ... فتح خواهید کرد این بشارت ... بود پس صحابه

خوشحال و امیدوار شدند چون منافقان شنیدند تعبیر کردند که محمد وعده ملک کسری و قیصر میدهد

چاره خود خندق میکنند پس آیه قل اللهم مالک الملک نازل شد و آن سنگ پاره پاره شد

بعد از آن خندق ... بر جای خندق گشته ... داده چون جابر ...

پیغمبر گرسنه است ... خانه خود ... کنم ...

تکلیف بخانهٔ خود کرده پیغمبر همه اکابر را که حاضر بودند جابر را اضطراب حاصل گشت [illegible] آن حضرت با [illegible] از خندق
بیرون آمده باتفاق بخانهٔ جابر رفتند و در عرض راه نیز هر کس میرسید حضرت تکلیف میکرد چون بخانهٔ
جابر رفت حضرت در دیگ نظر کرد پس کاسه طلبیده و قدری نان بدست مبارک ترید کرده فرمود که
کفچه زن و بیرون آر پس جابر کفچه زده از آن گوشت و آب گوشت قدری در کاسه کرد پس ده نفر را
طلبیده از آن خوردند همه سیر شدند پس دیگر ترید کرد فرمود بیرون کن باز قدری گوشت و آب
گوشت در کاسه کرده ده نفر دیگر را طلبیده ایشان نیز سیر شدند و همچنین ده نفر آمده خوردند
و سیر شدند تا همه را اطعام فرموده باز کاسه بر [illegible] و جابر گفت آنقدر گوشت در دیگ بود
که تا چند روز دیگر خوردیم پس بر سر خندق آمده کار کردند تا سه روز پس از آن کار خندق
تمام شد هشت دروازه بر آن گذاشته بهر دری کسی از مهاجر و انصار گذاشته با جمعی دیگر
پس قبایل قریش با ده هزار کس آمده در میانهٔ جرف و غابه و طلحه فرود آمده و قبیلهٔ غطفان
و توابع آن در [illegible] احد فرود آمدند و حضرت رسول با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده در پشت
قریش نیز در ناحیهٔ خندق نزول کرده بعضی جمعیت ایشان را بیست و چهار هزار نقل کرده اند نهایت اکثر
روایات ده هزار است بهر تقدیر [illegible] روز [illegible] و [illegible] از دو طرف تیر و سنگ
بسیار می انداختند و چون حضرت ضعف قلب اکثر مسلمانان و نفاق منافقان را مشاهده
فرمود با سعد بن عباده مشوره نمود که [illegible] قریش [illegible] ثلث خرمای
مدینه را بایشان بدهند پس سعد بن معاذ گفت اکرام حضرت است [illegible] قبول نیست والا وقتی
که ما مشرک بودیم ایشان [illegible] زیادتی [illegible] حال که مسلمان شده ایم و شرف تو پیغمبر

داریم

التواریخ انبیا و اوصیا و احوال [illegible]

[illegible]

داریم چرا صلح کنیم بجز [illegible] اکرام حضرت است بغیر از شمشیر دیگر چیزی بایشان نمیدهیم تا هر چه خدا خواهد
پس حضرت فرمود امر خداست و من منتظر هستم عزم و ثبات قدم شما را ببینم والا [illegible]
این دین بر همه ادیان غالب است و خدای ما نگاهدار پیغمبر خود است و [illegible] نگذارد پس روز دیگر
عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابوجهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس فهری
اسلحه خود را راست کرده بر سر خندق آمده راه باریکی یافته اسبان خود را از آنجا جهانیدند
عمرو بن عبدود چون بسیار شجاع و در روز جنگ او را با هزار سوار برابر میگرفتند و او نعره زده
[illegible] که هزار نفر دزد [illegible] بر سر قافله تاخته اهل قافله گریخته عمرو شتری
بر داشته سپر خود کرده دزدان گریختند [illegible] آمده مبارز طلبید امیرالمؤمنین
رفته بعد از مبارزه ضربتی بر سر امیرالمؤمنین زده امیرالمؤمنین نیز ضربتی بر پاهای او زده
[illegible] کدام یک کشته شده چون گرد فرو نشست دیدند امیرالمؤمنین
بر سینهٔ عمرو نشسته سرش را میبرد و چون [illegible] آمده خدمت رسول خدا [illegible]
خون از سر مبارکش میرفت [illegible] از اطراف [illegible] آمده حضرت زخم سر را [illegible]

شهری را ورزه ... کرد که از ضرب سپر او ... آمد حضرت عمر را ... بیند ... دید

جویت ... ضرار گفت ای پسر خطاب اگر مردی شمشیر ... آنکه ... آمد

بجز اگر یک تیر انداخته ... در مکه ... گذشت پس دست بشمشیر برد و ... آمد عمر گریخت

ضرار نیزه را ... نزدیک رسید سر نیزه را ... بر پشت عمر ... گفت قسم خورده ام

که تا توانم قرشی را نکشم ... ابن ابی الحدید روایت کرده است چون علی بن ابیطالب بمیدان

رفت پیغمبر فرمود امروز ... در برابر ... و چون در برابر عمرو ایستاد عمرو او را

نشناخت گفت ... با تو دوست ... نمیخواهم ... را ... خدا

گفت من میخواهم ... را ... پس ابن ابی الحدید گفت چون این حدیث را ...

... دروغ گفته ... عمرو بن عبدود

کشته شد ... از خندق نوفل بن عبدالله بخندق ... امیرالمؤمنین

او را نیز کشته ... آن بمیدان کرده امیرالمؤمنین ضربتی زد ...

... در ... خندق اهتمام ... جنگ را موقوف ... تا آنکه کار بر

مسلمانان ... از شدت سرما و گرسنگی ... حذیفه ... آن ... بود ...

... یا رسول الله ... حضرت

... حضرت رسول ... در مسجد فتح ...

... جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله حق تعالی دعای تو مستجاب کرد ... باد

... حضرت حذیفه را ... فرستاد

...

ناسخ التواریخ ... انبیا و اوصیا و احوال ...

[illegible]

خبر القوم را بیاور و چون حذیفه در آن شب ... رفته ... ایشان ...

در آن ... ایشان ... و ... ایشان ... کنند ... ابوسفیان ...

... آتش افروخته ... خیمه‌های ... و از ...

قریش ... ایشان ... جنگ کرد و ... بر سر و ... ایشان ...

و در آن شب تمامی قریش و قبایل عرب ... نکنند و چون ...

... و حذیفه آمده خبر ایشان ... حضرت عرض کرد ... بیرون

... قریش ... ایشان آمد

...

... ایشان

غزوه بنی قریظه ...

بنی قریظه روایت ... چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله از جنگ احزاب ...

هنوز ... جبرئیل نازل ... گفت ... هنوز ... ملائکه ...

... قریش ... و ... برگردیم و ... از آنجا ...

... فرز

و حق تعالی فرموده بود با یهود بنی قریظه بروی و نماز عصر را در نجا بکن و من با ملائکه پیش می‌روم قلعه‌های

ایشان را بلرزانم تا شما برسید و چنین جبرئیل روانه شد پس حضرت علم را با امیر المؤمنین داده از

عقب جبرئیل روانه گشت خود اندکی توقف فرموده روانه و باشان ملحق شد چون بقلعه بنی قریظه

رسیدند و امیر المؤمنین علم را در پای قلعه نصب کرد گفتند که در انحوالی بعضی حضرت رسول

برخاستند شده فرموده درختان را کنده و متفرق شده لشکر فرود آمده قلعه را محاصره کرده

و تا سه روز کسی از قلعه بیرون نیامده بعد از سه روز عزال [illegible] بیرون آمده لالان حقا [illegible]

حضرت فرموده [illegible] انچه خواسته باشم با شما [illegible] کنیم پس عزال [illegible] رفته تا چند روز دیگر

بیرون نیامده تا انکه محاصره بر ایشان سخت شده زنان و اطفال ایشان بعجز آمده از قلعه بیرون

آمدند و حضرت فرموده مردان ایشان همه نفر بعضی همه را بسته و زنان را حبس کردند

و مجبون به مدینه آورده فرموده در بقیع نقب کنند و بعضی ایشان را کردن زدند و در ان نقبها [illegible]

غزوه بنی المصطلق بوده و بنی المصطلق جمعیت کرده و سر کرده ایشان حارث بن ضرار بود

و مکان ایشان در سر چاه مریسیع بود حارث قوم و جمعیت خود را جمع کرده مهیای جنگ با رسول شده

چون این خبر بان حضرت رسید متوجه جنگ حارث شد که در روز دوم شعبان سال پنجم از هجرت روانه شد

بان حضرت با خود جمعی از منافقان نیز در ان سفر همراه رفته چون خبر حرکت پیغمبر بحارث رسیده اکثر

اعراب که در سر حارث جمعیت کرده بودند متفرق شدند و حضرت در مریسیع با حارث و جمعیت محاربه نموده

ساعتی نبرد کرده از جنگ بعد از ان حضرت فرموده که اسلام حمله بر ایشان آورده ده نفر از ایشان

کشته و فرزندان عبد المطلب در ان روز کشته شد پس امیر المؤمنین مالک و پسرش را بقتل رسانیده

التواریخ [illegible] احوال [illegible] سنه [illegible]

[illegible] غزوه بنی قریظه

همان قبیله ایشان بیرون رفت و ایشان را فتح مسلمانان شد و دویست خانه وار از زنان و مردان و اطفال

ایشان را اسیر کردند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند غنیمت گرفتند و حضرت اسرا را بر مسلمانان قسمت نمود

و جویریه دختر حارث بن ضرار را امیر المؤمنین بخدمت پیغمبر آورد آن حضرت او را برای خود نگاه داشت

پس پدرش حارث بعد از مسلمان شدن بقیه قوم بخدمت حضرت آمده گفت دختر من زن کریمه است و او را

آزاد کن حضرت فرموده که خودش بگوید چنان کنم پس چون دختر را دیده از خبر بعضی نمود

راضی شده پدرش را دشنام داده گفت من پیش از این در خواب دیدم که ماهی از آسمان در دامن من

فرود آمده و من دانستم که از زنان پیغمبر خواهم بود پس حضرت او را آزاد کرده عقد فرمود

فتح عظیم در سال ششم که آن روایت صادق از حضرت صادق روایت کرده است

حدیثی از علی بن ابراهیم است به سند صحیح که چون پیغمبر بود در مسجد الحرام ... با قوم

سوره ... انا فتحنا ... آن بود که حق تعالی در خواب امر کرد پیغمبر را که داخل مسجد الحرام شوند و

طواف کنند و سر بتراشند و اصحاب را حضرت خبر داد با خواب که دیده بود و احرام عمره بسته

شتر قربانی همراه برداشته با اصحاب رفتند و چون خبر به مکه رسید قریش خالد بن ولید را با

دویست نفر سوار باستقبال فرستادند و ان حضرت و اصحاب او که در مقام فرود آمده بودند

[illegible]

آنحضرت نماز ده کار خود بسلاح بزدند مشغول بر سر کوه ها با لشکر حضرت برفته منتظر فرصت بود

و بلال اذان نماز ظهر گفته چون حضرت نماز ظهر را گذارده منتظر عصر می گشتند اراده داشتند

اراده حمله بعمل آورده جبرئیل نازل شد و آیه نماز خوف را آورده آنحضرت نماز عصر را

بآن طریق گذارده و کفار ایشان نتوانستند کاری کرد و روز دیگر حضرت بحدیبیه آمده آنجا

فرود آمده پس قریش بدست عزی قسم خوردند که نگذارند آنحضرت داخل مکه شود پس حضرت

پیغام کرد که بجنگ نیامده ام بلکه بعمره آمده ام باز ایشان راضی نشدند و حفص بن احنف و سهیل بن

عمرو را فرستادند نزد آنحضرت که امسال داخل مکه مشو و برگرد تا سال دیگر که ما بیرون از مکه

بیرون رویم پس سال دیگر بشرط سه روز مکه را خالی کنیم تا تو داخل مکه شوی و قضای عمره بجای آوری

و هر کس از ما نزد تو بیاید بما برگردانی و هر کس از تو بمکه بیاید باز نگردانیم و حضرت راضی شده

بشرط آنکه مسلمانان که در مکه اند از ایشان نکشند و هرگاه اظهار اسلام نمایند متعرض ایشان

نشوند و تکلیف بکفر ننمایند ایشان نیز قبول کردند عهدنامه از طرفین نوشته بعد از سر تراشیدن

برخواست و گفت یا محمد تو گفتی ما داخل مکه میشویم و حال آنکه دروغ بود و داخل نشدی

و چرا صلح نمودی حضرت فرمود من نگفتم امسال داخل میشویم هرگاه در این سنه خدا کند

پس جمعی ناراضی شده بجنگ رفته با فتح و ظفر برگردیدند پس آنحضرت مرتضی علی را فرستاد چون

مرتضی علی رفت قریش برگردیده نزد گفتند محمد پشیمان شد و مرتضی علی گفت پیغمبر پشیمان نشده

بر عهد خود باقیست پس آن جماعت آمده معذرت خواستند آنحضرت فرمود من شما را می شناسم

در حنین در ... و بجزع آمدید و در خندق آمده گریختید و ... الا [illegible]

فرستاد و همچنین سرهای ایشان را ... [illegible]

جمع کثیری ... [illegible]

جنوح

التواریخ ... انبیا و اوصیا و احوال انبیا ... [illegible]

لوی

... [illegible]

ذکر غزوه خیبر علمای خاصه و عامه نقل کرده اند که بعد از غزوه حدیبیه بیست روز آنحضرت در مدینه توقف فرموده

بعد از آن متوجه خیبر شد چون بخیبر رسیدند قلعه را محاصره نمودند چون امیرالمؤمنین را درد چشم

عارض شده بود علم را پیغمبر بابوبکر داده با جمعی بجنگ فرستاد و چون بر در قلعه خیبر رسیدند

ابوبکر شکست خورده برگردید پس روز دیگر آنحضرت علم را بعمر داده با اصحاب فرستاد چون فرار

رفته گریختند و اصحاب ... پس حضرت فرمود فردا علم

بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد و او خدا و رسول را دوست دارد و برنگردد تا فتح نکند صحابه

آرزو میکردند با او علم داده شود پس چون صبح شد همه بامید خواهش حاضر شدند پس آنحضرت فرمود علی کجاست

گفتند یا رسول الله چشم علی درد میکند فرمود او را حاضر کنید پس امیرالمؤمنین حاضر شد پیغمبر

آب دهن مبارک بر چشمهای او مالیده در ساعت رفع شد علم را بدست مرتضی علی داده فرمود

با او خطاب آمد و ایشان در کتاب خود خوانده اند که کسی ایشان را هلاک خواهد کرد که اسم او

ایلیا باشد و چون ... اسم حضرت علی است و امیرالمؤمنین علم گرفته بر در خیبر رفته

پس مرحب نیز سلاح پوشیده خود ... بر سر گذاشته ... خود

بمیدان آمده او صف خود در هم زده رجزی خوانده پس امیرالمؤمنین بر میدان آمده گفت

منم آنکه مادرم حیدر نام کرد چون کفار نام او را شنیده از علمای ایشان کفت مغلوب شده

مرحب در کتب پدر خود خوانده است خوانده ام و رعبی در دلهای ایشان افتاد مرحب پیش آمده

دو ضربت بر علی بن ابیطالب فرود آمد آنحضرت شمشیر زد که ضربتی بر سر مرحب زده که خود

و سنگ را و سر او و دو حصه کرده شمشیر بدندانهایش نشسته از آن ابطال کفار منهزم شده بقلعه

گریخته دروازه را بستند و آن دروازه را چند نفر می بستند از شدت صولت و شکوه

مرتضی علی از زور قوت و جرات حلقه دروازه را گرفته کنده و دروازه بر زمین در آمده و در سپر

از جا کنده بر سر دست گرفته بر روی خندق پل کرد که مسلمانان از خندق گذشته بعضی بر خود انداختند

چند رزمی از خندق دور انداخت قلعه را فتح کرد و نبی صلی الله علیه و سلم و اکثر صحابه تا آن عادت

و اکثر کتب خود گریختن ابوبکر و عمر را بیان نکرده اند لیکن حضرت فرموده فردا

علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارند

التواریخ ... و حبیب ... عبد المطلب

لوی

...

... و اکثر ... حاتم ...

حاتم ...

عبد الله ...

...

غزوه ذات السلاسل

غزوه ذات السلاسل حسب ابن ابراهیم و شیخ مفید و طبری و طبرسی روایت کرده اند و جماعتی از ... بسوی وادی الیابس جمع

شده از جمله اصحاب ابن عباس روایت کرده که دوازده هزار سوار از اهل وادی الیابس جمع

عهد کردند و قسم خوردند که از هم متفرق نشوند تا محمد و علی را بقتل رسانند و چون ایشان

این عهد و پیمان کرده خبر به پیغمبر رسید و جبرئیل خبر را باو داده پیغمبر ایشان را مامور کرده ابوبکر

با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار بجنگ ایشان فرستاد پیغمبر ... و خبر داد که ... آمده

رفت و خبر ... را ... ابوبکر با چهار هزار سوار مامور بجنگ ... نزدیک ایشان رسیده

در رفتند تا بوادی یابس رسیده و در حوالی ایشان فرود آمده دویست نفر از کفار یابس ... بیرون آمده

نزد ابوبکر آمده گفتند ما را با تو ... نیست ما قسم خورده ایم تا محمد و علی را بکشیم ... این

و اگر نسبت قرابت و خویشی با ما نزدیک ما از شما ... که بکشیم چون ابوبکر کثرت و استعداد

کفار را دید اراده مراجعت نمود صحابه و لشکریان با او گفتند پیغمبر فرموده ما ... با ایشان جنگ

کنیم اگر قبول نکنند با ایشان حرب و قتال نمائیم و این نحو ... خدا و رسول است

ابوبکر گفت ... گذشته ... و عمر برگردید ... بجنگ ... برگردید

و چون بحضرت پیغمبر آمده مراتب را عرض کرد پیغمبر فرمود ای ابوبکر خلاف امر خدا کردی

عاصی شدی پس حضرت بر منبر رفته بعد از حمد و ثنا فرمود ابوبکر رسیده و خلاف امر کرده

اینک جبرئیل نازل شد حق تعالی امر فرموده است عمر را بفرستم و عمر را با چهار هزار کس فرستاد

و فرمود تو همانند برادرت ابوبکر مکن و او منصب جنگ کرد و چون عمر روانه شد بوادی یابس

رسید باز همان دویست نفر آمده همان گفتگو که با ابوبکر کرده با عمر نیز کرده چون عمر ایشان را دید

و گریخت ایشان را دیده خوف بر او غلبه کرده از امر پیغمبر [illegible] جنگ نکرده مراجعت نمود

چون نزد پیغمبر آمده جبرئیل نازل شد گفت حق تعالی می‌فرماید امیر [illegible] را بفرست [illegible]

پس حضرت به عمر گفت ای عمر خلاف امر من و فرمان خدا کردی پس امیرالمؤمنین را با مهاجر و انصار

فرستاد علی بن ابی طالب [illegible] دلداری و بشارت داده روانه شد چون بوادی یابس رسید

باز همان دویست نفر آمده چون علی را دیدند گفتند ما [illegible] و ما [illegible]

[illegible] از هم متفرق شویم پس امیر ایشان را به اسلام دعوت کرد ایشان قبول نکردند [illegible]

جنگ کردند [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] و بشارت فتح [illegible]

[illegible] سوار شد بر سر کفار رفته هنوز [illegible] بر سر ایشان ریخته جنگ

[illegible] مردان جنگی ایشان را کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده مال و غنیمت بسیار

آورده [illegible] اعراب [illegible] اموال غنیمت را بر داشته مراجعت [illegible] پیغمبر آمده

[illegible] کشته شده بود [illegible] جنگ [illegible] غنیمت [illegible] مسلمانان [illegible] پیغمبر [illegible]

منبر رفته بعد از حمد و ثنای الهی [illegible] فتح امیر را [illegible] جبرئیل نازل شد سوره والعادیات

[illegible] جنگ [illegible] همان [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible]

غزوه [illegible] شیخ مفید و طبرسی و ابن شهرآشوب و جمعی دیگر از روات عامه و خاصه

روایت کرده‌اند که در ماه [illegible] سال ششم هجرت [illegible] صلح حدیبیه [illegible]

[illegible] در آن سال حضرت داخل مکه [illegible] سه روز [illegible] داخل کنند قبیله خزاعه

[illegible] حضرت داخل شده و قبیله کنانه در امان قریش چون [illegible] از آن [illegible] روزی

[illegible] قبیله کنانه [illegible] رسول خدا [illegible] قبیله خزاعه [illegible]

باز [illegible] خزاعی [illegible] نزاع شده [illegible] خزاعی [illegible]

کنانه را زده تا داخل حرم کردند و بسیاری از کنانه کشته شدند و عمرو بن [illegible] خزاعی [illegible]

بحضرت پیغمبر رفته [illegible] عرض کرد پس پیغمبر [illegible] رفته [illegible]

[illegible] ایشان را یاری نکنم و دعا کرد خدایا این خبر را از قریش مخفی کن [illegible]

و چون قریش خایف [illegible] نزد [illegible] حاطب بن ابی بلتعه [illegible] مسلمان [illegible] مدینه [illegible]

و عیالش در مکه [illegible] و گفتند [illegible] حاطب [illegible] اراده دارد پس [illegible]

[illegible] حاطب [illegible] اراده پیغمبر را [illegible] صفیه نام زنی داده [illegible]

[illegible] جبرئیل نازل شد این خبر را به پیغمبر رسانید [illegible] پیغمبر [illegible]

صفیه فرستادم چون صفیه را آوردند او انکار کرد که مرتضی علی شمشیر را حواله آن زن کرد که صفیه گریخت

از میان گیسوی خود بیرون آورد حضرت بر سینه نهاده فرمود که من دعا کردم که حق اخبار اراده من را

از قریش پنهان دارد پس این کس حاطب نوشته است باخبر دهد مرتبه فرمود حاطب بر خواسته معذرت

خواسته عمر بر خواست و گفت یا رسول الله اجازت ده که این منافق را بکشم حضرت فرمود

که شاید توبه کند و حاطب گفت از ترس حفظ عیال خود در مکه این کردم والا در پیغمبری تو شک

ندارم پس صحابه مردم او را دست بزده از مسجد بیرون کشیدند و در وقت بیرون کردن از عقب

نگاه می‌کرد و امیدوار بود که شاید حضرت او را ببخشد چون حضرت نگاه او را دید فرمود او را

برگردانید شاید توبه کند پس توبه او را قبول کرده برای او استغفار فرمود و حق تعالی درین باب آیه

نازل فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء

تلقون الیهم بالمودة پس چون خبر مراجعت کرده دخول عرب شد ابوسفیان به

قریش عهد خود را شکسته از اضطراب به مدینه آمد از پیغمبر التماس کرد حضرت فرمود اگر

شما عهد خود را شکسته‌اید من هم به عهد خود هستم پس ابوسفیان نزد ابوبکر آمده که تو امان ده قریش را

ابوبکر گفت وای بر تو من بی رخصت پیغمبر نمی‌توانم این کار را کرد پس نزد عمر رفته عمر نیز جواب

گفت پس نزد ام حبیبه دختر خود که زوجه پیغمبر بود رفته رفت بر فرش نشست ام حبیبه فرش را

جمع کرد پیغمبر بر آن نشسته و تو مشرک و نجسی پس بیرون آمده نزد فاطمه رفته و از آنجا

نزد حسن و حسین و از هر یک التماس کرد هیچ یک قبول نکرد نزد امیر المؤمنین رفته التماس

کرد گفت تو نزد من بزرگتر از همه است امیر المؤمنین گفت تو در قریش بزرگتر از همه برو بر در مسجد

دیها

لب التواریخ انبیا و اوصیا و احوال ائمه و سلاطین

او [illegible]

[illegible]

و بگو من امان دادم پس ابوسفیان بر در مسجد رفته فریاد کرد که من امان دادم و سوار شده

به مکه رفته چون قریش پرسیدند چه کردی گفت نزد پیغمبر رفتم جواب من نگفت نزد ابوبکر و عمر

و صحابه و فاطمه و حسنین رفتم هیچ یک جواب من نگفتند امیر المؤمنین گفت خود برو بر در مسجد فریاد

کن و ایشان را امان بده من چنان کردم قریش گفتند امیر المؤمنین تو را استخفاف کرده ای

بعقل لایق تو خود بی چه فایده بود یا قریش دادی پس در جمعه دویم رمضان حضرت

در مدینه خلیفه کرده ده هزار کس جمع کرده چهار صد اسب در میان ایشان بهر روانه شد

و چون حضرت دعا کرده بود قریش خبر نشدند تا داخل حدود ایشان شد ایشان غافل و بی‌خبر

بودند تا آنکه حضرت با لشکر بحوالی مکه رسیده در آن شب ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن ابی امیه

آمده عداوت لشکر را دیده چون پیش آمده عباس را دیده چیزی از او پرسیده عباس گفت این

پیغمبر است آمده ابوسفیان مضطرب شد خوف بر او غالب شد و در رکاب حضرت آمده

امان خواسته چون حضرت داخل مکه شد امر فرموده که کسی را نکشند مگر آنکه اراده قتال نماید

بغیر از چند نفر را از مردم ... مانند دو زن مغنیه که غنا بهجو آنحضرت می‌کردند فرمود که ایشان را

بشکستند و چند پرده‌های کعبه چسبیده بود بتیشه و شصت بت در مسجد الحرام بود آنحضرت
شکسته سنگ ریزه‌ها برداشته فرمود جاء الحق وزهق الباطل تمام بر رو افتادند
پس فرمود که همه را بیرون برده بشکستند پس حضرت رسیده و کلید کعبه پیش کیت
گفته زن و مادر شیبه است پس در شیبه را طلبیده کلید را خواسته اول نداده حضرت
فرمود که اگر نمی‌دهی حکم بقتل او خواهم کرد پس کلید را بدست پسر خود فرستاده حضرت
در کعبه را گشوده کلید را پنهان کرده از آن وقت سنت شد که کلید کعبه را پنهان کنند
و بعد از آن پسر آن زن را که شیبه بن طلحه بود کلید را در میان ردای او گذاشته فرمود
ببر بجا در خود بده از آنحضرت کلید در دست آل او خواهد بود تا زمان صاحب

غزوه حنین چون حضرت رسول الله از جنگ مکه فارغ شد مصلحت فرموده بجنگ هوازن مردم
و چون خبر هوازن رسید بقبیله خود را دیده سرخیلان هوازن نیز د مالک بن عوف
رفته او را امیر خود کردند و اموال و مواشی و اهل و عیال خود را جمع کرده بوادی اوطاس
و چون خبر جمعیت ایشان بآنحضرت رسید حضرت نیز قبایل اسلام را جمع کرده
مصمم جهاد شد علم بزرگ را بدست مرتضی علی داده دوازده هزار کس جمعیت کرده ده هزار
با حضرت در خدمت بود و دو هزار دیگر نیز آنها در مکه ملحق شده بودند و آنحضرت
از مکه بیرون آمده رفتند تا بوادی اوطاس که هوازن رسیده بود چون خبر بمالک بن
عوف رسید هوازن را گفت که هر کس زن و فرزند خود را گذارد و اهل و عیال خود را گذارده
غلاف های شمشیرهای خود را شکستند و برو برود در میان دره‌ها و پشت درختها در کمین لشکر اسلام
بشکستند

بشکستند و در اول صبح که هنوز تاریک بود بر لشکر اسلام تاختند و بیکبار حمله آوردند
چون خالی از آداب جنگ را نمیدانست و از این دستور غافل بود آن وقت همه از جنگ را
چه گمان میکنند پس چنان شکست یافته و چون حضرت از جای خود را دید دوازده هزار در وادی حنین
چون الوادی سراشیب و بایرد است و قبیله بنو سلیم مقدمه لشکر حضرت بود که بر لشکر هوازن
لیکن کافران بیرون آمده بر مسلمانان حمله آوردند بنو سلیم فرار نمودند و دیگران هم در عقب بنو سلیم
گریختند و مرتضی علی ماند با جمعی از صحابه چون حضرت دید که لشکر فرار کردند
کف مشتی ریگ بده ابوسفیان مشتی سنگ ریزه بدست حضرت داده حضرت بسوی قوم
هوازن پاشیده فرمود شاهت الوجوه و عباس فرمود که بر بالای … و صدا
عباس را شنیده … برگشتند و … خود … گشتند و از جمله دیگر نیز …
خود را … مرتضی علی حمله بر ایشان آورده … نیز در آن وقت …
مسلمانان … صدای … را از میان زمین … آن … شنیده …
حضرت بر … غالب … اموال و اسباب ایشان را غنیمت گرفته زنان و اطفال قوم
هوازن را اسیر کردند

ذکر غزوه تبوک سبب آن بود که قافله در تابستان از شام بمدینه آمده بتجارت خبر داد

که لشکر روم جمعیت کرده اراده جنگ با رسول خدا دارند و لشکر بسیار جمعیت کرده [illegible]

رسیده و لشکر ببلقا آمده حضرت نیز اصحاب را فرمود که تدارک جنگ تبوک را [illegible] از جمله

[illegible] بمدینه و کس فرستاده قبایل مسلمانان و قبیله خزاعی و مزینه و جهینه و اسلام [illegible]

خبر کرده دعوت بجهاد کرد [illegible] روم [illegible] لشکر خود را فرموده بیرون رفته در ثنیة الوداع

[illegible] فرموده [illegible] هزار [illegible] پس [illegible]

حضرت آورده حضرت [illegible] جبرئیل نازل شده گفت حق تعالی [illegible]

نایب و خلیفه خود کن و خود برو بجنگ تبوک [illegible] در مدینه باش [illegible]

و [illegible] پیغمبر علی را در مدینه نایب خود کرده خود با لشکر روانه شد [illegible]

داده و [illegible] و عبدالرحمن عوف را بر میسره مقرر فرموده ماه رجب سال نهم هجرت

بود و از آنجا [illegible] ماه شعبان به تبوک رسیده بقیه ماه شعبان تا چند روز

از رمضان گذشته توقف فرموده در آنجا [illegible] بوده [illegible]

جنگ اطاعت کرده جزیه قبول کرد و امان نامه گرفته [illegible]

دستور اطاعت کردند و در مدت توقف [illegible] ابوعبیده جراح [illegible]

بر [illegible] فرستاده مال غنیمت و اسیر بسیار [illegible] و سعد بن عباده را [illegible]

فرستاد چون لشکر نیز [illegible] رسیدند [illegible] و خالد بن ولید [illegible] قلعه [illegible]

فرستاده در وقت روانه شدن خالد [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] چون خالد [illegible] اکیدر رسیده شب مهتاب بود [illegible] گاو [illegible]

[illegible]

ذکر غزوه تبوک

بدر قلعه رفته در [illegible] اکیدر با زن خود شراب میخوردند گاوهای [illegible] بدر

[illegible] اکیدر [illegible] بیرون رفته [illegible] خالد [illegible]

با برادرش گرفته برادرش را کشته اکیدر [illegible] عهد کرده [illegible]

[illegible] خالد [illegible] اکیدر بقلعه رفته دروازه را گشود خالد با اصحاب داخل قلعه شده

اکیدر [illegible] دو هزار شتر و چهارصد زره و چهارصد نیزه [illegible]

بخدمت حضرت فرستاده حضرت او را امان داده [illegible] جزیه [illegible]

ذکر غزوه رجیع [illegible]

[illegible] بخدمت پیغمبر آمده گفتند یا رسول الله جمعی از قوم خود را [illegible] قرآن و دین

اسلام را با تعلیم نما [illegible] مرثد [illegible] و خالد بن [illegible] و عاصم بن ثابت و خبیب

[illegible] و زید بن دثنه و عبدالله بن طارق را با ایشان فرستاد [illegible] ایشان اسیر کردند

[illegible] رجیع رسیدند [illegible] ایشان را [illegible] بیرون آمدند [illegible]

[illegible] کشته [illegible] عاصم بن ثابت در جنگ احد کشته [illegible]

معونه زن که بود هرگاه عاصم کشته شود در کاسه سر او شراب بخورد و در وقت
که عاصم را شهید کنند فرستاد که سر عاصم را بخرد و او در آنجا شراب بخورد چون آمدند که
سر او را جدا کنند زنبور بسیاری از سر عاصم جمع شد هر کس پیش می آمد او را زخم میزد و بیم کرد
خواستند پس بیایند پس گذاشتند که شب زنبوران بخاشند سر او را ببرند در دیار
که عاصم قسم خورده بود که بدن او به بدن کافری نرسد چون شب شد باران آمد و سیل عظیم
نعش عاصم را برد هر چند خواستند اثری از نعش عاصم نیافتند

در ذکر مقدمه بلال و کشته شدن او بدست جمانه دختر زحاف و زنده کردن پیغمبر او را بعد
این است اسود بن [illegible] گفته است که در یکی از غزوات آنحضرت بلال مؤذن آنحضرت جمانه دختر
زحاف را اسیر کرد چون به وادی القری رسیدند جمانه را دید عاشق شد بلال را کشته و بخبر از طلب
و نقره همراه داشت برداشت بر اسبی سوار شد و گریخته نزد شهاب بن مازن که بود
و پیشتر از این جنگ او را خواستگاری کرده بود رفته و چون این خبر به پیغمبر رسید آنحضرت سلمان
و صهیب را فرستاد نعش بلال را نزد آنحضرت آوردند آنحضرت دو رکعت نماز کرده دست به
دعا که حق تعالی دعای پیغمبر او را زنده کرد بلال برخاسته دست و پای آنحضرت را بوسید آنحضرت
از او پرسیده که چگونه کشته شدی بلال گفت جمانه دختر زحاف اسیر من بود و من عاشق او بودم
پس آنحضرت امیرالمؤمنین را فرموده که [illegible] خبر داده جمانه نزد شهاب او را
پدرش خواستگاری کرده بود و پدرش راضی نشده بود رفته و شهاب جمعیت کرده بجنگ مسلمانان

التواریخ لب الباب و [illegible] و احوال [illegible]

در ذکر [illegible]

بر دارو بجنگ شهاب برود خدا تو را نصرت دهد پس امیرالمؤمنین با جمعی از مسلمانان
بجنگ شهاب رفته تا بجنگ او رسیده با شهاب محاربه و مقاتله کرده بر شهاب غلبه کرد
شهاب با جمانه مسلمان شدند شهاب نیز اسلام قبول کرده باتفاق امیرالمؤمنین به مدینه
بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمدند و تجدید اسلام در خدمت پیغمبر کردند پس حضرت بلال
گفت که در باب جمانه چه میگوید بلال عرض کرد که من عاشق او بودم و میخواستم نهایت حال
اسلام قبول کرده و تو راضی شدی از آن شهاب او من اولی است و باو گذاشتم چون
بلال این مردی کرد شهاب نیز [illegible] جمیله [illegible] بلال بخشیده

در ذکر گریه سنگ و غیره بعضی وقایع که در این غزوات واقع شد

در ذکر گریه سنگ [illegible]

هر کس با آنحضرت بود روزی از دامن کوهی میگذشتند دیدند که از بالای کوه قطرهای آب بسیار
میریزد و جاری [illegible] پس اصحاب در تعجب شدند آنحضرت فرمودند که این آب نیست گریه
سنگ است [illegible] آن زمین آنحضرت فرمودند [illegible] گفتند یا رسول الله

از کوه پرسید سبب گریه تو چیست پس کوه بزبان گفت یا رسول الله روزی حضرت عیسی ازمن
میگذشت این آیه را تلاوت میکرد که در قیامت سنگ هست که آتش افروز آن مردمان
و سنگ است و من از آن روز تا حال گریه میکنم مبادا من از آن سنگ باشم پس حضرت فرمود که تو از آن
سنگ نیستی و آن سنگ سنگ کبریت است پس آن کوه ساکن شد و باز شاد و خندان شد

در اکل و شرب ماه مبارک رمضان در اول اسلام موافق سنه ... از هجرت

و کلینی از حضرت صادق ع نقل کرده است که در شب ماه رمضان هر که بخواب میرفت خوردن
و آشامیدن براو حرام بود و چون ماه رمضان بود خفته طعام را حرام کرد و در ایام خندق
خوات بن جبیر برادر عبدالله انصاری در خندق کار میکرد و شب بخانه آمده گفت برای او
طعامی مهیا کنند و چون مرد پیر ضعیف بود و روزی در خندق کار کرده بود تا طعام آوردن خفته
خوابش برد و چون طعام آوردند از خواب بیدار شد و دیگر نخواست چیزی بخورد باز روز
بخندق رفت کار میکرد از ضعف گرسنگی غش کرده مضمون قصه را بآنحضرت عرض کردند
در آنوقت این آیه نازل شد کُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ
الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ پس از آن
شبها خواب و اکل و شرب حلال شد

در ذکر اراده منافقان

لسان ... ناسخ التواریخ ... و اوصیا و انبیا و ... کتاب ...
... در ذکر احوال انبیا و حلق و امم طاهر ...
... احوال انبیا
در ذکر ...

منافقان ... صحابه که ... آنحضرت بودند
در ذکر اراده منافقان و احوال حذیفه در آن شب چهارده نفر از منافقان
که آنحضرت حذیفه را فرموده در
قصه ... در شب کوه عقبه مخفی شده و جبرئیل خبر آورد آنحضرت حذیفه را
اصحاب عقبه بر سر راه نشسته و پنهان شده که پیش از آنحضرت میرود حذیفه عرض کرد پیغمبر
مرا به پنهان نشسته خبر فرموده بود در آنجا سنگ بزرگی هست با سنگ بکوه پیغمبر
فرموده است مرا در خود مخفی کن پس حذیفه رفته چون بسنگ رسید پیغام حضرت را گفت آن
سنگ شکافته شد حذیفه میان سنگ رفته سنگ بهم آمده سوراخی در خود گذاشته حذیفه از آنجا
نگاه میکرد دید که بعد از چهارده نفر آمده بر بالای کوه رفته با یکدیگر میگفتند که هر کس او را ببیند
به او بگویید خبر دهد و در آنکوه متفرق شدند هر چند نفر در جائی پنهان شدند حذیفه از همه ایشان
مطلع شد بعد از آن سنگ شکافته شد حذیفه بیرون آمده خود را بنزد آنحضرت رسانید احوال
آن جماعت را گفت آنحضرت فرمود که ... حذیفه و عمار و یاسر و ... برداشته
روانه شدند و چون بپای عقبه رسیدند منافقان از کمین بیرون آمده دبها را از ریگ پر کرده
بر سر راه ناقه پیغمبر انداختند تا ناقه رم کند بقدرت الهی آن دبها بهوا بر زمین آمده ناقه از جای
حرکت نکرد بعد از آن حضرت بعمار فرمود ... عصای خود بر روی شتران ایشان زد ... عمار چنان کرد شتران

نه شکافتن زمین که آنجا شیء از کوه آمده خسته تا اعضای از او بیرون

در ذکر قصهٔ ابولبابه در جنگ بنی قریظه واقع شد چون آنحضرت بنی قریظه را محاصره کرد

ایشان [illegible] گفتند که ابولبابه را حضرت نزد ایشان بفرستد که در باب امور خود با او
مشوره نماییم پس حضرت ابولبابه را فرمود [illegible] نزد حلفا و موالی خود [illegible] در امر خود [illegible]
با تو مشوره [illegible] چون ابولبابه نزد ایشان رفت او را دیدند زنان و مردان و اطفال
ایشان دویدند نزد او آمده گریستند و گفتند [illegible] آیا ما بحکم حضرت از
قلعه بیرون آییم ابولبابه گفت بلی اما بحلقوم خود اشاره کرد [illegible]
پشیمان شد [illegible] با خدا و رسول خیانت کردم و از قلعه بیرون آمده بخدمت حضرت نیامد
رفته ریسمانی بر گردن خود بسته بستونی از مسجد بست و آن ستون را استوانهٔ توبه
میگویند و گفت [illegible] این ریسمان [illegible] تا بمیرم یا خدا توبه مرا قبول کند و روزها روزه
بود و شب [illegible] بعضی [illegible] و دخترش [illegible] می آورد و چون حضرت از آن [illegible]
فرمود شبی در حجرهٔ ام سلمه بود خدا توبه ابولبابه قبول کرد و وحی بآنحضرت رسید ام سلمه [illegible]
از حجره بیرون [illegible] ابولبابه را خبر داد که توبه تو قبول شد پس مسلمانان [illegible] که ریسمان او
بگشایند ابولبابه گفت [illegible] تا حضرت خود ریسمان را بگشاید پس حضرت تشریف
آورده ریسمان را گشود [illegible] ابولبابه [illegible] خدا توبه تو را قبول کرد گویا از مادر [illegible]
گفت یا رسول الله تمام مال خود را تصدق کنم حضرت فرمود نه باز گفت [illegible] را تصدق کنم باز
فرمود نه باز گفت نصف را باز فرمود نه باز گفت ثلث را تصدق کنم فرمود بلی پس این آیه نازل شد
واخرون اعترفوا بذنوبهم تا جزاء

التواریخ [illegible] و اصحاب [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] اصحاب و [illegible]

در ذکر [illegible]

در ذکر [illegible] جمعی از ایشان [illegible] پیغمبر و مرتضی علی [illegible] چون مرتضی علی را پیغمبر [illegible]
در مدینه گذاشته [illegible] منافقین [illegible] پیغمبر [illegible] کنند و علی [illegible] در مدینه و چون علی
در مدینه [illegible] خود [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] از عقب پیغمبر رفته [illegible] رسول
[illegible] داده [illegible] فرمود [illegible] پس [illegible] در سر راه او در [illegible]
گفت [illegible] او را [illegible] داده [illegible] عمیق و [illegible]
[illegible] از آنجا عبور کنند و [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن کوه [illegible]
آن کوه [illegible] حضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
مراجعت [illegible] چون بآنجا رسیده [illegible] مرتضی علی [illegible]
[illegible] منافقین [illegible] همراه پیغمبر [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گفت خدا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مرتضی علی [illegible] این [illegible] فرمود [illegible]
پس آنجا [illegible] آن کوه [illegible]
[illegible] مرتضی علی گفت [illegible] این کار [illegible]
خطاب [illegible]

در ذکر کیفیت ازدواج حضرت خدیجه کبری و بعضی معجزات و دلایل که در آن زمان از آن حضرت
ظاهر شد از بحار الانوار روایت ذکر می‌کنند

روزی خدیجه در غرفه نشسته بود و جماعتی از علمای یهود نزد او نشسته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از زیر غرفه خدیجه می‌گذشت آن عالم یهودی او را دیده شناخت و در کتابهای خود خوانده که پیغمبر آخر الزمان چنین
بود در خلق و صورت آنحضرت دیده از خدیجه التماس نمود که آن جوان را که از زیر غرفه می‌گذشت بطلب تا
نزد ما آید چون او را با این کیفیت دیدند پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاده آنحضرت را بغرفه آورد
چون حضرت نشست آن مرد عالم گفت بعضی علامات در تو یافته‌ام چه شود اگر کتف خود
برهنه کنی که آن مهر نبوت بر من ظاهر شود آنحضرت کتف مبارک خود را گشود چون مهر نبوت را دید گفت
والله این مهر نبوت پیغمبر آخر الزمان است که در کتابهای ما است و چون آنحضرت از غرفه بزیر آمد
محبت او در دل خدیجه اثر کرد از آن مرد عالم پرسید که تو چه دانستی که این پیغمبر آخر الزمان است گفت
در تورات وصف او را خوانده‌ام و گفت زن خواهد خواست از قریش و در میان قوم خود بزرگی و عزت
و آبرو و صاحب مال و دولت خواهد بود خدیجه گفت این را مخفی دار تا از آن بر تو ظاهر شود
نهایت سعی کن که از دست تو بیرون نرود

چون عالم یهودی از نزد خدیجه برخاست ورقه نام که عم خدیجه بود و بسیار عالم و دانشمند و عاقل بود
بسیار خوانده و اوصاف پیغمبر آخر الزمان را در کتب بسیار دیده بود و او نیز خوانده بود که زنی از قریش
خواهد خواست او از قوم خویش و مال بسیار داشت و حیوانات و غلامان داشت همه را مال خود
صرف آنحضرت خواهد کرد نزد خدیجه آمده چنین نقل عالم یهودی شنیده بود و علم او نیز چنین خدیجه بال...
و حیوانات بسیار داشت و در هر ولایتی بعضی از تجارت مشغول بودند شتران او را شماره هزار

التواریخ انسابی و احوال اصحاب و اولاد و علمای
لوی
خاتم الانبیاء و الائمه الطاهرین
خاتم الانبیاء
در ذکر کیفیت ازدواج حضرت خدیجه
چون عالم یهودی از نزد خدیجه رفت

پنهان در خلوت ورقه بن نوفل نزد خدیجه رفت و گفت ای خدیجه شنیدم که تو با شخصی وصلت خواهی کرد که از اشرف اهل دنیا است
و با خدیجه روز بروز محبت و اشتیاق خدیجه به صحبت آنحضرت زیاده می‌شد و از جمله شتر و اموال
با عمرو و کندی و با عتیق بن عائذ و جمعی از اشراف مانند عقبة بن ابی معیط و صلت بن ابی یهاب
و ابو جهل و جماعت دیگر که خدیجه را خواستگاری می‌نمودند خدیجه را رضا نشد و ابو سفیان
نیز خواستگاری نمود جواب گفت

چون خدیجه را خواستگاری می‌کردند خدیجه میل نمی‌کرد و خود مایل بحضرت بود خدیجه آمد نزد ورقه
در بعضی از اوصاف و معجزات آنحضرت را که از ورقه بن نوفل عم خود را گفت و مردم او
نیز از احوال آنحضرت می‌خواهم خود را از تاریخ تو بپرسم ورقه گفت من کتابها دارم که علوم غریبه و عالی
علم را در خواب می‌بینم پس عسل کن و بخواب رو البته آنکه شوهر تو خواهد بود در خواب می‌بینی و دعا
یاد داده غسل کرد بخواب رفت در خواب دید که آنحضرت بر اسبی از نور سوار است با زینی مرصع و لجام
طلا و در دست آن اسب نیزه از طلا و پیراهن آن حضرت سبز و بر فرقش تاج از نور بهر از خانه ابو طالب
بیرون آمده چون خدیجه را دید در بر گرفت در و احضر خود نشست چون بیدار شد نور بر تمام وجود او افتاده
گفت اگر این خواب راست است تو زن رسول خدا خواهی شد

ابتهاج نو

در خواستگاری آنحضرت خدیجه را روزی آنحضرت را خواسته گفت ای فرزند میخواهم زنی برای تو بخواهم
و زمانه بسیار تنگ شده و نجا طرح میرسد خدیجه خویشه را برای تو بخواهم و او احوال بسیاری دارد
که ایشان منتفع شوند حضرت گفت بسیار خوبست پس ابوطالب با برادران بخانه خدیجه
رفتند و او خانه داشت بسیار وسیع و خیمه از حریر سبز منقش بانواع صورتها بر قطعه از بام
بر میخهای فولادی بسته بر بام خانه کشیده بود چون صدا زدند جاریه پشت در خانه آمده چون
ایشان را دید بخدیجه خبر داده بزرگواران عرب و سروران عبدالمطلب آمده اند خدیجه دانسته بسیار خوشوقت
شده فرمود فرشها انداختند بسیار فرستاد ایشان را آورده نشاندند و از لوازم احترام و ادب بجا آورد
اطعمه لذیذ نفیس بجهت ایشان فرستاده عذرخواهی بسیار نمود

چون ابوطالب از طعام فارغ شدند گفت برای حاجتی آمده ایم که نفع او بتو عاید میشود برای پسر برادر
خود محمد خدیجه چون نام او را شنید بی تاب شده گفت کجاست تا از زبان مبارکش خودش بشنوم
پس عباس بعقب آنحضرت رفته آنحضرت در کوه حرا بودند عباس بآنجا رفت دید حضرت خوابیده و مار
بزرگی در دهن گرفته بادمیزند عباس بسیار ترسید که مار حمله کند و پیش رفت از خوف فریاد کرد حضرت
بیدار شده فرمود ای عباس آن مار نبود ملکی بود که حق تعالی موکل من کرده بود که مرا محافظت نماید
پس عباس و حضرت متوجه منزل خدیجه شدند چون نزدیک خانه خدیجه رسیدند خیمه روشن شد
خدیجه میسره را عرض نمود که چرا در خیمه روشن شده مگر آفتاب داخل خیمه شده میسر گفت چیزی
ملاحظه نمایم رفته دید که چون از خیمه بیرون آمد حضرت را دید با عباس می آید و نور از روی
ساطع شده خبر بخدیجه آورده حضرت داخل شده در صدر مجلس نشستند خدیجه در پس پرده آمده عقب پرده
نشسته گفت ای محمد ای امین مال من بگیر حضرت فرمود که میخواهم بجانب شام سفر کنم خدیجه گفت

چیزی

التواریخ انبیا و اوصیا و احوال انبیا و سلاطین
لوی

در ذکر ابتدای انبیا و خلفاء و ائمه طاهرین

حضرت خاتم الانبیاء

در ذکر ازدواج حضرت خدیجه

چون ابوطالب از طعام فارغ شد

اختیار مال من با تست آنچه میکنی من راضیم و گفت صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و صد هزار درم
و صد شتر در این سفر بتو دادم آیا راضی هستی و میتوانی شتر را بار کنی حضرت فرمود بلی پس خدیجه میسره گفت
شتری حاضر کن که من ببینم که این بزرگوار میتواند بار کند پس میسره رفته شتری بسیار تند و جموش مست
آورد که هیچ کس را یارای آن نبود که او را بار کند خدیجه اعراض کرد که چرا این شتر را
آوردی که همه از بار کردن آن عاجز بودند میسره گفت میخواهم امتحان نمایم و چون شتر نزدیک آنحضرت رسید زانو بر زمین گذاشته
سر بر پای آنحضرت نهاده حضرت دست مبارک بر پشت آن کشیده خدیجه چند دست
جامه بجهت آنحضرت آورده گفت اگر کوتاه و بلند داشته باشد بفرمائید تا بطرز حضرت فرمود که هر چه
قد من درست می آید اگر دراز باشد کوتاه میشود و اگر کوتاه باشد بلند میشود پس حضرت
پوشیده از خانه خدیجه بیرون آمده خدیجه میسره و ناصح را که غلام خود را گفت که این مرد امین
و پادشاه قریش و سید عرب و حرم است آنچه در مال من کند مختار است و شما اطاعت او را لازم دانید

چون خدیجه آنحضرت را امین مال خود کرد متوجه سفر شام شد میسره و ناصح شتران را بار کرده در خدمت آنحضرت
روانه شدند در عرض راه روزی گرما و حرارت آفتاب بسیار شدت کرد خواستند در سایه بجهت آنحضرت ابری

همه جا بر بالای سر او سایه می‌داد و چون بجحفة الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت که این راه
مخوف است می‌باید یکی از اشراف خود را سر کرده مقدم خود کنیم که معتمد همه باشد بو محزوم
ابوجهل را و بو نصر ... حارث ... بن ... را و ... ابوسفیان را گفتند و ...
گفت ما هیچکس بغیر محمد بن عبدالله قبول نداریم و میانه ابوجهل و حمزه گفتگو و منازعه شد آنحضرت
حمزه را مانع شد فرمود ای عم بزرگوار این اول روز ... آخر ...
می‌گوییم قریش اول روز روانه شدند و چند منزل چنین رفتند تا بوادی رسیدند که آن وادی
الاموات می‌گفتند همه اجتماع ... پس حضرت فرمود ... چنین ... است در ...
فرود می‌آییم و فرمود ... اگر ... خود را ... کوه ... بغیر ...
... بسیار ... و عرق ... از آن ... بسیار ...
... در آن وادی ... عرض کرد ... قطع ... بغیر ...
... اگر فرمایی برگردیم و براه دیگر برویم حضرت ... جواب ...
گفت یا محمد ... می‌خواهد ... و بر روی آب ... بال خود خطی ... بر او ...
... و براق آن خط ... بسم الله ...
... عرق ... پس حضرت ... روانه شدند و چنین ...
... بر روی آب ... بال خود ... حضرت ... بسم الله ...
... آب ... آب ... بغیر ...
... از آن ... بسم الله گفته ... و بسم الله ...
و چون بیرون رفتند ابوجهل ... گفت ... ابوجهل ...
رسیده ... آب ... ... حضرت رسید ...

دردکر ازدواج

التواریخ ناسخ کتاب ... و احوال ... سلطان ...
... لوی ...

...
... در ورود ... خاتم الانبیا و ... طاهره
...
خاتم الانبیا
در ذکر ازدواج ...

... رسید ... آنحضرت ...
در ذکر ... اژدها چون از آنجا ... ابوجهل ... غاری ... چون ابوجهل ... اب ... دم ...
بیرون آمده صدای ... ابوجهل ...
ابوجهل ... بیهوش ... چون بهوش آمد ... در آنحال ...
... خود را گفت ... ما ... ابوجهل ...
و او را ... چون آنحضرت رسید ابوجهل استقبال ... گفت یا محمد ...
... از عقب ... پس ...
حضرت ... فرمود ای عم ... ابوجهل ... حضرت ...
چون ... اژدها بیرون آمد ... آنحضرت ... حضرت ...
... و با اژدها فرمود برگرد ... اژدها ... گفت ...
... نام ... ابراهیم ...
... گفت ... از فرزندان ...
عروج ...
و اژدها غایب شد ... تا بوادی رسیدند ... آب ...
آمده ... آب ... آنحضرت ...

و ناگاه آب از میان انگشتان آنحضرت جاری شد و بجوی نهرهای آب روان شد و همه قافله آب

برداشتند و حیوانات خود را سیراب کرده از آنجا روانه شدند و در منزل فرود آمدند آنحضرت بمیسره فرمود

که خرما اگر داری قدری بیار میسره قدری خرما در طبقی گذاشته آورد و حضرت نهاد ... در دهان انداخت و خوردند

ملائکه پس چندی فرو راه رفتند حضرت بعباس فرمود ای عم بعقب نگاه کن چون عباس نگاه کرد

نخلستانی دید سر بر آسمان کشیده خوشهای رطب از آنها آویخته از جمله معجزات آنحضرت آنکه چون شب بام

دستهای خود را فرو ... از متاعهای خانه ... یهودی آمد و از حضرت التماس

نمود که اگر بخانه من می‌آیی من ... حضرت قبول کرده یهودی ... بخانه ... زن خود را

گفت که این مهمان طلب کننده ... یهود و اسیر کننده زنان و اطفال ... آنجناب ...

سنگ بزرگی را بردار و بر بالای بام دروازه خانه برو و چون طعام خورده ... خود را گرفته خواهد

بیرون رود سنگ را بینداز که بر سر او بخورد و بمیرد ... از شر او خلاص شویم و آن زن سنگ را بالا ...

چون حضرت زر را گرفته خواست بیرون رود آن زن رعشه بر ... شده نتوانست سنگ را ...

تا حضرت بیرون رفته سنگ را حرکت داده بر سر ... یهودی خواهد ... اقوام

و عشیره او ... کشیده از ... آنحضرت ... بیانه ایشان ... یهود

... خورده ... را از ایشان ... آوردند

التواریخ انبیا و اولیا و حکما و سلاطین ...

در ذکر خاتم الانبیا ...

در ذکر ازدواج خدیجه

در ذکر قصه راهب یهودی چون از آنجا روانه شدند و بدانجا رسیدند ... نام او بود و چون

در راه ... راهبی آنجا بود که از ایشان ...

و احوال پیغمبر را در کتابهای خود بسیار دیده بود همیشه مشتاق آنحضرت بود و در جستجوی آنحضرت

تا آنکه روزی دید قافله از جانب حجاز میآید که از فرزندان خود در ...

خبر آورده است که شخصی در آن قافله هست نوری از جبین او ساطع است و هر طرف ...

هوا را روشن ... و آن راهب ... در شوق آنحضرت گریسته بود چشمهای او ضایع شده بود

چون این خبر را شنید گفت ای خداوند اگر او ... من ببینم چشم مرا روشن کن ...

پس دعای او مستجاب شد و چشمش روشن شد گفت ای رهبانان پیغمبری که گفتم در این قافله است

و ... درخت خشک در این وادی هست ... از زمان عیسی خشک شده و چاهی ...

... قافله او بر سر چاه فرود خواهد آمد و خود در پای آن درخت آمده درخت سبز می‌شود و میوه

میدهد و چاه پر آب میشود پس چون ... قافله آمده بر سر چاه فرود آمده حضرت ...

و ... از چاه ... چاه پر آب شد و خود در پای درخت فرود آمده درخت

آن درخت سبز شده میوه داده چون راهب آن احوال را دیده بسیار مشعوف شد طعامی ...

مهیا کرده یکی از پسران خود را فرستاده ایشان را [illegible] تکلیف نماید و آن پسر راهب چنین کرده
قافله رفته ابو جهل را دیده او را تکلیف نمود ابو جهل از راه حسد گفت محمد را بر سر [illegible]
خود نگذارید او نبی است و باقی را همراه خود ببرید چنین [illegible] نشسته راهب [illegible]
برداشته هدیه‌ای را نظر نکرد گفت دیگری با شما هست [illegible] ابو جهل گفت
هست یتیم ذی‌شأن و تجارت نام میرود بر سر مال خود گذاشته ایم [illegible] آنحضرت
چنان بر دهن آورده بر پشت [illegible] راهب گفت آن صفات [illegible]
و درکتب [illegible] دیده ام در اینجا [illegible] از این [illegible]
آورده [illegible] علامات آنحضرت را [illegible] عباس گفت [illegible] پس راهب
رفته [illegible] حضرت جواب سلام [illegible] فرمود علیک السلام
ای عالم رهبان [illegible] بن نوفل بن عبد المطلب [illegible] راهب گفت [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] در آخر الزمان مبعوث خواهم شد
پس راهب بر قدم آنحضرت افتاده بوسید و آنحضرت را [illegible] چون در پیش [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] چون وارد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
چون [illegible] راهب [illegible]
بجای آورده حضرت [illegible]

[illegible]

التواریخ [illegible]

[illegible]

در ذکر ازدواج خدیجه

[illegible] آنحضرت [illegible]
در ذکر [illegible] آنحضرت [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] خود را فروخته [illegible] آنحضرت [illegible]
دیگران فروخته [illegible] خود را کرده [illegible] راه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] این [illegible] گفتند [illegible] پس [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]
و کنیزان خود را باستقبال فرستاده [illegible] لوازم احترام [illegible] آورده تا حضرت
[illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] راهب [illegible]
ترغیب وصیت با آنحضرت [illegible] خدیجه [illegible] در خدمت آنحضرت رفته [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] صفیه دختر عبد المطلب [illegible] خدیجه [illegible] احترام [illegible]
[illegible] صفیه [illegible] آنحضرت

بوسانیده بشمشیر ابوطالب لکن کی در خدمت آنحضرت بخانه خویلد رفته خدیجه نیز ورقه عم خود را

بنزد خویلد فرستاد خویلد را راضی کرد روز دیگر مجمعی از اکابر قریش رفته و خدیجه همه را دعوت کرد

اسباب و تدارک لازمه دیده مجلسی آراسته و تا امروز در میان قریش نشده و خویلد و ورقه برادر خویلد

از جانب خدیجه وکیل در عقد بوده ورقه در حضور اکابر و اشراف قریش صیغه عقد را اجرا کرد و خدیجه

جمیع اموال و غنم و کنیزان خود را بآنحضرت بخشید

در ذکر کیفیت انعقاد نطفه مبارکه فاطمه صاحب کتاب ... روایت کرده است که روزی جبرئیل نازل شد

آنحضرت را از جانب حق تعالی امر کرد که آنحضرت چهل روز از خدیجه کناره کرده روزها روزه گرفته شبها

بعبادت بسر برد در خانه فاطمه بنت اسد می بود و بخدیجه پیغام کرد که ای خدیجه ... تو از راه ... حق تعالی است

که امری مقرر شده نه جهت دیگر است و چون چهل روز تمام شد جبرئیل و میکائیل نازل شده طبقی

از طعام بهشت آورده گفت حق تعالی میفرماید که امشب از این طعام افطار کن چون طبق را گشوده

یک خوشه خرما و یک خوشه انگور و یک جام آب از بهشت بود و وقت افطار در پیش حضرت را گشود

و هر کس می آمد حضرت تکلیف میفرمود امشب در این حجره ... فرمود این طعام بر دیگری حرام است

و آنحضرت افطار کرد و از آب بهشت دست شسته خواست نماز کند جبرئیل گفت که این نماز

جائز نیست بخانه خدیجه رو و با او مقاربت کن پس حضرت بخانه خدیجه رفته چون از ... مقاربت

کرد بود از فراغ نور حضرت فاطمه در رحم خدیجه ظاهر گردید و چهار سال و کسری از بعثت گذشته و سال پنجم

فاطمه متولد شد

... التواریخ است ... و احوال ... و سلاطین ...

لوی

...

مجلد ... در ذکر خاتم الانبیا و خلفا و ائمه

حضرت خاتم الانبیاء

در ذکر مجملی از حوادث و وقایع

در ذکر کیفیت تغییر قبله آنکه چون پیغمبر در مکه معظمه بود رو بکعبه و بیت المقدس هر دو را مبارک دانسته

آنکه یهود ادعا کردند که در کتب خود خوانده ایم که پیغمبری بعد از حضرت عیسی مبعوث شود و قبله او

و کعبه چون قبله آباء و اجداد آنحضرت بود قبله کعبه را آنحضرت دوست میداشت از آن جهت بود که نماز

میکرد و چون بمدینه هجرت کرد و بر همه ممکن نبود جهت تالیف قلوب یهود ماموریت بیت المقدس را

قبله کرده و ابن بابویه روایت کرده است که آنحضرت بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه

به بیت المقدس نماز میکرد و یهود آن را تعییر میکردند که تو تابع قبله ما داری آنحضرت بسیار غمگین شد

بیرون می آمد و رو بجانب آسمان میکرد و در شب منتظر وحی بود تا صبح و چون نماز ظهر در مسجد بنی سلمه

منتظر بود تا ظهر چون دو رکعت از نماز ظهر را ادا کرد جبرئیل نازل شد و این آیه آورد قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ

وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا و جبرئیل دست آنحضرت

را در نماز گرفته بجانب ... مسجد بود روی آنحضرت را بجانب کعبه کرد و جماعتی که در عقب حضرت نماز

میکردند همه رو بجانب کعبه کردند و همچنین زنان بجای مردان آمدند و مردان بجای زنان و این در سال

دویم از هجرت بود و در ماه شعبان همان سال روزه ماه مبارک رمضان واجب شد و در این سال

فطره و زکوة واجب شد و در عید فطر حضرت بصحرا رفته و نماز عید کرد

در ذکر کیفیت حکم سنگسار که بشریعت چه بود در سال چهارم هجرت بوده زنی از
نجبای یهودان خیبر با مردی از اشراف ایشان زنا کرده چون از شریعت ایشان بود نخواستند
که خود حکمی بنمایند نامه بحضرت پیغمبر بمدینه نوشتند و کعب بن الاشرف و کعب بن اسید
و شعبه بن عمرو و مالک بن صیف و کنانه بن ابی الحقیق و دیگر اشراف ایشان بخدمت حضرت
آمدند و گفتند که در باب زنای زن و مرد محصنه چه حکم میفرمایی حضرت فرمودند که بحکم من راضی
خواهید شد گفتند آری پس در آنوقت جبرئیل نازل شد و حکم سنگسار آورد در آنوقت
حضرت بایشان خبر داده ایشان راضی بسنگسار نشدند جبرئیل با حضرت گفت که عبدالله
بن صوریای یهودی را که از فضلای یهود است میان خود و ایشان حکم کن حضرت
بایشان فرمود که عبدالله بن صوریا را میشناسید گفتند میشناسیم از او دانا
تر در میان یهود نیست حضرت فرمود که او را حاضر کردند و گفت ای عبدالله بن صوریا ترا
بخدا سوگند میدهم که حکم سنگسار در توریة هست ابن صوریا گفت آری هست و اگر دروغ
بگویم میترسم خدا مرا بسوزاند آنچه در توریة بود من گفتم یا محمد با خدا که مرا قسم دادی بگو
که در قرآن تو چه حکم است حضرت فرمودند که حکمش آنست که هرگاه چهار شاهد عادل شهادت دهند
که میل سرمه در سرمه دان دیده باشند سنگسار بر ایشان واجب پس حضرت فرمودند که
در توریة بود سبب چه بوده تغییر داده بودند ابن صوریا گفت چون بزرگان ما هم زنا میکردند
بان جهت حکم سنگسار را تغییر دادند و حکم کردند هرکس زنا کند چهل تازیانه بزنند و روی او
سیاه کنند و وارونه بر خر سوار کنند

در ذکر نقطه

التواریخ ... و اصحاب و ... آل ... طهران

لوی

...

تا از ورد ... صلوات الله

حاتم الانبیا

در ذکر معجز از حضرت ...

در ذکر نقطه که از خون عمرو عبدود بر ذوالفقار بود که بر طرف شمشیر ابن ابی الحدید و واقدی و طبری روایت کرده اند
که در جنگ خندق بعد از آنکه مرتضی علی عمرو عبدود را هلاک کرد ذوالفقار را بامام حسن داده که بفاطمه زهرا بدهد
که او را بشوید چون حضرت فاطمه ذوالفقار را شسته نقطه از خون در آن باقی ماند هر چند شستند زایل نشد
چون شمشیر را بجناب امیرالمومنین آوردند دیدند نقطه خون در آن باقیست فرمودند که فاطمه زهرا
این شمشیر را نشسته گفتند که او شسته گفت پس این نقطه خون چیست پس حضرت رسول فرمودند که
ذوالفقار را بیاور چه چیز است پس امیرالمومنین ذوالفقار را حرکت داده از او پرسید که چرا فاطمه
ترا نشسته است گفت شسته است اما چون تا حال کسی را با من نکشته بود که دشمن خدا باشد
عمرو عبدود با شمشیر بی ضرب ... فرمود که این نقطه را از خون او نگاه دارم که از خون او بشر
است ... که بر این نقطه ... صلوات بفرستند

در ذکر کفار جن و دفع ایشان در وادی ... از غزوه المصطفی ... در وادی ... فرمود
جبرئیل نازل شد که کفت طایفه از جن که کفار بودند در این وادی پنهان شده اند و اراده شر و ضرر باسلام
دارند پس آنحضرت مرتضی علی را فرمود که برود و دفع دشمنان خدا را از طایفه جن بکند ... پس امیرالمومنین
با صد نفر از اعلای اصحاب همراه ... فرمود که آنچه علی بفرماید اطاعت کنید

چون نزدیک آن وادی رسید آن صد نفر را فرمود که بایستید تا من گویم حرکت مکنید و خود
نزدیک رفته بر لب وادی ایستاد و اشاره کرد یا نها که بیایید چون ایشان نزدیک بیشتر تاب راه
نزدیک شدند اشاره کرد که بایستید ایشان ایستادند و خود داخل وادی شد پس باد تندی شد
نزدیک بود که همه بیفتند و از ترس ملرزیدند پس مرتضی نعره زد منم علی بن ابوطالب
پسر عم رسول خدا اگر خواهید بایستید تا قدرت خدا را ببینید پس گردهای انسانها آن پیدا شدند
مثل زنگیان و شعلهای آتش در دست داشتند و وادی پر کردند و مرتضی آیات قرآن را خواندند
سینه و دو شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد و آن گروه آهسته آهسته ناپیدا شدند
سیاهی شدند و برطرف گردیدند و علی الله اکبر گفته از آن وادی بیرون آمده اصحاب گفتند بار خدا کردار
پس راه از ترس نزدیک بود که هلاک شوم امیر گفت که آنها پناه بردند بحضرت رسول و چون
بحضرت پیغمبر مراجعت نمود آنحضرت فرمود یا علی بقیه السیف تو از آن جماعت آمده نزد مسلمان

در ذکر گم شدن ناقه حضرت رسول ص طبری روایت کرده است که در غزوه تبوک حضرت بر سر آب
فرود آمده چون بادی تندی شد ناقه آنحضرت ناپیدا شد حضرت فرمود سبب این باد آن
که در این شب منافقی در مدینه مرده است و نام او رفاعه است یکی از منافقان که همراه بود گفت محمد
دعوی غیب گوئی مینماید و نمیداند که ناقه او در کجاست پس جبرئیل نازل شد و گفت فلان در باره
تو این حرف را گفت و ناقه در فلان مکان است پس حضرت فرمود من غیب نمیدانم اما خدا
بمن خبر میدهد فلان منافق این حرف را گفته و ناقه در فلان موضع است پس رفتند و ناقه را
آوردند و چون بمدینه آمدند در همان وقت که حضرت خبر داده بود رفاعه مرده بود

التواریخ الانبیاء و الاوصیاء و احوال ... طبرانی
کوی
... در ذکر حاتم ... حقیق و امه ...
حاتم ...
در ذکر معجز اعصی و ...

در ذکر قصه بنی ابیرق است و در سال چهارم از هجرت واقع شد برادر رفاعه از انصار از قبیله
بنی ابیرق بشر و بشیر و مبشر از جمله منافقان بودند و پیغمبر را هجو میکردند و شبی دیوار خانه عم قتاده بن نعمان
را نقب زده شمشیر و زره و طعام او را دزدیدند و بحضرت شکایت کرد و بنی ابیرق این قضیه را گفتند
که کار لبید بن سهل است و لبید از این سخن شمشیر کشیده بخانه ابیرق رفته گفت که کار شما است و هرگاه
رسول خدا را هجو میکنید حال امروز با شمشیر میزنم بنی ابیرق مدارا لبید را روانه کردند و ابن
عروه که مرد فصیح زبانی بود نزد پیغمبر فرستادند و او گفت که قتاده قضیه را تهمت بر ذمی انداخته
حضرت بسیار مکدر شده با قتاده عتاب بسیار فرمود قتاده بخانه آمده گفت اگر امروز میمردم
بهتر بود که حضرت با من چنین عتاب فرمایند پس این آیه نازل شد انا انزلنا الیک الکتاب
بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله فلا تکن للخائنین خصیما
تا آخر و بعد از آن گفت که و چند آیه دیگر در آن باب نازل شد و ظاهر کردید که
برادر دزدی کرده اند و لبید بیگناه است و بر او افترا کرده اند

در ذکر عمره قضا و ماجرای ... هاشم کوفی ... جواب ...

در ذکر عمرة القضا [illegible] روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیبر

مراجعت نمود [illegible] بعضی از شهرهای [illegible] فرستاده در [illegible] ایشان را با اسلام دعوت نمود

در یکی از آن [illegible] یهودی [illegible] مرد [illegible] گفتند چون [illegible] دید [illegible] خود

جمع [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible] عثمانی [illegible]

او [illegible] چنین [illegible] آمده [illegible] عرض کرد حضرت [illegible] کرده

[illegible] آن [illegible] گفت [illegible] اسلام او [illegible] فرمود [illegible] از دل او چه [illegible]

[illegible] با دل او چه کار و این آیه نازل شد و لا تقولوا لمن القی

الیکم السلم لست مؤمنا پس [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کرده بود و شیخ طبرسی روایت کرده است در سال [illegible] بجهت [illegible] در

ماه ذی قعده سال هفتم هجرت بود که [illegible] سال قبل [illegible] عهد کرده بود در این سال

[illegible] کشته [illegible] حضرت داخل مکه [illegible] بجا آورد آنحضرت با اصحاب

آمده مشرکان [illegible] عهد خود مکه را خالی کرده [illegible] و حضرت جعفر بن ابی طالب

[illegible] میمونه دختر حارث را برای آنحضرت خواستگاری [illegible] عم

[illegible] سال قبل [illegible] بجا آورده چون مشرکان از [illegible] آنحضرت و اصحاب [illegible]

[illegible] فرموده [illegible] خود را [illegible] کنند [illegible] طواف و سعی [illegible] کافران

[illegible] کفار [illegible]

در ذکر نامه فرستادن پیغمبر به پادشاهان و دعوت کردن ایشان با اسلام در ماه ذی [illegible] سال ششم از هجرت [illegible]

[illegible] التواریخ [illegible] و احوال اوصیا [illegible]

[illegible]

در ذکر حاطب [illegible]

در ذکر [illegible] نامه [illegible]

در ذکر نامه فرستادن

[illegible] به سوی [illegible]	[illegible] رسول [illegible]
قیصر روم فرستاد	[illegible] فرستاد
عمرو بن امیه ضمری به سوی نجاشی پادشاه حبشه فرستاد	عبدالله بن حذافه [illegible] کسری [illegible]
[illegible] بن عمرو عامری به سوی هوذة بن علی حنفی	[illegible] به سوی حارث بن ابی شمر [illegible]
[illegible] فرستاد	غسانی فرستاد
[illegible] بن [illegible] به سوی [illegible]	[illegible]

بحرین فرستاد

[illegible] حاطب [illegible] مقوقس چون نامه حضرت [illegible] نامه [illegible] احترام [illegible]

[illegible] مبعوث [illegible] رسول [illegible]

در جواب آنحضرت [illegible] پیغمبری [illegible]

[illegible] حضرت فرستاد یکی از ایشان ماریه [illegible] ابراهیم [illegible] سیرین [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] آنحضرت [illegible]

قبول کرد [illegible] حضرت [illegible]

کرد و سیرین را به حسان بن ثابت داد

فرستادن دحیه کلبی بجانب روم نزد قیصر چون نامه حضرت باو رسید هرقل پادشاه روم بود پس دحیه

طلبیده نامه را خواند در میان اثنا از راه ... پس هرقل فرمود اسقف را که از علماء بزرگ

ایشان بود طلبیده نامه را باسقف نمود اسقف چون نامه را خواند گفت این همان پیغمبر است که عیسی

باو بشارت داده و ما انتظار او میکشیدیم و من متابعت او مینمایم قیصر گفت من هم چنین میدانم

اما اگر اطاعت او کنم پس پادشاهی من بر طرف میشود بعد از آن قیصر فرمود تا ابوسفیان را با تجار

مکه که در آنجا بودند طلبیده از ایشان پرسید احوال این مردی که دعوی پیغمبری میکند در میان

شما چگونه است ابوسفیان گفت بحسب نسب در میان ما بزرگ است و از او بخشش در عرب

هرقل گفت آیا پیش از این کسی دیگر در عرب این دعوی کرده است ابوسفیان گفت نه باز

هرقل پرسید آیا از پدران کسی پادشاهی کرده است ابوسفیان گفت نه باز هرقل گفت آیا

اشراف عرب پیروی او میکنند یا ضعفا ابوسفیان گفت ضعفا باز پرسید روز بروز

تبعه او زیاد میشود یا کم او گفت زیاد میشود باز پرسید که کسی از دین او بدر میرود دیگر ابوسفیان

با او گفت نه باز پرسید پیش از دعوی پیغمبری دیگر او را متهم بدروغ کرده بودند گفت نه

باز پرسید پیش از این از او مکر و غدر دیده بودید ابوسفیان گفت نه ابوسفیان چون از آن

مجلس بیرون آمد گفت تعجب دارم هر چند خواستم که دروغی بگویم نتوانستم بعد از آن قیصر گفت

هر یک از این سؤالات را که پرسیدم خواستم تا بدانم این مرد در دعوی او جهتی دیگر معلوم شود

و حجتی بغیر از حالت نبی بر او نباشد پس خواست اسلام آورد لکن از جمعی از زمره بزرگان روم ترسید

خواست اسقف را بکشند اسقف بدحیه گفت چون بخدمت حضرت رسول رسیدی سلام مرا برسان

ناسخ التواریخ انبیا و اوصیا و ائمه و سلاطین

لوی

رفتن دحیه کلبی

تمام شد کتاب انبیا و خلفا و ائمه

ورد ... و نامه

ورد ... نامه فرستادن

بگو من شهادت دادم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو و این سخن مرا شنیدند و از مجلس بیرون آمده

بنزد حضرت فرستادند و بعد از آن بنزد حضرت فرستاد نامه

انصاری او را مسلمان کرده پس قیصر غسانی را خواست و حالت بنزد حضرت فرستاد گفت

برو نامه را تفحص احوال او بکن و سه چیز را تحقیق کن اول آنکه بنشیند بر روی حصیر یا بر تخت

دویم آنکه بر جانب راست او کی نشسته سیم آنکه اگر توانی مهر نبوت را ملاحظه کن ... چون

آن غسانی بخدمت حضرت رفته دید که حضرت بر روی زمین نشسته و آب انداز پاهایش پیچیده

که بر جانب راست او نشسته گفته بود علی بن ابی طالب است و سیم را فراموش کرده بود پس حضرت

با عجاز فرمود تا بجانب راست نظر کن و مهر نبوت را ملاحظه کن پس مهر نبوت را دید آن ... خبر داده

چون بنزد قیصر آمد آنچه دیده بود همه را گفت هرقل گفت این مرد آن پیغمبر است که عیسی خبر داده است

اطاعت کنید و جواب نامه را نوشت و دحیه کلبی را روانه کرد گفت برو نزد برادرم و بگو ما همه با تو میگرویم

در باب ... ش و دحیه رفتن

فرستادن عبدالله حذافه نزد کسری با نامه حضرت چون عبدالله نامه را بکسری داد نامه را گرفته

پاره کرد و گفت بنده من چنین نامه بمن مینویسد پس نامه با ذان حاکم یمن فرستاد که دو نفر

بفرست که از عرب که در حجاز ظاهر شده و دعوی پیغمبری کرده بر سر نام خود را در نامه پیش از نام من نوشته

گرفته بنزد من بیاور نزد باذان بابویه را فرستاده چون بابویه بخدمت حضرت رسید عرض نمود

که کسری شهنشاه باذان پادشاه یمن نوشته و باذان مرا فرستاده که ترا بنزد او ببریم

با من بیا که من ترا شفاعت کنم و اگر نیائی کسری اراده کشتن تو خواهد کرد ...

و ترا و قوم ترا هلاک کند حضرت فرمودند امروز برو و فردا بیا پس بابویه رفته

چون فردا آمد آنحضرت فرمودند که خدا شیرویه پسر کسری را مسلط کرد تا کسری را کشت

برو و بگو که دین من تا منتهای زمین خواهد رسید و ملک کسری و ملک روم را امت من خواهند گرفت ...

ملک کسری از او خواهد بود و چون بابویه برد باذان آمده چگونگی را خبر داده باذان گفت که ...

حرف به اظهار پیغمبر ... که شیرویه ... کسری ... کشته ...

... تا خبر دیگر ... چون باذان ...

... چنانچه فرموده بود کسری کشته شده بود پس باذان ... مسلمان شدند

رفتن عمرو بن امیه ضمری بنزد نجاشی پادشاه حبشه چون عمرو بن امیه ضمری نامه را برد و نجاشی

این شهر آشوب نجاشی از تخت فرود آمده بر روی زمین نشسته عمرو را ...

نامه گرفتن برخواسته نامه را گرفته و بوسیده مسلمان شد و پسرش را با شصت نفر از قوم

خود بخدمت حضرت فرستاد چون کشتی نشسته و میان دریا رسید ... غرق شدند

رفتن شجاع بن وهب بنزد حارث بن ابی شمر غسانی چون شجاع بن وهب وارد

نامه را گرفته و جواب نامه آنحضرت فرستاد ... مسلمان ...

و ... از این ...

رفتن دحیه

التواریخ ... احوال ... سلطان

...

رفتن حاطب

رفتن حاطب ... بنزد مقوقس چون ... نامه را گرفته تعظیم و احترام نامه نمود

جواب نامه را نوشته ... و هدایا ...

نامه آنحضرت ...

رفتن علاء بن حضرمی بنزد منذر ... پادشاه بحرین چون نامه حضرت ... بود از جانب پادشاه عجم چنین نامه ...

... فرمود ... یا جزیه ... یا قبول اسلام

... چون نامه را خوانده قبول اسلام نموده

جمعی از اعراب بحرین ... مسلمان شدند

رفتن جریر بن عبدالله بجلی بنزد ذی الکلاع ... روایت کرده است که جریر بن عبدالله بجلی از حضرت

رفتن جریر بن عبدالله بجلی ... بنزد ذی الکلاع حمیری ... چون نامه حضرت به ذی الکلاع رسید احترام ...

بنزد ذی الکلاع حمیری فرستاد چون ... راهب ...

... روانه حضرت ... و در عرض راه ...

... گفته ... پیغمبری مبعوث شده ...

آمده راهب گفت آن پیغمبر ... از دنیا رحلت کرده ...

... دم ... صفات محمد ... عمر او چنین ...

... در این ساعت از دنیا رحلت کرده ذوالکلاع چون این خبر را شنیده از ... برگردیدیم و جریر بن عبدالله

چون بمدینه رفته معلوم شد که در همان روز که خبر داده بود آنحضرت رحلت کرده بود

در بیان کیفیت وصیت و رحلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق اهل بیت از ... طبرسی

در احتجاج و کتب ... پیغمبر از روایات معتبره صحیحه از علمای عامه و خاصه روایت کرده است که چون از پیغمبر

نزدیک شد ... و آثار موت و رحلت بر آنحضرت ظاهر شد ... طبیبه ... فرموده که حضرت علی

و عباس زیر بغل آنحضرت را گرفته از خانه بمسجد آمده تکیه بر ستون مسجد کرد خطبه مشتمل چند ...

و وصیت در باب اهل بیت خود ادا فرموده که پیغمبری از دنیا رفت و خلیفه در میان امت ... گذاشته

در میان شما دو امر عظیم میگذارم کتاب خدا و اهل بیت خود هر کس ایشانرا ضایع کند خدا

ضایع کند و بعد از آن خطاب با ... کرد و فرموده ابو بکر و عمر و عبیده جراح عبد الرحمن عوف و طلحه

و زبیر و جمعی دیگر از صحابه ... باشید ... بر دار ... و روانه موته شود و برود با کفار جنگ

کنید ... گفت ... یا رسول الله چند روز مرخص کن که در خدمت تو باشم ... اما خدا ...

که حضرت فرموده بیرون رو و باز ... مکرر کرده چه حکم تو را ... است بیرون نمیروی ... باز حضرت

که اطاعت ... کن و بیرون رو ... بیرون رفته ... از ... شده از

نزدیک است ... بحال ... که ... عرض کرده ... باز فرموده ...

... بیرون کنید ... تا ... و باز ... بیرون رود و باز

هر کس از جیش اسامه تخلف کند ... لعنت کند ... بیرون ...

در یک ... روز ... بیرون ... فرستاد

و پیغمبر ... کار ... چون ... پیغمبر ... علم ...

حضرت

التواریخ ... احوال اوصیاء ...

... و جلوس ...

در بیان رحلت و وصیت و ...

حفصه رده نزد آنحضرت آمده ... آنحضرت رحلت کرده بود و ابن ابی الحدید از جمله ... و علمای معتبر

در شرح نهج البلاغه روایت کرده است از ... احمد در مسند بن حنبل و مناقب ... و ...

کتب عامه و خاصه روایت کرده که حضرت رسول در حالت احتضار فرمود الطیبه حبیب ... ابو بکر ...

طلبیده چون حاضر شد حضرت روی خود را پوشانید و فرمود ... عمر را طلبید ...

آمد روی خود را پوشانیده فرمود الطیبه ... گفت علی را میخواهد چون علی حاضر شد

... در جامه خود ... و با او رازی گفت تا آنکه ... رحلت ... از حضرت ... که

روایت کرده که فرموده ... خبر داده ... روز پیش از وفات پیغمبر جبرئیل نازل شد و گفت

حق تعالی سلام میرساند ... می‌پرسد حال خود را حضرت فرموده خود را ...

... بعد از سه روز باز جبرئیل آمده ... را گفت و بعد از او ... آمد ... سکونت

... و هزار ملک ... در بیرون حجره ایستاده جبرئیل گفت ...

ملک موت آمده رخصت میخواهد ... رخصت ... و بعد ازین ...

پس حضرت رخصت داده ملک موت داخل شد ... گفت حق تعالی فرموده ...

اطاعت امر تو نمایم اگر ... قبض روح تو نمایم و اگر ... برگردم پس جبرئیل گفت ...

مشتاق لقای تست پس حضرت فرموده ای ملک موت مشغول شو ... پس جبرئیل گفت

این آخر آیه‌ای است که بر زمین در این قضیه نازل شد در ۲۸ صفر دهم هجرت بود

مقرر است که اولاد و ازواج آن حضرت مطهرات

اولاد آن حضرت

قاسم — عبدالله — ابراهیم — زینب — رقیه — ام کلثوم — فاطمه

ازواج مطهرات

خدیجه — سوده — عایشه — حفصه — ام سلمه — زینب — ام حبیبه — صفیه — میمونه — جویریه

المقرر که مدت عمر آن حضرت

در مکه ... سال

از مکه به مدینه هجرت فرمود و ده سال در مدینه بود تا از دنیا رحلت کرد

التواریخ ... [illegible]

در ذکر حالات ... [illegible]

... ولادت ابن ابی الحدید ... و مهران ... [illegible]

... صلی الله علیه وآله از دار دنیا به دار آخرت رحلت می‌فرمود

واکثر محدثین و مورخین عامه و خاصه چنین نقل کرده‌اند که حضرت صلی الله علیه وآله ... چون روح از بدن مبارک مفارقت کند

روی مبارک آن حضرت به امیرالمؤمنین کرد و فرمود ای علی ... مرا غسل ده و کفن کن در این جامه ... یا در جامه سفید مصری ...

غسل ده ... و کفن کن ... پس اول خدا ... بر عرش عظمت و جلال

... [illegible] ... صلوات ... بر زبان ... [illegible]

... [illegible] ... آن حضرت ... [illegible]

... روایت کرده است ... آن حضرت ... [illegible]

... یا رسول الله ... آن حضرت فرمود ... [illegible]

... حضرت فرمود که از اهل بیت من ... [illegible]

... کفن ... فرمود ... یا ... [illegible]

پس پرسید ... حضرت فرمود ... [illegible]

... ازدواج ... [illegible]

و اول کسی که بر منبر ... خطبه کرد خداوند عالمیان و پیغمبران ... جبرئیل ... پیغمبران میان ...
و اهل بیت و لشکرهای ملائکه فرمود حفظه آنکه در منبر نماز خواسته کرد و اول کسی از آدمیان بر من
نماز خواهد کرد نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از آن
فوج فوج بر من خواهند آمد و بر من صلوات خواهند فرستاد پس اکبر بر سینه که داخل قبر من ...
حفصه فرمود که از اهل بیت من ... ثالث ... حفصه
فرمود هر چیز ... پس چون آن حضرت رحلت فرمود امیرالمؤمنین
بتجهیز و تکفین آن حضرت مشغول شد ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح بیرون آمده ابوبکر را
سوار کرده بر در مسجد فرود آمده فریاد کرده این آیه را خواند که وما محمد الا رسول
و گفت اگر محمد مرده است پروردگار او زنده است ایها الناس اگر رسول مرده است ...
دین خود بر خواهید گشت پس انصار جمعیت کرده با سعد بن عباده ... سقیفه بنی ساعده گوینده
چون خبر جمعیت انصار به عمر رسید ... جمعیت که ابوبکر را ... تمام سقیفه
جماعه بسیار از انصار و مهاجرین جمع شده ... این نسخه ... آن
هزار ... را بجهة خلافت اختیار کرده و با ... تا آنکه میان سعد و عمر ... گفت
بسیار شد و قیس پسر سعد ریش عمر را گرفته پیش کشید و گفت ای پسر صهاک حبشیه ...
با پدرم چنین گفتگو کنی خود را فراموش ... القصه گفتگو بطول کشید و ...
تا آنکه ابوبکر عمر را منع کرد دست از که بردارد ... بیعت ... از مدینه ... رفت و قایل ...

التواریخ الباب ... و اول صحابه و ...
... بیست ...
... در ذکر ... و اوصاف ... آله
... بنی ساعده

... خنجر مرد و بهشت
بیت ... نامرد و روایت که ... تا یک تیر بر او خورد و بهمان زخم ...
... گشت و از ... قرار کرده و او را گشت و از مرتضی
کرده چون تیر را بر او زده و روایت دیگر ... مهاجرین ... فرار کرده
روایت که از معتبرین نقل ... چون مرتضی حضرت پیغمبر را غسل داده از ...
شروع ... مرتضی ... حسن و حسین ... در عقب او صف بسته بر آن حضرت
کردند بعد از آن رخصت داد که صحابه ده ده نفر از مهاجر و انصار داخل حجره شده بر
آن حضرت ... این آیه را میخواندند ان الله وملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
... صلوات میفرستادند ... بعد از آن مرتضی از رسول ... پرسید ...
کسی که بر بالای منبر ابوبکر بیعت کرده ... سلمان گفت اول کسی ... بیعت کرد ...
و ابوعبیده ... عمر ... مرتضی گفت او را ... اول کسی که بر بالای
و با او بیعت کرد ... گفت او را ...
... خود ... کرده بود ... چون ابوبکر بر منبر ... اول او
رفت و گریست و گفت الحمد لله ... تا تو را درین مکان دیدم دست را ...

واو دست دراز کرد و با او بیعت کرد پس گفت این روز روز زینت شد روز آدم و از منبر
فرود آمده و از مسجد بیرون رفت پس مرتضی علی گفت ای سلمان دانستی که بود هم سلمان گفت
ندانستم اما مرا از سخن او بیزار آمد و سخنهای او چنان می‌نمود که شماتت میکرد بوفات پیغمبر پس
مرتضی علی فرمود که او شیطان بود لعنه الله بجهت آنکه خبر داد مرا رسول خدا که ابلیس
با سرکردهای اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول مرا بخلافت نصب کرد بامر خدا
و فرمود که من اولی‌ام بایشان از جانهای ایشان پس اتباع آن لعین و سرداران اصحابش
باو گفتند که این امت مرحوم و معصومند بعد از پیغمبر امام و پناه خود را دانسته‌اند و او را تو
دیگر دستی بر ایشان نخواهد بود پس رسول فرموده که بعد از من مردم در طلب بیعت [illegible] با ابوبکر
کرد و ابوبکر بمنبر رفته و اول کسی که بیعت کند شیطان خواهد بود و چون از مسجد بیرون رود اتباع
او او را سجده کنند و شیطان با ایشان خواهد گفت که شما در غدیر خم غمگین بودید دیدید که چگونه
ایشان را از راه بردم بمضمون آیه کریمه وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ
فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ پس چون شب شد مرتضی علی فاطمه را بر دراز گوش سوار کرد
که با حسن و حسین بدر خانه‌های انصار و مهاجرین رفته ایشان را دعوت کرد که کسی [illegible]
[illegible] چهل و چهار نفر و چون روز شد از ایشان کسی نیامد بغیر از چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و عمار
و بعضی بجای عمار زبیر را نقل کرده‌اند که چون علی دانست [illegible] مگر وصیت [illegible] رفته در خانه
نشسته مشغول بجمع کردن قرآن شد بعد از آنکه قرآن را جمع کرده در جامه پیچیده
بمسجد آمده در وقتی که ابوبکر با صحابه در مسجد بودند باواز بلند فرمود که چون حضرت رحلت کرد من
مشغول تجهیز و تکفین او بودم و بعد از آن مجموع قرآن را جمع کرده آوردم [illegible] آیه که رسول خدا

[illegible]

التواریخ [illegible]

[illegible]

معنی او را [illegible] گفته باشد فردای قیامت نگویید که ما از آن غافل بودیم و حجت بر شما تمام
کردم و حق خود را بیاد شما آوردم عمر گفت آنچه از قرآن نزد ما است بس است و احتیاج بقرآن
تو نداریم علی گفت دیگر این قرآن را نخواهید دید تا ظهور فرزندم مهدی و چون بخانه خود آمده
در خانه نشست بعد از آن عمر با ابوبکر گفت علی را طلب نما تا بیعت کند تا او بیعت نکند ما ایمن نیستیم
ابوبکر کس فرستاد مرتضی علی نیامد و هر مرتبه سفیر می‌نمود که سبحان الله دیروز پیغمبر از زبان [illegible]
و دروغ از زبان او میگوید و حال آنکه میدانید کسی را که پیغمبر امر کرده [illegible] سلام کنند
و من را امیرالمؤمنین گوید ابوبکر بود و عمر و هر دو از پیغمبر پرسیدند که خدا این را فرموده
فرمود بلی او از جانب خدا امیرالمؤمنین است [illegible] و در قیامت [illegible]
و دشمنانش را بجهنم و چون این خبر را بجهت ابوبکر آوردند [illegible] روز دیگر
همه [illegible] فرستادند و رفتند بر در خانه علی نشستند و چنانچه گفت امیرالمؤمنین
بیرون بیاید حضرت فاطمه ایشان را قسم داد [illegible] ایشان برای ابوبکر
خبر بردند عمر گفت که ایشان را بحرف زنان چه کار است مرتضی علی را [illegible] و هیزم
خانه‌اش را بسوزانند [illegible] هیزم جمع کرده در خانه [illegible] آتش زده [illegible]

فاطمه زدند و حضرت محسن را که در شکم آنحضرت بود شهید نمودند و ریسمان بر گردن مرتضی علی کرده

به مسجد آوردند و چون بیعت ابو بکر تکلیف کردند مرتضی علی حجتها بر ایشان گرفته گفتگوها بسیار

کرده که در روایات طرفین منقول است همه این سؤال و جواب شرح مجمع از آنجمله آنکه

امیر المؤمنین گفت صحابه را ای مهاجرین و انصار شما را بآنچه قسم میدهم آیا رسول خدا در روز

غدیر و در غزوه تبوک در حق من چه گفت و آنچه پیغمبر در حق علی گفته بود همه را ذکر کرد همه گفتند

آنچه گفتی ما همه را شنیده ایم و ابو بکر نیز گفت آنچه گفتی حق است و من همه را از پیغمبر شنیده ام

بگوش خود و در خاطر دارم همه راست است اما این را نیز گفته است که ما اهل بیت را خدا برگزیده

و گرامی داشته و برای ما آخرت را اختیار کرده است آخرت را بر دنیا و خلافت و پیغمبری را برای ما در ما

جمع نکرده است علی گفت آیا کسی هست که این را گواهی دهد عمر و ابو عبیده و سالم و معاذ بن جبل

شهادت دادند علی گفت وفا کردید بآن صحیفه ملعونه که در کعبه نوشته اید که اگر

پیغمبر کشته شود یا بمیرد خلافت را از اهل بیت او ببرید ابو بکر گفت تو چه دانستی این را

گردیم علی خطاب کرد به زبیر و سلمان و ابو ذر و مقداد و ایشان را بآنچه قسم داد و گفت شما

از پیغمبر شنیدید این را که جبرئیل آنحضرت را خبر داده بود و گفت این جماعت نامه نوشته و با هم عهد

و پیمان کرده اند گفتند بلی شنیدیم که پیغمبر گفت این جماعت نامه نوشته و عهد کرده اند که خلافت را

از اهل بیت بگیرند پس سلمان و ابو ذر و مقداد برخاستند و گفتند یا امیر المؤمنین اگر نه

اگر شمشیر میزنیم تا حق علی بشود یا همه کشته شویم امیر فرمود که دست نگاه دارید

و وصیت رسول خدا را بخاطر بیارید آنچه فرموده اگر یاوری ندارید صبر کنید و الا حفظ خود را

کنند

التواریخ سنه ... و اصحاب و اهالی ... که

سنه اول

تا آنکه در ذکر احوال ... و وقایع ... ظاهر

حضرات معصومین صلوات الله علیهم

گفتند تا آنکه گفتگو بجائی رسید که عمر برخاست و با ابو بکر گفت چه در بالای منبر نشسته

علی با تو در مقام محاربه است و تو بر منبر نشسته و او بر نمیخیزد که با تو بیعت کند یا از منبر زیر آ یا

بفرما تا گردنش را بزنیم مرتضی علی گفت ای پسر ضحاک تو قادر بر گردن زدن من نیستی

خالد برخواست و شمشیر کشیده گفت والله اگر بیعت نکنی من تو را بکشم حضرت گریبان خالد

گرفته تکانی داد خالد بر پشت افتاد عمر و ابن حضرت را گرفته کشیده الی ابو بکر آوردند از بالای

منبر زیر آمده دست خود را دراز کرد که بر بالای دست آنحضرت کشیده بود زبیر و سلمان و مقداد

و ابو ذر در مسجد پیش کشیده نزد ابی بکر آورده زبیر پیش آمد و گفت ای پسر

ضحاک عمر در غضب شد گفت چرا میگوئی نام ضحاک میبری زبیر گفت که ضحاک کنیز

او را سوال کرد ضحاک کنیز حبشیه بود از عبد المطلب جد من و او زنا کار بود نفیل جد تو

با او زنا کرد و خطاب پدر تو از او بهم رسید جد من عبد المطلب ضحاک را با و بخشیده بود

تو غلام جد من است و چون نزاع بانجا رسید ابو بکر صحابه ایشان را صلح داده دست از دامن

برداشتند پس سلمان گفت لعنت بر شما تا قیامت پس بریده اسلمی برخواست و گفت ای برادر

رسول خدا و پسر رفتن از آنکه چنین لعنه و ترا در این فرقه نمیشناسیم یا آنکه ...

میبینند ایا رسول خدا گفت که بروید و علی را سلام کنید ابوبکر گفت با چنین [illegible] اما
بعد از آن گفت و ببینید و خلافت هر جا جمع شوند بیرون کنید ابو بکر این حرف را از رسول
خدا نگفته و این حدیث وضع کرده که [illegible] در شب بر تو امیر المؤمنین در انجا نیز عمر امر کرده او
از مدینه بیرون کردند بر [illegible] گفت [illegible] نقل کرده اند [illegible] آن [illegible]
مخلص آنکه از جمله روایات آنها وارد شده روایت ابن ابی الحدید است از علمای معتبر مؤلف عامه است
از بیعت ابا و امتناع بسیاری کرده تا او را بجبر داخل آورده زبیر و ابو سفیان بن الحرب
و جمعی از بنی هاشم و خالد بن سعید و عباس عم رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] او
بیعت نکرده اند تا علی بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم و چون عمر آمد و جمعی از انصار و غیر ایشان
عمر حکم نمود که شمشیر زبیر را گرفتند شکستند و همه را بجبر آوردند تا بیعت کردند و کسی نقل [illegible]
به در خانه حضرت فاطمه او را آوردند بیاورند و آنچه اکثر محدثین عامه و معتبرین ایشان روایت
کرده اند و در کتب خود بتخصیص نقل کرده اند آنست که امیر المؤمنین بیعت نکرد تا مادر [illegible]
در خانه نشسته بیرون نیامد تا حضرت فاطمه رحلت کرد و بعد از وفات حضرت فاطمه بیعت کرد
و در کتاب [illegible] از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند که علی بن ابی طالب علیه السلام
فاطمه را بر دراز گوشی سوار کرد با حسنین بخانه‌های انصار رفت از ایشان طلب یاری کرد ایشان قبول
نمودند و گفتند ای دختر رسول خدا ما با این مرد بیعت کرده ایم اگر پسر عمت پیشتر از این
میگفت ما از او بدیگری عدول نمیکردیم حضرت گفت من رسول خدا را مرده در خانه گذاشته
خود رفتم [illegible] فاطمه گفت سزاوار است [illegible] مرده رسول خدا را در خانه گذاشته
خود [illegible] و محمد بن سلیمان [illegible] از اعاظم علما و مورخین عامه است قصه [illegible]
در [illegible] خود [illegible] نقل کرده است تا اینکه روایت کرده که چون

الخبر

[illegible] و در [illegible]
التواریخ [illegible] و اوصیا و [illegible]
[illegible]
باب در ذکر حالات [illegible]
[illegible]

الخبر بابوبکر رسید که جمعی در خانه علی رفته اند و با ابوبکر بیعت نکرده اند عمر را فرستاد که ایشان را بیرون آورد
قسم یاد کرده که اگر ایشان بیرون نیایند خانه را بر ایشان بسوزانم و در اخبار مستفیضه متواتر
بسوزانم گفتند فاطمه در آن خانه است گفت هر که باشد بسوزانم و در تاریخ طبری و در
از طرق عامه وارد شده است که ابوبکر در وقت مردن [illegible] از آن جمله [illegible]
در آن باب [illegible] ابو عبیده و غیر ایشان از مورخین و محدثین عامه روایت کرده اند
که ابوبکر بعد از آنکه خلیفه شد بر منبر رفت و گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم
از خلافت من بگذارید که بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی در میان شما است و بروایت دیگر گفت
[illegible] و بهترین شما نیستم اگر راست بروم متابعت کنید و اگر کج بروم مرا براه راست آرید
[illegible] و عارض می‌شود در [illegible] و غضب [illegible]
نکنم در موی و بشره شما [illegible] و [illegible]
و [illegible] فلست بخیرکم و علی فیکم و [illegible] و غیر ایشان از [illegible]
تصریح کرده اند این قصه [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] در عالم [illegible] شیطان [illegible]

از آوردن کاغذ و قلم که پیغمبر در وقت رحلت خواست و او منع کرد و قصه دعوی [illegible]
تواتر روایت کرده اند و کسی انکار آن ننموده است و بخاری با وجود آن تعصب در هفت
موضع در صحیح خود نقل کرده و بطریق بسیار روایت کرده اند و مضمون همه آنست که ابن عباس
گفت روز پنجشنبه بود و چه روز پنجشنبه و بسیار گریست و گفت که در روز پنجشنبه بود که وجع پیغمبر
شدید شد فرمود که کتف و دوات بیارید یا کاغذ و دوات یا لوح و دوات تا چیزی
برای شما بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید پس عمر گفت ان الرجل لیهجر یعنی این مرد
هذیان میگوید و منع از آوردن کاغذ و قلم کرد تا آنکه میان صحابه نزاع شد و بعضی گفتند بیارید پیغمبر فرمود
که در حضور من نزاع مکنید که خوب نیست و برخیزید نزاع در پیش من سزاوار نیست و در [illegible]
الاصول نیز بر نحو در صحیح بخاری روایت کرده نقل کرده است و در حق الیقین باسانید معتبره نقل کرده است
در وقتی که امیر المؤمنین را بسته بودند و بنزد ابوبکر میبردند چون بنزدیک قبر رسول صلی الله علیه و آله
رسید دستی از قبر آنحضرت بیرون آمد و بجانب ابوبکر دراز شد همه شنیدند که دست رسول خداست
صدا از قبر آنحضرت آمد همه شنیدند که صدای پیغمبر است اکفرت بالذی خلقک
من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و از طرق [illegible] از حضرت
صادق و از طرق عامه از زید بن [illegible] روایت کرده اند که دوازده نفر از انصار و مهاجر انکار خلافت
ابوبکر کردند و حجتهای بسیار بر او گفتند که نتوانست جواب بگوید و از بالای منبر بزیر آمد
و تا سه روز بخانه رفته بمسجد نیامد و از مهاجرین خالد بن سعید بن العاص [illegible] و سلمان
و ابوذر و عمار و مقداد و بریده اسلمی و از انصار ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف
و ذو الشهادتین خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری [illegible] و حذیفة بن الیمان
برخاستند و آنچه از رسول خدا در باب خلافت امیر المؤمنین و اهل بیت و خلافت و وصایت و احترام آن [illegible]

شنبه بعد

[illegible] و اوصیا و [illegible]

لوی [illegible]

[illegible]

شنبه بعد [illegible] گفتند و دیگران همه تصدیق کردند ما از پیغمبر شنیده ایم و از جمله حجتهای ایشان
یکی این بود که خالد بن سعید گفت که پیغمبر در روز قریظه فرمود ای گروه مهاجر و انصار وصیت میکنم که بعد از من
علی بن ابی طالب خلیفه من است و بعد از من و وصی او است این حکم پروردگار است [illegible]
او را [illegible] دشمنان او [illegible] امیر مؤمنان بگوییم و سلام کنیم او را [illegible]
کرد براو و تهنیت گفت ابوبکر و عمر بود و در وقت رحلت آنحضرت بر شما امیر کرده [illegible]
این فتنه [illegible] و لعنت کرد [illegible] از جیش اسامه [illegible] در غزوه ذات السلاسل [illegible]
عمرو بن العاص [illegible] و منافقی بود که آیه ان شانئک هو الابتر در شأن او
نازل شد [illegible] کرد و بعد از آن خزیمة بن ثابت برخاست و گفت همه میدانید که پیغمبر
شهادت مرا به تنهائی قبول میکرد گفتند بلی گفت [illegible] از رسول خدا شنیدم
[illegible] اهل بیت من حق را از باطل جدا میکنند [illegible] پیروی ایشان [illegible]
ابو الهیثم گفت من شنیدم از پیغمبر که فرمود علی ولی مؤمنان است بعد از من [illegible] مولای
او بود [illegible] و بعد از آن سهل بن حنیف گفت من حاضر بودم که پیغمبر در پای منبر
دست علی گرفت و گفت که علی امام شما است بعد از من و وصی و خلیفه من است [illegible]
تخلف از او کنند و عثمان بن حنیف گفت من شنیدم از پیغمبر که گفت اهل بیت من ستارهای زمین اند

گفتم دارید و مردی در آن مجمع عرض کرد که یا رسول الله که هستند اهل بیت تو حضرت فرمود

علی و فاطمه و حسن و حسین از فرزندان او و حسین سخنان فصیح بسیار گفته و بسیار از این مقوله آنچه از رسول

شنیده بود و فضایل و مناقب اهل البیت بسیار گفته سخن بجائی رسید که ابوبکر از جواب عاجز شد

گفت ای ... بیعت مرا دست از من بردارید من بهتر از شما نیستم عمر گفت ای احمق از

منبر بزیر آی هرگاه تو جواب حجتهای قریش را نمیتوانستی گفت چرا در مقام خلافت در می

آمدی پس ابوبکر از منبر فرود آمد و دست عمر را گرفته بخانه رفت و تا سه روز از خانه بیرون

نیامد و بعد از سه روز خالد بن ولید آمد و چهار هزار کس با شمشیر کشیده و خلیفه را

متصرف میخواند پس عمر با هزار نفر و معاذ بن جبل با هزار نفر آمده مردم را دعوت میکردند تا چهار

هزار جمعیت شد عمر در پیش افتاده با شمشیرهای برهنه آمدند تا داخل مسجد شدند پس عمر گفت ای

اصحاب علی اگر یکی از شما سخنی از مقوله سخنان روز گذشته بگوید سر شما را از بدن جدا میکنم

خالد بن سعید برخواست و گفت ای پسر صهاک حبشیه ما را از شمشیرهای خود میترسانی با جمعیت خود

ما را متفرق کنید بخدا قسم شمشیرهای ما تیزتر است از شمشیرهای شما و با وجود قلت عدد از شما

نمیترسیم زیرا که حجت خدا در میان ما است و بخدا قسم که اگر امام ما ما را منع نمیکرد ما جهاد میکردیم

تا عذر خود را ظاهر کنیم پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت بنشین ای خالد سعی تو بر خدا ظاهر است پس

گفت الله اکبر شنیدم از رسول خدا و اگر نشنیده باشم گوشهای من کر شود که روزی

خواهد بود برادر و پسر عم من در مسجد نشسته جمعی از اصحاب خود و جماعتی از اهل جهنم

او را در میان خانه گرفته و اراده کشتن او و اصحاب او خواهند کرد و نشانه آن همین روز است

پس عمر برجسته خواست که بر سر آن حضرت حمله کند علی او را گرفته بر زمین زد و گفت که اگر نامه نبوده پیش

شرط و عهدی که از رسول خدا بستم میدانستی که ضعیفتر است ...

المواریث لابن ... و الاوصیاء و ... طرق ...

کوی ...

له

... ذکر حکم ... و صلی و آله الطاهرین

... روایت بعض ... صاحبه

گفت برگرد ... بر شما رحمت کند ... ابن ... ابن ... یا ... بکار نیاید از رسول

یا ... قضیه ... بر دم ... حکم ... در آن ... رسول خدا در باره ... مردم

باشد ... مردم ... حضرت ... آنچه ... ابن ... صاحبه فرمود

بنابراین کتاب این نسخه ... از هزار ... و از ... مجلسی ...

[illegible]

سایر روایات

روایت

از صحیح مسلم [illegible] در کتب معتبره عامه است [illegible] صحیح

[illegible] است و ابن ابی الحدید نیز از ابو هریره نقل کرده

[illegible] روزی در باغی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نعلین خود

با ابو هریره داد و فرمود که بیرون رو و هر که شهادت دهد

به لا اله الا الله بشارت ده او را به بهشت ابو هریره گفت

چون بیرون رفتم اول کسی که بر خورد عمر بود گفت این

نعلین چیست گفتم که پیغمبر [illegible] فرمود عمر دستی بر سینه من زد

که بر پشت افتادم گفت برگرد چون برگشتم [illegible]

و عمر از عقب من می آمد چون داخل باغ شدم پیغمبر را

من عرض کردم [illegible] رسید حضرت فرمود که چرا چنین

کردی عمر گفت فدای تو شوم این کار را مکن [illegible]

اعتماد و اتفاق [illegible] کردند ای مردم [illegible]

[illegible] ورد قول رسول خدا

روایت

دیگر در صحیح بخاری و مسلم [illegible] نقل کرده

[illegible] ابی منافق مرد پسرش نزد حضرت پیغمبر

[illegible] آمد که پیراهن [illegible] خواست [illegible]

کفن کند حضرت پیراهن [illegible] داد و از حضرت التماس

کرد [illegible] چون حضرت برخاست عمر

حضرت را گرفته کشید و گفت یا حضرت [illegible]

نماز مکن [illegible] پس رسول خدا فرمود [illegible]

دو [illegible] و چون عمر [illegible] کرد حضرت

فرمود [illegible] خدا مرا مخیر [illegible] چه گفته

گفتم خداوند [illegible] اد را [illegible]

و او را [illegible] پس [illegible] منظور [illegible]

تا [illegible] است [illegible]

[illegible] عمر از حضرت [illegible]

[illegible] اظهار [illegible]

روایت

دیگر از ابن جنید در مسند [illegible] روایت [illegible] از صحابه و ابن [illegible]

و ابن [illegible] در [illegible] ابن عبدالبر [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]

از مهاجر و انصار [illegible] برادر [illegible] ابو بکر را با عمر

و عثمان را با عبدالرحمن بن عوف و طلحه را با زبیر و سلمان را با ابو ذر [illegible] با یکدیگر برادر [illegible]

و حضرت امیرالمؤمنین را با کسی برادر [illegible] امیر [illegible] با کسی برادر [illegible] حضرت رسول

[illegible] فرموده [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] التواریخ [illegible] و اوصیا و [illegible]

[illegible]

[illegible] واله طاهرین

سایر روایات

روایت

روایت

و دیگر [illegible] از حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] و دیگر در [illegible] و [illegible] و مناقب ابن [illegible]

[illegible] چون سوره برائت نازل [illegible] و [illegible] از جابر روایت [illegible]

حضرت ابو بکر فرموده برائت [illegible] چون [illegible] حضرت رسول با [illegible]

ابو بکر [illegible] جبرئیل نازل شد [illegible] رسول [illegible] پیغمبر را [illegible]

[illegible] رسالت [illegible] کسی [illegible] صاحب جامع الاصول و صاحب مشکوة روایت

پس [illegible] را [illegible] آیات را از او گرفته [illegible] مردم گفتند [illegible]

[illegible] ابو بکر [illegible] کرد [illegible] چون این سخن [illegible] حضرت رسول رسید گفت [illegible]

[illegible] و این [illegible]

در [illegible] نقل کرده است

روایت

و دیگر از [illegible] و [illegible] بن [illegible] روایت

[illegible] چون [illegible] ابو بکر [illegible] گفت

[illegible] از دنیا رفت [illegible]

کرد [illegible] ابو بکر [illegible]

[illegible] و رسول خدا [illegible]

[illegible] و مرا ابو بکر امیر [illegible]

روایت

و دیگر [illegible] است [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله

فرموده [illegible] فاطمه [illegible] و [illegible]

[illegible] میان او [illegible] خلق [illegible]

در [illegible] و [illegible]

[illegible] صاحب جامع

الاصول از صحیح بخاری و مسلم از جابر بن سمره نقل کرده است

[illegible] گفت [illegible] از رسول خدا [illegible] دوازده [illegible]

و عمر امیر بود که ابوبکر منصب خود را ضایع کند از خلافت خواسته بود بلکه فرمود که شنیده ام که آمد
عمر گفته است و هم بر در مسجد آمده فریاد کرده بود که [illegible] ازین مردم پرسیده ام حضرت چه گفت مردم
از رسول خدا درباره امیر که حال مرا عزل کند از آن گفته فرموده بود که امر مردم [illegible]
مادام که دوازده مرد والی باشند

راشدین

ابوبکر پسر ابی قحافه پسر عامر پسر عمرو پسر کعب پسر سعد پسر تیم پسر مرة [illegible]
خلیفه اول [illegible]
که نسب او [illegible] ابوبکر است و نام او عبدالله [illegible] پیغمبر است [illegible] هفت پشت [illegible] مرة
[illegible] قریش [illegible] از قریش است [illegible] پیغمبر [illegible]
و هاشم است بسبب [illegible] مرة [illegible] پیغمبر است و کنیت [illegible] ابوبکر
[illegible] در صحبت [illegible] ساعده [illegible]

در ذکر [illegible] لشکر [illegible] روم [illegible]
در ذکر تعیین کردن لشکر که ابوعبیده جراح [illegible] چون [illegible] ارجاء
شام با ابوبکر رسید لشکر روم [illegible] روز بروز پیش می آمد [illegible] ابوبکر
اراده [illegible] خالد بن [illegible] چرا [illegible] شام [illegible] ابوبکر
گفت از [illegible] گفت [illegible] ابوبکر تعبیر کرده [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فرستاد [illegible] شام [illegible] از [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آن [illegible] از دنیا [illegible] روز [illegible] آمده اصحاب [illegible] عشره [illegible]
[illegible] عرب [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] در ذکر [illegible]
[illegible]

در ذکر تعیین کردن لشکر [illegible]

در ذکر تعیین کردن لشکر
بر سر کفار روم [illegible]

بعد از آن عثمان و عبدالرحمن عوف و بعد از آن طلحه و زبیر و [illegible] و ابوعبیده جراح [illegible]
[illegible] رضا داده [illegible] ابوبکر پیغمبر [illegible] این [illegible]
[illegible] وارد اگر خود [illegible] حضرت [illegible] ابوبکر [illegible] گفت [illegible]
مسلمانان این [illegible] علوم پیغمبر [illegible] و هر کس [illegible]
[illegible] جمع [illegible] عمر [illegible] اهل [illegible]
و [illegible] عرب [illegible] ابوعبیده جراح [illegible] ابوسفیان [illegible]
بیرون خیمه زده تا آنکه لشکر [illegible] آمده اول قیس [illegible] آمده که بعد از آن [illegible]
[illegible] سردار [illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] روانه شد

در ذکر رسیدن خبر لشکر عرب [illegible] روم [illegible] چون خبر [illegible] رسید [illegible]
در فلسطین بود خبر رسید [illegible] لشکر عرب [illegible]
[illegible] و [illegible] حمص و دمشق و انطاکیه و حلب و سایر ولایات روم
[illegible] لشکر [illegible] ابوعبیده [illegible] آمده [illegible]

[illegible]

و هرقل نیز به انطاکیه آمده ابوعبیده جمعیت و آمدن هرقل را به انطاکیه و ورود خود به حضرت امیر المؤمنین عمر

نامه فرستاده و امیر المؤمنین جواب نامه را فرستاد مشتمل بر ترغیب و تحریض بر حرب بعد از آن [illegible] داده جواب نامه

فرستاده لشکر اسلام هاشم بن عتبه را طلبید که با جمعی از غزاة خود [illegible] که ابوعبیده فرستاده

و در قبیله هاشم جوانی مقدام نام پسر مقدام بن حارث [illegible] در تحت [illegible] آمده بود

و عامر بن طفیل [illegible] هر یک هزار سوار از خویشتن [illegible] همراه سه هزار کس

داشت مجموع هفت هزار کس به لشکر هاشم پیوستند ابوعبیده آمده و خبر هرقل رسیده چند

سوار به [illegible] فرستاد ابوعبیده [illegible] با ربیعة بن عامر را با دو هزار سوار

و سعید بن عمرو و حرث بن هشام و عکرمة بن ابوجهل را با سه هزار کس و [illegible] را با هزار

پانصد کس و جمعی دیگر را مجموع [illegible] به لشکر [illegible] ابوعبیده فرستاد

و جواب نامه ابوعبیده [illegible] تحریض و ترغیب بر حرب کفار [illegible]

و نامه رسید ابوعبیده هاشم بن العاص را به رسالت نزد هرقل فرستاد

در ذکر آمدن هاشم نزد هرقل [illegible] اسلام قبول کند و الا آماده جنگ باشد

هاشم به انطاکیه نزد هرقل آمده چنین مذکور است که [illegible] رسید با رفقا [illegible] گفتند

لا اله الا الله محمد رسول الله و الله اکبر [illegible] هرقل نشسته بود [illegible]

[illegible] صدای [illegible] را اهل مجلس شنیده [illegible]

بود [illegible] ایشان را طلبیده [illegible] رسید [illegible] را جواب گفته

کدام کلمه بزرگتر و اعظم است گفتند کلمه لا اله الا الله [illegible]

هرقل [illegible] رسید ایشان [illegible] کرده [illegible]

[illegible] طلبیده [illegible] مرغوب [illegible]

تم [illegible] التواریخ [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] لشکر روم

در ذکر صورت پیغمبران که هرقل به هشام نمود [illegible] در حضور ایشان بیرون آورد [illegible]

هشام را با رفقا طلبید چون ایشان آمده طعام آوردند و بعد از طعام هرقل [illegible] را فرمود [illegible] صندوق

آورده [illegible] و چون سر صندوق را گشود [illegible] صورتی بیرون آورده در حریر

سیاه پیچیده صورت را از حریر برآورده گفت [illegible] این صورت [illegible] گفتند نمی‌شناسیم

هرقل گفت این صورت حضرت آدم [illegible] و باز در حریر پیچیده در صندوق گذاشت از خانه دیگر

دیگر برآورده حریر را برداشته پرسید [illegible] گفتند نشناختیم هرقل گفت این صورت نوح

پیغمبر است و باز در حریر پیچیده در صندوق گذاشته از خانه دیگر صورت دیگر برآورده از حریر

[illegible] گفتند [illegible] گفت این صورت حضرت ابراهیم [illegible] است باز [illegible]

صورت برآورده چنین پرسید باز گفتند نمی‌شناسیم گفت این صورت موسی [illegible] و همچنین صورت

هر یک از پیغمبران را از خانه صندوق برآورده ایشان نشناختند تا آنکه صورت دیگر در آخر برآورده

[illegible] و چون چشم ایشان بر آن صورت افتاد [illegible] گریستند [illegible] هرقل گفت

می‌گرید ایشان گفتند این صورت پیغمبر است از کجا بدست تو افتاده گفت حضرت آدم علیه السلام

پیغمبری مبعوث شود هرکدام خواست که ببیند که هم پیغمبرانی که از اولاد من هستند صورت

به چشم خود ببیند ... این صورتها را الله تعالی بر آدم نمود آدم آنها را گرفته در تابوتی که ...

آدم بشیث رسیده و بعد از او پیغمبر به پیغمبر تا آنکه به ذوالقرنین رسیده و از او بدست ... آمده

رسیده تا اینوقت بدست من آمده و وصف صاحب این صورت آخر پیغمبر خاتمت است

و نقل و در کتابهای ما هست و سینه هم نهایت ... امر لیست ... عظیم ...

بسیار ... در آخرت ... و بعد از این گفتگوها ...

... قبول ... از آنجا بیرون آمده ... ابو عبیده آمده احوالات را ...

ابو عبیده گفت ختم الله علی قلوبهم غشاوة ...

غرض لشکر خود را ... روانه ... آمده تا منزل ... رسیده ...

کس ... ابو عبیده ... نامه با بوبکر ...

چون نامه با بوبکر رسیده ... عمر نامه بخالد بن ولید که حاکم عراق بود ... او را بنزد ابو عبیده

... سردار ... نامه بخالد رسیده ...

... عراق ... روانه شد

در ذکر آمدن خالد

التواریخ ...

در ذکر آمدن خالد ... ابو عبیده ... عراق ...

در عرض راه ...

... آمده ...

عمر ... روزی ...

... عمر الخطاب

از آنجا ... رسیده راه را ...

... عمر الخطاب ... روانه

... رسیده ...

... از آنجا ...

... آمده ... از آنجا بیرون آمده

... غالب آمده ...

... از آنجا روانه ...

رسیده خبر ... ابو عبیده ... استقبال ...

دخل معه خود بوده در کنار حجی دمشق فرود آمده مشغول محاربه رومی و به محاصره کرده

~~ازامرای خود را با جمعی از سپاه بسمت اردن~~

ورود کرد خالد با لشکر خود ... امیر عرب ازامرای خود را با جمعی از سپاه به اردن

فرستاد خود با ابوعبیده با پانزده هزار سوار در آنجا نشسته جواسیس به اطراف

فرستاده احوال هرقل میدانسته اورا معلوم کنند ناگاه جاسوسی آمده خبر آورد که حبیبه ...

سوار از لشکر هرقل بجانب معه الشان آمده و از اطراف نیز ... سپاهیان ...

وابوعبیده مصلحت ... بیکبار ... طرف فرستاد سپاهی راه ... رفته ... فوج

رسیده در برابر لشکر روم فرود آمده روز دیگر ... کتاب ... فتح ...

لشکر روم شروع بتیرباران کردند پیش آمده جمعی از لشکر اسلام کشته ...

تا آنکه ... حرکت کرده ... حمله آورده ... هزار ...

بقیت ... رومی فرار کردند ... غنیمت ... الله ...

... دمشق ... حصار ... نزول کرده ... جاسوسی آمده خبر آورد ...

لشکر هرقل ... ده هزار سوار ... اهل دمشق آمده ... خالد ...

... نزدیک ... استقبال ایشان ... قاصد ... محمد ...

... لشکر ... رسیده ... ایشان ... زنده گرفته ...

... ایشان را امر ... چنین قبول ... اسلام ...

بقیه رسیده ... تصرف ... حرب ...

دمشق ... محاصره ... دمشق گرفته ... خبر رسید ابوبکر را از ...

عارض ... تزلزل ... خبر ... تا آنکه ...

... ابن ...

التواریخ ... واحوال ... در سلطنت ...

... وی

...

... در ذکر ... و ... طایفه

...

...

در ذکر ... خلافت ...

جمادی الآخره ... از ... وصیت کرد کلمه انا لله و انا الیه راجعون

... وصیت ... تغسیب و کفن ...

گفته و روز ... شنبه ششم ... وفات ... چنین وصیت ... تغسیب و کفن ...

... در روضه پیغمبر ... جنازه ... حضرت ... دستوری ...

دفن ... دفن کنند موافق آنچه ... حضرت ... پیغمبر ...

... از ... غسل داده نماز گذارده ... وصیت ... روضه پیغمبر

... دستوری ... روضه مقدسه ... اجازت ... دفن ...

... مرقد مطهر ... مدفون ...

... عمر ابوبکر

...

...

پسر خطاب پسر نفیل پسر عبد العزی پسر ریاح پسر عبد الله پسر رزاح پسر عدی

پسر کعب و کعب ... پیغمبر ... ابوبکر ... عدی ...

دیگر مرده بود چه هشتم عمر است و آنچه در مقدمه تصنیف گفت گفتم اینجا بود در ... و محمد بن اسحق دوازده

روایت کرده در خطاب صهاک حبشیه کنیز عبد المطلب جد زبیر بوده و نفقه پدر خطاب

با او مقاربت کرده خطاب را زاو بهم رسیده چون عبد المطلب مطلع شد صهاک را نفقه بخشید

در التماس خلافت عمر آنکه چون از آزار ابو بکر نزدیک شد گفت اما بر موت براو ظاهر شد روز دوشنبه

عمر بن خطاب سنه ۱۳ هجرت بود ابو بکر حرارت و تلهم خواسته تا بیعت خلافت را بنام عمر بن خطاب از آن

اورا و یکی از اسلام داده گفت این امر را بعمر دهد بسپارند تا بخواند آن را چون مطلع از آن

مردم بمسجد آمده انصار و مهاجرین را حاضر کرده نوشته را بر ایشان خواند گفت خلیفه رسول خدا

عبادت خود عمر را خلیفه ساخت بعضی قبول کرده گفتند سمعنا و اطعنا و بعضی خاموش ماندند

چون طلحه این را شنیده نزد ابو بکر آمده گفت ای خلیفه عمر را بر مردمان خلیفه کردی و حال

آنکه او مرد تند خوی درشتی است همه میدانند در ایام حیات تو مردم چه رنج از او دیده

و بعد از تو چه خواهد کرد اگر در قیامت از تو بپرسند چه جواب خواهی گفت خلیفه ناتوان

گفت ای طلحه مرا از خدا و از مرگ میترسانی بعد ازانکه از من بپرسند خواهم گفت بهترین مردم

خلیفه خود کردم پس عثمان را طلبیده گفت عهدنامه بر خلافت عمر بنویس عمر را طلبیده و عهدنامه

با او داده گفت بعضی ترا میخواستند و بعضی نمیخواستند اما دل قوی دار و بار خلافت بپذیر عمر گفت

مرا حاجت بخلافت نیست ابو بکر گفت تو را حاجت بخلافت نیست ولیکن خلافت را بتو حاجت است

عمر گفت قبول کردم چون خلافت بعمر رسید مردم گفتند

او را خلیفه خلیفه رسول گویند و امیر المومنین گویند و اول مرتبه نامه امیر المومنین بر او نام رفته بود و نوشت

در فتح ... عبیده

التواریخ ... و سلاطین

... کوی ...

...

تاریخ ... و ... الانبیاء و خلفاء و امم

...

در التماس عمر ابو عبیده سپهسالاری کرده آنکه چون عمر بخلافت نشست نامه بنام ابو عبیده نوشت

در التماس عمر ابو عبیده را سپهسالاری آنکه چون عمر بجای ابو بکر نشست سپهسالار معزول کرد و سردار لشکر

رفته بود چون خلافت بعمر رسید خالد را از سرداری ایشان معزول کرد

با ابو عبیده حکم مرتبه ابو بکر او را سردار کرده بود و او را عزل کرد تا بجای او داده بود

و تا گفته بسیار است و در تاریخ بگفت ... و ...

زمانی که نامه ابو عبیده و لشکر دمشق آنکه چون نامه عمر با ابو عبیده رسید شرم آمد

زیرا که نامه با ابو عبیده رسید اظهار نکرد و پنهان داشت با او سوار و در عقب و کار کرد و حکایت عزل خالد

اظهار نکرد و پنهان داشت با او سوار و در عقب کار کرد تا آنکه خالد خود شنیده با ابو عبیده گفت هرگاه معزول بودم چرا با من نگفتی

تا آنکه خالد خود شنیده با ابو عبیده گفت هرگاه معزول بودم چرا با من نگفتی

ابو عبیده و از او معذرت بسیار خواست و همه مشغول بمحاصره دمشق شدند تا کار اهل

تنگ شد حاکم دمشق با لشکر بسیار بیرون آمد جنگ عظیمی کرد از مسلمانان بسیاری کشته

شده با آخر که مسلمانان غالب آمده کفار رو بگریز دادند و در قلعه در بستند

و جنگ قلعه کرد قلعه را محاصره نمودند تا قلعه داران چون دیدند که کار بالا گرفت

میرسید و لشکر عمر روز بروز زیاد میشود جمعی را نزد ابو عبیده فرستاده اظهار صلح کردند

ابو عبیده نیز بشرط آنکه هر که بصلح است از دینار و مردی چهار دینار روزانه دهد

جزیه پذیرفته راضی شد و صلح نامه نوشته که آن گوشه شرقی اهل دمشق [illegible] که نزد عمر

فرستاد و در دوازدهم [illegible] سنه ۱۴ هجری سیزده ماه از خلافت عمر گذشته بود صلح شد و در دروازه

دمشق را گشوده مسلمانان داخل دمشق شدند اهل دمشق امان یافتند

قسم

در ذکر آمدن حارثه شیبانی نزد عمر و جنگ رستم [illegible] آنکه حارثه در عراق با سپاه خالد بود [illegible]

دمشق سیزده ماه از خلافت عمر گذشته بود که لشکر عراق جمعیت کرده که نزد [illegible]

بعد فتح دمشق بیرون آمده از عقب [illegible] تاخت [illegible] استمداد [illegible] آمده گفت

این یزدجرد بچه ایست [illegible] این [illegible] بجای خواهد [illegible] وزرای [illegible]

طلبیده ایشان مشورت کرده گفتند [illegible] از این [illegible] آمده [illegible]

لشکر [illegible] خالد نیز [illegible] علی با او داد [illegible] گفتند صلاح است

نزد عمر بردی [illegible] او نیز صلاح خود را در آن دیده رفته شد در عرض [illegible]

[illegible] که بر رضا [illegible] شنیده [illegible] صد [illegible] رفته [illegible]

رسید هر کسی را از [illegible] رفته [illegible] عمر آنجا بود [illegible] عمر در مجلس رسول [illegible] نشسته [illegible]

مهاجرین و انصار [illegible] پس حارثه شیبانی بر عمر سلام کرده گفت السلام [illegible] عمر پرسید او کیست

کجا می آیی او گفت [illegible] حارثه شیبانی نام [illegible] احوال خود [illegible] تعریف عراق و آب و زمین

[illegible] عمر بر منبر رفته خطبه خواند و مردم را [illegible] تحریص [illegible] عراق [illegible]

اهر

التواریخ لانبیا و اوصیا و احوال [illegible]

در ذکر آمدن حارثه شیبانی نزد عمر

در تعیین عمر ابو عبیده را

اول ابو عبیده ثقفی و سلیط بن قیس [illegible] با سپاه [illegible] بر خواسته اجتهاد کرد [illegible]

برفتن بر سر عراق و تسخیر [illegible] حرب با کفار داد [illegible] که مشغول

بتدارک کرده [illegible]

در تسخیر

عبیده

در ذکر سرداری ابو عبیده ثقفی و تسخیر عراق آنکه چون همه رای برفتن عراق [illegible] ابو

ثقفی را سردار و سلیط بن قیس را وزیر او کرده با اتفاق مثنی حارثه شیبانی با چهار هزار کس [illegible]

[illegible] و چون بعراق [illegible] ربیعه [illegible] مثنی [illegible] هزار سوار جمعیت کرده آمدند [illegible] لشکری [illegible]

آمده و سر لشکر آن [illegible] مردی [illegible] نام [illegible] لشکر عرب [illegible]

تمام بیرون آمده [illegible] آمده [illegible] طلبیده [illegible]

[illegible] کشته شد [illegible] جزیه [illegible] اسلام [illegible] عرب [illegible]

[illegible] ان گفت لا اله الا الله [illegible] غلام [illegible]

بتو نمیدهم سپهسالار ایران گشته بر پشت آب خود دیوار که بلشکر خود دهم سپرده جنگ

ربیعه گفته این همان سردار لشکر است و اگر صد غلام میخواستی میداد غرض که هم غلام و کنیز

و ده هزار درم نقد باو داده مسلمانان شدند چون خبر یزدجرد رسید لشکر بسیار بفرستاد دختری داشت

توران نام هرگاه صد شنیده باو واقع میشد باو مشوره جالا کار مینمودند پس یزدجرد نزد توران

رفته چالا این شد دختر را از او خواسته توران او را دلداری داده نامه بمهران حاکم

آذربایجان و خراسان او نوشته که عرب بر سر آمده اند اعانت کنی ده هزار جمعیت

فارس با تو خواهد بود و بعد از آن ولایت ارمنیه نیز از تو خواهد بود مهران چون نامه توران

خواند با هشتاد هزار کس و فیل بسیاری آراسته بعظمت تمام آمده نزد یزدجرد

در ذکر آمدن مهران بجنگ مسلمانان آمده چون مهران بکنار آب فرات رسیده ابو عبیده

... و مهران پل بر روی آب بسته فوج مسلمانان گذشته دهقانی ابو عبیده نیز در آنجا کرده

بر روی فرات پل بسته مسلمانان از آب گذشته در برابر مهران صف بسته ایشان پنج هزار کس بودند

و مهران هشتاد هزار کس داشت از هر طرف صف بسته اول کسی از مسلمانان بمیدان رفته

از سواران عجم تا بیست نفر را مقتول کرده بعد از آن جابر پسر او بمیدان رفته حرب کرده

تا کشته شد و بعد از ایشان ابو محجن رفته او نیز کشته شد بعد از آن عبد الله بن ... بر فرس او

رسیده بر لشکر عجم حمله آورده با لشکر فرس در هم آمده محاربات عظیم شد تا آنکه الا

لشکر فرس شکست خورده منهزم گشته مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بسیاری را کشته بستدند

بنگاه خود آمدند و چون خبر ادل ضعف و شکست مسلمانان بر ایشان رسیده مصیبت ...

تواریخ و اخبار و احوال انبیا و ... طیب ...

سیوم

در ذکر احوال خلفای راشدین و صحابه و ائمه طاهرین

در ذکر آمدن مهران ... کشته شدن مهران

در تسخیر

را با هزار کس فرستاد در عقب ایشان عمرو معدی کرب و طلحه و شرحبیل و مغیره بن شعبه و عاصم بن زراره

با هشت هزار کس فرستاده بعد و قاص ملحق شده رفتند و در آن بین مثنی بن حارثه فوت شد سعد بن

ابو عبیده رسیده بعد از آن خبر شکست لشکر مسلمانان و عمرو رسیده ... هزار سوار

رومی لشکر بکومک فرستاد ابو عبیده نیز هشت هزار لشکر با عمرو معدی کرب پیش فرستاد و جنگ

تا لشکر رومی

در ذکر محاربه با جماعه روم که در شام جمع شده بودند چون خبر بحضرت رسید رفته سی هزار کس بیاری لشکر

ابو عبیده و نیز عمرو معدی کرب با هشت هزار سوار بیشتر فرستاد و زبیر ابو سفیان را با هفت هزار

متعاقب ایشان داده و شرحبیل را با هشت هزار فرستاده و ده هزار نیز با خود نگاه داشت

و در عقب ایشان نیز علم دیگر با علمی ده هزار سوار بکومک فرستاده مجموع لشکر روم بصد هزار رسیده

اسلام سی هزار بود و چون خبر جمعیت چهار هزار بکومک لشکر آمده بعد با ابو عبیده رسید در

جمعیت لشکر شد و جبله را بربت فرستاده اول ایشان را بدین حق دعوت نمود و ...

نمودند جنگ کنند و چون معاذ جبل رسید ایشان را لشکر نستند در روز از خود نزد ابو عبیده

فرستاد و مرتبه [illegible] بر زر و مال و ولایت تطمیع [illegible] ابوعبیده تطمیع [illegible] بجا گذاشته روز دیگر

از طرفین صفوف آراسته قریب [illegible] هزار بوق در میان لشکر رومی بنوازش درآمد که آتش حرب و قتال

مشتعل گردید [illegible] با جمع لشکر رومی شکست خوردند [illegible] هزار کس از رومی بقتل رسیده و غنیمت و نقود

از مسلمانان [illegible] و مال و غنیمت و اسباب بسیاری بدست لشکر اسلام آمده آن ولایت را مسخر فرمود

فتح‌نامه بعمر نوشته فرستاد چون خبر بعمر رسید [illegible] نامه بابوعبیده [illegible] فرمود که در شام

توقف نموده سعد وقاص از آنجا روانه عراق گردد [illegible] بعد از فراغ سعد وقاص از عراق [illegible]

تا [illegible] علم [illegible]

در ذکر رفتن سعد وقاص بجانب جولان و [illegible] آن که عمر نامه بسعد وقاص نوشت [illegible]

[illegible] عمرو بن عتبه [illegible] نامه بسعد رسید برادرزاده خود عمرو بن عتبه را

[illegible] روانه جولان گردید چون نامه [illegible] رسید [illegible]

با ده هزار کس روانه جولان [illegible] و چون عمرو بن عتبه بجولان رسید

[illegible] جمعیت [illegible] کشته [illegible] و اطفال [illegible]

[illegible] هزار [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] هزار [illegible] جمعیت [illegible] لشکر کفار [illegible] هزار [illegible] مسلمانان جمعیت کفار

[illegible] نامه بعمر [illegible] ابوعبیده [illegible] سعد [illegible] ابوعبیده

عتبه [illegible] ده هزار از جانب ابوعبیده آمده [illegible] و جریر بن عبدالله

[illegible] از [illegible] هزار کس [illegible] روز

از طرفین صفوف آراسته میان [illegible] محاربه و مجادله عظیم بسیار شده [illegible] مسلمانان [illegible]

بطل

التواریخ [illegible] احوال [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible] عمرو بن عتبه

[illegible] عمرو [illegible] را داده با عمرو بن عتبه

[illegible] هزار نفر [illegible] حمله بر لشکر کفار [illegible] از دو طرف [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] جمع کثیری از کفار را بقتل رسانیده [illegible]

[illegible] و غنیمت بسیار بدست مسلمانان آمده [illegible] جولان [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] نامه بسعد و عمر [illegible] فرستادند

در ذکر رفتن لشکر مسلمانان [illegible] عمرو بن عتبه بجانب [illegible] کفار [illegible] چون

روانه [illegible] شد [illegible] از آنجا فرار کرده بقصر شیرین رفتند و در قصر شیرین

توقف [illegible] روانه جولان شدند و یزدجرد [illegible] و چون لشکر [illegible] بجولان آمده

[illegible] لشکر اسلام [illegible] یزدجرد [illegible]

[illegible] عجم [illegible] جولان [illegible]

چون بقصر شیرین آمدند نامه بسعد وقاص [illegible] از آنجا بجانب جولان [illegible]

[illegible] در این [illegible] چون نامه بسعد رسید روانه [illegible] قصر شیرین

[illegible] مسلمانان رسیده [illegible] توقف [illegible] روز [illegible] بجانب جولان روانه شده چون خبر [illegible] رسید

دانست که تاب مقاومت عرب را ندارد کوچ خود را برداشته از حلوان گریخته نزد

زدجرد آمده که با لشکر اسلام روز دیگر آمده بعد هفتاد روز داخل حلوان شده مال و اسباب

و غنایم حلوان را تصرف کرده کوچ مراد سعد با ده هزار سوار بجانب هند و عمرو دادان

بجانب هرمزان با ده هزار سوار بجانب خوزستان فرستاده ایشان بسیاری آمدند

در ذکر رفتن ابو عبیده به بیت المقدس و تسخیر انجا آنکه عمر نامه با ابو عبیده نوشته فرموده

لشکر را برداشته برسر بیت المقدس ایشان را باسلام درآورد ابو عبیده یزید بن ابی سفیان را

نفیذ را در دمشق نایب خود کرد و با لشکر روانه بیت المقدس شده چون بانجا رسید نامه باهل بیت المقدس

و بطارقه و والی انجا نوشت فرستاده که یا قبول اسلام کنند یا آماده جنگ باشند چون نامه بایشان رسید

بعد قبول اسلام نکرده روز دیگر بجنگ بیرون آمده محاربات عظیمه با ایشان شده چند روز

محاربه ایشان کشیده بالاخره اهل بیت المقدس منهزم گشته اسلام تعاقب کرده تا ایشان

داخل بیت المقدس کرده زنهار خواسته کفته اهل آنجا محصور شده ...

و صلح بشرایط آنکه بعمر بنویسند و امان دهد ابو عبیده مصلحت امر او در ...

نامه بعمر نوشته فرستاد و خواهش آمدن عمر نمود که آنچه اهل آنجا خواهش کنند ...

ولایات در حضور و معتمد ایشان فتح کردد نامه را فرستاد

در ذکر رفتن عمر به بیت المقدس و ذکر فتح آن ولایت چون نامه ابو عبیده بعمر رسید ...

دیده با او مصلحت نمود امیر المؤمنین علی ... ترغیب نمود عمر خود رفتن ... پذیرفته

التواریخ ... و احوال ...

کوی ...

... در ذکر رفتن عمر به بیت المقدس

... در ذکر ...

در تسخیر ولایات

عباس بن عبد المطلب را فرمود خیمه بیرون زده خود بمسجد بمنبر رفته بعد از خطبه خطاب

بسرخیلان و سادات و اعیان و اشراف عرب و در آن روز جمعیت کرده گفت امر خیر تو در

لشکر اسلام ... مسلمانان میرزم و امیر المؤمنین مرتضی علی در مدینه خلیفه بود و وارث علوم نبوت

باید امور خود را باو رفع کنید و از رای او عدول و انحراف نورزید و مطیع او باشید

پس بیرون آمده بر شتری سوار شد و عراده بران شتر بار کرده یکی پوست و دیگر خرما و خود جبه صوف

پوشیده از پشم شتر و شمشیری حمایل کرده روانه شد تا آنکه به بیت المقدس رسیده ابو عبیده

و باقی لشکر اسلام باستقبال بیرون آمده تا حوالی بیت المقدس کس نزد اهل آنجا فرستاده ...

فرستاده جزیه قبول کرده عمر جزیه برایشان قرار داده امان داده نامه ... ایشان فرستاد

و هنوز در بیت المقدس انجا اقامت ورزید که دروازه را کشوده عمر داخل شهر شده در ...

فرود آمده کعب الاحبار که یکی از بزرگان ایشان بود بدست عمر آمده اسلام قبول کرد

در ذکر تسخیر ولایات عمر تسخیر کرده چون قصد ان طرف داشت ... آنجا تصمیم داده ...

التواریخ [illegible] و اوصیا و [illegible]

لوی [illegible]

ذکر [illegible] دیگر

در ذکر حاتم [illegible]

در [illegible] ولایات

[illegible]

بن [illegible] بن عبد [illegible] بن عمره [illegible] بن [illegible]

درین سال چون [illegible] رسیده [illegible] طلبیده [illegible]

پادشاهزادها از هر طرف بر کرسیها و چون [illegible] مغیره بر جسته [illegible] تخت [illegible]

نشسته [illegible] خوش آمده [illegible] گفت [illegible] غرض از آمدن عرب

[illegible] گریخته [illegible] و اگر واقع [illegible]

[illegible] محتاج [illegible] و اگر غرض [illegible]

ولایت [illegible] طمع [illegible] مغیره گفت غرض [illegible]

[illegible]

غرض از آمدن [illegible] حق تعالی پیغمبری [illegible]

[illegible] دعوت [illegible] حال [illegible] کار [illegible]

[illegible] حق در [illegible] آمده [illegible]

[illegible] نزد سعد وقاص آمده [illegible]

[illegible]

حرره [illegible] عباس [illegible]

[illegible]

[illegible] برابر [illegible] و [illegible]

قرار داد

[illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible]

اخر [illegible] آن [illegible] اسلام [illegible] گشت

[illegible] و غارت [illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] ابوعبیده

[illegible] علیم [illegible]

در ذکر [illegible] چون سعد وقاص [illegible] العراق [illegible]

[illegible]

هزار کس در قادسیه جمعیت نموده رستم وزیر خود را سر لشکر نموده و قاص بن زیاد جنگ کرده و بیست هزار

نزد ابو عبیده کومک فرستاده مجموع شصت هزار لشکر بیرون آمده از طرفین صفوف آراسته

چهار روز جنگ ایشان کشیده محاربات عظیمه واقع شده بسیاری از کفار اسیر و مقتول گردیده

بالاخره نهر را بر یزدجرد و لشکرش آمده جنگی عظیم نموده کشته شدند و شکست بر لشکر یزدجرد افتاده

فرار نموده مسلمانان ایشان را تعاقب کرده تا کنار آب فرات و لشکر بسمت این رفته مسلمانان

قادسیه شده چون مسلمانان همه تشنه و گرسنه حوضهای پر آب دیده در پی بسیار در دیر رفته

و کفار رضه کرده همراه از پس بسیار رفته جنگ کرده از آن آبها وطی نموده جو زده بقدرت مطلق

اثر نموده بیرون آمده در کنار دجله فرود آمده خواستند که عبور نمایند قعقاع بن الحرث را با زده

از عقب او مرة بن عتبه آمده بجهت سایر لشکر ایشان از آب گذشته آنجا ایشان را زنده بر دجله

چون اینها را دیر نمیکرده اهل حرم خسته و اولاد خود را با خزاین در آنجا فرستاده

و جمع نموده تحکم فرستاده خود نیز بآنجا رفته مسلمانان نیز تعاقب آمده بر این رای بر آن طرف کرده

نامه نوشته بعد از آن فرستاده خود نیز بآنجا رفته مسلمانان نیز تعاقب آمده و بعد از آن به جمص رسیده

حمص را نیز متصرف در آورده ولایات تمام متصرف در آمده و در جنگ شصت هزار کس کشته گردید

در ذکر سرداری نعمان و ابوموسی و گرفتن اصفهان و دیگر ولایات ایران

اسلام قوت گرفته عراق و ری را متصرف کرده پادشاه عجم یزدجرد نیز در عراق

ذکر سرداری نعمان ... اصفهان ... همدان و کاشان ... فارس ... ری ... آذربایجان

التواریخ ... و آل ... صاحب ... ملک ... ایران

در ذکر سرداری نعمان

در ذکر ... و حلوان و الجمر و طاهر ...

در تحریر ...

فراهم آورده صد و پنجاه هزار کس جمعیت کرده نهاوند آمده خبر لشکر را به سرداری حاکم کوفه نوشته

چه جمعیت عجم به امیرالمؤمنین نوشته چون این خبر بامیر رسیده بمسجد آمده اصحاب و سرخیلان را

جمع کرده کیفیت جمعیت و اراده لشکر فرس را بایشان خبر داده و چاره کار را از ایشان مشورت نمود

هر یک را آنچه بخاطر رسیده عرض کرده اجابت نشده تا آنکه خطاب به مرتضی علی کرده گفت یا علی رای تو از

همه نیکوتر و راست تر است آنچه بخاطر تست هر چند کثرت و تدارک عجم بسیار است و در بین لشکر جنگ

زیادت امیرالمؤمنین فرموده آنچه رای تست باید لشکر همراه باید انشاء الله تعالی یاری واقع از خدا

و امیر کار دیده بر این چنین لشکر روانه و متعاقب ایشان نیز فوج فوج فرستاده تا مشخص شود لیکن

آن آخر تدبیر مرتضی علی عمر پسندیده گفت رای خوب و رای صواب است و مصلحت علی لشکر

فراهم آورده هشتاد هزار کس سر لشکری نعمان روانه کرده چون نعمان روانه شد طلیحه بجای او فرستاده

چون نزدیک نهاوند رسیده طلیحه آمده کیفیت لشکر عجم و تعبیه ایشان تقریر کرده روز دیگر از طرفین

صفوف بسته لشکر دهشت و نقاره بسیار زده و لشکر اسلام طلیحه بمجرد آواز تکبیر شکسته و از

جمله تعبیه عجم شکست کرده آخر تصرف کرده اهل لشکر عرب بیرحمانه بسیاری از ایشان

لشکر ایشان ... در آن روز بسیاری از ایشان مجروح و مقتول گشته عرض تا چند

کشته و هر روز جمعی کثیر از طرفین قتیل و اسیر میگشتند و چند سردار دیگر در آن [illegible]

برجه نهایت رسیده تا آنکه سرداران لشکر اسلام با ابوموسی اشعری رسیده بمدد ایشان [illegible] عظیم فتح نمایان شده

لشکر فرس را شکست داده [illegible] اصفهان و بعضی بقم و کاشان و برخی بفارس و کرمان [illegible]

[illegible] و غنیمت و دواب بسیار [illegible] چنانکه آن در تحت [illegible]

[illegible] آمده بود [illegible] ابوموسی غنایم بخشش کرده خمس آن از زر و اسب [illegible]

و جواهر [illegible] بجهت عمر فرستاد [illegible] عمر [illegible] خمس [illegible]

[illegible] بخش کرد چون گنج [illegible] و جواهر [illegible] قیمتی [illegible]

[illegible] رفته امیرالمؤمنین عثمان و [illegible] سران [illegible]

فرستاد [illegible] گفت [illegible]

[illegible] پس آن مال را داده [illegible] بجهت [illegible]

و در خیبر [illegible] قسمت کرد

در ذکر سرداری [illegible] و تسخیر [illegible] فتح [illegible]

[illegible] با سرداری [illegible] و تسخیر ولایت [illegible] چون [illegible]

نامه عمر [illegible] گفته [illegible] ده هزار کس [illegible] روانه [illegible]

[illegible] و چون [illegible] نزدیک [illegible] رسیده [illegible] از بزرگان عجم [illegible]

[illegible] چون خبر [illegible] عرب [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] چند روز [illegible] روانه [illegible] و چون [illegible]

[illegible] ده هزار کس [illegible] از ساده [illegible]

آمد

التواریخ [illegible] و احوال [illegible]

[illegible]

در ذکر سرداری [illegible]

در [illegible]

[illegible] آمده [illegible] فرخنده [illegible]

[illegible] عروه [illegible] ولایات [illegible]

در ذکر تسخیر [illegible] چون خبر [illegible] عروه [illegible] رسید [illegible] بیست هزار مرد [illegible]

و بیست هزار [illegible] عروه [illegible] حرکت کرد روانه [illegible] آمده [illegible]

[illegible] هزار [illegible] آمده روز دیگر از طرفین [illegible] آتش حرب [illegible]

[illegible] از کثرت [illegible] عروه [illegible] غنایم [illegible]

[illegible] خود [illegible] دیگر [illegible] رفته [illegible]

کفار [illegible] بسیار [illegible]

لشکر [illegible] و غنایم [illegible] روز دیگر [illegible]

[illegible] عروه قبول کرد [illegible] هزار درم [illegible]

[illegible] قبول [illegible] از طرفین [illegible] عروه نامه [illegible]

در ذکر [illegible] عروه [illegible] و تسخیر [illegible] چون [illegible] عروه [illegible]

را در ری بگذارد و خود با لشکر متوجه تسخیر قم و کاشان شود چون نامه بعروه رسید رکاب مصعب
از پی رسیده عبد الله بن عتبان در ری گذاشته پنجصد سوار نیز با او داده خود روانه قم شد بعد از آنکه چون
خبر بحاکم قم رسیده در همان شب فرار نمود بکاشان رفته و آنچه مال و غنیمت بود برداشته بشهر رفته کاشان
شد که آنجا نیز عبد الله را بعهد امان نگهداشته و خود در کاشان باشد

در ذکر رفتن جریر بن عبد الله و رسیدن خبر قم و کاشان باصفهان و فرار رسیدن امیر عمر
جریر بن عبد الله را با جمعی لشکر بهمدان فرستاده جریر نیز چون والی همدان شد تا الاعم انجه مال
و جهات بود در همدان بود تصرف کرد در آنجا ماند و چون خبر فتح بعمر رسید و تسخیر عرب
کاشان باصفهان رسید بعد جبر و دبیر فارس و بقال که از مرزبانان عجم بود در اصفهان حاکم بود
و خود از اصفهان فرار کرده بفارس رفته در اصطخر مقام کرده بشغل جمعیت شده چون
این خبر بعمر رسید ابو موسی اشعری را سردار کرده باصفهان فرستاد

در ذکر رفتن ابو موسی اشعری باصفهان و تسخیر آنجا چون امیر عمر ابو موسی را بسرداری
لشکر روانه کرد از پی سعید بن عمر بن ابی هاشم بن مهلب را با او همراه کرد در بصره لشکر آراسته
در دروازه اصفهان رسیدند چون نزدیک اصفهان رسید عبد الله بن بدیل را با هزار کس پیش فرستاد
چون خبر باصفهان رسید دبیر و بقال با بیست و چهار هزار سوار از اصفهان بیرون آمده
محاربه کرد و هزار نفر بر دیگر کشته شد عبد الله بن بدیل در هنگام طلوع صبح تا وقت شام کارزار کرد و بقال بمرید
مردانه جنگ کرد با هزار کس آمده داخل اصفهان شد مردم اصفهان بیرون آمده امان طلبیدند

التواریخ از کتاب تاریخ اصفهان و احوال الملوک
و سلاطین
ابوموسی

در ذکر حاکم کتاب اصفهان و امه طاهر

در ذکر رفتن ابو موسی اشعری باصفهان

و صلح نمودن قبل از آنکه ابو موسی بلشکر ابو موسی آمده در خارج شهر فرود آمده جمعی از اهل شهر
آمده اطاعت نمودند هزار درم نقد قبول کردند و صلح جزیه قرار دادند ابو موسی قبول کرد و صلحنامه نوشت دروازها
گشوده بیرون آمده و قلاع اصفهان بتصرف در آمده ابو موسی در شهر اصفهان رسید اصفهان فرود آمده
نامه بعمر نوشت مفتوح شدن اصفهان را عرض نمود

در ذکر تسخیر فارس و خبر گرفتن اصفهان بر دیگر بلاد رسید بر سر خطر شهر فارس را با لشکر تسخیر
نمود حاکم آن از وزرای بزرگ بود سپرده خود کرمان رفته در کوشک و هزار مرد در محال کرمان از آن
جا بنمود فرود آمده چنین اهل فارس با بیستون و نیزه خود گریخته مضطرب شد ابله جمعیت کرده بهیزد
قاضی القضاة رفته چالاکی را خود در آخر نشسته و قاضی ایشان را نشسته با جمعی از زود ماند زن دعا
نمود رفته با و آنچه گفته او چالاکی آن ایشان است گفت خاطر جمع دار که عرب جنگ
هزار ایشان بسیر نیم و فرمود آن مردان رفته شاهی گفته آنکه او اهل فارس دار جا گرفته
هزار مرد جمعیت کرده نهاد آمد فرموده بر سر ایشان با خود برداشته عرب بلکه از گرفتن مانع

و چنان گفته تا آنکه ابوموسی با لشکر عرب بیره او از دیگر شهرک بیرون آمده چنین صفوف بستند
لشکر عرب یکبار آواز تکبیر گفته حملات عظیم کرده در آن بین باز تکبیر گفته بیکبار لشکر گروهی
شکست خورده شهرک گریخته تمام لشکر عرب بیره شهرک را از آب آنجا سلاح و کیسه را او
گرفته تقیف بیره لشکر عرب هر اصطخر را محاصره کرده اهل فارس که از ایگاه قلعه داران
آمده جزیه قبول کرده هر سال که به بیسنه و هر سال دو لیست هزار درم میرفته برهنید و ابوموسی نیز
راضی شده عهدنامه کرده بایشان داده از آنجا روانه کاشان شد

ذکر گریختن یزدجرد از کاشان و فتح ابوموسی ولایت او که چون خبر فارس به یزدجرد رسید کلیا رسید

شده متفکر و متحیر در کار خود بود و هنوز سپاه کوش داده از بزرگان کرمان و از او بزرگتر نبود
پیش یزدجرد کمال ادب و خدمتگاری نموده هر چند که التماس نمود یزدجرد در کمال تسویش متعجب او شده
یزدجرد را پیش ناخوش آمده گفت تقصیر از ماست که منت کسی را به ولایت خود راه داده ایم و بیای
یزدجرد را گرفته از تخت کشیده و در میان کرده از آن جهت بیرون رفته سر نهادن و غلامان آمده او
دلداری داده از کاشان نیز کوچ کرده روانه خراسان شد هر دو رفته و ابوموسی با لشکر عرب از دارایی
حرکت کرده به کاشان آمده ولایت کاشان را به دو جنگ گرفته تا تمام آن ولایت
به تصرف در آورده و در آنجا ... نامه بعمر ... نوشته منتظر جواب بود

ذکر آمدن یزدجرد به خراسان و کیفیت کشته شدن یزدجرد ... الله ...

و حشم و غلامان ... آب ... دارد ... بر داده که در مرو ... اهل مرو ...

ایلم

[illegible] الحمد لله ... والصلوة ... و السلام ...

در ذکر احوال یزدجرد

در بحر و لاء

رسیده لشکر بسیار روانه مرو کرد چون یزدجرد شنید نیم شب شهر بیرون آمده خدم و حشم
و غلامان را خبر کرده از شهر بیرون آمده نشسته بود بپای سیر نمود رفت بآنجا رسید آسیابانی
دید گفت ما از لشکر گریخته ایم آسیابان او را آب داد چنین در جواب شتر ...
بطلع یال و جواهری او را از طلا کرده او را کشته برهنه کرده در آب انداخت روز دیگر
سوار شده بیرون آمده چون آسیابان ... راه آمده پادشاه را ... و حرف ...
بوی خوشی ... گرفته غلامان ... یزدجرد
بیرون آورده آسیابان ... یزدجرد ...
کشته اند ... یزدجرد را از آب بیرون آورده ...
او را بجانب فارس فرستاده در مقبره ...

باب ... حکایات

احوال ... چنین ... ابوموسی از ...

بسنجیر خراسان که به عهد در مسجد رسول صلعم در جواب نامه ابو موسی نوشت و فتوحات الله منحصر فیهم

حنه ای از نور اصفهان است نهایت اما اراده خراسان بلا فرق رضای فرمانست و مادر اکثر اهل آن اهل جنت کاشغر

بیان مرز خراسان در بیابان آب و کوههای آتش دشتها مثل سد یاجوج و ماجوج فاصله بود چنان که

نوشت امیرالمومنین علی بن ابی طالب در نوشته ای عمر اگرچه خراسان از ما دور است اما خراسان را خصایص

و ما اثر نبوّت بسیار است در خراسان بهشت اهل اسلام مرد کوچه خوانی است و در ابتدای آن [illegible]

در آنجا نماز که آبهای خوب در زمین نیکو است و بر هر در و دالان آن فرشته ایست [illegible] کننده از دو

[illegible] از هر جا ییلاق نماز قبلست و هم کسی است [illegible] بود نهفته و نگاه کرده [illegible] آل

و در خراسان بهشت خوارزم ها از ثغور اسلام است و کسی در آنجا [illegible] بهشت [illegible]

خدا داده ییلاق و در خراسان بهشت هر کو آنجا را گوینده و در آن مردان [illegible] از [illegible]

ایشان را اما لیکن و در خراسان بهشت سرحد خوش [illegible] کسی هر دو رکعت نماز در آنجا [illegible]

و در آخر الزمان ترکان بر ایشان مسلط شوند و ایشان را هلاک کننده و الوالا [illegible] کننده

همه که در آنجا بمیرد شهید میرد اما شهر [illegible] است [illegible] مرتبه خراب شود و اگر مرتبه [illegible] خراب شود

هرگز آبادان نگردد [illegible] میان [illegible] کوه قاف [illegible] طالقانست [illegible] آنجا خدا را گنجهاست

بهتر از سیم و زر اهل آنجا مرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در آخر الزمان

شب باران [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] اما [illegible] اهل آن

هلاک شوند و در آخر الزمان دشمنی در [illegible] [illegible] [illegible] و یک کس از شهره

نگه دارند [illegible] [illegible] خراب کنند و اهل آنجا از خوف [illegible] هلاک شوند

بهتر

[illegible] اولیا و اصفیا و احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در ذکر [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible]

حافظ قرآن خوانند اما بقرآن عمل نکنند و از دین اسلام چنان بیرون روند

که تیر از کمان و در آخر الزمان در آن شهر بیرون آید و در زیر [illegible] نوم [illegible]

باد و بر نوشته هر دجال از آنجا بیرون آید و هر دجال [illegible] و اگر تمام مردم [illegible]

بهشت [illegible] اما [illegible] از رعد و صاعقه هلاک شوند و بعد از آن [illegible] و کثرت آنجا چنان [illegible]

و هرگز آباد نشود اما گرگان در آنجا مردمان [illegible] بسیار الرحیم خدا [illegible] اما [illegible]

آنجا بسیار باشند و [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] آنجا بسیار [illegible]

و آن زمان هرگز از [illegible] [illegible] اما [illegible] چین آنجا [illegible] بسیار شود خراب شود

در [illegible] عیش باشند تا آنکه مهدی بیرون آید فتح ایشان بدست مهدی باشد اما [illegible]

مومنان در آنجا [illegible] بسیار باشند و در بیابان [illegible] در کوه و صحرای

[illegible] بسیار [illegible] فتنه و فساد بسیار شود و در آخر الزمان [illegible]

هلاک شود و در دروازه [illegible] بسیار شود [illegible] را [illegible] و خراب شود

و در هان دروازه کس از [illegible] [illegible] دعوی [illegible] کننده

بزرگ و نام او نام پیغمبر باشد [illegible] [illegible] [illegible] دوزد [illegible]

و مصر تا با او بعد از آن ابو بکر ... شنبه و در عهد عمر ... آمد از تاریخ ... و قحط

و بعدی عظیم فتنه و آن ... چنین آمد که امیر المومنین ... عمر خطاب ... از عمر

شنیدم گفت ای ابو الحسن در ... این ... در ... آن ... رغبت دادی اما در آخر آن

گذشت ... آن را در دل ... سر ... گفت ... از ... آنچه تقریر کرد ...

از آن قسم اول ... و ... شنیدم

... باب ... سوم

حکایت انصاری ... سلام ... سر ...

در ... چنین ... در عرض راه ... آمده چنین ...

اول اذان را گفت آوازی از کوه ... گفت کبرت تکبیرا و چون اشهد ان لا اله الا الله

گفت در جواب ... خلصت خلصت و چون اشهد ان محمد رسول الله گفت باز ...

پیغمبر ... و چون حی علی الصلوة گفت باز جواب ... این فریضه است ...

حی علی الفلاح گفت باز جواب گفت ... و چون قد قامت الصلوة گفت جواب

آمد ... روز ... و چون ... گفت ... کرده ای ...

علیک و اگر ... از ... بیرون آی تا ... بیرون

آمده ... سلام ... احوال ... گفت

... است و عیسی مریم ... از ... تا ... آن نزول

وارانوف ... و ... از نزول ... قیامت نزدیک است ...

...

التواریخ ... باب ... و اوصیا و ائمه ...

... ابی

... حکایت انصاری

... و ... ائمه ... اوصیا ...

... باب ... حکایات

بر ... دست از ... پیغمبر ... چند خصلت ... هرگاه در میان امت پیغمبر

با ... این ... مردان با مردان و زنان با زنان مباشرت کنند

دائما با ... و هر چند ... خدا ... کنند

... را ... عبرت ... صدقه ... در ... درم

... قرآن را ... کنند و ... دروغ ... گفت

... از ... ادوار ... خدا ... اینها را

و ... او را ...

... ابو موسی اشعری ... را ... شد ...

... حکیم در وقتی که ابو موسی اشعری ... را ... گرفته ...

در گنج ... در ... آن ... رفته

... آن سنگ ... درازی ... آن سنگ ... قبر ... که از

و مرده را ... نوشته ... در قبر ... و سر آن مرده ...

او ... ابو موسی تعجب بسیاری که ... این مردی ...

در عراق سکنی داشته و هر وقت قحطی و بلائی نازل میشد باران قطع میشد نزد او میرفتند
و او دعا میکرد حق تعالی دعای او را مستجاب ساخته و در حال باران از ابر قطع
و قحط عظیم شده دعاها مستجاب نمیشد جمعی از اهل العراق فرستاده التماس کردند که بیاید تا او را
الله به دعای او حق تعالی باران بارانیده و بعد رفع شدن او را در اینجا نگاه داشته
او را امید داشتیم و در عوض او پنجاه مرد از اهل عراق فرستاده گرو کرده نشانیدیم تا او در کوفه باشد
مرد در عراق گرو باشند و تا او در حیات بود از برکات او بدیشان نفعها بسیار رسید
رسید و چون اجل او رسیده وفات شد در این خطه دفن کردند و چون ابو موسی خبر فوت او بعمر نوشت
این مقدمه را نیز ذکر کرده عمر اکابر اصحاب پیغمبر بود نوشته که از احوال او مطلع شد امیر المؤمنین
فرموده او پیغمبر را در زمان آنحضرت دیده و کیفیت احوال او مقصد شرح نعم
فرموده عمر نامه با ابو موسی نوشته و نعش او را از آنجا بیرون آورده تکفین و تجهیز کرده
بر او نماز کرده از پهلوی ... در پهلوی او دفن کرده بعد از آن ...

حکایت مقام بن الحرث آنکه در وقتی که ابو بکر عمر بن طلحه و عشیره بن ... و عباس بن مرداس
همراه هر یک هزار سوار از خود داشته در بین مردان کار کرده و در زمان ... بی همتا
و غارت قبایل عرب مشغول بوده بولایت شام و ... ابو عبیده سردار
لشکر شام فرستاده در عرض راه چون بر رودخانه ... رسیده فرود آمده
چون آرام گرفته خیمه زده در الصحرا ... سه نفر از یاران خود فرستاده رفته
خبر احوال آن خیمه را تفحص کرده چون نزدیک آمده پیرزالی دیدند در خیمه نشسته چون

احوال

احوال از او پرسیدند جواب آن را نداد یکی از آن سه نفر فرود آمده چنین پرسید در خیمه شد
پیرزال گفت ای جوان برگرد او پیش آمده تحقیق حال نمود پیرزن از جا جسته او را گرفته
بر زمین زده مرد در پشت دیگر آمده خواست که تحقیق نماید پیرزن دست بر سینه او زده او نیز مرد
رفیق برگردیده خبر نزد رفقای عمر و عباس و عشیره داده سه سوار آمده تا نزد خیمه رسیده
پیرزن فریاد کرده ای مقام کجائی بیا در آن وقت کنیزکی لباس پوشیده در نهایت حسن
بیرون آورده جولان داده سلاح آمده کنیزک دست او گرفته دید کودکی امرد
حسن و جمال نیزه در دست بر اسپی سوار دست و پا دیده شمشیر کرده سوار آمده و سه غلام
با همراه او و چون خشم بر ایشان قتال نمود زده و گفت قسم به دعای ... المغیرة
رخیمه شد ... و سه غلام و سعدی ... از مال دنیا ... این عورات
خیمه است در دو خواهران ... او ... ایشان ... بدین
و دختر خود ... پرسید تو کیستی و در این مکان چه میکنی گفت غلام پسر مقام بن الحرث
از قبیله بنی حبیب ... عم من ... بن حارث ... قبایل عرب ... غارت
یک از ... خود را گشته ام و ... ام ... آمده ام

راضی نشد بلیان حسبه خواهم رفت و عامر نیز لب و حب خود و رفیق را گفته مقام تخته نیز گفت

و عجب دارم من از عمرو معدی کرب که در میان عرب بشجاعت مشهور است باک ندارم از شما چه باک

خواهم داشت عامر در غضب شد و صعصعه من عامر گفت البته برو و کار این بلیاس [illegible]

عامری لمیه آن رفته مقام او را [illegible] او را گشته [illegible] رفته او نیز بقتل رسیده

کشته شد عامر اراده کرد که هیچ کس نتوانست حمله آورند مقام گفت هرگاه این اراده دارید مهلت

دهید که بخیمه رفته سلاح در پوشم عامر او را مهلت داده او بخیمه رفته سلاح پوشیده چون بمیدان

آمد ایشان بیکبار بر او حمله آورده زخم بسیاری خورده بود [illegible] چون عامر [illegible]

دیده فرصت داشته خود بمیدان آمده نیزه بر سینه او زده عشیره نیز [illegible] عامر [illegible] حمله کرد

مقام نیزه از دست عامر گرفته بر سر [illegible] انداخته غلامان آمده ایشان را بستند و بعد سواران

با عباس گریخته مقام تعاقب کرد [illegible] عباس مرداس [illegible] دست از شما برداشتم

سواران ناچار عباس را گرفته باو داده خود فرار کردند مقام هر سه را زر داده بسته بخیمه آمد

فرموده جای بخیمه او آورده عندم را گفته که دست ایشان را که همراه طعام خورده بود

ایشان را بسته تا بیاید بیش بخود کسی که چون خبر بقوم رسیده ایشان [illegible] از این مردان او

آمده نوشتند که ما از خون آن مقتول گذشته تو را عفو کردیم بجای خود مراجعت نما مقام نیز [illegible]

خود را بر داشته خواست رفته بود چون میان قبایل عرب شهرت و بیار زنان [illegible] خود

با صد سوار برابر می گرفتند و صلح و دست بسته بالضرورت بر ایشان ناگوار آمده [illegible] مقام

آمده اقرار و اعتراف بتقصیر و گناه خود کرده [illegible] مقام از تقصیر ایشان گذشته [illegible]

نوشته فرموده اعلام دستهای ایشان را گشوده [illegible] ایشان را اراده [illegible]

نشانیده و خود [illegible] رفته [illegible] مقام [illegible]

جابر

[illegible]

التواریخ [illegible] و او صیبا و اهبا آل [illegible]

[illegible]

[illegible] و خلف و [illegible]

[illegible]

کشته شدن عمر و قصه کشته شدن او بر دست غلام مغیره نام عندم با زرکانی و ابو لؤلؤ کنیت او بود موافق الجهه ابن ابی الحدید

و ابن اثیر و اکثر علمای عامه و مورخین خصوص احمد بن محمد مستوفی نقل کرده است روزی فیروز بنزد عمر

آمد شکوه از آقای خود آمده عمر مغیره بن شعبه را که آقای او بود منع بسیار کرد که بعد از آن غلام را ازیت نکند

فیروز رسید چیزی که را از تو برمی آید فیروز گفت صنایع بسیار میدانم از جمله آسیاها میسازم از باد

زخمه عمر گفت مارا آسیایی باد بساز گفت بنحوی بسازم که در عالم شهرت کند چون فیروز رفت عمر

گفت که من این مرد را دیدم و بنحو حرف او تهدید بود روز دیگر بر منبر رفته خطبه ادا کرد گفت خواب دیدم

که خروسی بر من سه منقار زد میدانم که اجل من نزدیک است و مرد عجمی بر من زخم زند و من خواهم مرد

و بعد از آن گفت رسول خدا که از دنیا رفت از این شش نفر راضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد

وقاص و عبد الرحمن بن عوف چون اجل من رسد یکی را بخلافت اختیار کنند و بعد از آن ابن [illegible]

بنجه طلبیده گفت آیا اراده خلافت دارید زبیر گفت چه مانع است در میان قریش کی کمتر از

تو نشسته بعد از آن گفت میخواهم احوال هر یک را بگویم گفتند بگو گفت اما زبیر مرد خود [illegible]

یک روز خود را ملامت [illegible] اما طلحه رسول خدا از تو ناراضی از دنیا رفت و بسیار متکبر بود اما [illegible] بسیار

متعصب و متکبر و لکار [illegible] اما عبد الرحمن عوف ضعیف و عاجز است و قوم خود را دوست میدارد

وخلافت بنی زهره نسبت ندارد اما عثمن هر چند اهل کارست اما سرکش بهتر از توست
خویشان خود را بر مردم مسلط کنی و اموال بیت المال بایشان میدهی و قوم خود
بر مسلمانان سوار سکنی و بعد ازان کودکان عرب بر تو بشورند و ترا بکشند و بعد ازان
بعلی گفت اما ع اگر تو شوخی نمیداشتی و مزاح در طبع تو نمی بود برای خلافت خوب
بودی و الله اگر ایمان ترا با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند و تو مردم را براه راست
براری بعد ازان مرتضی ع برخاسته بیرون رفته عمر با صحاب گفت ای وای بر حال این مرد
میدانم و مرتبه او را میشناسم اگر کار خود را با و گذارید شما را بر حق بدارد گفتند چرا تعین نمیکنی
گفت نمیخواهم که بار این کار در زندگی و مرده بر گردن گیرم و بعد از سه روز در چهارشنبه ۲۶
ذی حجه سنه ۲۳ از هجرت طلوع صبح بمسجد آمده چون بانگ نماز گفته ابو لولو امیر خنجری
خود چیده خنجری دو سر در دست گرفته از دزد عمر در مسجد چون ... نماز شام را گفته
ابو لولو از صف بیرون آمده با خنجر سه زخم زده از مسجد بیرون آمده عمر بر حال شده
عبد الرحمن را بنماز داشته چون سلام داد مردم تعاقب کردند هر کس ... میکشت
تا سیزده نفر کشته آخر او را هلاک کردند عمر گفت الحمد لله که بدست من
نبوده در آخرت دعوی توانم کرد و همان روز از دنیا رفت

مقرر اع اختراعات عمر

اینقدر عمر ...

... از طعام

کردن متعه ... کردن ...

... صلاة ...

التواریخ انساب انبیا و اوصیا و ائمه طاهرین

لوی

... در ذکر خاتم الانبیا و خلفا و ائمه

عثمان رضی الله عنه امیر المؤمنین ... بسیم بن عفان است و عفان بن ابی العاص
بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف ... و عبد مناف ... الی العاص
... عثمان ... امیه ... معاویه ... از او بهتر ... کریم
رقیه ... بنت ... خواهرام حکیم عمه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

از ... حلافت ... الخ ... احمد بن محمد ... از مورخین معتبر
در تاریخ خود روایت کرده ... عمر ... امیر المؤمنین ع او در ... حفظ
... صهیب ... نماز گفته در حجره رسول خدا در پهلوی ابوبکر دفن
و چون طلحه حاضر نبود و عمر وصیت کرده بود در میان خود سه روز انتظار او ... و بعد از آن
اگر نیامد ... شش نفر ... موجب وصیت ... در میان خود ... اختیار کنند چون

... عبد الرحمن بن عوف ... علی علیه السلام

... عثمان ... سعد بن ابی وقاص

سه ... عبد الرحمن عوف بمسجد آمده اصحاب هم جمع و حاضر ... الصلوة ... گفته
... خود ... لعد از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفته ... معونت

چه اهل بیت نبوت و معدن حکمت و سبب وسیله نجات زمین ما هیم اگر حق ما را بما دهند
قبول کنیم و اگر ندهند بر شتران خود نشسته برویم اگرچه ایام غیبت دور باشد اما ما هم صبر
کنیم تا نوبت [illegible] پس عبد الرحمن گفت امروز بروید فردا مصلحت این کار دیگر
چون روز دیگر شد همه حاضر شدند عبد الرحمن به مرتضی علی گفت اگر این کار بتو رجوع کنیم چگونه
خواهی کرد امیر گفت بطریق [illegible] و [illegible] دارم و [illegible] و فرموده پیغمبر خدا
عمل نمایم عبد الرحمن گفت اگر [illegible] چه میگوئی امیر گفت چرا از من [illegible]
[illegible] عبد الرحمن گفت [illegible] آن [illegible] گفتم [illegible] گفت اگر [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] عبد الرحمن گفت خوب گفتی اما تو راضی نیستی پس عبد الرحمن
خطاب [illegible] گفت اگر با تو [illegible] چه خواهی کرد او نیز [illegible] جواب [illegible] پس
خطاب [illegible] وقاص کرد او نیز همان جواب گفت پس نوبت بعثمان رسید گفت دانم اگر با تو
[illegible] سیرت عمر راه روی عثمان گفت [illegible] بالقوه آن [illegible] سیرت عمر راه روی
خوش
او را پیغمبر دعا کرده [illegible] انچه بالقوه [illegible] از طریقه او بیرون نروم پس عبد الرحمن
آمده روزی دیگر در مسجد [illegible] اصحاب حاضر شدند عبد الرحمن در پهلوی منبر ایستاده بعد از حمد و ثنا
گفت ای کسانی [illegible] بیرون [illegible] وقاص بیرون آمده حرفی دیگر زد [illegible]
عبد الرحمن بار گفت ای کسانی [illegible] بیرون [illegible] عثمان گفت دیگر [illegible] طلحه [illegible]
[illegible] ما با تو [illegible] ایم [illegible] رجوع کن عبد الرحمن گفت
میگوید اگر شما راضی [illegible] بانچه [illegible] بشرط [illegible] راضی دادیم
عبد الرحمن گفت اگر [illegible] با تو [illegible] بانچه را خدا در کتاب خود [illegible]

انچه

التواریخ [illegible]

[illegible]

انچه
[illegible] عثمان گفت بچشمان کنم پس عبد الرحمن گفت اگر
انچه را خدا در کتاب خود [illegible]
تو [illegible] دانم و [illegible] تو راضی خواهی [illegible] گفت راضی ام پس [illegible] خطاب بیعت کرد و انچه بعثمان گفته
بود با او گفت مرتضی علی نیز همان جواب را گفت پس عبد الرحمن خطاب باصحاب کرده گفت ای
مردمان من همه را از [illegible] تحقیق [illegible] کردم انچه [illegible] عثمان را [illegible]
دولت [illegible] و تمامی بر این متفق‌اند پس در [illegible] اول کسی که [illegible] عثمان بن عفان
راضی [illegible] و با او بیعت کردم پس دست بر دست عثمان داده بیعت کرد [illegible]
بود در خلافت بعثمان قرار گرفت

[illegible] حالات ولایات و [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] مسلمه را با [illegible] روم [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible] نام [illegible]
روم [illegible] داری [illegible] هشتاد هزار کس [illegible] نامه [illegible] روی [illegible]
[illegible] خواسته چون نامه [illegible] او [illegible] عثمان [illegible] خطاب [illegible]

و حاکم کوفه بود شش ده هزار مرد از کوفه بسرداری سلمان بن ربیعه داده بر قوی کومک
حبیب بن مسلمه روانه نمود و لیکن در حرب [illegible] عثمان سلمان را با لشکر روانه کرد چون سلمان
بحبیب رسید امرای خود بخواستند گفت [illegible] کوفه خواهند آمد [illegible] فتح [illegible]
[illegible] پس صلاح در آنست که پیشتر از آمدن ایشان کاری بکنیم [illegible] شبیخون [illegible]
[illegible] شبیخون عظیمی بر لشکر رومی زد لشکر بسیاری بقتل رسید [illegible] اسیر و غنایم بسیار بدست
آمد مرزبان با بقیه لشکر روی بگریخته روز دیگر سلمان بن ربیعه با لشکر رسیده گفت
فتحی کرده ام و گریختن رومی بسبب آمدن لشکر کوفه بود ایشان خوف کرده [illegible] و از مال
و غنیمت سهم خواستند و حبیب سهم با ایشان نداده بالاخره میانه ایشان نزاع شد از طرفین
مقتول و مجروح گشتند لشکر کوفه [illegible] حبیب [illegible] گرفته اول عداوت [illegible] میانه اهل
عراق و شام [illegible] بود بالاخره حبیب [illegible] عثمان [illegible] مال را با لشکر
کوفه قسمت کرده با هم صلح نمود [illegible] ایشان [illegible] روانه ارمنیه [illegible] کرد
لشکر عرب از [illegible] کار [illegible] جزیه [illegible]
بردن [illegible] آنجا خود با امان آمده جزیه قبول ساختند

[illegible] عثمان چهار هزار [illegible] مروان بن حکم [illegible]
افریقیه [illegible] عبدالله [illegible] نامه [illegible] خود را [illegible]
[illegible] متحیر ولایت افریقیه نزد عبدالله فرستاد نامه بعبدالله [illegible]
مروان روانه ولایت افریقیه کرد چون نامه مروان بعبدالله رسید بیست هزار کس تدارک کرده
بر سر ولایت افریقیه رفته چون خبر عرب بافریقیه رسید جرجیر نام ملک روم [illegible] از طرف [illegible]
تا آنجا [illegible] جمع کرد چون لشکر عرب بحوالی افریقیه رسیده از طرفین
تاخت [illegible] جرجیر نیز بیرون آمده [illegible] هزار کس [illegible]
[illegible] رسیده جرجیر شکست خورده فرار کرد [illegible]

لب التواریخ انبیا و اوصیا و حکما و سلاطین

[illegible]

از آنجا کس فرستاده امان خواسته دو بار [illegible] هزار و [illegible] قبول کرده عبدالله
از ولایت [illegible] را [illegible]

[illegible] عمر از دنیا رفت و خلافت بعثمان قرار گرفت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] هزار سوار لشکر آمده [illegible] بتصرف خود در آورد و چون خبر
بعثمان رسید ابوموسی اشعری را که حاکم بصره بود عزل کرده حکومت بصره بعبدالله بن عامر
[illegible] داده مامور لشکر [illegible] عبدالله نیز [illegible] روانه فارس [illegible]
بحوالی اصطخر رسید [illegible] لشکر [illegible] بیرون آمده بعد از [illegible] جنگ بسیار [illegible]
بالاخره لشکر عجم شکست خورده [illegible] اصطخر [illegible] بصره [illegible]
چندی [illegible] گرفته عبدالله با لشکر عرب [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] اصطخر قرار داد
[illegible] بحکومت [illegible] فرستاده خود روانه [illegible] شد

[illegible] عبدالله بحوالی [illegible] رسیده [illegible] سوار [illegible] جمعیت [illegible] بیرون آمده

بعد از محاربه بسیار و قصه صلح و ... زیر آن آمده جنگها کرد تا آنکه بالاخره اهل نیشابور
با امان آمده عبدالله نیز راضی به صلح شده به شرط آنکه او را داخل شهر کنند و ایشان نیز
قبول کرد عبدالله ... نامه نوشته فرستاده روز دیگر ... دروازه ها را گشوده عبدالله با لشکر
عرب داخل شهر گشت چون در مدت محاصره اهل نیشابور جنگهای سخت که بسیاری از عرب را
کشته بودند به کینه خواهی از طلوع صبح ... داخل شهر شد تا غروب آفتاب قتل
و غارت کرد وقت شام کنارنگ ملک طوس که خود در ابتدای ورود عبدالله
به خراسان آمده بود و در محاصره نیشابور همراه ابوالکماش ... ملک کماش
ملک طوس دست از قتل و غارت نیشابور کشیده ... ایشان را ... بخشیده
آنجا را نیز ... به ملک طوس ... داده خود در آن ...

طوس چون خبر ورود عبدالله به طوس رسید کنارنگ ملک طوس در ابو ... در طوس
نامه بعبدالله ... امان خواسته عبدالله نیز او را امان داد و کنارنگ ... آراسته نزد
عبدالله آمده عبدالله بادشاهی ... خلعت داده ... کرد

مرو چون خبر ... به اهل مرو رسید اهل مرو نامه بعبدالله ... امان خواسته عبدالله نیز ایشان
مقرر نمود ... هزار و هزار درم ... سیصد هزار درم میداده باشند و امان
نامه فرستاد ایشان نیز قبول کردند و عبدالله ابن عوف را حاکم آن کرد

هرات و پوشنگ چون خبر مرو به اهل هرات و پوشنگ رسید ... ملک هرات ... نامه نوشته ...
عبدالله آمده امان خواسته عبدالله نیز قبول کرد
بر آن قرار گرفته که اهل هرات و پوشنگ ...
باد ... هزار و هزار دو بیست هزار درم ...
و ... سیصد هزار درم میداده باشند

سرخس چون خبر مرو و هرات به اهل سرخس رسید ...
سرخس ... عبدالله آمده قرار کرده که هر ساله
صد هزار درم و هزار گاو ... گندم و هزار ...
میداده باشند و لشکر عرب ... آنجا ...
بهمین قرار گرفته روانه سرخس ...

... نعمان ... سردار لشکر ...
... چون بحوالی ... رسید اهل آنجا ... آمده
... اطاعت ... قبول کرد
... لشکر عرب از آنجا روانه شده
... رسید و ... گرفت

... چون بحوالی ... رسید ...
نیز اطاعت ... قبول
... گرفته مراجعت ...
نیز لشکر عرب روانه ولایت ... شد

دیگر ...

و در سال ... سقوط چون لشکر عرب ... سال

سال ... سیستان رسید رسولان و ایلچیان از اطراف فرستاده

ملوک جبال را طلبیده و ملک قهستان و ملک طبرستان

هر دو آمده انواع تحف و هدایا آورده جزیه قبول

کردند و دلان یافته عهدنامه گرفته مراجعت نمود

و در سال ... والی طالقان ... و ملک ... کابل آمده

اطاعت نمود قرار کرد که هر سال دویست هزار درم

نقد و پانصد گرمی گندم و جو بدهد ... و عهدنامه

گرفته مراجعت نمود

و در سال ... سیستان ... فرستاد

سیستان عبد الله پسر عم خود را بجانب سیستان

چون بحوالی سیستان رسید اهل سیستان جمعیت کرده

بیرون آمده بعد از محاربه و مقاتله بسیار [illegible]

شکست خورده بقلعه رفته لشکر عرب ...

بقهر و غلبه شهر را گرفته مال و غنیمت بسیار

... از آنجا روانه کابل شد

... کابل ... کابل ...

کابل چون ... کابل ... [illegible]

نیز با لشکر بسیار بیرون آمده جنگهای عظیم نمود تا

چند روز طول کشیده بالاخره تاب مقاومت ...

نیاورده بشهر رفته دروازها را بستند ...

نیز شهر را محاصره نمود تا مدت ... بالاخره آن

شهر را بقهر و غلبه گرفته مردان ایشان ...

و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد کابلشاه ...

گرفته نزد عبد الله آوردند ...

و کابلشاه کلمه گفته مسلمان شد ...

کرد باز کابل را باو داده خود ...

... التواریخ ... ادیان و انبیا و حکما و ملوک عجم و طبرستان

لوی ...

... و کر ... انبیا و حکما و ملوک ...

...

و در سال ... چون عبد الله اراده حج کرد امارت خراسان را با احنف بن قیس داد ...

... چون ... روانه ولایت ... شد ... طیفان ...

... و مرو ... بعد از ... عبد الله ... خوف عظیم کرد ... احنف ...

بحوالی ... رسیده ... آمده ... نام ... باد ...

... احنف نیز راضی شده بشرط آنکه صد هزار درم نقد و ... هزار درم

... گندم و جو جزیه بدهند و ایشان نیز قبول کرد ... عهدنامه گرفته احنف نیز

... ایشان گرفته مراجعت نمود بعد از آن احنف ...

... بن ... در نواحی سیستان و کابل ... طرف ... بیرون ...

و مال و غنیمت گرفته ... عثمان ...

و در سال ... چون خبر ... بخاقان رسید ... عرب ... خاقان ...

... ولایت چین ... چون خبر ... کرد ... خوف ...

خوف کرد ... و ... جمعی ... گفتند ... سی هزار مرد ... خوف کرد

خاقان گفت ... عرب ... نزول کرد ... کار ...

در ... ماه ...

مردی با سپاه جنگ کرده و آن شهر را فتح نموده داخل شهر شده شهر را تصرف کرد که سه روز در آنجا

بقیه لشکر را چون سلطان خاقان فرستاده خود روانه شهر به نهری رسیده خبر یافت که بقیه رفته در عرض

راه به غزا رسیده جمعی از لشکر خاقان نیز در حوالی آن غزا به لشکر عرب آنجا فرود آمده

یک از عرب سوار آب جیحون بر شده به آب رفته در آن ... از لشکر خاقان او را بر ... رسید

رسیده او را به خبر ... آیا جنگ به کار می کند یا نه در کمین لشکر بودند تیری بر او زده از آن ... تیر کار

افتاده عرب ... آن شخص آمده سر او را بریده نزد خاقان برده چنین ... جنگ به کار می کنند

جاری شده لشکر را جمع کرده روز دیگر با لشکر عرب جنگی عظیم کرده بسیاری از لشکر عرب

کشته شده بخاری ... از عرب ... بیرون رفته ده هزار کس ... قبض رسیده چنین ...

نعمان رسیده ... را سر داد که لشکر را بر داده ... خاقان

با لشکر خاقان جنگی عظیم کرده بسیاری از لشکر خاقان ... بیست هزار او را ... که تا

شهر را گرفته ... مردان ایشان را کشته زنان و اطفال ایشان را اسیر کرده ... در

آن ولایت بود ... او را عثمان معزول کرده ... حکومت فرستاد یک سال ... در آنجا بود ...

او را نیز معزول کرده ... فرستاد ... او را نیز عزل داده ... که در آن ولایت

تا عثمان کشته شد

جزیره قبرس

جزیره قبرس در زمان ... معاویه ... عثمان ... معاویه ...

... آنجا رفته ... همراه ... کشته ... از ...

... آب رفته ... معاویه ... را گرفته چنین ...

الوقایع ... و احوال ...

...

... جزیره قبرس ...

...

...

... قسطنطین ... جزیره ... قسطنطین ... پادشاه روم ... و ...

تمامی را تصرف کرد که به جزیره قبرس رفته جزیره را گرفته ... که از آنجا ... آمده چنین

... دریا رسیده کشتی ها را گرفته ... کشتی ... از جمله ... از آن کشتی ها ...

کنیز و غلام بود و از جمله کنیزان ... کنیزکی ... معاویه آورده ...

بجهت عثمان فرستاده ... فتح نامه بجهت عثمان ... و آن

جزیره ... طول و عرض آن ...

فتح جزیره قبرس

جزیره ... فتح جزیره قبرس ... عثمان ... جزیره ...

... آن رسیده ... جزیره ... نشسته در روی آب ... عظیمه ...

غالب آمده کشتی های ایشان را گرفته ... آمده ... جزیره ... مردان ایشان را ...

زنان و اطفال را اسیر کرده مال ... آورده ... رفته مال ... در آنجا ...

... در ... گرفته چنین ... کنیز ... در آنجا ...

جواهر زر بی‌شمار همه وقتی که بیمار در آن خانه در بستر مرضی که بود چنین اموال دیگران
را نیز معاویه بعد از رحلت [illegible] گرد [illegible] چنین [illegible] انگشتری از زر سرخ در آن
گره بسته لیکن آن یاقوت سرخ بود چنین ارباب وقوف قیمت کرده هزار و دویست دینار
بقیمت در آمد معاویه آن را بخود تصرف کرد

در حالات عمال المذکور گذشته [illegible] موافق تاریخ احمد بن محمد [illegible] اعثم کوفی
اسم [illegible] [illegible] او [illegible]

در ذکر [illegible] که در احوال او موافق آنچه احمد بن محمد نقل کرده است [illegible] چنین
قرار گرفت چندین ولایات و عمالی که عمر تعیین کرده بود برگردانید از آنکه در سیرت و سلوک عمر [illegible]
عمال او را معزول کرد تمامی را از بنی امیه اقوام و اقربای او بود تعیین کرد چنین [illegible]
[illegible] در خلافت متعلقان [illegible] از اهل بیت‌المال [illegible] آنچه می‌بایست [illegible] جمیعی [illegible]
خود به بنی امیه داده [illegible] از آنجمله به خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه سیصد هزار درم داد
و حکم بن العاص را که پیغمبر از مدینه اخراج کرده بود باز به مدینه آورد و صد هزار درم باو داد [illegible]
مردم [illegible] [illegible] باجمعی [illegible] که [illegible] در روایات [illegible] که بود ظلم و ستم [illegible]
مردمان [illegible] در اغراض [illegible]

در ذکر جمعیت مردم بصره و کوفه و مدینه و [illegible] آمدن نزد عبدالرحمن که چون کار را
[illegible] جمعیت که نزد عبدالرحمن عوف آمده گفتند [illegible] عثمان [illegible]
و [illegible] قرار [illegible] راه خواهر [illegible] عبدالرحمن گفت [illegible]

دیگه

التواریخ [illegible] و اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
در ذکر [illegible]
[illegible] در [illegible] الانبیاء [illegible] والمرسلین
[illegible]
علی
[illegible] اعمال المذکور

و آنچه شما [illegible] خبر دارم [illegible] من هم [illegible] او با شما [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن عوف [illegible]
[illegible] عثمان گفت روز دیگر عثمان [illegible] مسجد رفته
[illegible] با عثمان سخن [illegible] عثمان [illegible]
خطبه خوانده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مردم و تغییر عمال [illegible] ظلم [illegible]
[illegible]

در ذکر نامه [illegible] اصحاب بعثمان [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] نامه بعثمان [illegible] او [illegible] آنچه [illegible]
که بود [illegible] در تاریخ [illegible] مقصود [illegible] صحیح [illegible] اگر [illegible]
[illegible] عهدی [illegible] که بعثمان [illegible]
[illegible] چون نزد عثمان رفته نامه را داده [illegible] چون نامه را خوانده در غضب شده نامه را [illegible]
[illegible] گفت نامه اصحاب رسول خداست چرا [illegible] عثمان [illegible] فرمود [illegible]

عمار بیهوش شد و خون بینی [illegible] چند بشکم او زد و اقوام او آمده عمار را برده در خانه [illegible] و قسم خوردند

اگر او بمیرد عثمان را بکشند و از نماز عمار فوت شد تا شب بیهوش بود با جهت آن

[illegible] این حرکت ببینان این [illegible] بعد از آن اصحاب نظر را عثمان را تهمت میگفتند

در ذکر نامه نوشتن معاویه در باب ابوذر و آوردن او بمدینه عثمان معاویه بعثمان نوشت که ابوذر

تقبیح افعال تو را در شام نزد مردم میکند و [illegible] اطوار [illegible] عمر [illegible]

عثمان جواب نوشت که ابوذر را بر شتر درشتی سوار کرده [illegible] پالان [illegible] با

[illegible] و معاویه بفرمان عثمان [illegible] ابوذر [illegible] آورد [illegible] آن

ابوذر گفت [illegible] از رسول خدا شنیده ام [illegible] فرمود [illegible] العاص

[illegible] کنند [illegible] خدا [illegible] و در دین خدا خیانت کنند [illegible]

[illegible] گفت ابوذر در حق من از زبان رسول خدا چنین [illegible] تو از رسول شنیده

امیر المومنین گفت این سخن شنیده ام اما ابوذر دروغ میگوید عثمان گفت [illegible] ابوذر

دروغ میگوید [illegible] گفت از رسول خدا شنیده ام [illegible] بر کسی [illegible]

[illegible] ابوذر [illegible] ابوذر بر عثمان [illegible]

[illegible] ابوذر را بر شتر سوار کرده از مدینه بیرون کنند [illegible] ابوذر

[illegible] کردند [illegible] او زد

در ذکر [illegible] عمار یاسر [illegible] ابوذر رحمه الله [illegible] عمار یاسر [illegible] عثمان گفت

رحمه الله ابوذر [illegible] گفت رحمت کند خدا ابوذر را از دل [illegible] عثمان گفت تو چنین دانستی

[illegible] التواریخ [illegible] وصیا و [illegible] طوفان

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible] اعمال [illegible]

در ذکر [illegible] عمار [illegible]

چون از دل گفتم نزد الله از آنچه در حق ابوذر کردم [illegible] عمار گفت لا والله

چنین نیست عثمان گفت [illegible] بر گردن عمار زد و او را از مدینه بیرون کنند [illegible]

[illegible] ابوذر [illegible] عمار گفت [illegible] از همه [illegible] تو [illegible]

[illegible] و از آنجا بیرون آمده عثمان [illegible] از مدینه بیرون کند اقوام عمار [illegible]

[illegible] نزد امیر المومنین آمده گفتند [illegible] عثمان [illegible] با عمار [illegible]

اراده اخراج از مدینه دارد و اگر [illegible] این کار کند [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] و لیکن تو باید لطف فرموده نزد عثمان رفته او را منع [illegible] این کار [illegible]

امیر المومنین نزد او رفته عثمان را منع و موعظه و نصیحت [illegible] عثمان [illegible]

گفت تو را [illegible] از شهر بیرون کرد [illegible] گفت تو را [illegible]

[illegible] و اگر در این حرف [illegible] خود را [illegible] امتحان کن [illegible]

[illegible] گفت و بیرون آمده و عثمان را گفت [illegible] خدا [illegible]

گفتند ای ابوالحسن اگر تو با ما یار باشی عثمان [illegible] چنین [illegible] عثمان [illegible]

آنچه با عمار [illegible] دست از عمار برداشت

در ذکر رفتن عثمان بحج و آمدن اکابر و معارف کوفه نیز و عثمان بولایت سعید بن العاص [illegible]
او بود و باقی عمال و سایر مراتب آنکه چون عثمان بکعبه رفت جمعی از اکابر و معارف بحجه پیش عثمان
آمده از سعید بن العاص و عبد الله بن عامر و باقی حکام که عثمان تعیین کرده بود شکایت بسیار کردند
عثمان عمال را طلبیده در مقام مؤاخذه درآمده هر یک از ایشان عذرها گفتند از جمله
سعید بن العاص گفت جمعی که شکایت ایشان است همه بغیر عنت سخنهای خود نوشته [illegible]
بجهاد نفرستم و دیگری گفت که آنچه بما می‌رسد ایشان چه نیز و خود منع نموده و همچنین [illegible]
از اینها عذری گفتند عذری گفتند عثمان مؤاخذه نکرد از هر یک [illegible] هر یک بجای خود
برگشتند و آن کشته و [illegible] را باز بولایت و مقام خود فرستاد و بجماعت چنین که مقام خود رفتند
باز مشغول بظلم و ستم [illegible] کار بیشتر [illegible] تا آنکه کار بجایی رسید که اکابر و معارف شهر ایشان
القیس الدرجی و مالک بن حبیب الیربوعی و مخزن [illegible] و عمرو بن الحمیق الخزاعی و زیاد
بن النضر الیمنی و عبد الله بن الطفیل [illegible] و باقی معارف و [illegible] نامه بعثمان قبایح
افعال عمال او و ستمها که ایشان بر ما می‌کنند نوشتند که از خدا بترس و سنت آن حضرت را عمل کن و
ما را از شر ایشان [illegible] و بنده‌زادگان و [illegible] ما را بر ایشان مسلط مکن و باقی افعال و عمال
ظلمهای عمال او را تمامی نوشتند و صریح کردند که اگر ترک این افعال و تبدیل عمال نکنی
ما را با تو حرفی نیست و مطیع تو باشیم و اگر خلاف اینها خواهی کرد هر بلایی که از ما
برسد از خود بدان

دادند [illegible]

التواریخ [illegible] و اصحاب و [illegible]
[illegible]
[illegible] و در [illegible] و اصحاب و [illegible]
[illegible]
[illegible] اعال [illegible]

در ذکر رسیدن نامه بعثمان چون نامه ایشان نوشته شد [illegible] عنزه گفت نامه
من می‌برم گفتند ممکن است هر کس نامه را ببرد او را امیر [illegible] عنزی گفت اگر او مرا
با مؤاخذه [illegible] خواهم داشت و کعب بن عبده نیز نامه در این صحیح
بعنزه داده عنزه نامه را گرفته راهی شد چون بمدینه داخل شد نزد عثمان آمده در
وقتی که اصحاب [illegible] چون داخل شد سلام کرد نامه را داد چون عثمان مطالعه کرد
رنگ او متغیر شده پرسید این نامه را که نوشته است عنزه گفت جمعی از کوفه عثمان گفت
دروغ [illegible] این را عهدی [illegible] عثمان گفت تو کیستی عنزی گفت منم
عثمان گفت تو را [illegible] پهلوهات بشکنند عنزی گفت او را [illegible] آمدم [illegible] که
تو این کار با من خواهی کرد عثمان امر کرد [illegible] او عنزی گفت نامه دیگر دارم [illegible]
نامه کعب بن عبده با او داده چون نامه را خوانده گفت کعب بن عبده [illegible] و
[illegible] گفت خود [illegible] عثمان [illegible] گفت که کعب را می‌شناسی گفت [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] عنزی [illegible] و [illegible]

چرا امیر در میرزلی او رسول پیش نبشت نامه آورده او چه تقصیر دارد عثمان گفت
اگر مصلحت میبینی بزندان فرستم امیر فرموده او را رها کنید و مرنجانید که او را لشکری
نیست عثمان غزی را مرخص کرد غزی بجانب کوفه مراجعت کرد چون اهل کوفه دیدند
دانستند که غزی را عثمان سیاست خواهد کرد تعجب بسیار کردند چه گمان داشتند غزی را
را القصه کشته شد بسیار از مرتضی علی گفته اهل کوفه علی زاد علی بسیار کردند

ذکر آمدن کعب نزد عثمان چون غزی بکوفه مراجعت کرد سعید بن العاص

کعب را بامر و زشت خوی در رفت روی داده تعرض کن بعنیف و زجر او را برد
سعید نیز بخوبه عثمان نوشت که کعب را فرستادم کعب و امثال مرعا و خود و لشکر مشغول شده
تا آنکه بنزدیک عثمان آورده چون عثمان نظر کرد کردن او دید ضعیف نحیف دید
گفت لتسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و کعب را عتاب و خطاب بسیار کرد کعب گفت
تو حضرت این شناسی کعب گفت من حضرت بهتر میشناسم بعد از مکالمات بسیار عثمان
فرمود جامه او بیرون کرده بیست تازیانه بر او زده بکوفه باز گردانید نزد سعید
و چون کعب بکوفه رسید او را تند خوی درشتی بسیار کرد او را انفقدان کوه که در آن کوه
بود بکوفه پیامبر پس سعید نیز او را به بکیر بن حمران داد که او را در ...
آن کوه که بعد از آن طلحه و زبیر نزد عثمان رفته نتایج افعال و در اسباب گفته
گرفتند و عثمان بهر یک جوابی عذر موجه گفته قبول ایشان نمیکردند گفتند عمر
از دنیا برفت گفت هرگاه خدا فرمود بر آل ابو ... را بر سلیمان مسلط خواهد کرد
و چنان کردی وفا عهده او برهم زدی و آخر بنی امیه تو را هلاک خواهند کرد

التواریخ ... و اوصیا و ... و غیره
...
... در ذکر ... اسباب خلف و ائمه
...
... اعمال ابو ...

ذکر خروج مالک اشتر چون سعید بن العاص از جانب عثمان حاکم کوفه بود
عثمان ... آمده اهل کوفه جمع کرده نامه ها به مالک اشتر در شام نوشتند که امام در کوفه ... ایشان
و آنچه عثمان در حق تو و شما کرد سعید بن العاص که حاکم کوفه بود صرف زاد همه میکرد ... تا
خود را دیده خود را بکوفه رساند نامه بایکدیگر عهد کرده ایم که دیگر سعید بکوفه راه ندهیم و تا ...
نتوانیم چون نامه اهل کوفه بمالک رسید اقوام و اقربای خود را جمع کرده روانه کوفه شد و ...
روز به کوفه آمده روز دیگر بمسجد آمده خطبه خوانده بعد از حمد و ثنا و صلوات بر پیغمبر
بسیار ابوبکر و عمر و ستایش ایشان و اطوار و ... عثمان با اصحاب پیغمبر
گفته قبیحه از جانب عثمان بر خواست و ... گفتن ... بر اشتر
از جمله مردمان کوفه او را گرفته بسیار زدند خسته نمود و اشتر از منبر فرود آمده پیش ...
نمازیشین را مردم با او گفته و از مسجد بیرون آمده فرمود تا سعید العاص را از شهر بیرون
کردند جمعی را بسر راه فرستاد که هرگاه سعید از مدینه بیاید او را منع نمایند و جمعی دیگر را انجا که سعید
خانه او را خراب کرده آتش زدند و چون این خبر بعثمان رسید باز سعید را بجانب کوفه
را موعظه و ملامت بازداشت و چون سعید بمنزل عذیب رسید عبید ... کنانه با ... سوار

آمده مانع او گشتند گفتند چون عهد داشت ایشان در مقام مخاصمه آمده باب [illegible]

به مدینه مراجعت کردند عثمان نامه بمالک اشتر نوشته بدست عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible]

خلاصه آنکه اهل کوفه بر نهج مخاصمه و مخالفت با خلیفه رسول خدا موجب غضب و سخط

حق تعالی و نزول بلیات است از خدا بترسید و از آنچه کردید توبه و بازگشت کنید و الا کار

[illegible] گمان کرده‌اند و از اور [illegible] بر آن نخواهند داد و در اعزل [illegible]

نشر فتنه و فساد و شور [illegible] مالک اشتر و اهل کوفه نیز نامه در جواب نوشتند خلاصه آنکه

مخالفت و مخاصمه با خلیفه مطیع رسول خدا [illegible] و [illegible]

موجب رضای خداست آنچه از تو و عمال تو باهل کوفه رسیده [illegible] ظلم [illegible]

موافق [illegible] رسول خدا و رفع این ظلمها [illegible] اطاعت [illegible] و الا ترا خلع خواهیم

در ذکر سبب خروج نمودن عثمان عبد الله بن عباس را و رفتن عبد الله بمکه و امر [illegible]

بردم [illegible] آنکه چون عبد الله بن عباس را بحج فرستاده بعد از مراجعت بمدینه جمعی

از اشراف مصر [illegible] حاکم خود آمده چون بمسجد رسول آمدند جمعی از انصار و مهاجرین

دیدند [illegible] بر ایشان سلام کردند و احوال خود [illegible] از حاکم مصر [illegible]

همه گفتند علی بن ابی طالب ایشان را [illegible] داده فرمود [illegible] نزد امیر روید و آنچه اینجا

گفتید بخلیفه گویید اگر [illegible] مواخذه [illegible] او [illegible] مصریان در قتل

که [illegible] بسرای عثمان رفته اجازت خواستند و [illegible] سلام و تحیت بجای آورده عثمان

ایشان را مرحبا گفته [illegible] ایشان کیفیت احوال [illegible] عرض کردند [illegible] مطلب

[illegible] ایشان بر عثمان این بود حکم بن العاص [illegible] رسول [illegible] او را از

اخراج کرده بود تو او را باز بمدینه آوردی و مصحف قرآن را تو پاره پاره کردی و [illegible]

[illegible]

التواریخ اسباب [illegible] و اوصیا و [illegible] طبقات [illegible]

[illegible]

در ذکر سبب خروج [illegible] عثمان [illegible]

در ذکر [illegible]

[illegible]

چه روزی هست از جانب پروردگار تو بر ما بسته بخویشان و اقربای خود داده و جمعی از

اصحاب مصطفی را بغیر حق از مدینه بیرون کردی و شریعت رسول خدا [illegible]

خدا و رسول از اطاعت او [illegible] کرد و [illegible] آنکه تو خلاف حکم خدا کرده چنانچه ترک

این افعال خواهی کرد ما مطیع و فرمان تو میبریم و الا ترا خلع [illegible] میکنیم پس عثمان

سر در پیش افکنده بعد از [illegible] سر بالا کرده [illegible] را جواب گفته باز جماعت جواب او

رد کردند بالاخره در باب [illegible] و عمال [illegible] قرار بر آن گرفتند [illegible] از

جمعی از معتبرین را طلبیده تحقیق احوال عمال خود نماید [illegible] فرستادند

[illegible] جمعی با صد مرد از کوفه و حکیم بن جبله با دویست [illegible] از بصره و بعد از ایشان [illegible]

[illegible] و علقمه بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن حمران المرادی از مصر با چهار صد مرد آمده

جمعی [illegible] و [illegible] و با عثمان غبار خاطر داشتند با ایشان ملحق شده چنین [illegible]

متفق شده مصحف را [illegible] آن [illegible]

خلع [illegible] از خلافت [illegible]

[illegible] خانه خود رفته در به خانه را [illegible] بیرون نیامد

در ذکر وقایعی که بعد از قتل عثمان واقع شد

در ذکر حجتهایی که بر عثمان گرفتند و جوابهای او گفت مجملا بسیار مختصر از بسیار در این صفحه ذکر
می‌شود چون عثمان بخانه خود رفته در خانه را فرو بسته روز دیگر بر بام خانه آمده گفت ای
مردمان شما از من چه میخواهید و بر من چه ازخم بطلب دیده بگوئید تا او را ترک نمایم
و برضای شما عمل نمایم ایشان جواب گفتند که آب باران را چرا از ما گرفتی و بخویشان
خود دادی او جواب گفت که بجهت خود نگرفته ام بجهت شتران صدقه گرفته ام گفتند چرا
ابوبکر و عمر نکردند او گفت آنوقت شتر القدر نبود دیگر گفتند چرا کتاب خدا را با آتش سوختی
جواب گفت قرا اختلاف بسیار کردند و هر یک میگفتند که قرائت من بهتر است و من
خواستم که این نزاع از مردم برخیزد گفتند در ایام رسول چرا از جنگ بدر و غزوه
او گفت در آنوقت دختر رسول خدا که در خانه من بود ضعفی داشت بجهت مراعات او نرفتم گفتند
چرا به بیعت رضوان حاضر نشدی گفت من آنجا نبودم و در آنوقت مصطفی مرا بجای خود بیعت نمود
گفتند در جنگ احد چرا گریختی گفت خدا آن گناه مرا عفو کرد گفتند بزرگان
را از مدینه بیرون کردی و حکم را که رسول اخراج کرده بود آوردی گفت ایشان را که بیرون کردم کار را
تباه ساختند گفتند ابوذر را گفت اگر کسی را بی‌حق قصاص کرده ام اینک حاضرم بیاید و قصاص خود از من بگیرد
گفتند عمار یاسر گفت او با من درشتی کرد و حرمت من نداشت با وجود این بیاید و قصاص خود بگیرد و علی
هر یک را با شما طمع کرده اند بگوید تغییر دهم گفتند مال بیت المال را با اقربا و دوستان خود داده چه میگوئی جواب گفت عمر
هم این کار را کرده گفتند ای دروغ‌گو عمر از تو ... کرده عمر ... گفت عثمان را از زبان او
گفت صاحب ... انچه حق بود داده بشما ... دست از کشتن من بردارید

ناسخ التواریخ کتاب انبیا و اوصیا و احوال دو سلسله طبع طهران

لوی

ملی

در ذکر احکام الانبیا و خلف و الائمه

صفحه

عثمان

در ذکر وقایعی که بعد از قتل عثمان واقع شد

سنین

در ذکر اصلاح نمودن امیرالمؤمنین علیه السلام میانه اصحاب و عثمان و ضامن شدن امیرالمؤمنین
خلاصه آنکه چون بر عثمان کار تنگ شد مغیره بن شعبه را طلب کرد که بنزد القوم فرستاد شاید میانه اصلاح
نمایند چون مغیره نزد ایشان رفت حرف او را قبول نکردند مأیوس گردید بعد از آن عمرو عاص را
فرستاد حرف او را نشنیدند عاقبت گفت ای امیر ایشان حرمت ترا نگه میدارند پس عمار را امید اصلاح
نفرستاد پس علی را طلب کرد گفت ای ابوالحسن این کار از لطف تو و بنزد قوم رفته اصلاح
این امر کن و این فتنه را خاموش کن و ایشان را بکتاب خدا و سنت مصطفی بخوان و آنچه خواهند
از جانب من قبول کن و ضامن شو آنچه بگویند بر وفق رضای ایشان عمل نمایم حضرت فرمود اگر
بجز اعهد مقبال که در آنچه حال میگوی اصرار کرده بعهد خود وفا خواهی کرد و مراد در غلو نکرد اگر
کرد من بروم و این کار با صلاح آورم عثمان گفت بجز اعهد کردم و تو ضامن شو چون
محکم از او نشنید نزدیک قوم رفته القوم احترام ز این کرده گفتند ای ابوالحسن
حرمت تو نزد ما بسیار است و لیکن این کار بانجام نمی‌رسد و عثمان بارها این سخنها گفته و عهد
و میثاق کرده و بآن عمل نکرده حضرت گفت این مرتبه من ضامنم که بعهد خود وفا کند و از ضرر ... اورد

و از کتاب خدا و فرموده رسول او تجاوز نماید اصحاب گفتند هرگاه تو ضامن میشوی ما
راضی شدیم و اطاعت میکنیم آنگاه برخاست امیرالمؤمنین نزد عثمان رفتند و عهدنامه نوشتند از
عثمان گرفتند و مرتضی علی ضامن شد که غیر از کتاب خدا و سنت رسول خدا تجاوز ننماید
و جماعتی از اصحاب را شاهد گرفتند که مدینه [illegible] و عمال ظالم را معزول نماید
و زبیر و طلحه و سعد وقاص و عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و ابوایوب [illegible] خالد شهادت
بر آن عهدنامه نوشتند و محمد ابابکر را بجای [illegible] حاکم مصر [illegible] روانه شدند

در ذکر امارت محمد ابابکر و فتن مصر چون وثیقه نامه از عثمان گرفتند محمد ابابکر حاکم مصر شده
اهل مصر باتفاق محمد ابابکر روانه مصر شدند در عرض راه شتر سواری دیدند که بتعجیل تمام بمصر میرود
چون از او پرسیدند تو کیستی و کجا میروی جوابی نداده ابرام و تهدید بسیار کردند آنگاه
گفت من غلام عثمانم و بمصر میروم او را از شتر فرود آورده نزد محمد ابابکر آوردند محمد از او پرسید
بچه کار میروی و مکتوبی از عثمان داری او انکار از مکتوب کرده گفت من از جانب عثمان [illegible]
و خود در مصر کاری دارم و اقرار نکرد تا آنکه بار و جامه او را تفتیش کردند چیزی ظاهر نشد آخر
[illegible] چون آب [illegible] معلوم [illegible] چیزی غیر آب در او هست چون مطالعه را [illegible]
[illegible] بوم گرفته مهر عثمان در آن بود بیرون آمده چون گشتند [illegible] بعبدالله بن
سرح حاکم اول نوشته بود [illegible] که محمد ابابکر [illegible] چون محمد ابابکر بمصر رسد او را گرفته
[illegible] و همراه او [illegible] را قطع کرده
[illegible]
[illegible] و از راه برگشته بمدینه آمدند

التواریخ الانبیا و اوصیا و احوال ائمه و سلاطین
لوح ششم
[illegible]
عثمان
در ذکر وقایع و [illegible]

در ذکر رجعت محمد ابابکر و آوردن مکتوب عثمان را امیرالمؤمنین [illegible] چون غلام عثمان را
گرفتند بمدینه آمده چون [illegible] در خشم شده در مقام خلع او برآمده امیرالمؤمنین
چون ضامن بود نامه را گرفته نزد عثمان برده فرمود که باز این چه خدعه است که هرگاه
حیله با مردم داری چرا امر اصحاب خود [illegible] عثمان از نامه انکار داشت گفت من
خبر ندارم و مهر را شبیه ساخته اند و حال آنکه خط خط مروان نویسنده او بود و
مهر نیز در [illegible] مروان بود [illegible] امیرالمؤمنین از این [illegible] بختم از نزد عثمان
بیرون آمده روز دیگر عثمان بمسجد آمده بر منبر رفت و بعد از خطبه حمد و ثنا بجای آورد گفت
ای مردمان من از این مکتوب خبر ندارم و این بر من تهمت است [illegible] قول جمعی [illegible]
و آنچه [illegible] چنان کنم [illegible] و گفتند قول و فعل تو یکی نیست
[illegible] عهدنامه و وثیقه نوشتی و مرتضی علی را ضامن کردی و باز
عهد را شکسته این نامه را [illegible] مصر فرستادی و فتوی بقتل اصحاب رسول خدا داده بودی
عثمان باز انکار از نامه کرده جوابی نگفت پس کثیر بن عبدالله برخاست و گفت ما از تو [illegible]
نیستیم و تو آنچه خواستی کردی و آنچه [illegible] خواهی کرد و از دست [illegible] خلاصی یافت

پس دوستان عثمان چون این سخن را شنیدند قصد قتل کثیر کردند مردمان که داشتند

و دوستان عثمان را بسیار زدند و سنگ ریزه از جوانب بر عثمان زدند او از منبر فرود

آمده بیهوش شد پس او را بر دوش گرفته بخانه اش بردند و جمعی از اصحاب مثل علی

نزد او رفته در مقام دلداری و نصیحت او بر آمده بنو امیه روی بعلی کرده گفتند این فتنه ها

تو کردی امیر در خشم شد گفت [illegible] تمام مردم خود شنیدید من چندین مرتبه اصلاح کردم

و صلاح او شدم هر گاه خود نشنید من چکنم و بخشم از آنجا بیرون آمد

در ذکر نامه نوشتن عثمان بجانب مسلمانان و خواستن امداد و دیگر نامه بجانب آن گروه

قرآنی و مواعظ و نصیحت و وعده و وعید و عذر خواهی بسیار و طلب استغفار از ایشان و حمد

و پیمان که [illegible] خدا [illegible] ایشان [illegible] فرمانه چون که مسلمانان نامه

خواندند هیچ یک قبول نکردند که مکرر عهد و پیمان شکسته [illegible] لکه [illegible]

راضی نیستیم و خدا هم از او راضی نیست

در ذکر نامه نوشتن عثمان بمعاویه و امداد خواستن از او چون از مردمان مدینه مایوس شد

مقدمات را بیان [illegible] تفصیل [illegible] و مسور بن مخرمه نامه را بمعاویه برد

معاویه گفت حق با مردم است و عثمان در اول خوب [illegible] و آخر تغییر و تبدیل [illegible] او

[illegible] چنین [illegible] عبد الله بن عامر [illegible] مردم بصره را جمع

ترغیب [illegible] برای [illegible] عثمان [illegible] بعضی [illegible] جمعیتی [illegible] اعانت [illegible]

نماید کسی اطاعت نکرد اجابت نکرد

لب التواریخ [illegible] و اصحاب [illegible] ظهیر [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] و [illegible] علی [illegible]

[illegible]

در ذکر کشته شدن عثمان و چگونگی احوال او بدست محمد بن ابی بکر [illegible] معاویه [illegible]

و عبد الله بن عامر نیز بر جمعیت نموده کسی از اهل بصره اجابت قول او نکرد خبر بمدینه رسید صحابه و عمار یاسر

و اهل مدینه [illegible] دفع او [illegible] عثمان [illegible] گرفته او را محصور [illegible] مرتبه [illegible]

و چون [illegible] برای او آب [illegible] عثمان بر بام [illegible] آمده فریاد نمود علی بن ابی طالب در میان شماست

ایشان جواب گفتند [illegible] و آنجا نبود چون علی خبر [illegible] چنین [illegible] کن نزد عثمان [illegible]

چون ایشان آب را [illegible] بسوی عثمان آوردند جمعی آمده منع نمودند چون اقربای علی دیدند

[illegible] شده [illegible] گفتند [illegible] آب را نیز [illegible] عثمان آوردند و عمرو عاص در آنوقت آمده

سلام کرد عثمان گفت این چه سلام است [illegible] در [illegible] من سلام [illegible]

[illegible] است عمرو عاص گفت من [illegible] تو [illegible] این [illegible]

و بیرون آمده [illegible] از مدینه حرکت نمود بجانب شام روانه شد و در [illegible]

پس روز دیگر عثمان بر بام سرای آمده دید طلحه در میان شماست طلحه گفت [illegible] اینجا حاضرم

عثمان گفت سبحان الله [illegible] من [illegible] بر شما سلام کنم و تو در آن [illegible] جواب

نشنوم طلحه گفت من جواب دادم تو نشنیدی عثمان گفت [illegible] آن [illegible]

کردم تو شنیدی جواب نیز [illegible] من [illegible] بگوش عثمان رسید

در میان قوم یکی گفت که او را به مرکب ... اما خلع و عزلش باید داد عثمان چون این را بشنید

فریاد کرد و گفت معزول و خلع نمی‌توانید کرد اما کشتن ممکن است ولیکن امید دارم که حق تعالی عذاب

بر شما نازل کند مردی از انصار گفت انا لله وانا الیه راجعون چه خشم ... نونه فرشته

مقربی ... پیغمبر ... عمش سر از دیوار سرای بیرون آورده پرسید که سعد وقاص و زبیر درین جمع

هست ایشان جواب دادند که ما اینجا حاضریم چه میگویی گفت شما را بخدا قسم میدهم که روزی

مصطفی فرمود که خدا بیامرزد کسی که مربد فلان را بخرد و در مسجد افزاید من آنرا خریدم و نزد رسول

آوردم که تو ثواب آن ذخیره ... من چنان کردم همه گفتند همچنین بود عثمان گفت

ای خدا گواه باش و بعد از آن گفت تو را بخدا قسم میدهم که آن روزی که مصطفی فرمود خدا بیامرزد

کسی را که چاه رومه را بخرد من آن چاه را خریدم و بعد از آن فرمود که در راه خدا سبیل کن من آن

چاه را سبیل کردم که مسلمانان از آن آب میخورند امروز تشنه‌ام ایشان گفتند چنین بود عثمان

گفت ای خدا گواه باش بعد از آن گفت شما را بخدا قسم میدهم که روزی مصطفی به غزوه

میرفت فرمود خدا بیامرزد کسی را که تدارک این لشکر کند من تدارک آن لشکر را دادم

و آنچه محتاج ایشان بود کردم و دادم حتی زانوبند و چهار شتران را همه من ساختم گفتند چنین بود

اما در آخر تغییر و تبدیل در احوال خود دادی چنانکه آن کردی عثمان گفت سبحان الله چه بسیار کسی

که در این کار ... بعد از این گفتگوها حاضران آواز برآوردند که این سخنها فایده ندارد

دست از خلافت بردار و کوتاه ... والا ما تو را بکشیم دست برنمیداریم عثمان چون

... و از بام فرود آمده در سرای خود نشسته بعد از آن عبدالله بن سلام به میان ایشان فرستاد از پی

... عبدالله با ایشان گشته در آن وقت عایشه اراده حج کرده تدارک دیده مروان حکم

نزد عایشه رفته گفت در این وقت صلاح این کار ... حج ... این آتش ... در دست تو

[illegible]

التواریخ ... وصیا ... [illegible]

[illegible]

... در و در ... و صلف و الهه ...

درو اگر کشته شدن او

خاموش گردد عایشه گفت تو میخواهی که من این بار گفتار ... شنیدم بخدا اگر آرزوی من است

که او را در غراره ... در گردن ... از ... آن غراره ... برگیرم و در روم

تا در دریای ... انداختم مروان گفت آخر آنچه در دل داشت گفت پس از پیش او بیرون

رفته عایشه مردمان را تحریض و ترغیب در کشتن عثمان ... وجه وجه ...

خود را دیده روانه مکه معظمه شد چون بیرون رفت عبدالله بن عباس با برخی مردم نزد عایشه رفته

التماس در حق عثمان کرده ... صلاح آن کار ... عایشه گفت ای عبدالله ...

که مردمان را از کشتن این ... بازداده ... بر قوم ... ابوسفیان

روز جنگ ... بر قوم خود ... گفت ... بعد از آن سعید بن العاص

والی کوفه و از دوستان عثمان بود چون از ... نزد عثمان آمده گفت تو را

از چند کار یکی را باید کرد یا آنکه اراده حج کنی ... قرآن ... شتر سوار شوی بیرون

آی ... که ... متعرض تو شود یا آنکه دل ... جنگ ... کن ...

آی و ما دوستان تو نیز کمر جنگ بسته با ایشان محاربه کنیم تا هرچه شود یا آنکه شتران خود

داری بر شتران نشین و روانه شام شو که معاویه آنجاست و جمعیت شام ...

یا آنکه فرزندان و اهل خود بر شتران نشان و از مدینه بیرون رو و در بصره مقام کن

عثمان هیچیک را ... گفت نه جنگ میکنم و از این سرا بیرون ... هرچه خواهد شود

بعد از آن مرتضی علی پسر خود امام حسن را نزد عثمان فرستاد ... کرده ... این قوم

در وقت تو تصمیم عزم کرده ام و دست به شمشیر ارم اگر اجازت دهی در رضای حق می آیم و بهر نوع باشد
خواه به مقاتله و خواه جنگ این قوم را از سرای تو دور سازم چنین امام حسن ابن علی علیه السلام
آورده عثمان گفت هیچ یک را نمی‌خواهم و من رسول خدا را در خواب دیده ام میدانم که امشب
نزد او روزه گشایم و معذرت خواست امام حسن را روانه نمود طلحه بن عبیدالله بر بام سرای عثمان
رفته عثمان به مرتضی علی نوشت که اگر مرا یاری میکنی زود بیا و طلحه مرا
و بلا یاری کند مرتضی علی چون نوشته را دید بیرون آمده بود در مسجد نشسته مردم نزد علی آمده
طلحه چنین اندیشید نزد علی رفتند و او تنها ماند از بام فرود آمده به زاری افتاد
آمده یاران منع و اصرار گفتار حجاج بن عمرو الانصاری آواز داد که ای عثمان
مشغول دو دار ازاده خود باشی و مردانه باش روز جمعه هیجدهم ذی الحجه سنه ۳۵ هجرت
بود یازده سال و یازده ماه و یازده روز از کشتن عمر گذشته بود و جمعی از آن جماعت بسرای عثمان
ریخته آغاز چوب کردند و جمعی از بامها سنگ می انداختند و اقوام عثمان با ایشان در آویختند
که مرتبه دیگر با کثرت بیشتر بالاترا ریختند و از طرفین چند نفر کشته شدند بالاخره محمد بن ابی بکر
نزد عثمان آمده گفت ای پیر کفتار عثمان گفت من امیرالمومنین عثمان بن عفانم نه کفتار
محمد ابی بکر ریش او را گرفت و گفت چگونه دیدی غضب خدا را عثمان گفت ای
زاده دست از من بدار و از خدا بترس اگر پدرت زنده بود ترا منع میکرد و حال آنکه به اینجا
بجای آوردم دار از افعال و تقصیرات خود توبه کنم محمد این آیه را خواند الآن وقد عصيت
وكنت من المفسدين و دست به گلوی او برکرد و زخم مجروح ساخت
کنانه بن بشر التجیبی عمودی بر سر او زده بر پشت خوابید و دیگران شمشیر کشیده بر او زدند تا از
دنیا رفت و گویند او را در اثنا از آنجا بیرون آورده بر در خانه خود افتاده بعد عثمان مقتول شد
ابوجهم گفت حال او را بشنیده بودند ای هیچ کس بر او نماز نکنید قوم گفتند او دشمن خدا بود
مردی بسیار سرد که به قتل نماز کردند و دفن کردند
تا چند روز در دفن او مختلف بودند

امر

باب
التواریخ الباب الاول في احوال انبیا و اوصیا و احوال ائمه
لوی
...
مد
تا در ذکر حالات الانبیا و صلی الله
مطلب
علی بن ابوطالب بن عبدالمطلب جد اول پیغمبر است و عبدالمطلب پنج پسر داشت حمزه و عباس
و هاشم و عبدالله پدر پیغمبر بود و ابوطالب پدر علی مرتضی لقب اوست و ابوالحسن کنیت اوست
و ولادت در جمعه ۱۳ رجب سی ام عام الفیل در خانه کعبه معظمه بود

کیفیت ولادت آنحضرت
روایت طاوس روایت کرده است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرم بن ذهب بود که بود که راهبی بود
در آن ایام که سی عمر او بود در اطراف عبادت و بندگی خدا الله از جمله مقربان درگاه الهی بود
روزی ابوطالب نزد او رفته چون علیه السلام او را شناخته روی او بوسید احترام نمود و گفت ای ابوطالب
بجا آورده و از دنیا رفتم تا دوست خود را دیدم پس آن عابد گفت ای ابوطالب بشارت باد
تو را که فرزندی حق تعالی به تو کرامت خواهد فرمود و ولی خدا و وصی رسول خدا و پیشوای متقیان باشد
و نام او علی خواهد بود چون او متولد شود سلام من با او برسان و بگو شرم بن ذهب به وجه ابنت خدا
در شأن محمد و وصایت تو گواهی داد و بطهر پاکش گفته تا نامی بود پیغمبری
چون المرزد عابد از ابوطالب خبر عابد را با ابوطالب گفت و گفت قول خدای را که آنچه در جهت
بجا آورده تا از خدا الحجه تو سوال کنم ابوطالب طعامی از طعام بهشت خواست عابد دعا کرد طبقی رطب

واکنون رولا از بهشت حاضر شد ابوطالب طبق را برداشته بخانه خود آمده از آن میوه آن
انار نطفه در صلب او حق تعالی آفریده بعد از آن مباشرت با فاطمه بنت اسد نمود که فاطمه حامله
در همان وقت از هیبت آن نطفه در رحم فاطمه صاعقه شرق زمین بحرکت در آمده تا چند
روز مردم قریش مضطرب شده بهر جانب میدویدند و چون سبب آن زلزله [illegible]
شده سنگهای کوه از هم ریخته چون ابوطالب بکوه رفته گفت ای مردم آرام گیرید که ولی خدا
در رحم فاطمه بهم رسیده تا [illegible] آن کس [illegible] ایشان گفتند با اطاعت او کنیم
ابوطالب دعا کرد ساکن شد

در بیان کیفیت خلافت امیر المؤمنین علیه السلام در عشر آخر ذیحجه سنه ۳۵ بعد از کشتن

عثمان اصحاب با مردم مدینه اتفاق کرده بخدمت امیر المؤمنین آمده گفتند ای ابوالحسن عثمان را
کشتند و تو را چاره نیست بغیر از اینکه این امر را قبول کنی و غیر از تو کسی نیست که اهلیت
این کار داشته باشد و مرده عثمان در سرای او افتاده و تا ما با تو بیعت نکنیم او را دفن
نخواهیم کرد مرتضی علی گفت مراد از این کار رغبت و خواهش نیست و من نمی خواهم که با من
بیعت کنند ایشان گفتند سبحان الله چرا راضی نمیشوی که با تو بیعت کنیم اگر چه کشتن
عثمان [illegible] در کشتن او مصلحت عظیم بود مرتضی علی فرمود که کشتن او نه بحق بود
و چون او ضایع و باطل مانده است کسی طلب قصاص کند با شما [illegible]
کار مرغوب نیست دلت از حق وا برید طلحه و زبیر حاضرند با ایشان رجوع کنید
و ممکن است که ایشان رغبت داشته باشند پس آن جماعت باتفاق امیر المؤمنین نزد طلحه رفتند
مرتضی علی گفت ای ابو محمد این جماعت نزد من آمده میخواهند که با من بیعت کنند و مرا رغبت

در بیان کیفیت خلافت مرتضی علی علیه السلام

و حسبنا حق خلافت نیست پس دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم پس طلحه در جواب گفت
ای ابوالحسن درین امر تو از من اولیتری و در خلافت حق تست بسبب احکام نبوی و حسب و نصب
بسیاری و قرابت و شرف قرابتی که تو با رسول خدا داری و صحابت با وجود تو
من این امر را قبول کنم پس امیر المؤمنین فرمود که میترسم بعد از آنکه قبول کنم
بالاخره از جانب تو منازعه و مخالفت واقع شود و من منازعه را خوش ندارم طلحه گفت
کلا و حاشا که من پا از جاده رضای تو بیرون نهم و از امر و فرموده تو عدول نمایم و خدا
را بر خود گواه میگیرم که خلاف رضای تو ننمایم و در همه امری متابعت تو نمایم پس
نزد زبیر رفته همان گفتگوها که با طلحه نموده بود با زبیر نمود و زبیر نیز [illegible]
طلحه را داده همه کس باتفاق عهد و نذر کردند که قدم از جاده رضای او بیرون ننهند
و اوامر و نواهی و احکام او را مطیع و منقاد باشند پس مرتضی علی بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله
آمده مردمان تمامی حاضر شدند و مهاجر و انصار همه آمدند مثل ابو الهیثم بن التیهان
و رافع بن رفاعه و مالک بن عجلان و خزیمه بن ثابت و حجاج بن غزیه و ابو ایوب خالد بن
زید و باقی اصحاب گفتند ای امام [illegible] عثمان با تو چه نحو سلوک کرد که قواعد احکام

خدا و رسول را تغییر و تحریف کنند بچه طریق از مرکانی نیکو همه گفتند چنین است

۵ میگوئید و فضیلت و کرامت علی بن ابی طالب و قرابت او با مصطفی صلعم از اصحاب رسول دیگر است

و کمال علوم و محاسن اخلاق و معالی همم و رتبه و منزلت او در نزد خدا و رسول

مستغنی از شرح و توصیف است و اختیار و وقوف او در احکام الهی و اوامر و نواهی

در هر روز جمعه برحسب بار آنها احتیاج است بمیان نشین بغیر او در نکو داریم مشیت و قرار

دیدیم که با هر دو فاضلتر و کاملتر از او کسی نیست و امروز در روی زمین جانشینی بهتر از او

و فاضلتر از او نمی‌بینیم و هرگاه میبود البته او را می‌آوردیم و بطوع و رغبت

او راضی و اوامر و نواهی و احکام او را بطوع و انقیاد دیدیم نه باکراه و اجبار روا داریم

و ببصیرت نه از راه تردد و تحیر این سخنان میگوئیم از روی علم و یقین است نه از

جهل و حیرت پس مرتضی علیه السلام گفت این صورت طوع و رغبت را گفتید از خواهش

و صلاح کار خود گفتید یا آنکه بحسب حکم خدا و رسول پس درین کار تامل بیاریکنید و خود

خاطر جمع نمائید پس ایشان جواب گفتند ای ابوالحسن آنچه گفتیم از رضای خود بحکم خدا

و رسول گفتیم و این امر را حق تو میدانیم و بر خود و تو واجب میدانیم که ما بتو رجوع نمائیم

و تو قبول کنی پس علی فرمود امروز برگردید بجای خود و باز فردا روی دهند تا خود با

مشورت نمائید و فردا بمسجد حاضر شوید و ایشان بجای خود رفتند چون فردا در مسجد حاضر

شدند مرتضی علیه السلام بر منبر رفته فرمود ایها الناس امر در امور شما اکار است و زمام آن

بدست شما است در امر خلافت جز بتن نامد دانسته نمائید هرکس را دوست دارید و او را

اختیار کنید حمزه عثمان بن ابی طالب با شما موافقت مینمائیم و مفاتیح بیت المال با شماست پس از اطراف

بیرون

ناسخ التواریخ در احوال اوصیا و ائمه اطهار

لسان الملک

جلد دوم

از کتاب دوم در احوال خاتم الانبیا و خلفا و ائمه اطهار

در بیان خلافت امیرالمؤمنین مرتضی علی علیه السلام

قول ما همان است که دیروز گفته ایم بر آنها هستیم و خواهیم بود

و جواب او از وصیت انجمن آنچه دیروز گفته ایم

پس بیا و دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم پس چون امیرالمؤمنین اصرار ایشان را بدید

دیده نخستین کسی که طلحه برخاست و دست او را گرفته بیعت کرد و دست طلحه چون

در جنگ احد زخم خورده بود و با حرکت شل بود قبیصه گفت عجب کاری میبینم اول کسی که

بیعت کرد دست شل بود بخدا که بیعت طلحه پایدار نخواهد بود و ناقض خواهد بود پس بعد از طلحه

زبیر برخاسته بیعت کرد و بعد از زبیر جمله مهاجرین و انصار روانه صف داران و معارف

و اکابر عرب و عجم و اوساط الناس و سقط الحشم و موالی و هر کس در مدینه بود از وضیع و شریف

تمامی بطوع و رغبت بیعت کردند مردی از اهل مصر که نام او سیار بن جمران المرادی بود

برخاست و گفت ای ابوالحسن ما همه بطوع و رغبت با تو بیعت کردیم اما اگر تو نیز مثل عثمان

با ما کنی ما نیز همان کنیم که با عثمان کردیم پس علی گفت قرار و شرط همان است پس خلافت

بالمشافهه قرار گرفته از منبر فرود آمده فرمود عثمان را دفن کنند و سه روز بود که نعش او

در سرای او افتاده بود و کسی بتجهیز و دفن او نشده بود چنین که بر او رفتند او را در مزبله افکنده بودند

و کلیب او را حیوانات بعضی نعش بیاری از مزبله بیرون آورده حکیم بن حزام بر او نماز کرد و دفن کرد

و امیرالمؤمنین فرمود همه اموال و اسلحه او را بیرون آورده آنچه نقد بود به بیت المال داد بعضی

و شتران صدقه را که طلحه بیرون برده بودند همه حفظ نمایند و باقی را به ورثه او داده بعد از آن آنچه در بیت

المال بصره بود فرمود آورده در حضور مهاجرین و انصار بر ایشان قسمت کرد به هر یک

از مهاجر و انصار پانصد درهم زیاده و کم نه رسید

در بیان قتل طلحه و زبیر علیه ما علیه و بعضی از وقایع موافق آنچه احمد بن محمد

کوفی در تواریخ خود نوشته است از تاریخ ابو محمد بن اعثم کوفی نقل کرده است

در بیان قتل طلحه و زبیر و مخالفت ایشان با علی بن ابی طالب چون عبدالله بن عامر بن کریز از جانب

عثمان والی بصره بود خبر کشتن عثمان و خلافت علی را شنید با ثقل بسیار از بصره بگریخت

به مکه آمد نزد طلحه و زبیر آمده ایشان را ترغیب و تحریص بر مخالفت مرتضی علی نمود

ایشان نیز چون طمع با او مخالفت بود روز دیگر نزد مرتضی علی رفتند و رخصت خواستند

که به مکه روند امیرالمؤمنین گفت می دانم رفتن شما از جهت عمره نیست بلکه بر مخالفت من

و از عهد خود برگشتن است ایشان روز اول گفتیم مراد از رفتن تجدید بیعت و عهد و قسم

بعضی بر حال رجب خواسته به مکه رفتند و از آنجا از مکه بیرون آمدند و با اتفاق عبدالله بن عامر

و بر خلاف عثمان که روانه مکه شده بودند و وارد مکه شدند در آنجا عایشه نیز خوشدل شده

و راضی شد به جهت متفق شدن با ایشان نزد عایشه آمدند و او را ترغیب بر مخالفت مرتضی علی نمودند

اتفاق کردند نزد عبدالله بن عمر رفتند چنین گفتند عبدالله گفت من درین کار با شما همراه نیستم

با علی مخالفت نمی کنم اگر این کار را کردم پدرم عمر خلیفه بود و پدر او به دل با عمر یار بود

التواریخ آل ابی طالب و احوال اوصیا و ... و سلاطین ایشان

... لوی

در بیان قتل طلحه و زبیر

نامه در دلگرفتن ام کلثوم جعفر را اعدا من والی ...

حلیف را ابن ...

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ...

در بیان قتل طلحه و زبیر

در بیان قتل طلحه و زبیر که

میان قوم و جوانان منخواهیم همراه در رفتن طلحه و زبیر از مکه بیرون رفت از منزل به مکه رسیدند

نخواهم خورد و در این امر با موافقت نخواهم کرد بعد از آنکه از عبدالله بن عمر مایوس شدند از نزد او بیرون آمدند

نزد عایشه آمدند و عایشه نزد حفصه دختر عمر رفت او را با خود متفق کرد

در دل گرفتن عایشه نزد ام سلمه زوجه مطهره پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت او را در این باب ترغیب کرد

پیغمبر تو را از زنان دیگر خود بیشتر دوست می داشت و تو از دیگران نزد او بزرگتر بودی و اول کسی

بالنفقه هجرت کرد تو بودی و حال در حق عثمان ظلم و ستم کردند و عبدالله بن عامر بن کریز آمده

و می گوید در بصره قریب صد هزار مرد شمشیر زن است با او اتفاق کنند و خون عثمان را طلب کرد

و من از پیش آن مسلمین در میانه ایشان مجادله و فساد است و خون بسیاری از مسلمانان ریخته شود و هر کاه

تو در آن امر با من موافقت نمائی ممکن است حق تعالی اصلاح این امر را به دست من و تو مقدر کرده باشد

پس ام سلمه گفت ای عایشه تو خود در آن وقت که بر عثمان شوریدند به مردم تحریص و ترغیب

بر کشتن او می کردی و می گفتی این پیر گفتار را بکشید که فرعون است چه شد که حال در مقام

خون او در آمده عایشه گفت او در آخر توبه کرد و از افعال خود باز گشت پس ام سلمه گفت عثمان ...

و تو زنی از بنی تمیم و تو را با او خویشی نیست و در حیات او نیز تو را با او ملاقی نبوده ام

چه کار است [illegible] گرفته و بر علی ابن ابی طالب که برادر مصطفی است بیرون می آیی و صال او

نبر لشکر و جمله انصار و مهاجر متفق شده اند و با او بیعت کرده اند و لشکر را از قضایا و [illegible] علی

شرح بگفته عبد الله زبیر در سرای او ایستاده بود می شنید پس فریاد کرد و گفت ای ام سلمه تا چند

گوئی ما دشمنی تو را در حق آل زبیر میدانیم ام سلمه گفت که مصطفی [illegible] مهاجر و انصار مصطفی

علی را هادی و والی مسلمانان [illegible] ازو و بر تو را بیعت کرده عبد الله گفت که این کلمه را کی گفته

که علی والی مسلمانان است از مصطفی شنیده ام سلمه گفت ای عبد الله اگر تو نشنیده خاله تو

عایشه است و زوجه مصطفی در اینجا حاضر است از او بپرس که مصطفی در حق علی ابن ابی طالب

گفته است که علی خلیفه من است در حال حیات و بعد از ممات [illegible] عایشه [illegible]

شنیده است ای عایشه چنین است که من میگویم و گواهی میدهی پس عایشه گفت چنین است و از او نیز شنیده ام

در حق علی این کلمه را شنیده ام و گواهی میدهم پس ام سلمه گفت ای عایشه از خدا بترس و از

مصطفی حذر کن و از آن زنان مباش که مصطفی فرموده و کلاب آب حواب بر او بانگ کنند

و فریب طلحه و زبیر را مخور چون عایشه این سخنان را از ام سلمه بشنید او را خوش نیامد و بیرون آمد

نامه نوشتن ام سلمه به امیر المؤمنین علی [illegible] که عایشه از او [illegible] روانه شد [illegible] ام سلمه نامه به امیر المؤمنین [illegible]

و طلحه و زبیر و عایشه در مکه جمع شدند که [illegible] عبد الله ابن عامر [illegible] عثمان روانه شدند [illegible]

[illegible] از تو [illegible] و اگر [illegible] زنان از خانه بیرون [illegible] ام سلمه ام [illegible]

و با تو [illegible] چنین [illegible] و مبالغه در بیرون [illegible] از خانه [illegible]

[illegible] مصطفی او را دوست [illegible] در خدمت [illegible]

قیام [illegible] نامه را [illegible] داده روانه مدینه کرد

[illegible]

التواریخ نسب و احوال انبیا و اوصیا و اولیا و سلاطین

لوی

[illegible]

[illegible]

نام ذریه و [illegible] کلا [illegible] و الله

[illegible]

علی بن ابی طالب

در بیان رفتن طلحه و زبیر

رفتن عایشه و طلحه و زبیر و عبد الله و [illegible] جماعت به بصره چون طلحه و زبیر و عبد الله ابن عامر و [illegible]

جماعت از مکه روانه شدند عایشه همه جا پیش میرفت تا بحری رسیدند که [illegible] آب حواب [illegible]

کلاب آب حواب ناگاه بانگ کردند عایشه بانگ ایشان را شنید پرسید که این کجاست

و این موضع چه نام دارد گفتند این آب حواب است [illegible] کلاب حواب [illegible] عایشه چون آب حواب شنید

گفت مرا برگردانید [illegible] که [illegible] جهت برگردیدن [illegible] فرموده

از مصطفی شنیده ام [illegible] زنی از زنان من [illegible] رسیده آن آب را آب حواب

گویند و کلاب آن موضع بر او بانگ [illegible] ای حمیرا [illegible] تو آن زن [illegible] حال

آب حواب لعنت [illegible] دیگر دیده ام و از این آب [illegible] پس [illegible] فرود آمده [illegible] عبد الله

زبیر آمده گفت [illegible] این آب حواب نیست و [illegible] پنجاه نفر آوردند [illegible] گواهی دروغ

دادند که این آب حواب نیست [illegible] روانه بصره شدند و

گواهی دروغ [illegible] اول در اسلام [illegible] آن گواهی

در ذکر آمدن به بصره و مصالحه با عثمان بن حنیف چون بحوالی البصره رسیدند عثمان بن حنیف

که از جانب مرتضی علی حاکم بود تا بجان مرتضی علی بیرون آمده حرب کردند و چون از جانب علی [illegible]

بجد ظفر نیافتند مصالحه نمودند بشرط آنکه البصره در تصرف عثمان بن حنیف باشد تا خبر از مرتضی علی برسد و طرفین

مصالحه نامه نوشتند یکی با وی دادند و طلحه و زبیر و عایشه در جزیره فرود آمده احنف بن قیس را طلبیده

گفتند ما بطلب خون عثمان میرویم و با حق گشته شده میخواهیم که ما را اعانت و اتفاق کنی

در ذکر گفتگوی احنف بن قیس با عایشه چون طلحه و زبیر و عایشه طلب معاونت از احنف کردند

احنف روی کرد به عایشه و گفت ای ام المؤمنین تو را بحق الله علام الاسرار قسم میدهم که

بپرسم آنچه بپرسم جواب گویی عایشه گفت کدام است احنف گفت آن روزی

که عثمان را در حصار کرده بودند من بتو گفتم که اگر عثمان را بکشند که را

بیعت کنیم تو فرمودی که با علی بن ابی طالب بیعت کنید چنین بود یا نه عایشه گفت بلی من گفتم اما

چیزهای دیگر ظاهر شد پس احنف گفت من آنچه را شنیده ام هرگز با علی مخالفت نخواهم کرد

او برادر رسول خداست و پسر عم و داماد او و پدر حسن و حسین خصوصا حال که مهاجر و انصار

بر خلافت و امامت او بیعت کرده اند از این سخن گفت و بیرون آمد

در ذکر [illegible]

[illegible] التواریخ [illegible] احوال [illegible] و اوصیا و ائمه

[illegible]

در ذکر خاتم [illegible] و خلفا و ائمه

علی بن ابی طالب

در ذکر خروج طلحه و زبیر

در ذکر خروج طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف کردند در حجره چهل تن که [illegible] آنکه با عثمان بن

حنیف صلح کرده بودند البصره با او باشد تا از علی بن ابی طالب خبر آید طلحه و زبیر و بزرگان اهل

بصره ملاقات کردند و به شبیخون بر عثمان بن حنیف ریختند و او را بسته چهل تن غافل سر او [illegible]

و قوم او را از اتباع علی بن ابی طالب بودند بکشتند و عثمان بن حنیف را گرفته ریش و ابروش

او را کندند و رها کردند بعد از آن عایشه عبدالله زبیر و محمد بن طلحه [illegible]

نماز را عبدالله میگذارد و یک نماز را محمد بن طلحه

در ذکر آمدن امام حسن پسر امیرالمؤمنین علیهما السلام و عمار یاسر بکوفه چون خبر لشکر [illegible]

مرتضی علی رسید امام حسن را با عمار یاسر بکوفه فرستاد امام حسن بمسجد کوفه آمده مردم [illegible]

خوانده ابوموسی اشعری که حاکم کوفه بود مردم را منع از رفتن میشود عمار یاسر با ابوموسی گفتگو کرد

[illegible] او [illegible] بیعت [illegible] هر کس متابعت امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] او را [illegible] پس ابوموسی گفت [illegible] نوشته است [illegible] از کوفه [illegible]

عمار یاسر گفت که علی بن ابی طالب فرموده است که مردم کوفه را خبر [illegible] گفتگو

بیان ایشان لبید شنیع زید بن صوحان گفت علی پسر عم و وصی پیغمبر است و پسر خود را فرستاده
اطاعت او لازم است پس شیخ مجمع العامری برخاست و گفت امیرالمؤمنین پسر خود را
فرستاده ما اطاعت او میکنیم القصه مردم نه هزار و دویست مرد اتفاق و جمعیت کرده بعضی
از راه دریا و بعضی از خشکی روانه خدمت امیرالمؤمنین شدند

در بیان آمدن مرتضی علی به بصره و آمدن طلحه و زبیر بآنجا چون خبر به امیرالمؤمنین رسیده بود که اهل
کوفه نیز آمدند امیرالمؤمنین ایشان را استقبال و اکرام کرده البته ایشان نیز از اطاعت و متابعت او
لشکر در خدمت مرتضی علی از مدینه بیرون آمده چون بموضع ذی قار رسیدند امیرالمؤمنین عرض
لشکر خود دیده مجموع نوزده هزار کس از سواره و پیاده در ذی قار جمع شده بودند و بعضی
مصر و حجاز و نه هزار از کوفه و جمعی کثیر از اطراف و جوانب هنوز می آمدند و چون از آن موضع
روانه شدند خبر طلحه و زبیر رسید ایشان نیز ساخته جنگ شدند و طلحه و زبیر لشکر را آراسته
و زبیر سر لشکر پیاده و میمنه سواران طلحه مروان بن حکم سپرد و میمنه پیاده را به عبدالرحمن بن
عتاب داد و میسره سواران را به هلال بن وکیع و پیاده را به عبدالرحمن بن حارث سپردند و در قلب
سواران عبدالله بن عامر بن کریز ایستاد و در قلب پیاده حاتم بن بکیر الباهلی و جناح سواران را
عمر بن طلحه قبول کرد و جناح پیاده را ابی شغ بن مسعود السلمی و عنفر را آراسته صفها را مصطف
شدند و امیرالمؤمنین نیز لشکر آراسته نزدیک بصره آمده چون خبر طلحه رسیده با زبیر و یاران خود
گفتند امیرالمؤمنین علی امروز از راه رسیده مانده و کوفته و امشب اگر بر او زنیم کار خود را ختم
والا دیگر با او محاربه صعوبت دارد و حکم این رای پسندیده زبیر نیز گفت تمام را آگاه
فرستاده و او را از خوف آهسته کرده او مرد شجاعی است و من میدانم که کار او با علی

بی طلحه و زبیر

لسان
التواریخ احوال انبیا و اوصیا و سلاطین و علما
جلد سیم
در ذکر خاتم الانبیا و خلفا و ائمه طاهرین
علی بن ابی طالب
در ذکر احوال مرتضی علی
پس طلحه متوحش شد بالاخره احنف بن قیس با جماعتی از یاران خود نزد امیرالمؤمنین آمده گفت یا امیرالمؤمنین
اهل بصره میگویند چنین علی بر ما غالب شود و مردان ما را خواهد کشت و زنان ما را اسیر خواهد کرد مرتضی علی گفت
ای احنف هرگز این طریقه و سنت اهل اسلام نیست و مسلمانان را عادت نبوده است اکنون
این کار بعید تر است قصد با مسلمانان ... چه خیال کرده موافق یا مخالف احنف گفت سبحان الله این چه حرف
هنوز روی و حقه مشکلات ... که هر گاه یکی از ایشان با مقرر کنم با دویست نفر مرد گزیده در
خدمت تو باشم یا چهار هزار مرد شمشیرزن از تو دفع کنم مرتضی علی گفت البته آنکه جهاد کرده
دفع کنی دوستر دارم و احنف قبول کرده روانه شد و خبر رسید که طلحه و زبیر با هفتصد مرد برابر آمده
مرتضی علی بمسجد آمده خطبه خواند و فرمود که ... مروی است که ... شنیدم که ... و ... سلام
انما
خدا در قران مجید نهی فرموده نقض عهد و مکر و حیله که حق تعالی فرموده
بغیکم الله ومن نکث فانما ینکث علی نفسه ولا یحیق المکر
السیئ الا باهله و بعد از آن فرمود که چهار کس ... هزار مرد ... در خدمت پیغمبر
البته امیر زبیر عوام است هرگز سواری از او دلیرتر باشد در رکاب پیغمبر است دوم طلحه بن عبیدالله است
چشم هیچ آفریده از او مکارتر ندیده است سیم عایشه است که هیچ کس از او فرمان بردارتر نیست

چهارم یعنی این سه که در این قرنها کسی به قدر او مال جمع نکرده است و آنچه آن سه کرده‌اند

مال دنیا از او خواستند صرف کرد و گفت قریش اوباش‌اند [illegible] و آنچه ای [illegible]

اگر من دست بر او یابم تمام مال او را غنیمت مسلمانان نمایم پس خزیمه بن ثابت

برخاست و گفت یا علی بخدا که ما همه را [illegible] قریش [illegible] و شجاعت هم چه در حق تو گردد

و هم عهد و راست‌اند و هم [illegible] اما [illegible] در شجاعت تو زیاده از زبیری و علم تو افزون

از علم طلحه است و مردمان در اطاعت تو زیاده بر عایشه مطیعند و مال دنیا را جمع نماید

کرم [illegible] از مال بیعت است پس مرتضی علی عرض لشکر خود را دید نه هزار مرد حاضر

شده بودند پس از آن موضع حرکت در برابر لشکر طلحه و زبیر فرود آمده و قبیله مضر در [illegible]

قبیله البصره و ربیعه و یمن در [illegible] فرود آمدند

در بیان گفتگوهای حفصه و ام کلثوم ها.

در بیان گفتگوی که میانه حفصه دختر عمر [illegible] و ام کلثوم دختر علی المرتضی [illegible]

چنین [illegible] با هم [illegible] حفصه گفت ام کلثوم را [illegible] بسبب کثرت و

جمعیت قوم [illegible] ام کلثوم [illegible] گفت این کثرت

و جمعیت [illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله

در آنچه [illegible] تا در آن باب این آیه

نازل شد ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما فان تظاهرا

علیه فان الله هو تا آخر آیه حفصه چون این جواب شنید گفت خدا مرا از شر تو

نگاه دارد

[illegible]

امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب [illegible]

در بیان گفتگوی حفصه و ام کلثوم

نگاه دارد ام کلثوم گفت چگونه از شر من نگاه دارد پیغمبر تو هم ظلم بر من کرده تا آنکه میراث [illegible]

[illegible] را [illegible] نداده و دیگر در میراث تو هم عمر چنین [illegible] آن مجمع [illegible] ام کلثوم

شنید [illegible] بسیار گریستند

[illegible]

در ذکر نامه نوشتن علی ابن ابی طالب به طلحه و زبیر [illegible]

[illegible] الحاح کرده [illegible]

[illegible] قبول ننمودم و هر چند مردمان الحاح کردند

ابا کردم [illegible] بیعت [illegible] و [illegible]

و جبار [illegible] اگر [illegible]

[illegible] فتنه [illegible]

مرا [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

[illegible] کنید و اگر [illegible] عثمان دعوی [illegible]

شما را با چنین عثمان چه کار باید که قبول نکنید چون امر خود فرت را [illegible] بیعت کردن
شما حال عهد و قسم خود را شکسته مخالفت بیعت نمایند و عایشه را که خدا امر فرموده از خانه
بیرون نیاید در این صحرا آورده چندین هزار مسلمانان را در شبهه انداخته و اسلام
بر مخالف و مخرب بنا بر آن شکست آلهه خدا برآورده [illegible] و السلام

در بیان محاربه طلحه و زبیر و عایشه با علی بن ابی طالب چون نامه مرتضی علی به طلحه و زبیر
رسید ایشان جواب نوشتند و زبانی پیغام کردند که ای ابو الحسن ما تو را اطاعت نخواهیم کرد
تو هر چه خواهی بکن پس امیر المومنین نامه به عایشه نوشت و نصایح و مواعظ نمود و نامه
فرستاد عایشه در جواب هم نوشت که ای پسر ابو طالب کار از عتاب گذشته و السلام
و فرستاد و بعد از آن عبد الله زبیر بر خواسته ندا کرد که ای مردمان عثمان را علی
بن ابی طالب کشته و حال لشکر آورده می‌خواهد که شما را نیز بکشد پس
مردانه باشید و چنین خطبه خود را [illegible] چون این خبر به مرتضی علی رسید او نیز پسر خود حسن را
فرمود او نیز خطبه خوانده و بیان کرد که ای مردمان خبر رسید که عبد الله زبیر کشتن عثمان
در خطبه به پدر من نسبت داده و او را متهم به این امر کرده و جمیع شما دانسته‌اید که پدر
او زبیر العوام همیشه در باب عثمان چه گفت و معایب او را چگونه تقریر می‌کرد و طلحه از
بیت المال چه تصرف کرد و او گفته است که من با علی به رغبت بیعت کرده‌ام نه به اکراه پس
اقرار به بیعت کرده انکار می‌آرد الحق این بدعت و حکم شرع پیغمبر ظاهر است [illegible] انصار عثمان

بکار بست

باب [illegible] در وصایا و احوال اولیا
فصل [illegible]
در ذکر خاتم الانبیا صلعم و اهل بیت
حضرت علی بن ابی طالب
در بیان محاربه طلحه و زبیر

کار بیعت و محاربه با ما به قتل رسید کشته شد هر دو طرف لشکر آراسته و این معرکه سوخته ساخت
لشکرهای طرفین به حرکت آمده هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند و آتش جنگ در گیرد کعب بن سور
نیز در عایشه آمده گفت ای ام المومنین هر دو لشکر نزدیک هم رسیده اگر آتش او برافروخته گردد
هر آینه چندین مسلمانان بسیار ریخته می‌شود پس بیش بیا شاید صلحی در این امر تلافی کرده شود پس
عایشه بر هودج نشسته شتر را بجانب لشکر کشیده و مرتضی امیر المومنین نیز لشکر خود را
از جنگ باز داشت و چنین این راوی عایشه نیز لشکر خود را باز داشت روز دیگر مرتضی علی
عبد الله عباس را با زید بن صوحان نزد عایشه فرستاد که خدا فرموده است تو در خانه بنشین
و بیرون نیایی و فریب مردم مفسد را خورده عاقبت این امر جنگ عظیم می‌گردد و خون مسلمانان
ریخته می‌شود پس باعث مفسده چنین و ریختن خون مسلمانان مشو و بخانه خود برگرد پس عایشه
جواب گفت و قبول نکرد چون جواب عایشه رسید مرتضی علی دانست که موعظه و صلح اثر
نخواهد کرد و مرتضی لشکر خود را حاضر فرموده خطبه بلیغ خوانده گفت هر چند
کار را مسامحه و تاخیر کردم و مدارا کرده هم و بار او گفتند دادم و موعظه و نصیحت لازم
بجا کردم و شاید از خدا بترسند و صلحی در این امر باشد پذیرفته نشد هر مرتبه [illegible]

که جنگ را آماده باش و بمیدان بیا و گرنه از جنگ بهتر شافی همان ابوالحسنم که همه را
صفهای ایشان را شکسته ام و پیران ایشان را کشته ام و جمعیتهای ایشان را پریشان
کرده ام من همانم و شمشیر همان شمشیر است نعم هذا امر الصبر و الظفر وعده الله است
پس ساخته جنگ شد و تعبیه لشکر کرد بر میمنه سواران را بعمار یاسر و میمنه پیاده را
بشریح بن هانی و میسره سواران را بسعید بن قیس و میسره پیاده را برفاعة بن شداد و قلب سواران را
بمحمد ابابکر و قلب پیاده را بعدی بن حاتم طائی و جناح سواران را بزیاد بن کعب و جناح پیاده را
بحجر بن عدی الکندی داده عمرو بن حمق الخزاعی را بر سواران کمین و جندب بن زهیر را بر سواران
بر پیاده کمین سردار لشکر و مهتر هر قبیله را بر قوم خود سر لشکر نمود و از آنجانب نیز چون که اراد
دعوای آن طلحه و زبیر لشکر شده قبیله لشکر عایشه در هودج بزرگی از چوب ساج که سخت
بسیار لشکر بود در نشسته هودج بر شتری که یعلی بن منبه به دویست دینار خریده بود و عسکر نام
آن شتر بود و بسته علم اهل البصره نیز بر آن شتر نهاده شد و از هر طرف صفها کشیده
مرتضی علی بر سر استر مصطفی بود پوشیده و ردای [illegible] انداخته و دستار سیاه بر سر بسته
بر استر خنگ رسول الله او را دلدل می گفتند سوار شده در میان هر دو صف ایستاده و باواز بلند
زبیر عوام را خواسته گفتند زبیر را در پیش است بس زبیر العوام نیز داوامده مرتضی علی
گفت ای ابا عبد الله چه چیز تو را بر این داشته است زبیر گفت خون عثمان را
میجویم علی گفت سبحان الله عثمان را تو و یاران تو کشته اند و خود و یاران خود
قصاص کن بعد از آن مرتضی علی گفت ای زبیر تو را بخدا قسم میدهم روزی که مصطفی صلی الله علیه

التواریخ ... و حوادث ... سال ... طهران
لوی
ثانی در ذکر حالات الانبیاء و الخلفاء و الائمه
امام حسن علیه السلام

در ذکر صلح
در ذکر صلح روایت است که امام حسن چون از اصحاب خود مایوس گردید ... در مقام صلح
درآمد و صلح نامه بعهد خود ... و مهر کرده سفید را که سر لشکر کرد بمعاویه فرستاد نزد او
در جواب نامه معاویه این نوشت که میخواستم حق را زنده کنم و باطل را بمیرانم و اجرای
احکام کتاب خدا و سنت رسول خدا نمایم مردم با من موافقت نکردند پس با تو صلح میکنم از جهت
آنکه تو شرط کنی که بکتاب خدا و سنت رسول او عمل کنی و سیرت خلفای شایسته را منظور داری
و اصحاب امیر المؤمنین پدرم و دوستان او و سایر مردم از اهل حجاز و یمن و عراق و غیره از شیعیان
تو ایمن باشند و در کنار روند از ضرر تو و با ایشان نزاع نکنی و حق هر صاحب حقی را باو برسانی
[illegible] میدانم که هیچیک عمل نخواهی کرد لیکن با این شروط با تو صلح میکنم اما با این
شاد مباش که او طلب این خواهی شد و عبد الله بن حارث پسر عم خود را با این شروط نزد
معاویه فرستاد و با معاویه صلح کند و عبد الله بن حارث نزد معاویه رفته صلح نامه بشروط مذکوره
بعهد و پیمان از معاویه گرفته عبد الله بن حارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن
ابن سمره و دیگران شاهد گرفته عهدنامه را ... که بهر بعهد معاویه روانه کوفه شد
در ذکر آمدن معاویه بکوفه بعد از صلح منعقده شدن معاویه بجهت کوفه ... روز جمعه ... برای

کوفه است رسیده فرود آمده نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه گفت ای مردم من با شما
قتال نمودم که شما روزه بگیرید و نماز بگذارید و زکوة بدهید بلکه با شما قتال کردم که امارت و تسلط
بر شما بهم رسانم پس خدا این داد اگرچه شما نخواستید و شرطها که با حسن کرده‌ام همه در زیر پای من است
و هیچیک وفا نخواهم کرد و از آنجا روانه شام شد و چون خبر بکوفه رسید امام حسن را گفتند که بر منبر برآ
و بگو چند فقره خوب است و چون امام حسن بر منبر رفت بعد از خطبه و حمد و ثنای الهی و صلوات
بر رسول و اهل بیت گفت ایها الناس من ... اگر تمام عالم را بگردید کسی را پیدا نکنید که جد او
رسول خدا و پدرش علی ابن ابیطالب و مادرش فاطمه و جده‌اش خدیجه کبری ... بغیر از من و
برادرم حسین و دست ... معاویه با من منازعه کرد در امری که مختص من بود و حق من بود
باو رها نمودم بجهت صلاح حال امت و محافظت خون مسلمانان ...
و مفاسد عظیمه ... مصلحت ... در این دانستم که با معاویه صلح کنم و این فتنه را فرونشانم
تا روزی که خدا حق را ... چون معاویه رسید ... دم شورش کنند گفت
بس است از منبر فرود آی پس امام حسن از منبر فرود آمد

در ذکر رفتن معاویه بر منبر چون امام حسن از منبر زیر آمد معاویه بر منبر بالا رفت و خطبه خواند
و لعنت بر علی مرتضی علیه السلام ناسزا گفته امام حسین برخواست که جواب او را بگوید امام حسن دست او را گرفته
نشانید ...

در ذکر جواب امام حسن چون امام حسین را نشانید خود برخواست و گفت منم حسن پسر علی ابن
ابیطالب است و تو معاویه پسر صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول
خداست و جد تو حرب است و جده من خدیجه و جده تو نفیله است پس خدا لعنت کند کسی را از من
و تو که نامش ... باشد

در ذکر ... امام حسن

کتاب ناسخ التواریخ در احوال ائمه اطهار ...

...

در ذکر ... امام حسن علیه السلام

در ذکر شهادت امام حسن ... در آخر ماه صفر است و بعضی در ...
نقل کرده‌اند و در بیست و هشتم صفر سنه ۴۹ از هجرت ... ابن الاثیر ...
عمر آنحضرت را نقل کرده که چهل و هشت و چهل و شش و چهل و پنج و چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده
روز نیز نقل کرده ... ابن شهرآشوب ... امام حسن علیه السلام فرمود ای گروه
من ... چنانچه رسول خدا ... پس گفتند ... خواهر ... فرمود
... پس گفتند ... گفت ...
... در کتاب احتجاج ... است ...
... برای ... در جواب او نوشت ... در دین ...
... در مقام قتال ... معاویه ... جواب نوشت ...
... آن ... ادعای پیغمبری کرد ...
... معاویه ... کشته ...
برای معاویه ... دختر اشعث زن امام حسن ...
... صد هزار درهم ...
روزی آنحضرت روزه بود ...

النوائح الباب [illegible] احوال ائمه و اصحاب و اولاد ایشان و سلاطین زمان

لوامع

[illegible]

سید الشهدا امام حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت

در باب ولادت آنحضرت مورخان اختلاف است در مدینه طیبه در سیم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بود و بعضی پنجم و در روز سه شنبه گفته اند و پنجشنبه نیز نقل کرده اند و در توقیع حضرت صاحب الامر به قاسم بن علاء همدانی نوشته است که پنجشنبه سیم سال چهارم از هجرت متولد شده و از ابن بابویه روایتی معتبر از حضرت صادق نقل کرده است که پیش از ولادت حسین علیه السلام جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و گفت پسری از برای تو متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند پیغمبر فرمود مرا حاجتی نیست به آن پسر تا سه مرتبه این سخن را [illegible] در مرتبه سیم خطاب شد که امامت و وراثت انبیا و پیغمبران در فرزندان او خواهد بود و خازن علوم اولین و آخرین خواهند بود بعد از آن حضرت پیغمبر نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت داده است ترا به فرزندی که امت من او را شهید خواهند کرد فاطمه نیز همان جواب را گفت تا سه مرتبه بعد از آن حضرت پیغمبر پیغام کرد که در فرزندان او پیشوایان دین و وارثان انبیا و خازنان علم خواهند بود پس فاطمه گفت راضی شدم بعد از آن حامله شد به حسین و شش ماهه متولد شد و در روایت نقل کرده اند فرزند شش ماهه که زنده مانده است غیر از امام حسین و حضرت عیسی [illegible] روایت نقل کرده اند

بچه آنحضرت آورده زهر را در شیر [illegible] چون حضرت شیر را آشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا بچه [illegible] بهتر از من کسی نخواهی یافت [illegible] بعذاب خدا گرفتار خواهی شد [illegible] آنحضرت سخن می گفت ناگاه خون از حلق مبارکش جاری شد طشت طلبیده حلق از خون پر شد همان زهر از دنیا رحلت فرمود بعد از آن جعده نزد معاویه رفت که من کار خود کردم تو به عهده خود وفا کن معاویه در جواب گفت که با حسن بن علی چه کردی با من نیز همین خواهی کرد و او را بیرون کرد و بعد از آن در تمام شهرها و ولایتها کسی فرستاده صحابه آن اهل بیت [illegible] گرفته در زندان [illegible] بسیار [illegible] می کردند [illegible] نیز [illegible] بسیار وضع کرده و اکثر و عمده اختراعات و آثار شنیعه در ایام معاویه شد

[illegible] اولاد آنحضرت [illegible]

[illegible]

المورخ [illegible] ایام عمر آنحضرت

تا روزی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] بعد از آن [illegible]

و چون امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش خشک شد و دایه خواستند
کسی نبود که شیر داشته باشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انگشت ابهام خود در دهان او
میگذاشت و آنحضرت میمکید تا چند شبانه روز غذای او از انگشت مبارک پیغمبر بود و گوشت
او از گوشت پیغمبر رسیده و در روایت بسیار است که امام حسین از فاطمه و زنان دیگر
هیچ شیر نخورد و لیکن انگشت ابهام پیغمبر را میمکید و بهره بسیار میبرد سه روز که نبود
طولانی سه روایت کرده است که امام حسین دیر به سخن آمد روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
او را به مسجد آورده در پهلوی خود باز داشت و تکبیر گفت امام حسین خواست موافقت
نماید نتوانست درست بگوید حضرت پیغمبر تکبیر را اعاده کرد و درست بگوید تا تکبیر فرمود
تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت و از این جهت بوده هفت تکبیر در اول نماز سنت شده

در ذکر بعضی از معجزات آنحضرت قطب راوندی روایت کرده است از مقداد بن اسود که گفت
روزی پیغمبر به طلب امام حسین بیرون رفت من نیز همراه رفتم تا به جائی رسیدیم که آنحضرت
بسیار بزرگی بر دور آن حلقه زده بود و درختی بر سر آن سایه کرده بود و حضرت بر آنجا
دیده بودم آن درخت خشک و لیکن آن روز دیدم که از درخت را سبز دیدم چون آن
صدای پای پیغمبر را شنید برخاست و از درخت بلند تر شد و عرض او از شتر بیشتر بود
دهان او آتش بیرون میآمد چون پیغمبر را دید بقدر سایه شد و با پیغمبر چیزی گفت
گفتم چه گفت پیغمبر فرمود که گفت خداوندا من نمیدانم که فرزند رسول
خدا را کجا یافتم آن مار از آن برگشت و حضرت اول سر حسین را بوسید
و حسن را بر دوش چپ گذاشت ... دست حسن در دهان آن گرفت با او سخن گفت

در حال ولادت ...

در دهن حسن کرده است آنرا دیدم بخواب رفته من گفتم گویا حسین بزرگتر است
آنحضرت فرمود این حسین را در دلهای مؤمنان محبتی پنهانی است و همیشه از او سؤال کنید
و چون پیدا شد و چون پیدا شده پیغمبر او را برداشت و ... بسوی او گفت ...
فاطمه چنین روایت کرده که چون ... فاطمه ... گفت ای برادر که چه گفت
من گفتم ... فاطمه مرا خبر داد که ... خود را بجانب ... از
فاطمه سؤال کردم حضرت فاطمه گفت روزی حسن را شیر میدادم ... شیر ...
پستان مرا مکیده فرمود حسن را از شیر بگیر ... خواهم آمد ...
... سینه ... در ... فرزندی از تو بوجود خواهد آمد ... و چون
... شدم دیگر از حال من گذشت حرارت عظیمی در خود دیدم ... کردم از
حرارت پس ... کوزه آب ... خواهد ... گفت ...
خوردم آن حرارت رفع شد ... در آن ... شد ...
و چون ... اضطراب ... خود یافتم ... سه روز ...
... روز ... در خانه ... چهار ... هر طرف ...
... در ... چراغ ... بودم ... در ... صدای

صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس از ایشان خواهی شنید

در ذکر پاره‌ای از معجزات دیگر قطب راوندی روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام

در هنگام قضای حاجت بیرون آمده بخانه‌ای رسیدند که در آن بستانی بود یکی از ایشان گفته

دیواری در آن بستان ایشان را ... بود که چون فارغ شدند دیوار برطرف شد

و بقدرت الهی چشمه آبی ظاهر شد طهارت گرفتند و وضو ساختند و برگشتند و در عرض راه

یکی از منافقان ایشان را برخورد و گفت ... ایشان را ... که ... صدای ... شنیده

نیکو ... فرزند ... دشمنی کنی و در روز ... ایشان دشمنی کردی ... دین خدا ... که

امام حسین بخشنده ... گفته حضرت ... بر آن حضرت ... دست او خشک شد

و آنکس ... آن ... بعجز آمده گفت بحق ... دعا کنید

که خداوند دست مرا ... پس امام حسین ع گفت خداوندا او را ... و این اعرابی

بر او پس حق تعالی دستهای او را رها کرد

در ذکر جواب سؤال اعرابی از امام حسین ع در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی

بحضرت امام حسین ع آمده گفت یا بن رسول الله ضامن دینی شده‌ام و از ادای آن عاجزم و

اهل بیت کریم‌تری از شما ندارم حضرت فرمود ... از تو سه مسئله بپرسم در ازای هر یک جواب

گوئی ثلث آن را ... هم و اگر ... گفتی ... اعرابی گفت سؤال کن اگر دانم ... گویم

و اگر ندانم از تو بپرسم حضرت پرسید که کدام عمل بهتر است گفت ایمان بخدا پس فرمود

نجات از هلاکت بچه چیز حاصل می‌شود اعرابی گفت اعتماد بر خدا پس فرمود این

اگر ... زینت مرد در چه چیز است گفت در علم ... پس فرمود اگر

ناسخ التواریخ کتاب دوم در احوال انبیا و اوصیا و ...

ناسخ

در ذکر احوال ... ائمه و خلفا و ...

سید الشهداء ابی عبدالله الحسین ع

در ذکر جواب سؤال اعرابی

این را نیز ندانسته باشی اعرابی گفت فقر ... پس فرمود اگر این را

ندانسته باشی اعرابی گفت صاعقه ... از آسمان نازل شود و او را بسوزاند ... اهل است پس حضرت

خندید ... کیسه ... هزار درهم ... نزد اعرابی انداخت ... خود را ... او

می‌ارزید بداد و فرمود ... را بقرض خود بده و ... در نفقه خود خرج کن اعرابی

... گفت خدا بهتر میداند که ... رسالت و امامت را در کجا قرار دهد

قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که در نزد امام حسین ع نشسته بودم جوانی گریان

آمده گفت پدرم مال بسیار داشت و وصیت نکرده گفت بحضرت تو ... حضرت برخاسته

چون بخانه آن جوان رسیدیم از آن جوان پرسید ... پس حضرت دعا کرد از ... برخاست

نشسته ... گفت چون حضرت را دید گفت ای مولای من ... پس حضرت ...

بالین او نشسته فرمود وصیت کن آن زن گفت ... مال دارم در ... موضع ...

هر که خواهی ... از این ... اگر دوست ... تو ... و اگر ...

نیز ... و الهی کرده ... بر او ... کنند ... جان بحق تسلیم کرد

ایضاً از امام زین العابدین ع روایتست که روزی اعرابی آمد و گوشت بره را بریان کرده چنین

به هدیه آورد حضرت بخوردن آن مشغول گشت و چون بخوردند حضرت به او فرمود ای اعرابی بگو

به آوردن این هدیه تو را چه حاجت است امام خود آمدی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و انجا رو گردانیدم

پس برگشته عذر خواست که حاجت آمده و حاجت خود را برسید

در ذکر مجملی از معجزات

روزی بعضی از غلامان امام حسین ع از او عرض کرد که ای امام حسین فرمود که

مردی برگشته بود از ایشان گفت که بدرستیکه حضرت منع کرده بود رفته جمعی از اولاد

ایشان را بقتل رسانیده چنین خبر حضرت رسید ایشان برخاست و رقعه نوشت و گفت نشنیده ام

ای غلامان تو را کشته اند خدا ثواب ده حضرت گفت میدانم که کشته است و گفت

رسول الله آنگاه بهشت بی نفرماید ایشان را قصاص کنم حضرت لا اکراه فرمود پس بر خاسته

بسیار نمود و آن مرد انکار کرد حضرت فرمود چه چیز از دل می آید و بدان که در سینه

دیگری ایشان را نام برده فرمود آنها را پیدا شدند و دیگری گفتند پس در آن قسم

یاد نمود آن مرد که اگر راست نگوئی تمام گوشت بدن تو را پاره کنم آن مرد گفت بخدا

سوگند که راست است و گواه بیاورد پس فرمود که او را آورده گردن زدند

نیز طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی زنی در حالت طواف کعبه ساکن بود

عقب او مردی آن زن دست خود را بر دست آن مرد دست خود را بر او بچسبید

زن چسبید پس چون حالت چنان شد که از یکدیگر جدا نمی شدند گفتند که مردم

قطع طواف کرده بر سر ایشان جمع شدند و روایت دیگر آنکه خبر داده شد و آمده فقها را حاضر

التواریخ در ذکر احوال انبیاء و اوصیاء و ائمهٔ طاهرین

سنه لوی ...

... در ذکر احوال امام حسین ع

در ذکر مجملی از احوال

که حکم کعبه را حرمت است و قطع کرده چنانکه گفت پس والی گفت آیا از فرزندان پیغمبر است

در وقتی گفتند که امام حسین ع بن علی ع داخل شده است پس والی او را طلبیده گفت حسین ع چه حکم

بر سر ایشان آمده است حضرت او را کعبه که دست بر دعا برداشته از خدا عفو از ایشان در خواست

آن مرد را گرفته از دست ایشان جدا کرد و والی گفت آیا ایشان را عقوبت نکنم حضرت گفت نه

نیز طوسی و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی امام حسین ع در حالت بیماری بود

خبر به او رسید که حضرت در آن وقت از آن بیمار شفا یافت و آن جماعت بن زراره

پس گفت ای پسر بنام حضرت البته است نیز از نشانها امام حسین گفت خدا

حق تعالی است که ما از اهل بیت اطاعت ما کنند در خبر فرستاد لیک پس حضرت گفت

ای پدرم امیر المؤمنین نورانی است که نوید کرده حق تعالی با ما باکنا هو کاری

گفت لا که با او بیعت کنید این خبر را آورده

ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که امام حسین ع با مردی در دست گفت او را

دفن کرده او و دیگری گفتند ای حضرت در آن وقت حضرت از آنجا گذشت چنین جهت نزاع

ایشان برسید چگونه را بیان کردند حضرت بر اول گفت بنشین و زن را طلبید فرمود

بگو آن زن گفت که این چه کشته است گفت شوهر من است و فرزند او است و این مرد ... هم نشناختم

پس حضرت خطاب کرد با آن طفل شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که ای پسر بعلم ... قسم

ورب بگو که آنچه مادر تو میگوید راست است یا نه آن طفل بسخن آمد گفت من فرزند ایشان نیستم و نه از آن ...

شبان نیستم مرد است و فرزندان دیگر آن طفل سخن گفت زن را فرمود سنگسار کنند

در ذکر خبر دادن حق تعالی بپیغمبران از شهادت امام حسین

از سعد بن عبدالله روایت است که گفت روزی جمیع مسائل از امام حسن عسکری پرسیدم فرمود که از نور دیده ام صاحب الامر بپرس حضرت صاحب طفل بود و بنشسته بود پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص

فرمود این حروف از اخبار غیب است در وحی ذکریای پیغمبر آل عبا را از خدا خواست

تعلیم او نماید در مناجات ... جبرئیل ... تعلیم ذکر بالله هرگاه نام محمد

و علی و فاطمه و حسن را میبرد غم او برطرف میشد و چون نام حسین میبرد گریه بر او غالب میشد و نفس

زد پس روزی بخدا مناجات کرد که حق تعالی قصه شهادت او را بذکریا وحی فرمود این حروف

کهیعص کاف کربلا است هاء هلاک عترت طاهره است یاء یزید است

و ... عین عطش ایشان است و صاد صبر ایشان است چون ذکریا این سخن را شنید سه روز از مسجد

بیرون نیامد و دیگر را نزد خود راه نداد و گریه و زاری میکرد

نسخه معتبر از حضرت امام رضا روایت است که چون حق تعالی حضرت ابراهیم را ماموره کرد که عوض اسماعیل گوسفندی

کوسفندی قربانی کند حضرت ابراهیم آرزو کرد که کاش فرزند خود را ... ذبح میکرد

تا آنکه دل من از بوی عزیزترین فرزندانم ... پس وحی رسید که یا ابراهیم کیست

بگوئی

نسخه معتبر از حضرت امام رضا

... التواریخ است ... اسان ...

در روز خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله ...

حسن

امام حسین

در ذکر جزا دادن حق تعالی

محبوبترین خلق من بسوی تو ابراهیم گفت خلقی نیافریده محبوبتر از محمد صلی الله علیه و آله پس وحی رسید که آیا

فرزندان محمد صلی الله علیه و آله پیش تو عزیزترند یا فرزندان تو ابراهیم گفت البته فرزندان محمد ... و ... یا

بازوحی رسید که آیا در نظر تو ایشان بهترند یا جان تو پس جواب گفت البته ایشان عزیزترند

و از جان من باز وحی رسید که آیا کشته شدن فرزندان محمد صلی الله علیه و آله بر دست دشمنان دل تو را

بیشتر بدرد میآورد یا کشته شدن فرزند تو بدست تو ابراهیم گفت کشته شدن ایشان پس حق تعالی فرمود

ای ابراهیم گروهی از امت محمد صلی الله علیه و آله حسین فرزند او را بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند

کشته شود و مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم دلش بدرد آمد و جزع و گریه بسیار کرد حق تعالی

باو وحی کرد که بهترین درجات اهل مصائب را و فدا کردم جزع تو را بر فرزند تو

اسمعیل اگر او را بقربان میکردی بجزع تو بر فرزند پیغمبر آخر الزمان و اینست معنی

فدیناه بذبح عظیم

نسخه معتبر از ... روایت است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در ... گریست ... امام حسین

در روزی ... در ... حضرت نشسته بر ناف او بول کرده بود ... حضرت ... اورا بردار

پیغمبر صلی الله علیه و آله است و چون فارغ شد برخاسته بنماز مبارک حضور آنحضرت رسیده وضو ساخته بسجده مشغول شد
و چون بسجده رفت حسین بر پشتش سوار شد پیغمبر صبر کرد تا بزیر آمد سر از سجده برداشت و او را
در بر گرفته نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دست خود را بینه گفت ای جبرئیل تنها همین پس چنین
گفت یا رسول الله امروز کاری که شد که حفظه لموی حضرت فرمود جبرئیل خبر داد است
من فرزندم حسین را امتیه خواهند کشت و مرا تعزیه داد و خاک سر حسین برای من آورده آن
تربت او است بگیر این را که ده ام تا روزی که از او است جنین را امتیه خفه کرد

ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که ... از رسول خدا صلی الله علیه و آله
... در قرآن صادق الوعد فرموده است ... اسمعیل پیغمبر بود
و چون قوم او را تکذیب کردند ... حق تعالی ملک فرستاد بنزد اسمعیل ... اگر میخواهی
ایشان را بانواع عذاب معذب کنم او عرض کرد مرا بعذاب ایشان احتیاجی نیست
و خواهش من آنست ... وعده داده حسین علیه السلام فرزند محمد پیغمبر آخر الزمان را که بدنیا برگرداند
تا او خود انتقام خود را از کسانی که بر او ظلم و ستم نموده اند او را امتیه که کشتند
بگیرد مرا نیز چنین بدنیا برگردانی تا خود انتقام خود را از قوم خود بگیرم حاجت غیر ... در
درگاه تو این است روایت کرده اند که اسمعیل در رجعت با امام حسین علیه السلام بدنیا بر خواهد گردید

شیخ مفید و ابن طاوس و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که چون امام حسن علیه السلام از دنیا رحلت فرمود
محبان اهل بیت در عراق بحرکت آمدند ... بامام حسین علیه السلام نوشتند که معاویه را از خلافت
خلع و با تو بیعت میکنیم در آن وقت حضرت نامه ایشان را جواب گفته امر بصبر فرمود
چون معاویه بجهنم واصل شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت بود یزید پسر معاویه نامه بولید
عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود نوشت که بیعت از حسین بن علی ...

باب ... در بیان تواریخ ولادت و احوال ائمه و اجساد ایشان
فصل ...
در احوال امام ... علیه السلام
مشتمل بر ... و این فصول
امام حسین علیه السلام
در ... خبر و ...

و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر از بیعت یزید ابا کردند و عذر ایشان ...
از ایشان اگر ابا کنند سر او را از بدن جدا کن و بفرستی چون نامه بولید رسید ...
کس طلبید ایشان را در روضه مطهر رسول خدا بودند چون خبر ایشان رسید ...
بجانب ... در بیرون ... گفت اگر با یزید بیعت نکنند ... و امام حسین علیه السلام
سی نفر از غلامان و اهل بیت و موالیان خود را فرمود که سلاح پوشیده با خود بقصر ولید ...
در بیرون خانه اشاره ... ولید ... ولید با مروان ... نامه را که ...
ولید خواند آن حضرت فرمود ... تا فردا صبح که ما و تو هر دو ...
ببینیم ... از ما و از ... سزاوارتر باشیم ... با او بیعت کنند و از آن مجلس بیرون
روان بود ولید گفت ... حسین علیه السلام ... ولید گفت وای بر تو ... تو
... موجب ... دین ... بکشم ...
... چنین حسین ... این چه سخن ... و عبد الله بن زبیر ... فرار
نمود ... الغضب ... و این ...

قطب راوندی در دعوات روایت کرده است که چون امام حسین علیه السلام عازم شد که از مدینه
بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای فرزند گرامی از
رفتن تو از مدینه بسیار اندوهناکم بجهت آنکه یاد دارم از رسول خدا شنیده ام که فرزندم حسین ع
در زمین عراق به تیغ اهل ستم و نفاق کشته خواهد شد و آن زمین کربلا خواهد بود امام حسین ع
گفت ای مادر بزرگوار من نیز میدانم که کشته خواهم شد و در کجا کشته خواهم شد و کی مرا خواهند کشت
و در چه روز کشته خواهم شد و در کدام بقعه مدفون خواهم شد و میشناسم هر که از اهل بیت من و
خویشان من که با من کشته خواهند شد و اگر خواهی جائی را که در آنجا کشته و مدفون خواهم شد تو را
بنمایم و بدست مبارک اشاره بجانب زمین کرده بقدرت الهی زمین پست شد و زمین کربلا بنمود
آنحضرت محل کشته شدن و مدفن خود را نمود گفت ای مادر محشر و مدفن اینجاست و آن را میدانم و میدانم
مرا چاره نیست بغیر رفتن به تقدیر خدا اعمال چنانچه مقرر شده است بجور و ستم کشته خواهم شد
و فرزندان و خویشان من کشته خواهند شد و زنان و اطفال من اسیر خواهند شد ام سلمه گفت ای فرزند
جد تو تربتی از خاک قبر ترا بمن داده در شیشه ضبط کرده ام آنحضرت دست دراز کرد کفی از خاک
کربلا برداشته بام سلمه داده گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و هرگاه هر دو خون شود
خون شوند بدانکه من در آن صحرا کشته شده ام و خویشان و یاران خود را وداع کرده خواهران
و دختران خود را بر محملها سوار کرد قاسم پسر امام حسن ع را با جمعی از اصحاب و اهل بیت خود
برداشته روانه شد از مدینه بیرون آمد و در عرض راه فوجی بسیار از ملائکه با حربه ها نزد او
آمده و افواج مسلمانان جن نیز آمده گفتند ما مامور شده ایم که همراه تو باشیم و در دفع دشمنان تو
باشیم امام حسین علیه السلام ایشان را دعا کرده فرمود بخدا قسم که قدرت داریم بر دفع ایشان
لیکن از تو ... و لیکن میخواهیم حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را اطاعت کنیم

از ناسخ التواریخ در احوال انبیا و اوصیا و سلاطین و سادات

کتاب دوم

جلد ... در ذکر خاتم الانبیا و اوصیای او

در احوال حضرت امام حسین علیه السلام

در ذکر نامه نوشتن اهل کوفه بحضرت امام حسین علیه السلام

در ذکر نامه نوشتن اهل کوفه بامام حسین ع و بیعت و احوال شیعیان آن حضرت و او را از مکه بکوفه روانه کردن
و چون خبر آمدن آنحضرت بمکه بکوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و گفت ای جماعت
با آمدن حسین بن علی سلیمان خزاعی گفت اگر یاری و اتفاق خود را میدانید که دو پای دشمن او جهاد خواهید کرد
او را یاری دهید و الا او را فریب ندهید و در هلاکت میندازید پس ایشان در متابعت و اطاعت آنحضرت عهد
و هم قسم شدند نامه در کمال رضا و ادب نوشتند و عهد و پیمان نمودند که نوشتند هرگاه بیائی
امام و پیشوای ما شوی همه مطیع و منقاد تو میشویم و در جمعه تو حاضر میشویم و نعمان بن بشیر
حاکم کوفه است در نهایت ذلت و خفت نشسته و در نماز جمعه او حاضر نمیشویم و در عید با او
بیرون نمیرویم و چون خبر توجه تو از مکه بجانب کوفه برسد او را از شهر بیرون میکنیم و مبالغه بسیار در نامه
نوشته ایشان مهر کردند و بعبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن وال داده بسرعت تمام او را روانه کردند
و ایشان بتعجیل تمام آمده در دهم ماه رمضان المبارک در مکه بخدمت رسیدند و نامه ها بامام حسین ع دادند و بعد
دو روز دیگر روانه شدند عبد الله با یکصد و پنجاه نامه دیگر از عظمای اهل کوفه قیس بن مسهر صیداوی

و عبدالله بن شداد و عماره بن عبدالله فرستادند و بعد از دو روز دیگر عریضه دیگر در کمال الحاح

و خواهش و اشتیاق با اتفاق شبث ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمرو

حجاج داده فرستادند و هر روزه نامه می نوشتند بجهت آنکه در اندک زمان نامه نوشتند تا آنکه دوازده

هزار نامه از کوفیان بی وفا بامام حسین ع رسیده متعرض بجواب آنها نشده در آخر

نامه با آن نوشت هر رسولان بسیار و نامه های بسیار که از ایشان بودند همه رسیده بر مضمون همه

اطلاع یافته چون در جمیع نامه های ایشان نوشته بودند ما امامی نداریم و بزودی ترا خواسته بودند

پس در آن وقت برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بسفر ستم امر او چنین نوشته که من از عهد و قول

خود نوشته و رای عقیل و بزرگان شما هر دو در نامه هاشان نوشته بودید برانچه عهد کرده بودید وفا کنید

و تغییری نیافته ... بزودی بسوی شما می آیم و نامه مسلم را بهمراه فرستاد ...

در ذکر فرستادن مسلم بن عقیل را بکوفه بعد از آنکه جواب نامه ها را آن حضرت فرستاد

مسلم بن عقیل پسر عم خود را با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی

روانه کوفه نمود چون داخل کوفه شد نامه امام حسین ع را خواندند در خانه مختار ابو عبیده

ثقفی فرود آمده بودند فوج فوج می آمدند و بیعت میکردند تا بجهائی که کس از اهل کوفه

بشرف اسلام در آمده بیعت کردند مسلم عریضه بحضرت نوشت چگونگی را عرض نمود قاصد

شده نعمان بن بشیر از جانب معاویه والی کوفه بود چون این مقدمه را اطلاع یافت بمسجد آمده

بعد از خطبه مردم را نصیحت و وعید نمود از منبر فرود آمده عبدالله بن مسلم ...

مسلم بن عقیل را بکوفه و بیعت کردن اهل کوفه را بیزید نوشت یزید بمصلحت سرجون غلام

معاویه حکومت کوفه را بعبیدالله بن زیاد داده نامه باو نوشت خبر رسید مسلم بن عقیل

بکوفه آمده و بجهت حسین بن علی بیعت میگیرد باید بهر حیله هست او را گرفته بقتل رسانی

در ذکر خاتم الانبیا و ائمه طاهرین امام حسین ع

در ذکر فرستادن مسلم بن عقیل بکوفه

در ذکر نامه نوشتن اهل کوفه

باز کوفه بیرون کن و نامه را بمصحوب مسلم بن عمرو فرستاد عبیدالله زیاد در بصره بود رسید

نامه یزید به عبیدالله زیاد روانه کوفه شده چون اهل کوفه مشتاق و منتظر مقدم شریف امام حسین ع

بودند در شب عبیدالله بن زیاد داخل کوفه شد مردم بگمان اینکه امام حسین علیه السلام است

فوج فوج باستقبال می آمدند و سلام میکردند و میگفتند ای فرزند رسول خدا خوش آمدی و اظهار فرح

و سرور مینمودند و ... خود را بسته با کسی نمی گفت و در خشم آمده بود مسلم بن عمرو ...

با مردم ... عبیدالله پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن عبیدالله است متفرق شدند

و او پس برگردیده ... آمده تا بدار الاماره ... در را گشوده نعمان بن بشیر

... گفت ... متعرض ...

چون دانست ... ابن زیاد است در را گشوده آن لعین داخل دار الاماره شد ...

در مسجد جمیع ... و وعید بسیار ...

خوف ... متفرق و مختفی شدند و مسلم را تنها گذاشتند

در ذکر ...

ابن طاوس روایت کرده از حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام در سیم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود و
که مفضل بن ... ماه ذیحجه در مکه مفضل ... جمعی را به بهانه حج فرستاده بود که آنحضرت را گرفته ببرند
او نیز با تقدیر رسانیده و آنحضرت چون مطلع شد نخواستند که اثنا حج را تمام کنند احرام عمره
مفرده بسته عمره را بتمام رسانیده در هشتم ذیحجه متوجه از مکه بیرون رفته بعضی سیم ماه و بعضی روز
روز عرفه نقل کرده‌اند و در روز سیم را در کوفه شهید گردیده بود و زراره بن صالح روایت کرده است
و سه روز قبل از حرکت آنحضرت از مکه بخدمت او رسیدم و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان
با شما است و شمشیرهای ایشان بر شما آنحضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرده درهای آسمان گشوده شده
افواج ملائکه ... نازل شدند ... بغیر از رضای الهی ... آنحضرت فرمود
اگر آرزوی سعادت شهادت و رضای خدا و شوق رسول خدا نبود هر آینه با این لشکر
همین جهاد میکنم تا دشمنان را برطرف کنم ولیکن یقین میدانم که در آنجا شهید خواهم شد و
فرزندان من بغیر حضرت زین العابدین همه شهید خواهند شد و فرمود شتر را بار کرده
و با قوم محترم و اهل بیت روانه عراق گردید چون بمنزل ... رسید مردی از اهل کوفه آمد
هریره کوفی بخدمت آنحضرت آمده گفت یا ابن رسول خدا از حرم جد خود بیرون آمدی حضرت فرمود
اگر ... منزل مرا گرفتند و هتک عرض کردند و بنی امیه خواستند که خون مرا بریزند صبر کردم
چون خواستند خونم بریزند از آنجا گریختم و این بجهت آن که در خانه خدا و رسول خدا
بخدا قسم این گروه باغی طاغی مرا شهید خواهند کرد اما حق تعالی انتقام از ایشان خواهد
کشید و کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد و انتقام مرا از ایشان بکشد و لباس ذلت و خواری
بر ایشان بپوشاند و بعد از آن بجهت ... گرفتار کند و از آن منزل روانه شده چون
بمنزل ... رسید و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود آنحضرت نامه باهل کوفه نوشت

التواریخ در احوال سید الشهدا و ... آن
... لوای ...
...
در ذکر حالات ... و صلح ...
...
امام حسین علیه السلام بعراق
در ذکر ... از مکه

چون نامه مسلم بن عقیل علیه الرحمه رسید بشارت ... اتفاق کرده‌اند که امام حسین از مکه بجانب عراق
و در بین راه آنحضرت رسیدن نامه مسلم ... خود را دیده آماده و مهیا ساخته ... از کوفی
خود را اسیر ساختم و نامه را فرستاد چون قاصد ... رسید لشکر ابن زیاد بر سر راه
آمده بودند قاصد را گرفته قاصد نامه را پاره کرده که به ایشان نرسد حصین لعین قاصد را نزد
ابن زیاد فرستاد آن ملعون قاصد را بقتل رسانید و آنحضرت چون بمنزل زباله رسیدند خبر
شهادت مسلم بن عقیل و عبدالله بن یقطر و هانی بن عروه رسید و اصحاب خود جمع کرده
فرمودند مسلم و عبدالله و هانی را شهید کردند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشتند هر که
خواهد از ما جدا شود برود جمعی که بطمع مال دنیا آمده بودند متفرق شدند جمعی که از روی
یقین آمده بودند در خدمت آنحضرت ماندند و از آن منزل روانه شده بمنزل بطن عقبه
نزول فرمودند مردی از بنی عکرمه آمده آنحضرت را قسم داد که برگردید که کوفه مردم ... خواهند
کرد حضرت فرمودند آنچه میگوئی راست است ولیکن اطاعت امر خدا واجب است
و تقدیرات او شده است پس مرا چاره نیست بغیر از رفتن و ایشان ... حق تعالی
کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد ... و از آنجا روانه شد چون ...

آنحضرت ابن زیاد چون رسید حر را با هزار سوار بسر راه آنحضرت فرستاد در وقتی که میرفتند آب
صدائی شنیدند که هاتفی میگوید ای حر بشارت باد ترا به بهشت حر با خود گفت سعادت برگ تو
شنیده بجنگ فرزند رسول خدا میروی بهشت کجاست پس آمد تا نزدیک آنحضرت رسید وقت ظهر
شده حضرت فرود آمده نماز بستند و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند چون فارغ شدند
هریک بجای خود رفتند و آنحضرت خطاب بایشان کرده فرمود که نامهای بسیار متواتر از شما
و مراحمت و وعده یاری کرده بودید حال اگر پشیمان شده اید من بر میگردم ایشان سرها
بزیر انداخته خاموش شدند و بعد از آن چون نماز عصر را گزاردند و خواستند که از آنجا بیرون
بروند لشکر حر ممانعت نمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند آنحضرت پرسید که این چه زمین است
گفتند زمین کربلا آنحضرت گریست و همانجا فرود آمده بقول بعضی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم
ماه محرم سال شصت و یکم از هجرت بود و بقول بعضی هشتم محرم سال مذکور پس حر نامه به ابن زیاد
نوشت چون نامه حر باو رسید آن ملعون نامه به آنحضرت نوشت که با یزید بیعت کن والا تو را مهلت
نخواهم داد چون نامه بآنحضرت رسید حضرت نامه را انداخته جواب ننوشت فرمود که غضب
خدا برای او لازم گردید و چهار هزار دیگر چون خبر به پسر زیاد رسید امارت ری را بعمر سعد لعین
داده با چهار هزار کس او را بسر راه آنحضرت فرستاد آنحضرت اصحاب خود را جمع کرده موعظه
بلیغه و نصایح فصیحه و ترغیب بصبر و شکیبائی در قضای الهی فرمود پس جمعی از مجاهدان و مخلصان
خالص حضرت آنحضرت را اختیار کرده بودند با اولاد و احفاد و اهل بیت طاهره همگی تن بقضای
الهی داده گفتند که دنیا اگر فانی نبود و همیشه باقی بود دوست از حضرت تو بر نمیداشتیم
و بعضی گفتند ما هم دنیا و حیات او را بخاطر نمیخواهیم پس چگونه دست از دامن تو
مولای بر داریم پس حضرت امام ایشان را دعا فرمود جنگ و شهادت کرد بر ترتیب و موافق بعضی روایات

التواریخ [illegible] و احوال انبیا و اوصیا و [illegible]
[illegible]
در ذکر [illegible] و امامت [illegible]
[illegible] عراق
در ذکر [illegible] شهادت حضرت سید الشهدا

سنه احدی و ستین محرم بود و در آن روز سی هزار نامرد بر سر عمر بن سعد جمع شدند و حبیب بن مظاهر
چون حبیب ایشان را دید بحضرت آنحضرت عرض کرد که اینجا قبیله بنی اسد نزدیک
اند چون رفته ایشان را بیاری شما دعوت کنم آنحضرت رخصت داد حبیب رفت و خبر بعمر سعد رسید چهار
صد نفر بر سر راه ایشان فرستاد جنگ کردند تا آنکه جماعت بنی اسد متفرق شدند و برگشتند
حبیب بن مظاهر تنها بخدمت آنحضرت برگشت پس از آن لشکر عمر سعد آب را بر آنحضرت بستند
با نفس پیرمرد و گفتند آمده آنحضرت نیز با عباس و علی اکبر آمده بجهت اتمام حجت بعمر گفت
که از من چه میخواهی گفتم وقتی که بیعت کن با یزید یا بجنگ من دیگر هیچ نتوانی
که من بعد از این دست از حق برندارم آن ملعون راضی نشد چون خشم آنحضرت
از بیداد او بیشتر شد پس آن ملعون را نفرین کرده فرمود که خدا تو را در رخت خواب بکشد ...
و ... آنکه بعد از من از گندم عراق بسیار نخواهی خورد که شنید آن ملعون از روی استهزا گفت
گفت که گندم ما نباشد جو بهم خوبست و چون روز پنجشنبه نامه دیگر از پسر زیاد رسید بعمر سعد
شمر ذی الجوشن که ... نامه را آورده بود ... بر ایشان ببندید و کار را
بر ایشان تنگ کنید و بر ایشان بتازید و ایشان را تنها گذارید ایشان را
بر ایشان بتازید و اگر نکند ... دیگری را ... امارت ری را بر تو ...

در بیان جنگ عمر سعد با آنحضرت و بهانه جستن او و [illegible] و وقایع حین نامه پسر زیاد در منع آب

شدید و کار را بر آنحضرت تنگ کنند عمر سعد نیز حجاج با پانصد سوار بر سر آب تعیین کرد تا منع

شدند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد از تشنگی شکایت کردند حضرت [illegible] بود

از عقب خیمه حرم محترم نه گام بجانب قبله بشمرد و کلنگ را بر زمین زده باعجاز آنحضرت چشمه

از آب شیرین پدید شد آنحضرت با اصحاب از آن چشمه آب برداشتند [illegible] و مشکها را پر آب

کردند و چشمه ناپدید گردید و دیگر کسی اثری از آن چشمه ندید چون این خبر به پسر زیاد لعین

رسید نامه بعمر نوشت که شنیده ام چشمه آبی پدید آمده باید مانع شده کار را بر او تنگ

کنی [illegible] چون عمر نامه را خواند بسیار گفت خدا تو را به بدترین جزا عقوبت کند

[illegible] این کار را [illegible] این فرزند رسول است ناچاری باید با او مقاتله کرد

کشته این بزرگوار در دنیا و عقبی [illegible] نجات [illegible] شمر ملعون گفت [illegible]

اگر اطاعت امر پسر زیاد [illegible] والا لشکر را بمن گذار تا من دانم و او پس عمر [illegible] عذاب

خدا را بر خود لازم آوردم و شمر را [illegible] و خود سواره [illegible]

رو به [illegible] آمد روز پنجشنبه نهم محرم [illegible] گفت کجایند فرزندان خواهر من [illegible]

و ادم چنین بعضی از برادران آنحضرت از قبیل [illegible] جعفر و عباس و عثمان فرزندان

حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند ما امان تو را نمیخواهیم خدا تو را و امان تو را لعنت

کند تو ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی پس [illegible]

[illegible] پس لشکر [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]

از آن کفار گرفته اند اصحاب و اهل بیت خود را جمع کرد [illegible] نجات [illegible]

[illegible]

[illegible]

ناسخ التواریخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان جنگ عمر [illegible]

[illegible] از گردن [illegible] و از شما [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] طرف [illegible] من را [illegible]

برادران و اقوام و اصحاب آنحضرت [illegible] گفتند خدا [illegible]

[illegible] تا [illegible] دشمن را [illegible] خود [illegible] پس چون [illegible] روز جمعه [illegible]

[illegible] آن [illegible] اصحاب [illegible]

چون حربن یزید دید که کار بجا رسید نزد عمر آمده گفت این مرد [illegible] جنگ خواهی کرد

عمر گفت [illegible] گفت [illegible] پس حر [illegible]

[illegible] گفت [illegible] آب [illegible] گفت [illegible]

بجانب لشکر امام حسین رفته [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت از خوف [illegible] خود را [illegible]

[illegible] آنحضرت آمده گفت اول [illegible]

[illegible] اول کسی [illegible]

[illegible]

[illegible] فرزند رسول خدا [illegible]

اورا بسبب ... سیاه ... در این حمله که جنگ کرد تا چند نفر کشته بعد از آن شهید شد و [illegible]

لشکر کفار تیرباران کردند ... بر لشکر امام حسین ... پنجاه و یک نفر از لشکر

امام حسین ع ... در این حمله شهید شدند بعد از آن یک یک از اصحاب و اقربا و برادران

و اولاد آنحضرت بمیدان رفتند و دلیری از کفار جهاد کردند تا همه بدرجه شهادت رسیدند

و از اصحاب و اهل بیت کسی نماند جز حضرت امام زین العابدین و او رنجور بود ... اسلحه

بپوشید و عزم میدان کرد آنحضرت ... فرمود ... از تو باقی خواهد بود ذریت

و ذریت رسول خدا ... از تو باقی ... [illegible] پس او را ...

اسرار امامت ... را با وسپرد ... زنان ... [illegible]

وداع نمود بمیدان ... شهادت ... مانند شیر غران بهر طرف حمله ... از کشته پشته ...

[illegible]

... بانگ بر لشکر زده گفت این فرزند ... و این فرزند ...

و این فرزند رسول خداست ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

کفار لعنه آنحضرت را در میان گرفته خیمه ها را آتش زده میان آنحضرت و خیمه حرم محترم ...

دیگر نیز ... آنحضرت چون شیر غران بهر طرف حمله می آورد و از کشته پشته ...

... زخم ... مبارک آنحضرت رسیده بود

... آنحضرت ... شمر ذی الجوشن علیه اللعنه آنحضرت را شهید کرد ...

... آنحضرت ... یکهزار و نهصد ...

التواریخ ... احوال ... و ... ان ...

[illegible]

تا ... ذکر امام ...

امام حسین علیه السلام ...

که ... آنحضرت ... از لشکر کفار ... هفتاد ... نفر

... هزار و نهصد و پنجاه نفر در آن روز آنحضرت کشته بود و روز جمعه یا شنبه دهم محرم

سنه ۶۱ از هجرت بود

... آنحضرت ... شهید ...

اولاد و ... آنحضرت

[illegible]

امام حسن علیه السلام

اصحاب آنحضرت ... [illegible]

حسین بن حسن ... بن عبدالله ... بن عبدالله بن حسن

بن عون ... بن الحسن المثنی ... کانا ... بن محمد

بن عبدالله ... بن عبدالله ... بن عیسی ... بن عبدالله

بن حسن بن زید ... بن علی ... بن ابراهیم ... بن جعفر

... بن عبدالله ... بن ابراهیم ...

الحسن ... بن عبدالله ... بن عبدالله ... بن ابراهیم

المفترع لام عمر ...

حضرت

امام زین العابدین

در بیان ولادت آنحضرت شیخ مفید و طوسی و سید بن طاوس ... ماه جمادی الاولی

سال سی و ششم هجرت و بعضی گفته اند که کلینی در سال سی و هشتم نقل کرده و شیخ مفید در حدیقه

نیمه جمادی سنه مذکور ذکر کرده و در کشف الغمه نیز در سنه ۳۸ ذکر کرده سال پیش از رحلت امیرالمؤمنین

و موافق مشهور مادر آنحضرت شهربانو بود دختر یزدجرد پادشاه عجم و قطب راوندی

روایت کرده است که چون فتح ولایت عراق و فارس و کرمان شد یزدجرد در جنگ کشته شد

او را اسیر کرده دختر او را برای عمر آوردند چون نسب او را پرسید عمر اراده کرد که او را

او را بچه او بالغ شده گفت سیاه باد روی هرمز که دست قدرت او در ازل بشکست

ای کسرزاده مرا دشنام میدهی و خواست او را آزار کند امیرالمؤمنین در آنجا حاضر بود

النوادر ... ابی جعفر ... و عبدالله ... طهران

لوی

... حسن

... حسین

امام زین العابدین

در بیان ولادت

گفت ای عمر این زن را آزار منما بزبان فارسی مرو را خود راضی کرد عمر قبول کرد گفت

هر کس میخواهد او را بفروشد امیرالمؤمنین گفت فروختن دختر پادشاهان جایز نیست

کافر باشند اور اختیار کن که هر کس از مسلمانان را خواهد بشوهری کند با و بده و مهر او

از بیت المال حساب کن عمر قبول کرد او گفت از اهل حسین را اختیار کرد که او

دوش امام حسین را رو بر امیرالمؤمنین نام او را پرسید گفت نام من شاه جهان است حضرت فرمود

بلکه نام تو شهربانویه کردم و نام خواهرش را ... و او را با امام حسین داد و گفت

... گفت در خواب دیدم که امام حسین را در خواب دیدم پیش از آنکه بیاید در ... کردم او

خواب ... مسلمان کرد

در ذکر بعضی از اسماء و القاب آنحضرت زین العابدین سیده ابن الخیرتین و ابن ...

و روایت کرده اند که آنحضرت بیست سال و بروایتی چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریه میکرد

آب می آوردند که گریه میکرد و آن آب در ... و ابن شهرآشوب از زهری

روایت کرده است که عبدالملک مروان ... کرد که آنحضرت را غل ... کند ...

براو موکل کرده بودند زهری در آن وقت به نزد او رفته بسیار گریسته گفت کاش این غل و زنجیر را
در گردن من کرده بودندی و تو سالم بودی حضرت زین العابدین گفت ای زهری گمان میکنی که اگر خواهم
نتوانم اینها را از خود رفع کنم هیچ وجه ام نیست سبحان الله عذاب الهی [illegible]
و دست مبارک خود از غل و زنجیر کشیده دست و پای خود را بیرون آورد ای زهری [illegible] بعد از آن
خود خود را در زنجیر کرده گفت ای زهری بیشتر از اینجا [illegible] او دیدم که
او در کجا تفحص و جستجوی آن حضرت [illegible] چون از ایشان پرسیدیم گفتند [illegible] از پس
دیدیم تا مقام [illegible] و حرمت او [illegible] از او غافل شده بودیم چون
غل و زنجیر در محمل بود و او را نیافتیم زهری گفت چون این را شنیدم به نزد عبد الملک رفتم
و با او نقل کردم عبد الملک گفت من غریب‌تر دیدم که همان روز به نزد من آمد و گفت تو را
چه کار است و [illegible] به من [illegible] که تو را [illegible] که کنم [illegible]
داد از نزد من بیرون رفته دیگر او را ندیدم

در بیان بعضی از جفاها و جبرهای حجاج در زمان حضرت زین العابدین [illegible] ده سال
رسیده چنین در آن زمان بود [illegible] ذکر میکند سعید بن جبیر از جمله محبان و مخلصان آن حضرت بود و از
حجاج او را طلبید بعضی [illegible] از او پرسید از جمله [illegible] از خلفا
کدام یک را بیشتر دوست میداری سعید گفت [illegible] در نزد حجاج
که کدام یک [illegible] سعید گفت او را [illegible] حجاج فرمود او را
[illegible] از علمای اهل سنت نقل کرده است که حجاج بعد از قتل سعید [illegible] و در کلام
[illegible] چون [illegible] چه [illegible] سعید [illegible]

تمام شد [illegible] التواریخ [illegible] در احوال اوصیاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امام زین العابدین [illegible]
در بیان بعضی از جفاها [illegible]

روایت کرده‌اند که [illegible] را به نزد او آوردند فرمود [illegible] چنین [illegible]
حجاج گفت [illegible] چه [illegible] خود [illegible] گفتند
[illegible] پس حجاج فرمود [illegible]
[illegible] گردن زدند [illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] علی [illegible] گفتند قنبر [illegible]
[illegible] پس قنبر را آورده گفت [illegible] قنبر گفت مولای من امیر المؤمنین
[illegible] حجاج گفت [illegible]

در ذکر وفات زین العابدین در بصائر الدرجات [illegible] از حضرت روایت کرده
که چون وفات حضرت زین العابدین رسید فرمود به حضرت محمد باقر [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] این آب [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] چراغ [illegible] آن حضرت
[illegible] فرمود ای فرزند این شب [illegible] وفات داده [illegible]

[illegible] ستم کردن و نفرین [illegible] حضرت او [illegible] و حضرت امام محمد باقر [illegible] وصیت [illegible] و صیت کرد [illegible]

با وجود فرموده [illegible] دست ستم کردن [illegible] کسی [illegible] بغیر از خدا [illegible] نوشته [illegible] از احادیث معتبره

بسیار [illegible] که [illegible] آن حضرت [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] عبد الملک [illegible]

زهر داد [illegible] اختلاف روایات [illegible] آن حضرت [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] آمده [illegible]

بسیار [illegible] و آب از [illegible] حضرت [illegible] فرموده [illegible] شود [illegible]

خدا [illegible] آن حضرت

آمده [illegible] وفات آن حضرت [illegible]

در [illegible] سال [illegible] چهارم هجرت [illegible] سال [illegible] گفته اند [illegible]

[illegible] سال [illegible] پنجم [illegible] هجرت [illegible]

[illegible] اولاد آن حضرت

[illegible] امام محمد باقر [illegible] امام [illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسین [illegible] امام حسن [illegible]

التواریخ ذکر احوال [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] طاهر

امام محمد باقر [illegible] ولادت آن حضرت در روز جمعه [illegible] رجب بود و در [illegible] صفر [illegible] اختلاف روایت [illegible] هجرت و کنیت او ابو جعفر و لقب [illegible] باقر [illegible] لقب [illegible] پیغمبر فرموده

شکافنده علوم [illegible] بن طاوس [illegible] امام جعفر صادق فرموده [illegible]

بن عبد الملک بحج رفته بود [illegible] حضرت امام محمد باقر بحج رفته بودیم [illegible]

منبر رفته [illegible] هشام [illegible]

رسید [illegible] پدرم [illegible] بمدینه [illegible] پدرم [illegible]

ما را روانه کرد [illegible] در مجلس [illegible] هشام [illegible]

[illegible]

[illegible] پدرم [illegible] بزرگان قوم [illegible] پدرم [illegible]

هشام [illegible] تیر [illegible]

[illegible] پدرم تیر [illegible]

[illegible] تیر [illegible] تیر اول [illegible] تیر دوم [illegible]

فاق تیر هم را زده تا نه تیر از خشم بر یک فاق تیر دیگر را زده هشام از لطیف چون پنهان
شد که در دقیقه [illegible] پیرم در آمده [illegible] سر بزیر از خشم و پیرم [illegible] چنین
[illegible] کشیده پیرم در غضب شد که سر خود را به آسمان کرد هشام یافته پیرم از خشم غالب شده
خوف که از [illegible] پیرم [illegible] به زبان [illegible] شنیده تواضع و فروتنی [illegible] بالا
گفت که [illegible] جوابات پرسیده پیرم جواب گفته هشام مضطرب پشیمان شده گفت
حاجتی داری بخواه پیرم گفت [illegible] که از آنجا [illegible] هشام [illegible]
پیرم نیز او را وداع کرد چون به میدان [illegible] هشام [illegible] جمع [illegible]
میدان جمعیت [illegible] از جمعیت الجماعه پرسیده [illegible] هشام گفت [illegible]
[illegible] از [illegible] کوه [illegible] دارند [illegible] سال [illegible]
[illegible] خود را از [illegible] چنین پیرم این [illegible] روی خود [illegible]
پس [illegible] پیرم [illegible] و پیرم [illegible] چنین آن عالم [illegible] آمده
[illegible] او [illegible] قبول کرده آن عالم را [illegible] شنیده و آن عالم [illegible]
[illegible] از احوال آن را [illegible] او [illegible]
[illegible] چشمش [illegible] چشمش پیرم [illegible] گفت ای مرد [illegible]
[illegible] پیرم گفت از [illegible] پس گفت [illegible] از جبل پیرم گفت [illegible]
آن [illegible] گفت سؤال چند از تو [illegible] پیرم گفت [illegible] آن [illegible]
ای [illegible] آن [illegible] از [illegible] پیرم [illegible]
[illegible] پس [illegible] گفت سؤال [illegible]

باب [illegible] در [illegible] احوال انبیا و اوصیا و [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible] الانبیا و [illegible]

[illegible]

امام محمد باقر

[illegible] دعوی [illegible] و [illegible] از [illegible] نظر [illegible]
پیرم گفت [illegible] در [illegible] دانش [illegible] از
[illegible] گفت [illegible] این [illegible] پیرم گفت [illegible] از جبل [illegible]
[illegible] باز [illegible] پرسیده [illegible] را چه [illegible]
آن آیات [illegible] پیرم گفت [illegible] نظر آن چراغ است اگر صد هزار چراغ از این چراغ
روشن کنند [illegible] باز پرسیده آن [illegible] از [illegible]
[illegible] پیرم گفت [illegible]
[illegible] و چنین [illegible] را حق تعالی [illegible] از [illegible] باز [illegible]
با [illegible] پس [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و تا او در میان [illegible] گفت [illegible]
سؤال [illegible] و [illegible] آمده [illegible] از [illegible]
[illegible] پیرم [illegible] گفت [illegible]

و نیز روزی پدرم محمد باقر آمده گفت با تو میرویم بخانه قاضی تا قاضی میان ما حکم کند چون

رفتند پدرم گفت ای زید از این دعوی ناحق بگذر و بغیر حق مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بتو بنمایم تا بدانی

آنچه من بتو میگویم حق است زید گفت بنما پدرم گفت کاردی با خود داری داد … بنهان الله

… کارد بقدرت خدا بسخن آمده گفت ای زید حق با محمد باقر است

و اگر دست از مخاصمه او بر نداری … پدرم این معجزه را دید بیهوش

شده افتاد پدرم دست او را گرفته بهوش آمده فرمود اگر این سنگ که بر روی آن ایستاده ام

بسخن آید … دست از مخاصمه بر داری زید گفت بلی آن طرف سنگ …

بالای آن … بحرکت آمده … نزدیک بود که از هم شگافته شود و از طرف پدرم …

آن … متلاطم حرکت … آن سنگ بسخن آمده گفت ای زید حق با محمد باقر است و تو

… دست از او بر دار … زید بیهوش شده بر زمین افتاد پدرم دست او

گرفته … بهوش آورد مرتبه دیگر پدرم گفت اگر این درخت … بسخن آید

… حق با من است ترک مخاصمه … گفت بلی درخت … بقدرت خدا

شگافته نزدیک پدرم آمده گفت ای زید … و محمد باقر … حق است

از این دعوی بر دار و الا ترا … درخت … زید دست از مخاصمه و دعوی

… روزی … زید را گرفته … و محبوس … حضرت …

… [illegible] …

بجهت … [illegible] …

و این زید … زید را از … [illegible]

لب التواریخ … احوال …

امام محمد باقر علیه السلام

… است … زین العابدین … سوم … فرمود …

… آن … بود … ذکر … آن حضرت … روز

درد و الم … شنبه هفتم ذی الحجه سنه ۱۱۴ … هجرت …

… اولاد …

… ام … ام … ام سلمه

… امام …

امام جعفر صادق علیه السلام اسم آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبدالله و القاب صابر و فاضل و طاهر

و صادق … قطب … راوی … زین العابدین … فرمود …

خواهد بود فرمود … فرزندم محمد باقر … فرزند او جعفر صادق …

صادق … صادق لقب جعفر … فرمود مرا پدرم خبر داد … از رسول خدا … فرمود

او … محمد بن علی … فرزند … جعفر نام او … و صادق …

پنجم او بر جعفر نام خواهر داشت دروغ دعوی امامت کرد و قرار بر خدا و رسول خدا
خواهر کرد و کذاب خواهر بود با حضرت امام جعفر صادق نامند و فرق باشد و ولادت آنحضرت موافق
مشهور در هفدهم ماه ربیع الاول سال هشتاد و سیم از هجرت بود و بعضی در غره رجب نقل کرده اند
و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود ابو العباس سفاح اول خلفای
بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و اراده قتل او کرد چون معجزات بسیار و علوم بسیار
از او مشاهده نمود ازین اراده باز ایستاد پس آنحضرت را مرخص کرد بمدینه مراجعت نمود چون
خلافت بمنصور دوانیقی برادر ابو العباس رسید بکرات و مرات آنحضرت را طلبید و از عراق
طلبید چند مرتبه اراده قتل و نقصان او کرد هر مرتبه معجزه عظیم مشاهده کرد از اراده خود پشیمان شد و منع
آن اراده نمود از ابن شهر آشوب روایت کرده اند که روزی ابو جعفر منصور دوانیقی امام جعفر صادق را
طلبیده فرمود که بعضی از اعتقاد و ربیع حاجب را گفت که چون جعفر صادق حاضر شود من با او مشغول
سخن شوم و میخواهم بدست خود زدم تو بکش گردن او را بزنی و چون آنحضرت حاضر شد منصور
محبت و مهربانی ظاهر کرد گفت ای ابو عبد الله من ترا طلبیدم که قرض ترا ادا کنم و وام ترا
بر آورم و عذر خواهی بسیار کرد او را مرخص گردانید ربیع حاجب گفت که بار سه روز
مهمانی بتعجیل بعد از سه روز دوانیقی و چون ربیع با آنحضرت بیرون آمد آنحضرت را بخانه
بعزا برگشته نزد منصور آمده جهت امر قتل و از آن محبت و عزت که از خلیفه دیده
منصور گفت ای ربیع عزم من جزم بر قتل او بود و مرا دید عرش و او را حضر که هیچ کنم و او را
او را بزنم پس چون داخل شد اژدهای عظیم دیدم که با او داخل شد نزدیک من آمد و گویا
فصیح گفت که اگر آسیبی بامام رسانی ترا از بدن تو بر هم جدا کنم من از ترس

التواریخ الانبیا و احوال علما و اوصیا [illegible]
لوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
امام جعفر صادق علیه السلام

اژدهای آن محبت و مهربانی را کردم و روایت کرده اند از مهدی بن طاوس و دیگران نقل کرده اند که در
منصور بعید رفته روزی در منزل ربیع ابرهیم بن جبله فرمود امام جعفر صادق را بیاورید که او
بر کردن او امر کرد او را بکشتن چون نزد من آید بجائی حاضر رفت چون او را [illegible] در پیش آن
همچنان کنند نهایت آشنایی او را گرفته نزد خلیفه آورده در عرض راه دو رکعت نماز گذارد
نماز و دعا خوانده که برکت بسیار کرد و دیگران روایت کرده اند چون داخل خانه منصور خلیفه شد و خشم
خلیفه بر او اثر نماند خوش کرد گفت [illegible] امروز تو را طلبید [illegible] آنحضرت فرمود ای
خلیفه [illegible] من برادر [illegible] تو رفتند [illegible] پس منصور
[illegible] از تو حضرت فرمود [illegible] پس منصور از چنین [illegible] او را مرخص کرد
و دیگر روایت کرده اند که روزی منصور دوانیقی در قصر حمرای خود نشسته بود و هر وقت در آن قصر
البته در آنروز [illegible] و آنروز را روز ذبح می گفتند چون [illegible] حاجب ربیع [illegible] او را طلبید
گفت [illegible]
[illegible] مطلع [illegible]
صادق را در [illegible]

... بعد که شنیدم بجهت آنکه اگر اطاعت خلیفه کنم و آنحضرت را ببرم او را ... [illegible]

میروم و اگر اطاعت نکنم و او را ببرم ... [illegible] ... تا ...

ترجیح دادم و بقسم راضی شده بخانه رفتم و محمد پسر جعفر را از ... [illegible] ... دادم

پس مجمع رفته در آخر شب بخانه آنحضرت و از نردبان بالا رفته ... [illegible] ... آنحضرت ...

پوشیده و بالای ... کمر بسته در نماز بود چون از نماز فارغ شد او را گرفته سر و پای برهنه

بیرون آورده چنین ... راه آمده از پیری و ضعیفی ضعف بر او غالب ... [illegible]

راه ... پس محمد را ... چشم آمده ... [illegible] ... آورده خلیفه ... گفت

و بسیار ... و جعفر ... محمد را ... اگر ... ناگاه محمد پسرم ...

و امام جعفر را ... کرد چون چشم خلیفه بر او افتاد از روی خشم و غضب گفت ای ...

جعفر تو ترک ... [illegible] ... آنحضرت گفت

بخدا ... [illegible] ... گفته اند ... [illegible]

با ... قرابت و خویشی ... و محبت ... چرا عداوت کنیم پس ... [illegible]

... شمشیر خود را بیرون ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

... قسم خورد ... دروغ است و این ... [illegible] ... قسم خورد ...

... خشم او زیاده شد ... [illegible] ... شمشیر ... [illegible]

کشیده جزم کردم ... آنحضرت را خواهد کشت و با خود گفتم ... [illegible] ... شمشیر ...

... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

... [illegible] ... آنحضرت را ... [illegible]

با آنحضرت ... [illegible] ... آورده آنحضرت را ... [illegible]

المواریخ الباب دوم در احوال ... [illegible]

... [illegible]

... در ذکر ... [illegible]

... [illegible]

امام جعفر صادق علیه السلام

... [illegible] ... آنحضرت را ... [illegible]

... چون در خدمت آنحضرت بخانه خود رفتم آنحضرت ... [illegible]

... و آن ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]

چنین ... خلیفه ... در خلوت ... آن ... [illegible]

... گفت چنین ... حضرت رسول ... [illegible]

... در کمال غضب ... [illegible] ... و با خود گفتم ...

... رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible]

... [illegible] ... محبت کردم ... [illegible]

... آنحضرت را ... [illegible] ... وفات آنحضرت ... [illegible]

... [illegible] ... از ... [illegible]

... سال ... از هجرت ... از دنیا رحلت فرمود

معرّف اولاد آنحضرت

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

امام موسی کاظم علیه السلام هفتم ائمه است و کنیت او ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعلی و ابواسمعیل و القاب او کاظم

و صابر و امین و پدر او امام جعفر صادق و مادر او حمیده بربریه گفته‌اند و بعضی قطب راوی نیز دو او را

روایت کرده‌اند که روزی امام محمد باقر علیه السلام فرمود به نخاس برده فروش آمده و نیکو اسم کنیزی بجهت جعفر کرده‌ام

تزویج کنم پس کیسه‌ای زر داد و فرستاد نزد آن برده فروش چون نزد آن برده فروش رفتند

او گفت چون کنیزان که داشتم همه را فروختم مگر کنیزی که مانده است علیل گفتند بیاور تا ببینیم

چون آورد دیدند که بهتر از همه است پرسیدند قیمت این کنیز گفت قیمت او هفتاد دینار کم نیست

هر چند خواستند چیزی کم کند راضی نشد تا آنکه مرد پیری که آنجا بود و ساکت شده گفت شما زر را

بشمرید اگر زیاده باشد برده فروش گفت اگر یک حبه کم باشد نخواهم گرفت عرض کردند کیسه بقدر هفتاد دینار بود

بی کم و کاست آن کنیز را گرفته چون نزد آنحضرت آورده نام او را پرسید گفت حمیده نام دارم

و بالکرام آنحضرت فرمود حمیده است در دنیا و محموده است در آخرت بعد از آن چیزی چند از احوال او پرسید

و از او احوال پرسید حمیده گفت ملا از نزد من آمده چون اراده مقاربت داشت با یک مرد نیز بود

و طبانچه بر او زده و مانع او گردید پس آنحضرت او را بحضرت جعفر داده آنحضرت او را شرف دادند

و صفت او در بی کم و کاست است از ابوبصیر روایت است که گفت در سالی که در خدمت امام جعفر صادق به حج رفتیم

در منزل ابوا روز یکشنبه هفتم ماه صفر سال صد و بیست و هشتم از هجرت بود در منزل نزول فرموده

چون خبر آوردند حضرت جعفر برخاسته بحجره حرم سرا رفته چون مراجعت فرمود خندان بود و فرمود که او را

از آنحضرت پرسیدم آنحضرت گفتند حمیده خبر داد که مولود بزرگ آمد دستهای خود را بر زمین نهاده است

سر خود را بآسمان بلند کرده ابوبصیر گفت این چه علامت است حضرت فرمود ولادت رسول خدا هم چنین

التواریخ السلطان ابو سعید ابوالحسن و احوال اولاد و احفاد وی ایشان

امامت و ولادت و سایر احوال او

سلطان اولاد و فرزندان امام محمد باقر و جعفر صادق

امام موسی کاظم علیه السلام

بود و او به نام این حضرت است و مدت عمر آنحضرت پنجاه و پنج سال و بعضی پنجاه و چهار سال گفته‌اند

و موافق مشهور روز ولادت آنحضرت در هفتم ماه رجب سال صد و بیست و هشتم بود

و وفات او در سال صد و هشتاد و سوم هجرت و بعضی در سال صد و هشتاد و ششم گفته‌اند و قبر او در بغداد است

و زیارت روضه او شیعه را سنت است و در سال اثنا عشر ائمه امام لازم بود و مجموع ایام امامت او سی و پنج سال

لا اشتراک و در زمان امام خلیفه منصور و مهدی و هادی و در زمان امام خلیفه هارون بود

امام خلیفه هارون الرشید بود و در زمان امامت او خلیفه و سلطان هارون الرشید بود و او را در حبس داشت

معجزات بسیار از او روایت کرده‌اند تا آنکه آخر الامر خلیفه هارون الرشید او را حبس کرد

او را در حبس کرد این بود که روزی هارون الرشید گفت

از میان این سه نفر هر یک را که پسر بزرگ است ولی عهد خود کنم بعد از آن خلیفه هارون

امام وصیت کرد و فرزند او را مقاسمت نمود و هر یک که امام شده و وزیر حکم کرده

چون وزیر اعظم هارون بود بخیال آنکه مبادا خلیفه هارون او را معزول کند

مجلس انس ساخت در مقام آن شد که او را بکشد و امام را در نظر هارون بد نماید

شیعه تعلیم داده گفت که حقیقت امامت موسی بن جعفر دارد و او خلیفه است و از حج باز آمده

بجهة او بغیر شد تا آنکه روزی هارون بمکه رفت که [illegible] محمد بن اسماعیل برادرزاده آنحضرت را

طلبیده تحقیق احوال آنحضرت [illegible] یحیی برادر او [illegible] در نعمت هارون کرده

آنحضرت را بسیار بگفت هارون دو لک هزار درهم بجهة او فرستاد چون بخانه خود در آن زر را

او بعد هنوز آن زر را تصرف نکرده بود و درد گلو [illegible] بعد از چند روز هلاک گردید

تمام حشت و جای او بر باد رفت [illegible] آن زر را بجهة هارون پس بعد هارون از او

حج گذارد و [illegible] در مکه [illegible] بجهة او

خود بگیرد [illegible] فضل بن ربیع فرمود که امام موسی را بنزد او ببرد پس فضل بن ربیع

در وقتی که آنحضرت در نماز بود بر سر رسول خدا [illegible] او را گرفته از مسجد بیرون برد و مردم گریه

و زاری بسیار کردند و آنحضرت را محبوس بنزد هارون برد بعد چند [illegible] هارون گرد و دو

استر را بسیار [illegible] گفته فرمود که دو محمل آوردند و آنحضرت را در یک محمل گذاشته [illegible]

بیرون بردند و یکی را بسمت بصره بردند و یکی را بسمت [illegible] که مردم [illegible] و هر دو محمل آنحضرت

را ببصره بردند بعیسی والی بصره سپردند و عیسی او را در حجره [illegible] حبس کرده محبوس کرده او در

دو مرتبه در آن حجره را [illegible] طعام [illegible] دیگر [illegible] وضو و [illegible]

بصره در آن عیسی محبوس بود و هارون به عیسی تفحص و تجسس احوال او می‌نمود بغیر از دعا

[illegible] چیزی از او مشاهده نمیکند [illegible] و در سجده [illegible]

نماز دیگر [illegible] از خواص عیسی [illegible] حجره آنحضرت بود دائم [illegible] در وقت مناجات [illegible]

لب التواریخ در احوال [illegible] و [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] و [illegible]

امام موسی کاظم

[illegible] آنچه از [illegible] گوشه خلوتی میسر شد و مشغول عبادت خدا باشم

مستجاب نگشت [illegible] و [illegible] بعیسی [illegible] آنحضرت را از هر دو [illegible] کند

قبول آن امر نکرد و جواب [illegible] تا آنکه [illegible] آخر صریح نوشت [illegible]

بغیر نماز و دعا و گریه و تضرع از او چیزی ندیده‌ام و نشنیده‌ام [illegible]

نمیتوانم و نخواهم [illegible] را بعد از موسی را [illegible] و چون نامه عیسی بهارون

فرستاد آنحضرت را از بصره ببغداد و بعد بفضل بن ربیع سپرد فضل بن ربیع در خانه خود

محبوس کرد آنحضرت را [illegible] در بصره [illegible] عیسی محبوس بود بنماز و دعا و عبادت خدا

مشغول بود [illegible] در سجده بود [illegible] تا آنکه روزی هارون [illegible] خشم گرفته در

غضب شد فضل بن ربیع را طلبیده فرمود ببر [illegible] حاضر کن [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفت که امام [illegible] گفت موسی بن جعفر

نصیحت [illegible] پس هارون فرمود [illegible] حاضر کرده و فضل [illegible] آنحضرت

در خوابید او را [illegible] از [illegible] حجره

آنحضرت [illegible] مواضع [illegible] گفت [illegible] طلبیده امام موسی گفت [illegible]

اگر فرموده رسول خدا نبودی اطاعت [illegible] برادر از نفقه و حیثیت [illegible] و همانا فضل آمده در عرض [illegible]

دعائی خوانده و سر برهنه داشت بودم [illegible] چنین بنزد هرون [illegible] گفتند هرون را [illegible]

خواسته [illegible] گفت آسوده [illegible] فضل گفت [illegible]

او را ترسانده [illegible] و گفته [illegible] طیبه [illegible] اراده [illegible]

فضل گفته [illegible] چنین [illegible] از جای خود [illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اللهم الحق [illegible] اهل بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] امام موسی کاظم

احترام آنحضرت [illegible] هرون [illegible] یحیی [illegible]

[illegible]

و زیادت از چهل [illegible] آنحضرت فرمود آنچه [illegible] گفت در باب [illegible] منزل

و رعایت و احترام ظاهر [illegible] و او گفت نهایت گواه باشید و مرا از هر چیز خوردنی

در نه دانه خرما و فردا [illegible] من نیز خواهم شد و از دنیا خواهم رفت چون این را گفت سندی بن شاهک

سخت [illegible] درخت بلرزه در آمده و دیگر حرف نزد تا آنکه حضرت گفت ای غلام [illegible]

بیچاره [illegible] از فوت من [illegible] احوال کرد پس سندی بن شاهک گفت مرا رخصت ده

[illegible] خود کفن کنم آنحضرت گفت ما اهل بیت [illegible] و زر حج و کفن ما [illegible] از مال

و کفن من همراه من است و بروایت عمرو بن واقد سه روز قبل از وفات [illegible] مسیب

آنحضرت طلبید و فرمود [illegible] من به مدینه [illegible] فرزند خود [illegible] را وداع کنم و [illegible]

با [illegible] بسپارم و وصی خود کنم مسیب گفت ای مولای من [illegible] چه [illegible]

چگونه [illegible] در [illegible] حضرت فرمود [illegible] علوم [illegible]

[illegible] قادر است [illegible] آنکه [illegible] مطلع [illegible] بخت [illegible]

[illegible] حاضر کرد در [illegible] مسیب گفت مشغول [illegible]

چون [illegible] آنحضرت [illegible] تا آنکه [illegible] شده [illegible] در میان خانه [illegible]

[illegible] در روی مصلی خود [illegible] زنجیر [illegible]

[illegible] آنحضرت فرمود ای مسیب سر بردار [illegible] روز دیگر از دنیا رحلت خواهم کرد

[illegible] خواهد داد [illegible] و سندی بن شاهک [illegible] خواهد [illegible]

و دفن خواهد کرد [illegible] و [illegible] کفن و دفن [illegible]

[illegible] خواهد آمد و مرا دفن خواهد کرد و فرمود [illegible] من [illegible] مطلع [illegible]

دیگر [illegible] داده [illegible] زهر [illegible] داده [illegible] چنین [illegible] خوردنی

کتاب التواریخ در احوال انبیا و اوصیا و سلاطین

[illegible]

امام موسی کاظم علیه السلام

[illegible] امام موسی [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] موسی [illegible] آنحضرت [illegible] چون [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] و چون [illegible] آنحضرت

[illegible] مقابر قریش [illegible] سلیمان بن ابی جعفر [illegible]

رسید [illegible] برادر [illegible] از قصر [illegible]

در [illegible] جمعیت [illegible] مقابر قریش و در [illegible]

آنحضرت [illegible] کفن [illegible] جمیع [illegible] آن [illegible]

[illegible] در مقابر قریش دفن کنند

[illegible] اولاد [illegible] آنحضرت

[illegible]

امام رضا پسر امام موسی کاظم

در ذکر کیفیت ولادت و اسم آنحضرت علی و کنیت ابو الحسن و القاب رضا و صابر و ...

و رضی و وفی و قرة عین المؤمنین و مشهور آنحضرت بلقب رضا است و مخالف هم از او راضی بودند

و دوست و دشمن هم از او خشنود بودند و اتفاق با طوار و اخلاق نیکوی او داشتند و مادر

آنحضرت ام البنین و نجمه و سکن ... و ام ابنین شقیقه نیز و بعضی خیزران و صقر و تکتم نیز گفته‌اند و بسنه

هشام روایت کرده است که روزی حضرت امام موسی فرمود از بهر فروشنده ای مغربی ... است و ...

و کنیزی است ... و با اتفاق آنحضرت رفتیم و آن تاجر به فروش آن کنیز ... ...

نیاورد گفتند ... کنیزی دارم بیمار است حضرت موسی ...

... آنرا ... بفرمود که روز دیگر ... کنیز ...

به قیمت ... راضی نبود ... هشام گفت ... و آن کنیز ...

... گفت ... من گفتم ... از ...

گفت ... گفتم ... این کنیز ...

... معرب ... و ... از ... چنین کنیز ... گفت

از ... گفتم ... این کنیز ... این

التواریخ للسابع و احوال ...

...

در ذکر امام الانبیاء و ...

امام رضا

در ذکر کیفیت ولادت

می باید که ... بهترین اهل زمین ... و فرزندی از او بهم رسد که ... اهل شرق و مغرب

او را اطاعت کنند ... از آنست ... این کنیز ... آن کنیز ...

... آنحضرت آوردم و چون آنحضرت او را ... گفته‌اند ... طیبه

او روز پنجشنبه یا جمعه یازدهم ربیع الاول ... یا یازدهم ماه ذی الحجه سال صد و چهل و هشتم از هجرت ...

و بعضی یازدهم ذی القعده سنه ... نیز گفته‌اند

در ذکر ... آنحضرت ... که ... و در روایت ... گفته‌اند ...

... عراق ... ابو الحسن ... در ... و ... حکم ...

عالم ... در ... غبار فتنه ... و ...

... و چون ... از شرح ... المؤمنین ... وزیر او ...

... و آن ... حضرت امام رضا را از مدینه ... طیبه ...

نامه ... آنحضرت ... و ... چنین نامه ... آنحضرت رسید ... عیال و ...

جمع ... وصیت و وداع ... از ... انتقال ... بر ... ... فرمود ...

مرحبا گفت تعظیم کرد و خبر شهادت حضرت امام را بآن داده گفت درین سفر در غربت شهید خواهم شد و

در پهلوی هارون مدفون خواهم شد اکثر ... در حق تعظیم محول ... دو ... گویند که در غربت آنحضرت

همچنان که آنحضرت گفته بود واقع شد در سال دویست و سیم از هجرت بود و امام محمد تقی ... آنحضرت

... در عرض راه معجزات و کرامات بسیار از آنحضرت ... و ... در ...

گویند چون آنحضرت ... و ... قبه ... ... قول ... در ... خضر

... این ... و ... فرمود ... تعظیم ... و چند رکعت نماز در آنجا گذارد

... گفته ... سر ... آمده ... چون

... مأمون ... آنحضرت را اعزاز و احترام و تعظیم بسیار نمود گفت چون تو را از خود ...

سزاوارتر دانستم بخلافت ... و ... خود را ... عزل ... و لا ...

و ... بیعت کنم آنحضرت قبول نکرد ... استماع ... تا مدت دو ماه ... بر این ... بود

... آنحضرت ... استماع و ... مأمون ... از قبول ...

گفت ای پسر رسول ... قبول ... ولایت عهد ... قبول کن آنحضرت فرمود

... خبر داده ... از ... تعظیم ... و ... حضرت ... کرده و در زمین

در پهلوی هارون ... تعظیم ... از این سخن ... گفت ای پسر رسول ... از تو

... ولایت عهد ... قبول ...

بجا رسید که مأمون ... عضب ... اگر قبول نکنی ... آنحضرت فرمود

لب التواریخ ... در احوال انبیا و اوصیا و ...

... در ذکر خاتم الانبیا و ... و ائمه

... امام رضا

در ذکر آمدن آنحضرت بخراسان

... قبول ... بشرط آنکه عزل و نصب کسی نکنم ... حکم ... ندهم

... ولایت عهد ... قبول این شرط کرد که روز ... مجلسی آراسته و جمیع اکابر

و اشراف و علما و سادات ... را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد تا با آنحضرت بیعت کرد

آنحضرت ... در پهلوی خود بر کرسی نشانده بعد از آن تمامی مردم بیعت کردند و جوایز ... بمردم

داده ... و ... را ... و شعرا را امر کرده ... قصیده ... آنحضرت گفته

... خطبه ... بنام آنحضرت کرده ... مردم ... امر کرد ... عباس ... ربع ... گفته

... دختر خود ام حبیبه را ... عقد کرد ام الفضل دختر دیگرش را ... امام محمد تقی نامزد کرد

... و ... بجهت ... آنحضرت ... احترام ... علمای

فرق ... از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه ... و ... فرق ... و ...

... با آنحضرت ... مناظره ... آنحضرت ...

... فرق ... فضیلت ... مرتبه آنحضرت ... مردم ... زیاده شد

... و ... آنحضرت ... و ... مردم ... و ... فرق

بآنحضرت [illegible] آن [illegible] زبان محبت و [illegible] مردم که با حضرت در مقام [illegible]

دفع آنحضرت در آمده چنانچه ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است [illegible]

دعبل و [illegible] از مقربان او و [illegible] آنحضرت بود [illegible] از غلامان خاص خود محرم اسرار

او بود [illegible] گذشته طلبید [illegible] امام رضا خواه در جواب [illegible]

در حق [illegible] او [illegible] آمده [illegible] از [illegible]

[illegible] که با [illegible] از [illegible] ایشان [illegible]

دعبل گفت چون داخل حجره آنحضرت [illegible] بر [illegible] دستهای خود [illegible]

[illegible] آنحضرت فرمود [illegible]

[illegible] گفته [illegible] چنین [illegible] گفته

فرمود [illegible] بجای آورده [illegible] پس [illegible] از آن [illegible]

[illegible] دعبل [illegible]

[illegible] بیرون آمده [illegible] مردم [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible] چنین [illegible]

[illegible] از حجره [illegible] دعبل فرمود [illegible]

دعبل گفت چون داخل حجره شدم دیدم که آنحضرت در محراب نشسته و بعبادت مشغول است

بیرون آمدم و با [illegible] گفتم [illegible] کفت لعنت [illegible]

~~اللوامع [illegible] در احوال [illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible] در ذکر [illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible] در ذکر احوال [illegible]~~

باز گفت ای دعبل چنین تو آنحضرت را [illegible] نمایی [illegible] این [illegible]

[illegible] دعبل گفت چون [illegible] رفتم تا نزدیک عتبه خانه رسیدم آنحضرت مرا آواز داد

جواب دادم و بر زمین افتادم روی خود را بر خاک [illegible] آنحضرت فرمود برخیز ای دعبل

خدا نور را [illegible] آیه مبارکه یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ

فرمود ای دعبل [illegible] نور خدا را [illegible] کننده [illegible]

[illegible] در غضب شد [illegible] گفتم [illegible] در محراب [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

فرمود [illegible]

در ذکر کیفیت شهادت آنحضرت ابو الصلت هروی روایت کرده است که روزی در خدمت آنحضرت

بودم فرمود ای اباصلت برو بقبه هارونی و از چهار طرف قبر هارون از هر جانب کفی خاک

بیاور رفتم [illegible] چون خاکها را آنحضرت بوئید [illegible]

قبر هارون بود در آنجا آن حضرت فرموده که همین جا خواهند خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کنند

و مرا در عقب سر پدر خود هارون دفن کنند شاید در آنجا ظاهر خواهد شد اگر جمیع کلنگ داران عالم

جمع شوند نتوانند حرکت داد و همچنین طرف بالای سر و پایین را اشاره کرده فرموده چنین طرف

طرف قبله را بوسید فرموده قبر من در این موضع خواهد بود ای ابوالصلت چون قبر

حفر نمایند بتو آبی در آن زمین ظاهر خواهد گردید پس این دعا را بخوان که به زبان عربی بر

ربطی تعلیم کرده بخوان وقتی آن آب ظاهر شد آن آب

جاری گردد و قدری از آن آب بردارید که ماهی ریزها بنما بنشیند ایشان را

به ماهیان بده که ماهیان بخورند و ماهیان ماهی بزرگ ظاهر خواهد شد آن ماهی ریزها را

بخورد آنگاه دست بر آن آب گذار و دعایی که تعلیم میکنم بخوان تا آن آب به زمین فرو

رود و قبر خشک شود و این را در حضور مامون به عمل آوری و بعد از آن آن حضرت فرمود

ای اباصلت فردا مامون مرا خواهد طلبید وقتی بیرون آیم از خانه او اگر چیزی بر سر خود

پوشیده باشم با من تکلم مکن و چون روز دیگر شد آن حضرت در محراب نشسته بود که غلامان مامون

آن حضرت را طلبیدند و من در خدمت آن حضرت رفتم چون داخل خانه مامون شدیم آن حضرت را

بر پهلوی خود نشانده طبقی چند از میوه ها نزد او نهاده بود خوشه انگوری که بعضی از دانه های آن را

ببرده بود در دست داشت و به جهت رفع مظنه خود از دانه های آن خورده بود و بعد از آن

برخاسته آن حضرت را در بغل گرفت خوشه انگور را به آن حضرت داده التماس و مبالغه بسیار در خوردن

انگور به آن حضرت نمود و حضرت می فرمود که مرا معاف دار چند حبه ناچار خوردم

لب التواریخ باب ... و ... [illegible]

... [illegible]

... ذکر ... [illegible]

امام رضا

و در ذکر ... [illegible]

و خوشه را گرفته چند دانه دیگر خورده باز به آن حضرت داده و مبالغه نمود آن حضرت سه دانه

دیگر خورده پس خوشه را انداخته برخاست مامون گفت به کجا میروی فرمود به همان جایی که مرا فرستادی و از آن مجلس بیرون

آمده رو به خانه خود آورده داخل خانه شد و فرمود که در خانه را ببندند و بر فراش خود تکیه کرد ابا الصلت گفت

من در میان خانه محزون و غمگین نشسته بودم دیدم جوانی خوش روی خوشبوی که شبیه ترین مردم

بود به آن حضرت داخل خانه شد گفتم از کجا داخل شدی و در بسته بود گفتم ای حبیب از کدام راه داخل

شدی گفت آن کسی که مرا از مدینه به یک لحظه در اینجا حاضر کرد از در بسته نیز مرا داخل کرد گفتم کیستی گفت منم

حجت خدا محمد بن علی آمده ام پدر غریب خود را وداع کنم پس نزد آن حضرت رفت و مرا امر کرد که من نیز حاضر

شدم او را دیدم که بر سینه خود چسبانیده بود و پدر بر فراش خود تکیه کرده بود گفت من نیز همراه ایشان

بودم و ابواب علوم او را بر وی گشوده و اسرار امامت را به او سپرده بود و همه بر لبهای آن حضرت بود چون

غش بر وی غالب شد امام محمد تقی آن را پوشانید و دست بر سینه آن حضرت نهاد و غمناک بود

بیرون آورده فرمود که بعد از آن حضرت از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود امام محمد تقی فرمود ای

اباصلت ما در خانه برو و تخته و آب بیاور گفتم ای مولای من در این خانه نه آب است نه تخته فرمود

آنچه میگویم بکن چون به خانه رفتم دیدم که تخته و آب حاضر است پس حاضر کردم و دامن به کمر زده

غسل داده و حنوط و کفن کرده فرمود ببر و بسجاده و تابوت را چون نقشم ... دیدم
و بردم بر پشته آوردم آنحضرت را در تابوت گذاشته دیدم جمعی از ملائکه آمده و بر آنحضرت نماز کردند
و هنوز ... تابوت خود بخود از زمین جدا گشت چنان که بسقف خانه رسید سقف شکافته شده تابوت
غایب شد گفتم یا بن رسول الله اگر مامون آنحضرت را از من خواهد چه جواب گویم فرمود ای هرثمه
ساکت باش ... و چون آوردند ... بازگشت شکافته شده و تابوت
بزمین آمده آنحضرت برخاست و خود را از تابوت بیرون آورد ... اول کرد
و کفن ... فرمود ... مامون ... پس چون
گشودم مامون ... شروع کرد ... گریبان چاک زده
تعزیه ... امر کرد تجهیز و تکفین آنحضرت تا آنکه فرمود قبر آنحضرت را در عقب سر هارون
حفر نمایند ... آنحضرت فرموده بود ... گفته بود
گفت ... هر گاه ... بود پس فرمود ...
... آب ... ماهیان ظاهر شده ... آمده ماهیان
... آن آب ... گفته این معجزه
... گفت ... آنکه ... عباس ...
... عباس ...
آنحضرت ... گفت ... گفتی و این معجزه
... عباس ...
... وفات آنحضرت ... رمضان سال دویست و سیم بود

دویم هجرت گفته اند
... آنحضرت

التواریخ ... آل ... و اوصیا و انبیا ...

... ذکر ... امام ...

... امام محمد تقی علیه السلام ... امام رضا علیه السلام لقب او ... کنیت او ابو جعفر و القاب او
مختار و جواد و منتجب و مرتضی و قانع و عالم است و مشهور تقی و جواد است

ذکر ولادت آنحضرت مشهور آنست که در نوزدهم ماه رمضان سال صد و نود و پنجم از هجرت ... بود
و در دهم رجب ... گفته است و ابن ... کتب معتبر از حکیمه خاتون ... امام موسی کاظم
روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا گفت ای ... فرزند ... از خیزران ... بتو در نزد
او حاضر باش چون شب شد ... خیزران ... حجره ... که در حجره
بسته ... بیرون رفته ... خیزران را ... گرفته ... بردیم چراغ
شده در بسته و ... از ... گرفته ... امام محمد تقی متولد شد و نوری از او ساطع
شد ... حجره روشن شد از چراغ مستغنی شدیم ... که ...
... پس برداشتم ... آن ... بیرون آوردم پس حضرت
رضا بحجره آمده او را ... فرمود این فرزند ... خواهد
... و ...
... در ... سخن ... و چون روز سیم ... گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ...

در ذکر طلبیدن مأمون آنحضرت را از مدینه بعد از وفات پدرش و در وقت وفات پدرش هفت سال داشت و بعضی
محدثان و شیعیان آنحضرت در امامت بسبب صغر سن تامل داشتند تا آنکه علما و اکابر و اشراف اطراف
بعد از فراغ از حج بنزد آنحضرت رفته معجزات و کمالات بسیار دیده قائل بامامت آنحضرت شدند
و کلینی روایت کرده است که در یک مجلس در چند روز سی هزار مسئله مختلف از آنحضرت پرسیدند همه را
جواب شافی گفت و چون خبر بمأمون رسید [illegible] حضرت امام رضا [illegible] از جهت طعن و تقصیر
بسیار [illegible] در ظاهر اظهار [illegible] آنحضرت را از مدینه طلبیده با عزاز و اکرام
تمام در خدمت [illegible] اکرام [illegible] دختر خود را باو [illegible] کند اکابر بنی عباس
راضی نشده گفتند [illegible] آنحضرت [illegible] گفت [illegible]
علم و بزرگی و حشمت [illegible] یحیی بن اکثم که اعلم و افضل علما [illegible]
[illegible] طلبیده مجلس عظیم ترتیب داده [illegible] علما و [illegible]
آنحضرت یحیی را مغلوب [illegible] و فضل آنحضرت و عجز خود [illegible]

در ذکر مواصلت آنحضرت و [illegible] چون مأمون ام الفضل دختر خود را بآنحضرت عقد
اعزاز و احترام آنحضرت بسیار میکرد و بسبب آنکه آنحضرت [illegible] و زنان دیگر [illegible] ام الفضل
بنابر [illegible] زنان [illegible] در مقام عداوت درآمده [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] تا آنکه روزی [illegible] ام الفضل بنزد او رفته شکوه [illegible]
[illegible] آنحضرت در خواب بود رفته [illegible] شمشیر آنحضرت [illegible]
[illegible] ام الفضل [illegible] در گوشه [illegible] خواب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] مبارک او [illegible]

[illegible] التواریخ [illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] در ذکر [illegible]

امام محمد تقی علیه السلام

در ذکر شهادت آنحضرت بعد از آنکه معتصم برادر مأمون خلیفه شد و از راه بغض و حسد در مقام دفع آنحضرت
درآمده زهری برای ام الفضل [illegible] آنحضرت فرستاد [illegible] آن [illegible] در انگور [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] چون حضرت از آن انگور خورده اثر آن زهر ظاهر شده احوال آنحضرت متغیر گردید
[illegible] ملعونه [illegible] و گریه [illegible] بسیار [illegible] حضرت [illegible]
در روز سه شنبه ششم ذی الحجه سال دویست و بیستم هجرت بود [illegible]
[illegible] ام الفضل [illegible]
[illegible] اولاد آنحضرت

[illegible]

[illegible] امام [illegible] آنحضرت

[illegible]

حضرت امام علی النقی [illegible] کنیت او ابو الحسن و القاب او نقی و هادی [illegible]
[illegible] امام محمد تقی [illegible] آنحضرت [illegible] ذی الحجه سال [illegible]
[illegible] هجرت بود و در صبح [illegible] ذی الحجه [illegible] سه شنبه [illegible] رجب [illegible]
[illegible] سه شنبه [illegible] رجب [illegible] سال [illegible] پدرش [illegible]
وفات یافت و چون [illegible] آنحضرت [illegible] طلبیده [illegible] سال [illegible]

وقتی بغضه بنابر قول ابن بابویه معتمد عباسی خود به [illegible] کرد و شیعه [illegible] روز [illegible] گفته است که محمد بن عبدالله
با آنحضرت [illegible] بود و [illegible] اذیت [illegible] با آنحضرت [illegible] تا آنکه متوکل خلیفه فوت شد اگرچه
میخواهی امام علی نقی را از مدینه بیرون کند که محبان او بسیار شدند و آنحضرت نیز شکوه [illegible]
والی مدینه پیش متوکل نامه محبت آمیز آنحضرت [illegible] محمد بن عبدالله از مدینه معزول گشت و محمد بن [illegible]
بجای او به مدینه فرستاد و والی گفت و عذر خواهی بسیاری کرد و ابراهیم بن عباس [illegible] فرمود که نامه از
قال خود با آنحضرت نوشت که خلیفه از تو خاطر [illegible] و از مدینه را تغییر داده و بسیار بسیار خواهش
شما دارد و بسیار [illegible] اگر بر شما دشوار نباشد هر کس [illegible] و خویشان
و خدم و حشم و خدمتکاران خود را که خواهید بردارید [illegible] سرمن رای [illegible]
و [illegible] خلیفه [illegible] مشعوف [illegible] صحبت خواهید داشت چنین نامه با آنحضرت
رسید [illegible] باتفاق یحیی بن هرثمه [illegible] را آورده بود روانه سرمن رای گردید
چون [illegible] خاطر متوکل [illegible] از مدینه بیرون آمد تغییر سلوک داده بعد از چند روز
فرمود [illegible] بجهت آنحضرت تعیین کرده [illegible] آنحضرت در کاروانسرا [illegible]
منزل بود و بعد از چند روز بخانه رفته و متوکل در حیات [illegible] و کارهای [illegible] آنحضرت گفت
هر مرتبه معجزات دیده [illegible] است [illegible] تا آنکه روزی [illegible] آنحضرت
هر [illegible] بسیار [illegible] بود [illegible] بن خاقان [illegible] فرمود [illegible]
و [illegible] و اشراف [illegible] حضرت امام علی نقی [illegible] نیز در [illegible]
ایشان [illegible] متوکل [illegible] گفته است [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] با [illegible] رسول [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]

[illegible]

الدوازدهم در تواریخ [illegible] احوال ابی محمد [illegible]

لوامع

[illegible]

تاریخ ولادت [illegible] امام [illegible]

[illegible]

لامع [illegible]

و او را [illegible] بن خاقان [illegible] کرد [illegible] بن احمد [illegible] روز [illegible]
بسیار خشمناک و [illegible] خلیفه [illegible] خود را [illegible] امام [illegible]
[illegible] کرد [illegible] حاضر [illegible] و [illegible] و چون آنحضرت [illegible]
[illegible] متوکل خود را از کرسی زیر [illegible] و دست در گردن آنحضرت [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] بن [illegible] گرد [illegible]
[illegible] آورد [illegible] و [illegible] گفته [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] گفت چون [illegible] دیدم [illegible] از خوف [illegible]
[illegible] او را روانه کنم و چندین مرتبه معجزات دیده [illegible] از [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] معتمد عباسی [illegible] آنحضرت [illegible] امام حسن عسکری فرزند آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible] امام
حسن عسکری [illegible] باتفاق [illegible] دویست و پنجاه و چهارم
هجرت [illegible] روز وفات [illegible] دوشنبه سیم رجب [illegible] پنجم [illegible]
روایت [illegible]
[illegible] اولاد [illegible]
امام حسن عسکری [illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]

حسن عسکری ع اسم آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد و القاب زکی و هادی و عسکری و غیر آن

امام علی نقی بود و مادرش ام ولدی بود در کمال صلاح و عفت و نام او حدیث بود و سوسن و سلیل

نیز گفته اند و تولد آنحضرت موافق مشهور روز جمعه هشتم ربیع الآخر سال دویست و سی و دوم

از هجرت بود و دهم و شنبه چهارم و دهم نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان

روایت کرده است که گفت من در خدمت امام حسن عسکری ع می بودم روزی در بیماری آنحضرت مرا

طلبید و نامه چند بمدائن نوشته بمن داد که بمدائن ببرم و فرمود که پانزده روز دیگر داخل

سر من رای خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید من گفتم بعد از تو امامت کیست فرمود هر که

جواب نامهای مرا از تو خواهد من گفتم علامت دیگر بفرما فرمود هر کس بر من نماز کند و هر کس

در همیان چه چیز است خبر دهد و مرا هیبت آن نگذاشت که بپرسم و نامه را گرفته روانه مدائن شده بهر کس

بود رسانیدم و چون برگشتم روز پانزدهم داخل سامره شدم بنحوی که خبر داده بود صدای

نوحه و شیون از خانه آنحضرت شنیدم و از دنیا رحلت کرده بود چون بدر خانه رسیدم جعفر

کذاب را دیدم نشسته و مردم او را تعزیت و تهنیت میدهند تعجب کردم که اگر این امام باشد

شراب میخورد و قمار میباخت درین خیال بودم که عقید خادم آمد و جعفر را خواند که بیا

نماز کن بر جنازه برادر خود پس جعفر آمد چون پیش نعش آنحضرت رسید ایستاد که نماز کند

دیدم طفلی گندم گون مجعد موی بیرون آمد و ردای جعفر را از دوش کشید و گفت

ای عم من اولی ام بنماز بر پدرم از تو و سزاوارترم پس جعفر عقب رفت و آن طفل

پیش ایستاد بر آنحضرت نماز کرد چون فارغ شد بمن گفت جواب نامها که در دست تو است بده

جوابها را تسلیم کردم و با خود گفتم دو علامت از آنچه امام حسن فرموده بود ازین طفل ظاهر شد

یکی دیگر مانده است پس از جعفر پرسیدم این طفل کیست جعفر گفت و الله نمیدانم

درین بودیم جمعی از اهل قم آمدند چون دانستند امام حسن وفات یافته پرسیدند امام کیست مردم

لوارح احوال ... امام حسن عسکری

شاد کرده بسبب جعفر ... او را تعزیت و تهنیت داد و گفتند چند نامه و قدری مال

در نزد ما هست هر که امام است بگوید نامها از چه جماعت است و مال چه قدر است

پس جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند و غیب بخدا مخصوص است پس خادمی از بیرون آمد و گفت

نامها از فلان و فلان است و همیانی که با شماست هزار دینار است و در آن ده دینار

مغشوش و ... پس آن جماعت گفتند کسی که ترا فرستاده امام است این نامها و ...

کذاب نزد معتمد خلیفه رفته شکایت کرد و معتمد جمعی را فرستاد که کنیزان امام حسن را

گرفتند و ... از ایشان طلب کردند اثری نیافتند و ... گفت من از آنحضرت حامله ام

پس او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند چون فوت عبید الله بن یحیی

و ... آن جماعت ... از خانه ... بیرون آمده بخانه جعفر رفت

و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که روزی از اهل قم در مجلس احمد بن عبید الله بن خاقان

که از جانب خلیفه والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت با اهل بیت رسالت داشت

ذکر سادات علوی و زهد و صلاح و تقوی ایشان مذکور شد احمد بن عبید الله گفت در سر من رای در میان

سادات علوی کسی ندیدم در زهد و علم و عبادت و وقار و شرف و قدر و منزلت در نزد خلفا

حسن بن علی عسکری و بهمه وقت خلفا و امرا و سادات و بنی هاشم او را مقدم میداشتند و روزی

من بر بالای سر پدرم ایستاده بودم [illegible] والی او [illegible] وزیر بود ایستاده بودم و روز [illegible]

دربانان و ... ولان دوید و خبر داد پدرم آمده گفتند ابن الرضا در درب [illegible] ایستاده بود

با واز بلند گفت رخصت دهید و پدرم جوانی خوش رو [illegible] صاحب جلال [illegible] و [illegible] پدرم

از جا جست باستقبال او دست او را گرفته [illegible] در جای خود [illegible] و [illegible] بر [illegible]

[illegible] در [illegible] خود و پدر خود را [illegible] آمد [illegible] بن خلیفه آمده [illegible]

[illegible] ولان پیش آمدند و پدرم باستقبال [illegible] [illegible] سخن گفت و [illegible] او

تا انکه [illegible] دلان و [illegible] آمده [illegible] خلیفه [illegible] و [illegible] او [illegible] گفت [illegible] اگر [illegible]

[illegible] و غلامان خاص خود را امر کرد او را [illegible] مردم [illegible] دلان ولی [illegible]

او را [illegible] از ان [illegible] پدرم [illegible] بودم تا انکه [illegible] در خلوت [illegible]

[illegible] فرزند این امام رضاست و اگر خلافت از بنی عباس بیرون رود کسی از بنی هاشم

بغیر این مرد [illegible] نیست و تعریف و توصیف علم و فضل و زهد و بزرگی و مرتبه و [illegible]

[illegible] کرده [illegible] تا آنکه [illegible] در [illegible] منزلت و [illegible] در [illegible] تا انکه [illegible]

روزی برای پدرم خبر آورده ابن الرضا [illegible] از [illegible] پدرم [illegible] تمام [illegible]

رفته او را خبر داده خلیفه [illegible] از معتمدان خاص خود را [illegible] خادم بود از [illegible]

همراه کرده بخدمت آنحضرت آمده [illegible] خدمت او باشند و اطبا را فرمود [illegible] و [illegible]

[illegible] و کمال احترام و [illegible] در [illegible] تا [illegible] اطلاع [illegible] آنحضرت را از [illegible]

مردم [illegible] آنحضرت [illegible] عرض [illegible] کمال [illegible] تا انکه [illegible] روز [illegible]

الموارید الباب و احوال انبیا و اوصیا و ائمه [illegible]

نوع [illegible]

[illegible]

[illegible] در ذکر [illegible] اوصیا و [illegible]

[illegible]

امام حسن عسکری

[illegible] دولت و رخصت از هجرت گذشته بود آنحضرت از دار فنا بدار بقا

رحلت [illegible] و [illegible] بر [illegible] در [illegible] و [illegible] قیامت در روز محشر [illegible]

[illegible] در [illegible] را فرمانه [illegible] کنند [illegible] آنحضرت [illegible] فرزندی [illegible]

آنحضرت [illegible] و [illegible] بوده [illegible] حمل [illegible] بحرم [illegible] او [illegible] خود [illegible]

آمده [illegible] بازار [illegible] و [illegible] و [illegible] و شریف [illegible] تشییع جنازه آنحضرت

[illegible] پدرم [illegible] خلیفه بود با سایر وزرا و امرا و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] تا [illegible] جنازه آنحضرت حاضر [illegible] گویا [illegible] و [illegible] قیامت بود [illegible]

[illegible] فارغ [illegible] ابو عیسی [illegible] بر آنحضرت نماز گذارد [illegible] ابو عیسی [illegible] حاضران [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] امرا و [illegible] و اشراف [illegible] طلبیده گفت [illegible] خط [illegible]

حسن بن علی فرزندزاده امام رضا [illegible] حتف [illegible] از [illegible] و [illegible] امام حسن

[illegible] اطبا و قضاة و عدول [illegible] و [illegible] و [illegible] بعد از ان [illegible] آنحضرت

آنحضرت را در پهلوی [illegible] بزرگوار خود دفن کردند و چون [illegible] فرزند او بر عالم [illegible]

[illegible] در تفحص احوال [illegible] آن کنیز [illegible] حمل [illegible] کردند

[illegible] ظاهر [illegible] میراث آنحضرت [illegible] جعفر [illegible] و [illegible] قسمت کردند و جعفر [illegible] نزد [illegible]

[illegible] و خلیفه [illegible] بیست هزار دینار [illegible] خلیفه [illegible] آنحضرت را [illegible] خلیفه گفت [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] فرزند [illegible] و [illegible]

[illegible]

صاحب الامر و کنیزان پسر امام حسن عسکری بن علی النقی بن محمد التقی بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

در ذکر احوال جده آنحضرت و کیفیت تاریخ ولادت او ابن بابویه و شیخ طوسی بسند معتبر از بشر بن سلیمان [illegible]
برده فروش روایت کرده‌اند که ... در سر من رای روزی امام حسن عسکری کافور خادم را فرستاد مرا طلبید فرمود
ای بشر ... تو از انصاری حضرت ... عنایت ما اهل بیت و وصل ... کنیزی خواهم
... نامه نوشت بزبان فرنگی و خط فرنگی و مهر ... ... و دویست و بیست اشرفی ... داد
داد و فرمود ... ببر و ببغداد ... در فلان روز ... طرف ... بر سر ... چون برده فروش ...
و ... آورند ... و نام آن برده فروش عمرو بن یزید است و کنیزی ... جامه حریر ...
داد وصف آن کنیز ... فرمود ... مشتری ... خواهد ... آن ... [illegible] ... زبان
رومی ... گفت ... وای ... عصمتم دریده شد ... یکی از مشتریان ... گفت من سیصد اشرفی
... آن کنیز ... بخواهد و ... گفت اگر حضرت سلیمان ... شود من ... رغبت ... نشوم
... مال خود را ضایع مکن و صاحب او ... گفت ... من با تو چه کنم ... هرکس ... سوگند ...
... گفت تعجیل مکن ... مشتری ... بیاید ... در آن وقت تو این نامه را به آن برده فروش
... یکی از اشراف ... و بزرگی خود ... این کنیز ... خواهد ... [illegible]
بشر گفت ... نامه را با آن کنیز ... گرفتم و روانه بغداد ... چون ... بغداد ... [illegible]
رومی ... گفت ... آنحضرت ... امام ... آمده ... [illegible]
واقع شده ... گفت ... نامه ... دادم چون آن کنیز نامه را گرفته ... بوسید ...
صاحب او ... گفت ... این ... صاحب این نامه ... خود را ... خواهم کرد
پس ... بسیار کردم ... راضی شد ... و ... آوردم
... نامه ... گفتم ... چه ... [illegible]
... کنیز ... گفت ای ... من ... دختر ... قیصر روم ... از فرزندان
[illegible]

الباب ... احوال ... و ... [illegible]
... [illegible]
[illegible]
... در ذکر ... [illegible]
... [illegible]
در ذکر ... [illegible]

... بن الصفا ... حضرت عیسی ... جدم قیصر خواست مرا عقد به پسر برادر خود در آورد
در آن وقت سیزده سال داشتم سیصد نفر از رهبان نصاری ... هفتصد کس از امرا و سرداران لشکر و چهار
هزار کس از سپاه و تجار و سایر مردم ... تختی ... از انواع جواهر ... بر آن تخت ...
... صلیبها ... پسر برادر خود ... بر تخت ... کشیشان انجیلها بر دست گرفتند ... صلیبها
... بر تخت قرار داده ... مرا با او عقد ... ناگاه صلیبها ... از بالا ... بر زمین ... ستونهای تخت
... پسر برادر قیصر ... بیهوش شد ... کشیشان ... ترسیدند و ... گفتند
... این ... آن ... ما را ... جلیس ... فرمود
... برادر او ... کشیشان ... گفتند
... این ... این ... برخاست ... بر زوال ... [illegible]
... جدم قیصر ... سرای خود رفت ... در آن شب ... در خواب دیدم
در خواب دیدم که حضرت عیسی و شمعون و جمعی از حواریان ... در قصر جدم قیصر آمدند ...
... که پیغمبر ... و ... ابو طالب ... فرزندان ... آمده حضرت
... با ... دست ... پیغمبر ... پیغمبر ... روح ... آمده ام ... فرزند ...

~~الحوائج کتاب ... واول ... صباح~~

~~و سلاطین ... لوی ...~~

~~... در دار ... ~~

~~... ~~

~~حبیب الله ... الثانی~~

در ذکر کیفیت ولادت و غیبت آنحضرت کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و سایر محدثین بسندهای
معتبر از او آنکه روزی امام حسن عسکری بخانه حکیمه خاتون عمه خود رفته نرجس خاتون در آنجا حاضر بود
تندی بر نرجس خاتون [illegible] حکیمه گفت خواهش بود او را برای تو بفرستم پس بخانه امام علی نقی رفته
حضرت علی نقی از باب اعجاز فرمود ای حکیمه نرجس را بفرست بلکه فرزندم حسن حکیمه خاتون گفت ای سیده
من برای همین آمده بودم و حکیمه خاتون نرجس را [illegible] نرجس خاتون را بامام حسن عسکری داده بعد از چند روز آنحضرت
بخانه پدر آمد تا آنکه ایام حیات منقضی شد روزی حضرت امام حکیمه خاتون را طلبیده فرمود ای عمه امشب نزد ما باش
که حق تعالی فرزندی از نرجس کرامت خواهد نمود که زمین را از علم و عدل و داد پر کند بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد
گفت حکیمه خاتون گفت ای سید من از حمل در نرجس اثری نمی‌بینم امام حسن گفت ای عمه حمل او مثل حمل مادر موسی است
در شکم نیست بلکه در پهلوست [illegible] چون [illegible] از آن متولد خواهد شد پس حکیمه امروز در آنجا [illegible]
نرجس بخفت چون وقت سحر شد حکیمه برخاسته وضو ساخته بنماز شب مشغول شد [illegible] از حمل اثری ظاهر نبود تا آنکه
طلوع صبح [illegible] نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت بعضی حالات دیدم [illegible] گفته
و اضطراب [illegible] حضرت امام حسن عسکری بخانه آمده [illegible] هنوز متولد نشده و در رحم [illegible]
که حکیمه خاتون تعجب نمود امام حسن فرمود از قدرت خدا تعجب مکن [illegible] از زمین [illegible]
از نرجس خاتون مخفی شده [illegible] پس حکیمه خاتون مضطرب شده بنزد امام حسن رفته گفت نرجس
[illegible] چون حضرت فرمود برگرد ای عمه [illegible] ای حکیمه [illegible] نرجس [illegible]

تو نمودند برای فرزند خود خواستگاری کنم و اشاره کرد بجانب صاحب این فرزند حسن عسکری پس حضرت بشمعون
گفت شرف دو جهان نزد تو رو آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلی الله علیه و آله شمعون گفت
کردم پس همه بر آن منبر برآمدند و حضرت پیغمبر خطبه خواند مرا بامام حسن عسکری عقد بست و حواریان گواه شدند
و چون بیدار شدم آتش محبت آنحضرت در دلم جا کرد از خوف و ترس کشتن این خواب را
بکسی نقل نکردم و پیوسته مخفی میداشتم و روز بروز ضعیف میشدم و در بستر افتادم و طبیبی در
روم نماند که جد من نیاورد و دوا کردند و نتوانستند معالجه من نمودن چون از همه عاجز شد روزی
آیا آرزو و خواهشی داری که برای تو بعمل آورم گفتم علاج این مرض [illegible]
اظهار نکه گفتم شاید چاره این مرض من آزار و شکنجه مسلمانان باشد که در زندان تواند و زنجیر که در
داری پس جدم فرمود مسلمانانی که در بند و زندان او بودند همه را خلاص کردند و قدری از طعام
خوردم [illegible] بسیار شاد گردید [illegible] از [illegible] جدم خوشحال شد
دیگر مرتبه [illegible] تا آنکه بعد از چهارده شب فاطمه زهرا را در خواب دیدم
با هزار کنیز از حوران بهشت و مریم با ایشان بود بدیدن من آمد و حضرت مریم بمن گفت این
مادر شوهر تو امام حسن پس من دست بدامن او زدم و شکوه فرزند او را کردم و گفتم
بنزد من نمی‌آید و مرا با [illegible] کرده حضرت فاطمه گفت چگونه فرزند من حسن بدیدن تو
آید و تو بر مذهب ترسایان [illegible] اگر او را میخواهی کلمه بگو [illegible] مسلمان شو تا فرزند
بنزد تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله [illegible] چون این کلمه را گفتم مرا بسینه خود چسبانید گفت
باش که فرزندم را بنزد تو میفرستم پس بیدار شدم و او را در خواب دیدم و از آن [illegible]
هر شب او را در خواب میدیدم تا آنکه شبی در خواب بمن خبر داد که در فلان روز جدت لشکری
بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد و خود از عقب ایشان خواهد رفت تو نیز خود را در میان کنیزان انداز
چون چنین کردم طلایه لشکر مسلمانان [illegible]
ما را اسیر کردند و [illegible] این مرد [illegible] تا حال کسی نفهمیده است که من [illegible]

ادراهن

و در کمال نور و ضیا و طیب و طهارت متولد شده و بهره از انوار [illegible] [illegible] با آسمان چنین گفت که

فصیح بگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان جدی رسول الله صلعم

و ان ابی امیر المؤمنین ع و یک یک از پدران خود را گفت تا بخود رسید و نور او [illegible]

و در آفاق پهن شده مرغان سفید دیدم از آسمان فرود می‌آیند و خود را بر آن حضرت می‌مالیدند پس امام حسن گفت

عمه او را نزد من آر پس حکیمه خاتون او را در بر گرفته چون [illegible] کرد [illegible] دیده [illegible]

[illegible] نقش [illegible] بود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس حکیمه

گفت چون آن حضرت را نزد پدر بردم بر پدر خود سلام کرد امام حسن او را از من گرفته زبان مبارک در دهان او

انداخت و دست بر سر او کشیده گفت ای فرزند سخن گو بقدرت الهی پس آن حضرت استعاذه نموده گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

و آیه مبارکه نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة

و نجعلهم الوارثین را تا آخر خواند پس مرغان سفید بر سر آن حضرت جمع شدند امام حسن یکی از مرغان

فرمود این طفل را بردار و [illegible] هر چهل روز یکمرتبه نزد ما بیار پس مرغ حضرت را برداشته

با آسمان پرواز کرد [illegible] گریان شده امام حسن ع گفت گریه مکن [illegible] از پستان تو [illegible]

[illegible] خواهد خورد او را [illegible] چنانکه موسی را [illegible] پس حکیمه پرسید این چه مرغ بود حضرت فرمود

روح القدس بود و حکیمه خاتون گفت چهل روز [illegible] حضرت [illegible] تا آنکه چند روز

[illegible] برادرم حسن چون رفتم او را بصورت مرد کاملی دیدم و او را نشناختم پس گفتم این [illegible]

فرمود فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و بعد از چند روز امام حسن رحلت فرمودند و در باب خروج

صاحب الامر احادیث بطریق عامه و خاصه از اهل سنت و [illegible] بسیار است مجملا آنکه در جامع الاصول

[illegible] بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی از ابوهریره روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود [illegible]

نازل شود فرزند مریم [illegible] حاکم عادل [illegible] و صلیب را بشکند و جزیه را برطرف کند [illegible]

چیزی قبول نکند و امام شما از شما باشد [illegible] ابو داود و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده که رسول خدا فرمود اگر

[illegible] التواریخ در احوال اجداد و احفاد و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دنیا [illegible] باشد حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزد مردی را از اهل بیت من [illegible]

که نام او موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم و ابو داود روایت

کرده است از ابو سعید خدری که رسول خدا فرمود مهدی از فرزندان من است [illegible] پر کند زمین را از قسط و عدل

چنانچه مملو شده باشد از جور و ستم [illegible] از ابو سعید روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمود که در امت من مهدی بیرون خواهد آمد [illegible] سال یا نه سال [illegible] خواهد کرد و مردم از او

خواهند خواست [illegible] و حافظ ابو نعیم [illegible]

[illegible] چهل حدیث از صحاح روایت کرده است [illegible] صفات و احوال و نسب صاحب الامر

٥٠ [illegible] از مشاهیر [illegible] حدیث [illegible] از پیغمبر روایت کرده که در آخر [illegible]

این است [illegible] خواهد کرد [illegible] عیسی بن مریم [illegible] عبد الله بن عمر روایت کرده [illegible]

[illegible] خواهد کرد [illegible] بالای سر او [illegible] مهدی [illegible]

متابعت کنید [illegible] غیبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تجانی ... آنحضرت ... دوست ... در عرض ... واقع شد ودر ماه رجب ...

همه را می گفتند در ایام غیبت صغری ... آنحضرت ...

نهیه ... معروف ... رجوع ... ابو الحسن علی بن محمد السمری است

... ابو الحسن احمد ... در قرب وفات او حاضر بودم توقیع صاحب ...

بیرون آمد بمضمون این بود بسم الله الرحمن الرحیم

ماعلی بن محمد التمیری اعظم الله اجر اخولك واخواتك فيك مانك

میت ما مس له ومن ستة ايام فاسمع امرك ولا توصيك الى احد

يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور

لاحد بعد يقوم مقامك بعد وفاتك الا باذن الله تعالى

وذلك بعد طول الامل وقسوة القلب وامتلاء الارض جورا

وظلما وسياتى شيعتى من المدعى المشاهدة قبل السفيانى والصيحة

فهو كذاب ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم

راوی گوید ... این توقیع ... نسخه برداشته بیرون آمدیم ... علی بن محمد السمری

وفات یافت ... غیبت کبری ...

مدت ... در غیبت صغری ...

ایام غیبت صغری ... غیبت کبری ... علی بن محمد السمری

ابو ... ابن ... ابن ...

[illegible]

در ذکر ... جون ...

ابن ... ابن آدم ... جون ...

ابن سمعان ابن ... ابن آدم ...

علیه السلام ... ابن ... آدم ...

بعضی اولاد ... آدم ... بعضی ...

نوح ... بعضی ... ابراهیم ...

یحیی ... آدم ...

عرض ... پیش ... شهر ...

... در ... از ...

و بعد جولان ... ادریس ... نوح ...

در ... ابراهیم ...

... اولاد ... ایران ...

[illegible]

التواریخ [illegible] و [illegible]

لوی [illegible]

[illegible]

ضحاک

بن جمشید بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بلغت فرس قدیم ده اک [illegible] و اک بلغت عیب [illegible] یعنی صاحب ده عیب [illegible] کوتاه قد [illegible] ظالم و بد [illegible] دیر دل و بیجز [illegible] در لغت عرب معرب ساخته ضحاک گفتند و بعضی خواهرزاده جمشید میدانند [illegible]

بن [illegible] جمشید برادرزاده ضحاک [illegible] و با نوح در کشتی بود [illegible] [illegible] و مملکت [illegible] دکاوه [illegible] [illegible] ضحاک [illegible] آدم [illegible]

[illegible]

الملک [illegible]

مر کشور ... در جنگ قادسیه بجرب ... رفته به سلمان

اقالیم ... حضرت سلیمان ...

ایرج و ...

احوال

فریدون بن ... بن جمشید فریدون در آخر ... دنیا را سه حصه کرد ... روم و مغرب ... داد و ... قیصر گفته

برادر سلم است ... دنیا ... و ولایات ... ایرج ...

مدت اولاد او

... برادر ...

منوچهر بن ... ایرج بن فریدون ... عادل ... در زمان او ...

احوال

...

مدت عمرش

المعروف ...

برادر ایرج و سلم است ... و چین و ختا ... داد ...

اولاد تور

... پسرزاده ...

مدت عمرش

المعروف ...

... لوی ...

نوذر بن منوچهر ... پادشاه ... افراسیاب ... نوبت در آخر بر او خروج کرد ... ایشان ... گرفته بقتل ... پادشاهی را تصرف کرد

مدت ایام عمرش

المعروف ...

زاب بن ... بن نوذر بن فریدون

بعد از قتل نوذر ...

و خرابی ... چشمه ها ... باغات ...

درختها را بریده زال پسر سام بر او خروج کرد و

گرفته طهماسب را پادشاه کرد

مدت ایام پادشاهی او

منوچهر پسر عادل در رعیت پرور ...

و ... رعیت ...

در آبادی عالم کوشیده ... و ولایات ...

نوذر ...

زو بن طهماسب بن منوچهر ... عادل ...

... افراسیاب را ...

... در آبادی عالم ...

... و بعضی ...

... از ولایات ...

... در حیات ...

مدت ایام عمرش

المعروف ...

... بن زو بن طهماسب بن منوچهر در حیات پدر ...

... برادرزاده ... و بعضی ...

... پادشاهی ...

... در نظام التواریخ ... دختر ...

پسر ... در تاریخ ...

... ایرج ... فریدون ...

...

مدت اولاد او

پسر یعقوب پیغمبر نقد که در ایام سلطنت او ... پسر فریدون است ... پسر سام است نواده
لش و رستم را از ایشان او صیت آن در عالم بلند ... معزز او ... زمان
پسر کاوه آهنگر بزرگان ... پسر کوشنک ...
ایرج پسر فریدون نقد که است

منوچهر ... علیه السلام

... بن ... بن ایرج بن کوشنک ... ایرج بن فریدون ... کرشاسف

... ان بن ... بن دوی جان بن ... بن جان جان بن ابو الحارث بن یافث بن نوح علیه السلام

... بن گودرز بن اشتواط بن ارطین ... بن کوشنک ... بن ایرج فریدون

... بن ... ان بن ... جان بن ... جان بن ابو الحارث بن یافث بن نوح علیه السلام

... ان بن ... بن دور ... جان بن ... بن فرزاد ... جان بن ... شاه ... نوح جان ... نواده شاه ... پسر ... نوح حضرت نوح علیه السلام

... جان بن ... بن ... جان بن فرزاد ... بن ... حضرت نوح علیه السلام ... بن ... جان بن ... حضرت نوح علیه السلام

التواریخ ... و ... و ... ان

سنه ...

ذکر ... کیان

... بن ... بن گودرز بن اشتواط بن ارطین ... بن ... بن ... و بعضی گفته اند
... ایرج بن فریدون ... رستم پسر زال ... پسر حضرت یعقوب
ایران را ... نواده کیقباد است
... عادل ... پادشاه ... مروت ...
... دیوان را از حضرت سلیمان خواسته رستم ...

معزز او ... اولاد او
...
...
المعزز ... سلطنت

... سه مرتبه گرفتار شد ... مرتبه رستم
رفته ... و پادشاه مصر ...
جنگ ... زر داده ... جنگها ...
آن ... رستم داده ... عظیم ...
ترتیب داده لقمان حکیم وزیر او بود دیوان ...
... بر ... رستم ... زان
پادشاه ... خواسته سهراب ...

... کیکاوس ...

المعزز ... سلطنت

بن سیاوش بن کیکاوس بعد از فوت بن اورشه بن کیانین بن کیقباد چون کیخسرو

بر پنجاه ساله مشغول شد چون بخیر طوبی رسید کیخسرو [illegible] پادشاهی لهراسب داده چون پدرانش لهراسب

کو دور از ایران رفته کیخسرو و سالها با افراسیاب [illegible] ماه ازو برامرا و ارکان دولت [illegible] لهراسب

مجادلات عظیمه بعد با افراسیاب را گرفته داد از راه محبت و مهربانی در آمده موجب تسخیر لشکر قرار

عوض خون پدر کیخسرو افراسیاب را بقتل رسانید امرا او برتخت زرین [illegible] بار عیا [illegible]

بعد از آن کیخسرو [illegible] چون [illegible] لشکر [illegible] را فرستاد [illegible] خود [illegible] ممالک

[illegible] با [illegible] لهراسب [illegible] بخت النصر خروج [illegible]

بالاخره پادشاهی [illegible] المقدس را خراب [illegible] بن [illegible]

در کمال [illegible] بعد قیصر روم [illegible] لهراسب [illegible]

ترک و درو [illegible] بعد مشغول [illegible] گرفته [illegible] اراده تسخیر ایران [illegible]

[illegible] سلطنت

خبر لهراسب [illegible] تاج و نگین [illegible]

در [illegible] ایران [illegible]

بعبادت مشغول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

التواریخ لباب [illegible]

[illegible]

[illegible]

بن لهراسب

بن لهراسب اورشه بن کیانین بن کیقباد

بر تخت [illegible] زردشت در عهد او [illegible] مردم

بدین [illegible] دعوت [illegible] کشتاسب [illegible]

[illegible] دین [illegible] اختیار کرد و مردم [illegible]

[illegible] بعد از آن ارجاسب خروج [illegible] لهراسب

کشته [illegible] لهراسب [illegible] برادر [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible] کشتاسب [illegible]

[illegible] بن [illegible]

[illegible]

[illegible] بخت النصر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دارا بن بهمن ... دختر بهمن ... مادر او همای
که چون ... در بخت ... کرد ...
... و پادشاهی عادل و ... بود
و ... ملوک عجم او را اطاعت نمودند
و بروم رفته دختر فیلقوس رومی را خواست
از او ... با اسکندر رومی ...
و چون دختر فیلقوس ... داراب ...
او را ... معلوم شد آن دختر
از داراب ... اسکندر ... داشت
و فیلقوس ... پسر از ... دارا
پسری دیگر داشت دارا نام ... ولیعهد ...

دارا

دارا

... در مادر ...

... جاه ... خراج ... کرده

در روایات ...

معرز ... سلطنت

دارا بن داراب ... پادشاه ... بیان او ... بود
روم ... بعضی ... در تصرف اسکندر
... و ... با لشکر ...
دارا ... زخم ... و ... اسکندر ... آمد
سر دارا ... بر زانو گرفته ... که ... قصه ...
... و گفته کان ... دو را ... کشته ... دختر
او را ... برادرزاده اسکندر ... اسکندر ...
وصیت ... داراب ... زاده ... پیکانه ...

... تا ان ... دارا ...

... کرد ... در ... اقرین

معرز ... سلطنت

اسکندر بن داراب ... پسر فیلقوس ...
ذوالقرنین لقب اوست و از شرق تا مغرب
در تصرف او بود ... کتاب ...
گفته ... تا ظلمات رفته خضر ...
لشکر ... با آب ... و اسکندر ...
تا آنکه در ... در ... زور ... در ...
ظلمات ... و او را ... که ...
او را ... وفات گفته ... نام پسر ...
در ... ارسطاطالیس ... علم حکمت ...
... دنیا ...
... که ... پادشاه ...
و بعضی از ... اسکندر ...
... یاجوج و ماجوج ...
اسکندر رومی ... ذوالقرنین اسکندر ...

... داراب برادر اسکندر ... در ...
... داراب از اسکندر ... نبود ...
اسکندر جمعی از ملوک طوایف ... بطلمیوس
... و ... او ... الطیفس
... کشته ... او ... تصرف ... پادشاه ... بطلمیوس
... ارسطاطالیس ...

معرزا ایام عمرش

... المعز ... سلطان ...

... جمعی ... اسکندر ... حکومت ...
و از ... ان ...
... بعض ... تصرف ...

... بطلمیوس ...
از او ... نشسته ...
او ... ان ...

معرزا اولاد

... بطلیوس

العوالم

فصل طبقهٔ دوم

در ذکر ملوک طوایف که بعد از اسکندر جهان را بایشان قسمت کرده و ایشان را اشکانیان گویند
تا آن اردشیر بابکان چهارصد و بیست و ... سال ... ملوک طوایف داشتند

اشکانیان

از ... در عهد ... و ... سلطنت ...
و در ... اردشیر بابکان

ابطحشر [illegible] از ... جبال و خراسان و کرمان و عراق ... بن دارا
ولایات فارس ... در تصرف او بود ...
کشته و ولایات در تصرف ...

معاصر امام ...

بن ... بن دارا بن بهمن ... بن اسفندیار ...
... بجنگ روم رفته ...

... اردشیر بابکان ...

... نام ... و بعضی گفته‌اند ...
و مغرب زمین تا عراق و ...
و او بود در ترویج دین ...
و بعد از حضرت موسی بود

التواریخ انساب ... داود ... ۵

لوی

ور و کرکول ...

و یکی آنکه آنچه اولاد اشکانیان است حسب اموال و خزائن که اسکندر از روم آورده بود
نبرند و آنچه از ایشان اولاد ... بسیار آورده
... تقدیر ... نواده برادر اسکندر ... مقرر ...
... اسکندر را از خوف ... بود و بعد از
فوت اسکندر خروج کرد ... مملکت
تصرف کرد مقرر ... دیگر
فرمان نام او را بالای نام خود نوشته
وقت ضرورت ... خواهد کومک ... دادند
و خراج از ایشان نخواهد
مقرر ...

اشکانیان ...
مقرر ...

... بن ...
مقرر ...

ور و کر ... ان ... را ... پسر ... دارا ... برادر اسکندر ...
پسر دارا ... پسر ... نام ... پسر ... و یکی ... آنچه
الف ... ان همه ... اولادی ... ان ... خوارزم

...

...

ساسان

بابکان پسر بابک است و بابک پسر ساسان

پسر بهمن پسر داراب پسر داراب پسر بهمن

پسر اسفندیار و در منتخب التواریخ نقل کرده است

ساسان پسر بابک بود چون ابا او درگذشت و

عقب در او دید بابک او را به عمر رد گذاشته

دختر خود را به او داد اردشیر از او به هم رسید

چون به حد بلوغ رسید بعضی از ملوک زاده ایشان

وار او ان اورا مرعات بسیار کرد تا آنکه

از اهل حرم او حال بمیرد راه کرد او را

فرار نمود پسر او ان به جنگ او رفته مغلوب

گردیده فرار و او ان خود لشکر کشیده

او نیز کشته شد درو تقریر فرار گذشته شد

اردشیر متفق کرد که دختر او ان را خواسته

بعد از چندی دختر کینه پدر خواسته بود

اردشیر دانسته دختر را به وزیر خود داده

چون دختر حامله بود وزیر او را نگاه داشته

تا وضع حمل دختر که پسری آورده و وزیر

آن روزی که دختر را آورده خود را خصی کرده بود

چون پسر ده ساله بود اردشیر روزی بسیار مکرر بود

هرمز پسر شاپور ابن اردشیر بعد از فوت پدر

سوکه شیر امرا و ارکان تا در بابور بر تخت

نشانده اطاعت کرده تا شاپور سوم

شاپور بر تخت نشانده تاج بر بالای سر او نهاد

چون نطفه بود تک برهم خورده جا

لشکر کشیده شاپور را برهم زده خواهر

امیر کرده چون شاپور به حد بلوغ رسیده

طایر رفته عرب را فقد و غارت بسیار

را کشته چون از قید عاجز قرار

از ماهی بیرون کرده تا به جهت

شده و بعد از مدتی از بابر خیال

شخصی به هرمان کشته بسیار شد

او را از شاپور فرق هوکی ساس خود

توانسته به جای خود نشانده خود

از جانب خود بروم رفته قیصر

شاپور را گرفته محبوس و به ایران آمده

بسیاری در ایران کرده شاپور

از حبس گریخته بود و بار قرزین آمده

او در آنجا جمعیت در زمین قزوین

التواریخ اب ساسان و اوجد او و ما دوم

و ملوک ساسان انوشروان

قباد بن اردشیر

در تاریخ

خسرو

ساسان

از آنجا بر سر قیصر رفته قیصر را دستگیر

زده از آنجا بر سر قیصر رفته

انصرف و مراجعت نموده زمین قزوین

مبارک نشسته در ماه ایار

در شهر قزوین در آن زمین

برده بنا کرده جماعت و میان

روزی تا نشسته خراب میکند

بر طرف و تمام کرده قزوین را تمام کرده

گفته از جهان تا از زمان او

دعوی پیغمبری کرده

سکون رد کرده و تمام شهرها

دکوها و رودها و صحراها و شهرها از آن معلوم

و بر اهل شهر بیحد چون سی و شش

و چون میگذشت

آثار او

شهر قزوین

مقرر او سلطنت

آمده و اولادی

قرامطه فوس در زمین نیز

عرض کرد اردشیر را خوش آمده پسر را

او که دانسته وزیر را نوازش بسیار کرد

و آل بر او از اولاد و دو برادر

هرمز بن شاپور

[illegible]

بهرام بن شاپور ملقب بکرمانشاه بن ملک بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بهرام

بن ملک نرسی بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان در پادشاهی او در سیره بسیار ظالم و جبار بود

چون بهرام پدر پادشاه [illegible] ... احترام ...

او بود بسیار ... احترام ...

... سلطان شرع ... ملک ...

او ... بهرام احترام و تواضع ...

تا ... حکمای عصر ...

طبیعه ... پیغمبری او بحث ...

... شرع ... او چون ...

... او عرض کرد ... قبول ...

را ... کنند ...

مقرر است ... پیش ...

بهرام بن بهرام کرمانشاه بن شاپور ذوالاکتاف ... ایام دولت او ...

بن ملک شاپور ... الدهم ... و ... ایران ...

سلام ...

بهرام بهرام بن یزدجرد بن ملک شاپور ... بهرام

فیروز بن ملک بهرام بهرام بن ملک یزدجرد ... او ... عظیم ... هفت سال خراج

... بسیار ... سیرت ...

بود ... در آخر در ...

... بجای ... بهرام گور

... غلام ... داود

بهرام ... یزدجرد ... ظلم ... رعیت ...

... بهرام ... تاج ...

... تاج و تخت ... بهرام ...

گرفته ... سلطنت ...

و ... از ...

... نصف ...

المقرر ... پیش

التواریخ باب ... داود ... ساسان ...

... وشی

فیروز بن یزدجرد بن ملک بهرام گور ... ایام ... بر ادرش ملک ...

در دولت ... و آخر در دولت برادرش ملک ...

کشته شد و بسیار عادل بود

مقرر است ... پیش

قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور ...

و بسیار عادل و شجاع بود پهلوان عصر ...

برادرش ... کشته ... تصرف کرد و مزدک

حکیم در زمان او دعوی پیغمبری ... قباد ... دین ...

... مردم ... او فرار ...

... بقوت و یاری ... باز پادشاه شد

...

...

...

مقرر است ... پیش

... ساسان ...

... انوشیروان ... فیروز ...

... ذوالاکتاف ... برادر ...

... احوال او در ... برادر ...

پادشاه ... شاپور ... ذوالاکتاف ...

... بسیار عاقل ... با مردم ...

... او را پادشاه ... تا ... شاپور ...

... عادل ... قباد ... ملک ...

... پادشاه ... و ...

او ... حکمای عصر ...

او ... بروم رفته قیصر را گرفته ...

... از روم ... خراج ...

شرع بجنگ نوع و [illegible] بار [illegible] و شرط کرده هر چند سال کزینه بدرگاه انوشروان

در تحت [illegible] و قیصر روم [illegible] حاضر کند و بعد از فتح روم بما وراء النهر رفته [illegible]

بود در [illegible] کرد دختر خاقان را گرفته عهد کرد تا اولاد

[illegible] قیصر [illegible] در روم انوشیروان باشد تابع باشد و بعد از ان بولایت چین

[illegible] بسته [illegible] پسر [illegible] بود رفته خاقان چین را نیز تابع کرده خراج [illegible]

و [illegible] او بود بروم فرستاد روم [illegible] و روایت [illegible] چین را [illegible]

[illegible] حکمت روم [illegible] ان بهرام کور را نیز مسخر کرده [illegible]

معز ایام [illegible]

در شطرنج را نیز در عهد او در هند ساخته آورده

داد [illegible]

سال ایام [illegible] و جمیع علم را باز [illegible]

گرد [illegible] خراب [illegible]

معمور ساخته بود و طاق کسری را او ساخته در اوان

ولادت دوازده کنگره از طاق [illegible]

ساوه [illegible]

و [illegible] سطیح کاهن [illegible]

گفته [illegible] پیغمبری از عرب [illegible]

آمده [illegible] دوازده نفر از قریش اولاد [illegible]

[illegible] را او خراب [illegible] انوشیروان [illegible]

عرب فرمان [illegible]

معز [illegible]

هرمز بن انوشیروان عادل بسیار ظالم [illegible]

بوده اکثر ارکان دولت کسری [illegible]

رعیت از ظلم او متفرق [illegible]

در [illegible] او [illegible] بهرام ساوه شاه را [illegible]

ساوه شاه [illegible] بهرام ساوه شاه را کشته [illegible]

[illegible] هرمز [illegible] حرکت [illegible]

بجهت بهرام [illegible] باغی شده

پرویز پسر هرمز را با خود [illegible] سکه باسم پرویز

لشکر و رعیت [illegible] ظلم هرمز [illegible]

[illegible] هرمز را کشته پرویز پادشاه [illegible]

مدت [illegible]

هرمز بن انوشیروان [illegible] بهرام [illegible]

چون [illegible] از او [illegible]

از [illegible] بعد از [illegible] پرویز

[illegible]

گریخته بروم رفته مریم دختر قیصر را از روم [illegible]

آورده در او [illegible] بهرام [illegible]

[illegible]

پرویز بن هرمز بن انوشیروان گفته اند [illegible]

[illegible]

شیرویه بن پرویز بعد از قتل [illegible]

[illegible]

المورخ [illegible]

کرده تمام خزان و اسباب پادشاهی را بخشید که گذشته

بجز از دریا فرستاد عظیمی که گشته بود و دریا

که بمنزل خسرو ... چون لشکر او بعد روی را خسرو

تصرف ... داد ... چون از پادشاهی

او نوبت ... گرفت ... حضرت ...

خاتم الانبیا و سید الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه

وآله به پیغمبری مبعوث شد و نامه ... مضمون نامه

مبارک آنحضرت ... پاره کرد چون این خبر بحضرت ...

آنحضرت او را نفرین کرد و خسرو فرمان داد تا

... دعوی پیغمبری ...

او را گرفته ... چون این خبر بحضرت ...

فرمود ... خسرو ... کشته ... شد

کشته ... چون ... مملوک ...

معروف ... احوال ...

...

الیه الیاب بابکان ...

اوس ...

...

...

... از ظهور ...

... کردستان

بن ... و بعد از پدر پادشاه شد چون ... قریب ... بعد از ... روز بعضی امرا نام او

... بعضی ... امرا ... حاکم ...

چون ... و ... ملک ... تصرف ...

امرا ... او را ... کشته ...

در پای او ... و بازار ... کرد ...

مشهور ... سلطنت ... کشت

... و اولاد

...

...

معروف ...

...

بن اردشیر بن ... بن کرمان بن ... بن ...

... این ... او را ... کرده ...

... خسرو ...

...

بن کرمان بن انوشروان

...

...

المشهور ...

... خواهر بوران دختر ... او ...

... رحمه ...

...

دختر ... بن ... پسر ... اولاد ... پسر کرمان

انوشروان چون اولاد ... کشته بود ...

... بوران ... دختر ...

... حضرت پیغمبر ... او ...

...

معروف ...

بوران ...

المشهور ...

[illegible]

راد پسر رویر بود چون از کسرا نام ... صفه ...
در زمرهٔ اولاد نشمرده در آخر چون کسی نبود
لابد پادشاهی را با و داده بروی تباه و برو ...
... [illegible]

بن بهرام بن اردشیر بن هرمز بن انوشیروان در روز
... شروبه اقوام و اقربای خود را می کشت و این یزدجرد ...
در غاری پنهان کرده او را در آنجا بزرگ کرده ...
قبول ... در حجره از ... خسروی و کسری ...
به پادشاهی او ... گرفته کار ... در زمان او
گرفته دولت عجم ضعیف شد و لشکر اسلام عجب ...
عجم آمده یزدجرد رستم فرخ زاد را امیر ... او ...
فرستاد رستم چون منجم بود ... سنه ...
با وجود ... صلح کنند ممکن نشد و رستم کشته شد
و یزدجرد پناه با ... امیر لشکر خود ...
... کشته ... پادشاه ... 31
... را با اولاد ... کشته دولت اکاسره در سنه
سی و یکم هجری ... بود ...
مدت ... ... سال

٥٦٢

و بقیه اکاسره ... در ... و ... در طرف ... هر که اسم ... بود ...
... از طرف ... الله ...
... ن ... طرف ...
... بن ... ...
... ...
مدت ... ... سال

القوا اللخ باب ... و اوصیا و ما ... و ... ملوک
لوی ...

...
...
...
بعد از ظهور ...
...
...

... ابو سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و عبد مناف ... پسر ... هاشم
... حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ... و ... عبد ...
... معاویه ... معونه ... معاویه ...
... عمر ... در زمان او ... عثمان ...
در سنه ... حاکم بصره شد و در سنه ... معاویه ...
پسر ... ... از اهل عالم بیعت کرد ...
بیعت کرد ... حضرت امام حسین علیه السلام و جناب ...
... و جناب عبد الرحمن و جناب ...
و در سنه ٦٠ معاویه مرد
مدت ... سال
... گنه کار ...
مدت ...
...
مدت ... سال

یزید بن معاویه بن ابو سفیان بن حرب بن امیه
بعد از ... در اول ...
... جنگ حضرت سید الشهدا افتاده ...
... کرده خانه کعبه ... به ضرب منجنیق خراب ...
در آخر زمان ... عبد الله ... خروج کرده ...
و عراق ... در ...
... رسیده بود ... بیعت کرد ...
مروان ... حجاج بن ... در سنه ...
... او ...
مدت ... سال

معاویة بن یزید بن معاویه بن ابوسفیان بعد از پدر خود چهل روز حکومت کرده مرد بعد از برادرش خالد بن یزید را تکلیف کردند قبول نکرد مقبره او در [illegible]

مروان بن حکم بن امیه بن عبد الشمس بعد از معاویه بن یزید بحکومت نشست در زمان ۱۰ ماه مرد و بطلب خون ... خروج کرد در ماه رمضان ۶۵ زن یزید در خانه مروان بود با بالش دهن مروان گرفته او را کشت

عبد الملک بن مروان بعد از پدر بپادشاهی نشست و در ربیع الاول ... مختار بن ابو عبید ثقفی خروج کرد ... ابراهیم ... بکوفه مختار ... مصعب ... تمام ... عبد الله زبیر ... در سنه ۷۳ در جنگ عبد الله زبیر کشته شد و عبد الله زبیر در حیات خود بنی امیه را ... عبد الله را حجاج ... مردم ... سنه ... مقبره او در [illegible]

ولید بن عبد الملک بن مروان بن حکم امیه بعد از پدر بپادشاهی نشست و در زمان او قتیبه بن مسلم از خراسان خروج کرد و ماوراء النهر و ... ولایات را تصرف کرد و سیصد ... عبد الملک ... در سنه ۸۸ خروج کرد قسطنطنیه ... مسجد ... عمر عبد العزیز را بمدینه فرستاد تا خانهای ازواج پیغمبر را داخل مسجد کرد ... بیست هزار کس در حضور خود ... و چون ... صد هزار کس ... مسجد دمشق ... مدت ایام ... مقبره او در [illegible]

سلیمان بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن امیه بعد از برادر بپادشاهی نشست در زمان او یزید بن مهلب طبرستان و گرگان ... جعفر ... تمام ... در سنه ۹۹ ... مقبره او در [illegible]

یزید بن عبد الملک بن مروان بن حکم ... بعد از ... بپادشاهی ... در خراسان ... نصر بن سیار ... در زمان او در سنه ۱۰۱ ... در کوفه ... مقبره او در [illegible]

التواریخ ... سلسله ... بنی العباس

سلوک ...

ب

ابراهیم ...

ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن امیه بعد از عم خود هشام بپادشاهی نشست و طریقه ... در سنه ۱۲۶ ... بر او خروج کردند او را کشتند ... مقبره او در [illegible]

یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان ... بعد از ... بپادشاهی نشست ... در سنه ۱۲۶ ... مقبره او در [illegible]

عمر بن عبد العزیز بعد از عمزاده ... سلیمان ... بپادشاهی نشست ... از زمان ... در ایام او ... مقبره او در [illegible]

ابراهیم بن ولید بن عبد الملک ... بحکومت نشست ... در سنه ۱۲۶ از مروان ... خروج کرد ... مقبره او در [illegible]

مروان بن محمد بن مروان بن حکم بن امیه بن عبد الشمس ... بپادشاهی نشست ... ابو مسلم ... در خراسان ... خروج کرد ... صد هزار کس ... بنی امیه ... ایام ...

هشام بن عبد الملک بن مروان بعد از عم ... بپادشاهی نشست ... در سنه ۱۰۵ ... در ۱۲۵ ... مقبره او در [illegible]

ولید ...

التواریخ انساب انبیا و اوصیا و [illegible]

[illegible]

بعد از طهور [illegible]

بنی عباسیه [illegible] بود و در زمان خلفای بنی عباس سلاطین و حکام [illegible] بعد در [illegible]
که و چون زمان ایشان [illegible] در خلافت [illegible] و در [illegible] احوال ایشان در جدول
احوال خلفا [illegible] [illegible] ایام [illegible] امیر [illegible] [illegible] ایام [illegible] خلفا [illegible]

[illegible]

حسین بن مصعب [illegible] در زمان [illegible]
و برادر [illegible] و چون [illegible]

بن طاهر [illegible] حکیم [illegible]
خراسان [illegible] در [illegible]
خروج [illegible] طاهر [illegible] و در [illegible]
[illegible] در سنه [illegible]

[illegible]

بن طلحه [illegible] در [illegible]
بن طلحه بن طاهر [illegible]
[illegible] در سنه [illegible]

تا کشته و مقتول بود پادشاهان بنی امیه از قدرت
بیرون آورده و کشتند بعد از عبد العزیز
مروان [illegible]

جماعت اولاد بهرام چوبین پسر [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] خلفای بنی عباس [illegible]

و در ایام مروان حمار [illegible] خروج [illegible]
کشته [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

بهرام چوبین [illegible]
پسر [illegible]

بن [illegible]
عبد الله بن عباس

[illegible]
محمد [illegible]

او ۲ پسر داشت [illegible] پسر [illegible]
پسر [illegible] در سنه [illegible]
بجری [illegible] و در سنه صد و پنجاه و [illegible]
[illegible]

التواریخ ...

بن طاهر بن عمرو بن لیث چون پدر را اسیر کردند
... به سجستان ...
... خبر ... پادشاهی
ازو گرفته ...
مقررا ...

... بهرام چوبین ... سامان ... حاکم ماوراء النهر ... در آخر ...
روزگار ... مشغول ...

... اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان ... پادشاه ...
بهرام چوبین ...
... عمرو بن لیث ...
... در کمال عدالت پادشاهی کرد
و در سنه ... مرض ...

... المقرر ...

... محمد بن طاهر ... حاکم ... بن طاهر بن عبد الله بن طاهر ...
... یعقوب بن لیث ...
... خراسان ... و در سنه ... وفات یافت
... بن لیث صفار خروج ...

یعقوب بن لیث صفار ... از سیستان ...
راهزنی ... پادشاهی ...
هر کس ... خراسان ...
... سیستان ...
و در ... خراسان ...
... گرفته عراق ...
... خلیفه ...

عمرو بن لیث برادر یعقوب ... سیستان ...
و عراق ... و کابل و ...
را گرفته ...
او را ...
عراق عرب ...
را با دوازده هزار ...
... عمرو ...
... چون ...
... خلیفه ...
... المقرر ...

منصور بن نوح ... بعد از برادر زاده ... پادشاه شد ... امرا ...
خراسان را ولایت ... شد از امرا سلطنت ... گرفته
و بزرگ ... امرا او ... شد امرا
از او ... کرد و بعضی از خراسان
... و بعضی را سلطان محمود ... بعضی
... و در ... سنه ... بود
دولت سامانیان از ایشان

عبد الملک بن نوح بن نصر ... بعد از ... پادشاه شد
... و در آخر ... و ... او
... و در سنه ...
مدت ...

نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل ... پادشاه بعد از پدر
پادشاه شد ... در ... و ... کمال ...
مدت ...
منصور بن نوح بن نصر بن احمد ... بعد از برادر ... پادشاه شد
... مدت ...

نوح بن منصور ... بعد از پدر ... در ... گرفته ... کشته ... در ...
مدت ...

ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور ...
عبد الملک ... چون پادشاه ... بر ...
خراسان ... از ملک ... نزاع ...
عبد الملک در ... بخارا ...
... قرار گرفته در آخر ... بخارا ...
... عبد الملک را با ... در ...

ابو ابراهیم ... منتصر بن نوح بن منصور
ابو الحسین ... عبد الملک بن نوح ... پادشاه
... چون ... قرار گرفت ...
... از ان ... مردم ...
... شد
مدت ...

الفرع الحادی عشر من الباب الثانی فی ... سلاطین غزنین
... لوی ...

سبکتگین
محمود
ابو الحسن ...
مسعود

محمود بن سبکتگین ملقب بناصر الدین ... یمین الدوله ...
... سلطان محمود ... گفته ... سبکتگین ... صاحب خیمه ...
... غزنویان ... مرتبه ... نقض ... غزنویان ...
سبکتگین ... با چند نفر ... آمد در ... فرزند ...
... نوح بن ... را ... پادشاه ...
عبد الملک ... از ایشان ... در ... نوح بن ...
... لشکر ... سبکتگین را ... چون ... پادشاه ...
... روز بروز احوال او در ترقی و ... تا آنکه
... و خروج ... سبکتگین ... ولایت ...
... سال

محمد بن محمود ... ابو القاسم محمود بن سبکتگین سلطان محمود ...
... دختر ... پادشاه ...
... پادشاه ... از ...
... از کفار ... در ...
... در ...
سلطان محمود ... بر ...
... در آب ... عراق ...
در آخر ... عراق عجم ... و ...
در ... گرفته ... در ... کشته ...

مسعود بن محمود بن سبکتگین ... پادشاه ...
سلطنت خراسان و عراق ... بعد از ...
دولت ... غزنه ... برادر ...
التماس ... در ... خطبه ... اسم او ...
برادرش ... مسعود ... برادر ... غزنه ...
یوسف بن سبکتگین برادر محمود ...
... مسعود ... گرفته ...
... و ... نزاع ...
... برادر مسعود ...

سلطان مسعود [illegible] کس از قوم [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible]
سنه ۴۲۱ در غزنین وفات یافت

[illegible] تسعه عشر اولاد

الامیر [illegible]
[illegible] ابو القسم
محمود
الامیر مسعود [illegible]
[illegible]

[illegible] رفته [illegible] کرد
کنار رود [illegible] ریخته [illegible]
کرفته [illegible] مسعود [illegible] کرفته
فرستادند

[illegible] اولاد

الامیر [illegible] ابو القاسم
الامیر ابو المظفر [illegible]
[illegible]

محمد

بن محمود [illegible] در حیات پدر [illegible]
پادشاهی کرد بعد از آن [illegible] مسعود برادر [illegible]
محبوس [illegible] بعد از [illegible] مسعود [illegible]
در سنه ۴۳۲ [illegible] برادرزاده کشته شد
[illegible]

مودود

بن مسعود [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
از او [illegible] مسعود [illegible] در سنه ۴۴۱
[illegible] وفات [illegible]
[illegible]

[illegible]

بن [illegible] بعد از [illegible] امرا [illegible]
بعد از [illegible] علی بن مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible] بن سلطان محمود [illegible]
[illegible] در سنه ۴۴۵ وفات یافت

[illegible]

بن مسعود بن محمود [illegible] عبد الرشید [illegible]
[illegible] محبوس [illegible]
[illegible]
[illegible]

فرخزاد

الامیر فرخ زاد بن مسعود بن محمود [illegible]
[illegible] راه [illegible]
و عدالت [illegible] روز
[illegible] در سنه ۴۵۱ [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابراهیم

بن مسعود [illegible] ابراهیم [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] عز [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] الله [illegible]

[illegible] اولاد

[illegible]

[illegible]

مسعود

بن ابراهیم ابو القسم [illegible] برادر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اولاد

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] بن مسعود [illegible]
[illegible] برادر [illegible]
[illegible] خروج [illegible]
سلطان سنجر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] بن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] خسرو شاه بن [illegible]
[illegible]
خروج [illegible] غزنین [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

شهاب الدین سلطان [illegible]

عماد [illegible] ارسلان سوری نام پادشاه غور بود از خوف [illegible]

[illegible] ولایت گرفت و تجارت [illegible] نام [illegible] بود بهمه هنرها آراسته [illegible]

و نام [illegible] و [illegible] کشتی که رو انه غور [illegible] کشتی [illegible] دریا غرق

با [illegible] و اتباع کشتی که [illegible] روانه غور [illegible]

و حسین [illegible] نام [illegible] بالا نشسته بعد سه روز در روی آب [illegible] حسین [illegible]

حسین بیرون آمده بشهری رسید در دکانچه خوابیده شب عسس او را گرفته [illegible]

در زندان بعد از [illegible] نجات [illegible] روانه غزنین [illegible] در عرض راه [illegible]

برخورده حسین [illegible] و سلاح [illegible] داد [illegible]

بحسب اتفاق لشکر سلطان ابراهیم در آن شب [illegible] آن جماعت را گرفته

بحضرت سلطان [illegible] چون نوبت بحسین رسید [illegible]

[illegible] تقصیر سلطان تحقیق احوال او کرده حکایت خود را [illegible] سلطان [illegible]

رحم [illegible] بعد از چندی از اقربای خود [illegible] و [illegible] بعد از فوت سلطان مسعود

[illegible] سلطان [illegible] حکومت غور [illegible] داده روز بروز [illegible]

غزنویان با خبر رسیده با اولاد او [illegible]

[illegible]

[illegible] حسین

علاء الدین حسن بن حسین بن سام [illegible] الدین [illegible] الدین حسن بن

[illegible] نام [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] و در سنه ۵۵۱ وفات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حسین

[illegible] الدین ابو [illegible] محمد بن سام بن حسین [illegible] الدوله ابو المظفر سام بن حسین [illegible]

[illegible] عراق [illegible] و [illegible]

[illegible] از عراق [illegible]

الدوله برادر خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بن محمد بن سام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ملک [illegible] بهرام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است و طمع کرده [illegible] ولایت [illegible] انصرف

و بالاخره [illegible] ملک شاه بویه [illegible] عراق

و فارس [illegible] انصرف [illegible] احوال آل بویه [illegible]

معز الدوله [illegible]

عماد الدوله [illegible] رکن الدوله [illegible]

علی بن بویه [illegible] حسن [illegible] برادر [illegible]

را به برادر [illegible] معز الدوله داده [illegible] عراق عجم [illegible]

رکن الدوله لقب داده [illegible] ابو الحسن [illegible]

[illegible] داده معز الدوله لقب کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

معز الدوله [illegible] خراسان

احمد بن بویه [illegible] برادر [illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible] داده [illegible] بجهة [illegible]

[illegible]

[illegible]

معز الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

معز الدوله [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible] عراق [illegible]

[illegible]

[illegible] عراق [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو علی سینا [illegible]

[illegible]

[illegible] گرگان و طبرستان [illegible]

انصرف [illegible]

[illegible]

فخر الدوله

ابوالحسن علی بن ابوعلی رکن الدوله برادر

بن بویه بعد از عضد الدوله

در همدان ... مؤید الدوله

او را اخراج کرد و به نیشابور رفت ... مؤید الدوله

صاحب بن عباد او را طلبید ...

سلطنت کرد و در سنه ... وفات یافت ...

عباد ... و صاحب کمال ... و در فروع

... و در اصول ...

ابوالفتح ... وزارت ... او داد ...

... و در سنه ... در اصفهان

وفات ... مدت ... سال

عز الدوله

ابو محمد بختیار بن معز الدوله ابوالحسین احمد بن بویه

در بغداد امارت کرد در سنه ... عضد الدوله

... مدت ... سال

... ابو منصور بویه بن رکن الدوله ابو محمد ...

رکن الدین حسن بن بویه ... در اصفهان ...

... عضد الدوله ...

... با فخر الدوله ...

... نزاع کرد ...

... سال

صمصام الدوله

ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از

برادر ... بغداد ...

... شرف الدوله برادرش ... خروج کرد

صمصام ... و در سنه ... الدوله

... کشتند

مدت ... سال

شرف الدوله

ابو الفوارس بن ابو شجاع عضد الدوله

... در کرمان ... بغداد ...

صمصام الدوله ... او را گرفته ...

و ... قلعه ...

مدت ... سال

بهاء الدوله

ابو نصر فیروز بن عضد الدوله ... بعد از برادر ...

... و در سنه ... وفات یافت

مدت ... سال

سلطان الدوله

ابو شجاع بن بهاء الدوله ...

برادرش قوام الدین ابو الفوارس ... خروج

... و در سنه ... در ...

مدت ... سال

... التواریخ ... و ... ایران ...

ابو طاهر ...

... عباسیه

جلال الدوله

ابو طاهر ... بن بهاء الدوله ... ابو کالیجار ...

لقب ... بعد از ... در بغداد ...

... برادرش امارت ... و در ...

خطبه به نام خود خواند و در سنه ...

وفات یافت

مدت ... سال

عماد الدین

ابو کالیجار ... بن سلطان الدوله ... ابو نصر خسرو فیروز بن ...

بعد از ... در سنه ... در ... الدوله ...

... جلال الدوله ...

... و در سنه ... سلطان ...

... و او را گرفته ... قلعه ...

مدت ... سال

الملک الرحیم

ابو نصر خسرو فیروز بن عماد الدوله ابو کالیجار ... عماد الدین

... برادرش ...

خروج کرد و او را گرفته به قلعه ...

... و در سنه ...

محبوس کرد

مدت ... سال

سلجوقیان طبقهٔ اول ... پادشاهی ایشان ... از قبایل ترک برخاستند

و او را چهار پسر بود میکائیل و اسرائیل و موسی و یبغو و یونس چون [illegible]

داشتند خبر چراگاه ها مال ایشان را کفایت نبود بماوراء النهر آمده در بخارا

وطن ساختند [illegible] از سلطان محمود رخصت آمدن بخراسان خواسته ارسلان جاذب والی

خراسان بود راضی به آمدن ایشان [illegible] سلطان محمود قبول کرد و رخصت داد ایشان بخراسان

آمده در نسا و باورد [illegible] و میکائیل را دو پسر بود طغرل بیک و جغری بیک چون

آثار دولت در ناصیهٔ احوال ایشان [illegible] رجوع [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] خبر بسر [illegible] رسیده در سنهٔ [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] فرمان [illegible]

[illegible] سلطان طغرل در خراسان [illegible] سلطان مسعود

[illegible] اصفهان [illegible] فرامرز علاء الدوله [illegible]

را با اقطاع فرامرز داده [illegible] بغداد [illegible] قایم بامر الله [illegible]

بیرون آورده باز در بغداد خلیفه [illegible] رفته [illegible]

[illegible] سیف الدوله [illegible]

[illegible] سیم و چهارم [illegible]

طغرل بیک ابو طالب محمد بن میکائیل بن سلجوق

[illegible]

عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان بن جغری بیک

[illegible]

البواقی [illegible]

[illegible]

[illegible] ملکشاه [illegible]

[illegible]

از کرمان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible] در سنهٔ [illegible]

جلال الدوله ملکشاه بن الب ارسلان

[illegible]

رکن الدین برکیارق ابو المظفر بن ملکشاه

[illegible]

سلطان غیاث الدین محمد ابو شجاع رکن الدین ...
بر لشکر ... از برادر ... و ...
و ... موصوف ... و ... بستان ...
با ... محاربات ... در سنه ۵۱۱
وفات ... در ... اصفهان ...

معز الدین ... برادر ... او ...

سلطان معز الدنیا والدین ابو الحارث سنجر ...
... ولایت ... برادر ... پانزده ...
... ختن ... سامان ... بستد ... در ...
... چهل ... و ... بود و دولت ...
در عهد ... روز ... از ... و ... احترام
... و ... سنجر خوارزمشاه نوکر زاده ...
با ... سلطان ... سنجر ...
مرتبه آخر صلح کرد از راه ... غزان ...
... کردند ... و ... غزان ...
آمده ... و زاری ...
قبول ... از ... سلطان ...
... سلطان ... تا ...
با ... سلطان ...
... آمده ... و غارت ...
معز الدین ...
... برادر ...

سلطان معز الدنیا والدین ابو ... محمد بن سلطان ...
رکن الدین ... در عراق و ...
... و ... و ...
و ... موصوف ... و ... در سنه ۵۴۷
و ... ان ...
... الدولة ...

سلطان مغیث الدین ...
... در عراق و اول ...
... سلطان ...
... سلطان ... عراق ...
... و ...
... و تاریخ ...

[illegible]

سلطان ... ابو ...
...

معز الدین ...
... در ... و ...
... دولت ... در سنه ۵۲۵ ...
...

سلطان غیاث الدین ابو الفتح مسعود بن محمد ...
برادر ... برادر از ... و ... سلجوق
شجاعت و ... و ...
... و ... در ... او ...
... و ... و ...
... و ... خزانه ...
... خروج ...

سلطان معز الدین ابو القاسم محمود بن محمد بن ...
محمود ... غیاث الدین ... سنجر ...
و ... لعب و شراب ...
... ماه ...
... در سنه ۵۲۵
...
برادر ... اصفهان ... در سنه ...
وفات ...
...

... ۵۵ ...

سلطان معز الدین سنجر

غیاث الدین محمد ابو شجاع بن ملکشاه معز الدین والدنیا ابو الحارث سنجر بن ملکشاه

ملکشاه بعد از برادر ... پادشاه سنجر بعد از فوت چون سلطان محمد در گذشت سنجر امرا ...

خلق و عادت ... بداد ... در ذی الحجه او را از نوحه ... اداد ... بعد از

سنه ۵۵۲ فوت سنجر ... شد امرا ... و ...

مدت عمر ...

بعد ... و ... و اطلاع بعد از

زاده ... سلطان ... سنه ...

مدت سنجر

مدت عمر

سلطان ...

مظفر ... سنه ...

۵۵۲

احوال

سلطان رکن الدین ابو طالب طغرل بن محمد بن ملکشاه سلطان غیاث الدین ابو طالب الب ارسلان طغرل

بعد از ... برادر ... و ... سنجر ... بسیار رضا ... و ... سواد و

... بعد و ... حرف ... و ... و ... بعد و ... در ... او ... و ...

... سنه ... فوت ... که ... در ... در ... قتیل

مدت ... سنه و قران اول بود در ...

... و قران ... در ...

از ... آن بود و در ...

خوارزمشاهی ... و ...

... را بعد او ... سنجر را بر دار ...

مدت سلطنت او

مدت ... سال

... سال

التی انزل ... و ... و ...

... سلطنت

... بعد او ...

خوارزمشاهیان

اتسز بن محمد ... از خواص سلطان سنجر بود و حکومت خوارزم

سلطان ... داد ... و ... بعد از ... قطب الدین بود

فوت پدرش خوارزم شاه سلطان ... خوارزم ... گذشت و ...

... کرده بعد از فوت او بار ... او ... پسر او داد و او سلطان ...

... سلطان با ... عزم خوارزم ... بجانب خوارزم

تاب مقاومت نیاورده ... سلطان ... فوت ... بعد از ...

سلطان ... فوت ... شروع ... سلطان مرتبه ...

بخوارزم آمده ... اطاعت و انقیاد ... سلطان

او ... از خوارزم ... مراجعت ... و ... فوت سنجر ...

... ارسلان پسر او داد و در آخر طغرل بن ارسلان ...

سنه ... و ... ایل ارسلان ... قطع

... بعد ... اسلام ... ان

قطب الدین ابو الفتح ... سلطان ... ایل ارسلان بن اتسز ... قطب الدین ...

... سلطان ... علاء الدین ... بود ...

مدت ... مدت ...

سلطان ارسلان شاه بن طغرل

رکن الدین ابو الفضل ارسلان بن طغرل
بعد از پدر بر تخت سلطنت پادشاه گشت خوارزم
و در ایام او [illegible] طغرل ارسلان بعد از پدر
مدت [illegible]

سلطان محمد شاه بن ارسلان ابو المظفر

قطب الدین محمد شاه ابو المظفر
ابد ارسلان خراسان و [illegible] و [illegible]
را مسخر کرد از حکام فارس و آذربایجان
خراج گرفت و در ایام او [illegible] سعد با
جنگ با او خروج کرده سلطان [illegible]
[illegible] بجرجان آمده [illegible] مغول [illegible]
در [illegible] فوت شد [illegible]
مدت [illegible]

سلطان سنجر بن محمود

سنجر بن محمود بن [illegible]
سنجر [illegible] بعد از [illegible] و [illegible]
خراسان [illegible] و [illegible]

سلطان ارسلان شاه

ارسلان بن [illegible] بعد از پدر [illegible]
و سلطان [illegible] او [illegible] خروج [illegible]
[illegible] سال [illegible] ابن [illegible]
شاه خوارزم [illegible] گرفت
مدت [illegible]

سلطان جلال الدین

جلال الدین بن محمد بن [illegible] ابو المظفر
منکبرنی [illegible] شجاع بعد از پدر [illegible]
[illegible] در آن جنگها [illegible]
[illegible] در [illegible]
سلطان جلال الدین [illegible]
و [illegible] در [illegible]
[illegible] خبر [illegible] از [illegible]
[illegible] آمد و عراق [illegible]
[illegible] در [illegible] ناصر خلیفه [illegible]

سلطان غیاث الدین

غیاث الدین ابو الفتح پیرشاه بن محمد
[illegible] ابو الحارث برادر سلطان جلال الدین
[illegible] محمد [illegible]
جلال الدین [illegible] چند روز [illegible]
عراق [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] سلطان غیاث الدین را [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible]

سلطان غیاث الدین

سلطان جلال الدین

سلطان جلال الدین
و آذربایجان و کردستان و گرجستان
[illegible] اصفهان آمده با لشکر [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
روم رفته [illegible] عارض او [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
با لشکر [illegible] در [illegible]
[illegible] او [illegible]

[illegible] ابو الحارث [illegible] سلطان غیاث
الدین پیرشاه برادر سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] در فارس [illegible] محمود بن [illegible]

[illegible] الدین [illegible] و [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] وفات [illegible]
[illegible]

مظفر الدین [illegible] وارث تاج
[illegible]
وفات [illegible] خواجه امین الدین [illegible]
حاتم [illegible] در [illegible]
[illegible]

اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود برادر اتابک سنقر
سلطنت فارس قرار یافته و او نیز
طغرل ... سنه ... او نیز مملکت ...
مسلم ...
مدت سلطنتی

... سال

اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی در سخاوت
حاتم و در شجاعت رستم ایدی و در عهد او
بی نظیر و کرمان تسخیر ایلدی و در
شیراز و عراق آمده با خوارزمشاه
بر لشکر سلطان محمد زده گرفتار اولدی
چون ... سلطان ... بردی از مرد ... اول سلطان
را خوش آمده اوی اکرام ایلدی او
... فارس ... سلطان ...
سلطان ... روانه فارس ایلدی
بحواله شیراز ... پسرش اوراه ...
... اهل ...
اورا ... پسرش گرفته محبوس ایلدی
و در سنه ۶۲۸ فوت اولدی
مدت سلطنتی

... سال

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر
... صاحب ... او ... عمش ...
... و در ... او فارس ... و در
سنه ۵۹۹ فوت اولدی
مدت سلطنتی ... سال

اتابک مظفر الدین ابو بکر قتلغ خان بن سعد بن
زنگی ... عدل ...
... از عدل و ... و در عالم
... باقلیم ... و در
از ... سنه ... خطبه بنام او خوانده
... شیراز و علما ... شیخ
... کتاب گلستان را بنام ... در اول
... او تصنیف کرد و در سنه ۶۵۸ فوت اولدی
مدت سلطنتی

التواریخ ... و ... و ... بعد ...
... لری
...
...
...
... برادر ...
...
... سنه ...

اتابک ...

اتابک محمد بن سعد ... و در سنه ... فوت اولدی ...
... و ... ترکان خاتون ...
... مملکت ... او ... بود ...
و در سنه ۶۶۰ فوت اولدی
مدت سلطنتی

... ماه

اتابک مظفر الدین سلجوق شاه بن سلغر شاه بن
ابو بکر ... محمد شاه ... فارس ...
... ترکان خاتون ... او ... و در
کازرون ... خواهرزاده ...
کازران ... اورا ... پرون ...
کشته
مدت سلطنتی

... ماه

اتابک مظفر بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی
... محمد ... نشسته ... و ...
مشغول ... مملکت ... ترکان
خاتون ... محمد شاه ...
... رمضان سنه ۶۶۱ ... او ...
اسیر و ... ر ...
مدت سلطنتی

... ماه

اتابک ... بنت سعد بن ابو بکر ...
سلجوق شاه بر تخت نشسته ... منکو ...
... ار ... و ... فارس ...
... تصرف و ... آمده ...
قرار گرفته نام سنقر ان ...
مدت سلطنتی

... ماه

ذکر جمعی که در شام و دیاربکر حکومت کرده‌اند و ایشان از نسل آق‌سنقر اند عددهم

سلطان ملکشاه سلجوقی از

اول آق‌سنقر

که بعد مقرر امارت ... ان

اق سنقر حاکم حلب

در سنه ۴۸۱ بحکم سلطان ملکشاه حاکم حلب

و در سنه ۴۹۱ وفات یافت

دوم عماد الدین زنگی

زنگی در زمان عراق سنقر بحکم سلطان

بن ملکشاه سلجوقی اتابک عراق شد

بطرف شام رفته چون فرمان اتابکی

آمده بعد فتح داده ... دمشق ...

محاصره کرده جهت ... دیاربکر را

بتصرف درآورده در سنه ۵۴۱ غلامان

او او را کشتند

سیم نور الدین محمود

نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که بعد از پدر در حلب

و حمص ... بتصرف درآورد و قونیه ...

رسید خاصه خلیفه ازو استمداد جست ...

عدل و عدل ... عادل بود ...

و در سنه ۵۶۹ در سر قبر او ... مستجاب ...

سنه ۵۵۹ وفات ... دمشق

چهارم ملک صالح اسمعیل

اسمعیل بن نور الدین محمود که بعد از پدر

و جان ولایت شام او اطاعت کردند

و صلاح الدین یوسف در ایام ...

خاصه خلیفه رفته قرنداریا ...

خلیفه حاکم مصر ... خطبه بنام او خواند

پنجم ...

ششم سیف الدین غازی

سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی که بعد از پدر حاکم

برادرش نور الدین حاکم دیاربکر و جزیره ...

از ... سنه ... اوقات یافت

حیات داشت و در سنه ۵۴۴ وفات

هفتم قطب الدین مودود

قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی که بعد از

برادرش سیف الدین غازی ...

سنه ۵۶۵ وفات یافت

هشتم ...

ل ... التواریخ ... اتابکان ... و اصفهان ... چند ...

... لوی ...

... از طور ...

بن شیبه ...

لاملک ...

نهم ارسلان شاه

ارسلان شاه بن مسعود بن مودود بن زنگی که بعد از برادر

عز الدین معسود ... شد ... و صلاح الدین

حاکم ... عز الدین مسعود ...

ملک ناصر زنگی و محاربه ... در سنه ...

وفات یافت

دهم عز الدین مسعود

عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلان شاه که بعد از پدر ...

او ... و بدر الدین لؤلؤ مدبر ملک او بود

و بعد از ... شد و ... بدر الدین

الدین ... قرار گرفت و بعد از بدر الدین

دیاربکر بتصرف ... مغول ... درآمد

ذکر جمعی که در عراق و آذربایجان حکومت کرده‌اند

اول ایلدگز

ایلدگز ... سلطان مسعود سلجوقی

و ... اتابک ... سلطان ارسلان

سلجوق ... سلطان مسعود ... برادر ...

... در ... ابو ... و ... او

دوم محمد بن ایلدگز ... سلطان

ارسلان ... عراق ... و جهان گرد

... مشرق و مغرب ... برای او

... ناحیه ... او ...

تا اتابک محمد و با قزل ارسلان [illegible]
دتر قی کرده امرای سر [illegible] مطیع او شدند
و امور [illegible] برای او بود و سلطان ارسلان
بهمان اسم سلطنت [illegible] بود و در سنه ۵
سلطان ارسلان وفات یافت [illegible] در سنه
[illegible]

[illegible] نام [illegible] از خطبه بیرون کرد
[illegible] او در ساده [illegible] نام او
بازداشت [illegible] و در سنه ۵۸۶
[illegible]

قزل ارسلان بن اتابک [illegible]
اتابک محمد از تبریز بعراق آمد قتیبه خاتون
دختر ایانج را [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] طغرل [illegible]
کرفت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در سنه ۵۸۷ [illegible]
[illegible] وقت او [illegible]
[illegible] در سنه ۵۸۷

ابوبکر [illegible] ارسلان در [illegible]
و طغرل [illegible] قلعه بود بیرون آمد و در [illegible]
[illegible] قتیبه خاتون را [illegible] ایانج
با برادر [illegible] اوزبک [illegible]
[illegible] لا ابک [illegible] غالب [illegible]
[illegible]

ایانج بن محمد بن طغرل [illegible]
[illegible] القصه [illegible] ابوبکر
سلطان [illegible] در خوردن طعام قتیبه خاتون
را [illegible] قتیبه خاتون [illegible]
طعام [illegible] در سنه ۵۹۰ [illegible]
[illegible]

مظفر الدین اوزبک بن اتابک محمد
ابوبکر در [illegible] در سنه ۶۲۲
در [illegible] بود [illegible]
تصرف [illegible]
[illegible]

لب التواریخ [illegible] و العلماء [illegible]
[illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] ارسلان
[illegible]

[illegible] از اولاد اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام در مغرب
مملکت [illegible]

[illegible] ارسلان

محمد بن عبد الله الحسین [illegible]
اول [illegible] باطنیه [illegible] المهدی [illegible]
اوست و در [illegible] التواریخ نسبش را [illegible]
بامام جعفر [illegible] محمد بن عبد الله بن [illegible]
احمد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] از خوف [illegible] عباس [illegible]
در [illegible] فوت [illegible] او بود
[illegible] ابو القاسم در سنه ۲۹۶ در مغرب
خروج [illegible] المهدی [illegible]
[illegible] علیه و آله دعوت کرده [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] کرد
[illegible]

[illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] سال
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible]
[illegible]

الحاکم بامر الله ابو منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قاسم بن محمد بجای پدر نشست و امر بمعروف و نهی از منکر و ترویج دین را جدّی تمام داشت و حکم فرمود درختان انگور را تمام بریدند و منع فرمود که زنان از خانها بیرون نیایند و حمام و در خانها شبه و ... آن را مردم فراموش کرده بودند ... عاقبت او را کشتند

مدت ملکش ... سال

الظاهر ابو الحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قاسم بن محمد بجای پدر نشست ... چون فرصت کرد ... بود و در سنه ۴۲۷ وفات یافت

مدت ملکش ... سال

المستنصر بالله ابو تمیم معد بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قاسم بن محمد در شست سالگی بپادشاهی نشست او را سه پسر بود نزار و احمد و عبد المجید اول نزار را ولیعهد کرده بود ... مستعلی احمد ... و مردم ... آنچه اتفاق کردند ... و اخر ... مستنصر در سنه ۴۸۷ وفات

مدت ملکش ... سال

المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قاسم بن محمد بجای پدر بپادشاهی نشست و نزار برادر او ... در سنه ۴۹۴ ... محبوس بود و در عهد او ... المعز ... کرد و در عهد افضل در سنه ۴۹۵ وفات یافت

مدت ملکش ... سال

الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی بن مستنصر بپادشاهی نشست و در سنه ۴۹۵ ... حاکم بن عزیز ... جمعی از ... نزار او را کشتند

مدت ملکش ... سال ۵۲۴

الحافظ لدین الله ابو المیمون عبد المجید بن ... مستنصر ... برادرزاده ... در جمادی الآخر سنه ۵۲۴ ...

مدت ملکش ... سال

الظافر بالله ابو منصور اسماعیل بن حافظ بن مستنصر بجای پدر نشست در عهد او فرنگیان ... وزیرش عباس بن ... ظافر پسر او را دوست داشتی و مردم ... درباره او می‌گفتند ظافر را در سنه ۵۴۴ ... بکشت

مدت ملکش ... ماه

الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن ظافر بن حافظ بن مستنصر ... بپادشاهی نشست و در سنه ۵۵۵ بمرض صرع ... وفات یافت

مدت ملکش ... سال

العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ بپادشاهی نشست و در عهد او فرنگ عزیمت مصر کردند و او پناه بحاکم شام ... حاکم شام ملک ناصر ... بود ... در این عاضد وزیر ... بود ... ملک ناصر ... در سنه ۵۶۷ ... خطبه بنام مستضیء عباسی خوانده ... و سلطنت این فرقه تمام ...

مدت ملکش ... سال

[illegible] لب التواریخ ... [illegible]

الوارث لب ... واوصیاء وائمه

لوی

ملوک قهستان از اسمعیلیه که ایشان را ملاحده گویند از نسل ...

در بیان ... قاضی عزالدوله محمود ابوالقاسم میرزا

... سفر را ... سال ...

حسن صباح ... ملاحده پدر او علی بن

محمد بن جعفر بن الحسین الحمیری با نصرالدوله ...

ابوالفتح بن عزالدوله محمود ... حسن بن محمد

در سنه ۴۸۳ ... و از کوه ... قلعه

قم ... و از آنجا بقلعه الموت رفته ... در آن

بعد از کمال زهد و تقوی ... عمر خود ...

بالای بام رفته و ... از خانه بیرون ...

پسر خود را بسبب شرب خمر کشته ... تصنیف

مشغول بود ... و ... خطاب ...

بود و پسر خود بزرگ امید را ولیعهد خود کرد

و در سنه ۵۱۸ فوت شد

مدت ... سال

کیا بزرگ امید ... حسن صباح ...

در ... و بعد از ... در الموت ...

در ... بر ... شرع ...

حسن صباح ... و در سنه ۵۳۲ فوت

و در ... دعوت در ...

مدت ... سال

محمد بن بزرگ امید ... حسن صباح ...

... علم ... از ... پدر ...

... کتب ... در ...

و در سنه ۵۵۹ فوت شد

مدت ... سال

حسن بن محمد بن بزرگ امید ... صباح

... و ... ملحد ... در الموت ...

مطلع ... مردم ... طلبیده گفت ...

... امام ... امام دارم ...

... مدت ... و ...

از ... آمده دعوی ...

... روزه ... از ... القائم ...

نور الدین محمد بن علی ذکره السلام ... بن

... پدر ... قاتل ...

ملاحده در زمان او ... و ...

در آن دیار ... در سنه ۶۰۷ ...

مدت ... سال

جلال الدین حسن بن محمد بن حسن ... از پدر ...

نشسته ... ملاحده ...

بر آبا و اجداد خود ... اعتقادات

این ... سلام ...

... از آن ...

... در ... طریقه ...

در سنه ۶۱۸ فوت شد

مدت ... سال

علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن

... مذهب پدر ...

... خواجه نصیرالدین ...

... و در آن ...

... سنه ۶۵۳ فوت

مدت ... سال

رکن الدین خورشاه بن محمد بن جلال الدین

بعد از پدر ... حسن ...

... ملک ... اعظم ...

... از قلعه بیرون

آمده ... هلاکوخان رفته ...

ملاحده ... قلعه ... کوه ...

الدین را در راه کشته

مدت ... سال

سلطان

ایوب بن محمد ملک ناصر که بعد از عاضد بن [illegible] پادشاه گردید و مدت [illegible] سال

کسری مصر در تصرف آل ایوب بود و ملک ناصر پادشاه شد و بعد از آن

حکومت مصر بغلامان رسید و از غلامی بغلامی دیگر رسید تا آخر که سلطان

سلیم پادشاه روم [illegible] بر مصر [illegible] سنه [illegible] عهد [illegible] کشته سلطان

[illegible] در جنگ [illegible] کشته شد

مدت سلطنت آل ایوب [illegible] سال

قراختائیان که در کرمان حکومت کرده‌اند

نه نفر

براق حاجب

صاحب از امرای گورخان قراختای

ابتدا [illegible] سلطان خوارزمشاه [illegible] او را

[illegible] و در زمان [illegible] به کرمان

[illegible] و سلطنت را [illegible]

دار [illegible] قتلغ [illegible] خان او را

خان می‌گفتند و در سنه ۶۳۲ وفات یافته

برادر [illegible] قطب الدین [illegible] در کرمان حکم

[illegible] ولکن [illegible] او را [illegible] معزول کرد

به پسر [illegible] حاجب داد

مدت [illegible]

سلطان

رکن الدین [illegible] خواجه [illegible] بن براق حاجب

[illegible] پادشاهی کرد [illegible]

معزول و قطب الدین محمد او را

و قطب الدین محمد [illegible] برادر

زاده حاجب [illegible] سلطنت [illegible]

شد و مدت [illegible] سال پادشاهی کرد

و در سنه ۶۵۵ [illegible]

مدت [illegible]

[illegible]

التواریخ [illegible] و احیا و [illegible] [illegible] کرمان

سنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از ظهور [illegible]

[illegible]

قراختائیان

سلطان

حجاج بن قطب الدین بعد از پدر [illegible]

پادشاه کرمان شد چون [illegible]

قتلغ ترکان [illegible] دختر [illegible] حاجب [illegible]

شد با سلطان حجاج [illegible] قتلغ

ترکان را [illegible] بارگاه [illegible] رفته

حکم [illegible] سلطان [illegible] در کرمان [illegible]

با قتلغ ترکان [illegible]

مدت [illegible] ترکان [illegible]

[illegible] سلطان حجاج [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible]

پادشاه [illegible] سلطان قطب الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

برادر [illegible] سلطان [illegible]

و [illegible] عالم [illegible] دختر [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] در عوض [illegible]

[illegible] و برادر [illegible] پادشاه [illegible]

مدت [illegible]

سلطان

جلال الدین [illegible] عمر بن [illegible] قطب الدین

بعد از قتلغ [illegible] از [illegible] سلطنت کرمان

[illegible] و در سنه ۶۹۱ [illegible]

[illegible]

مدت [illegible]

[illegible]

سلطان

قطب الدین شاه جهان بن [illegible]

عمزاده [illegible] سلطنت کرمان رسید و چون

راخوب [illegible] او را [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible] سلطان

قطب الدین بعد از [illegible] معزول [illegible]

[illegible]

[illegible] جلال الدین [illegible]

مدت [illegible]

مظفرالدین شاه بن سلطان حجاج بحکم ... ان
خان در کرمان پادشاه شد چون دولت این
به سیده ... ... در سنه ۷۰۳ ...
... لیسر
... امام ...

ابو العباس

ابو العباس
عبد الله سفاح

سفاح بن محمد بن علی بن عبد الله در ۱۳۲ از ربیع الاول
سنه ۱۳۲ از مردم بیعت گرفته اول ...
بوزابه با ... بیعت کرد ... و مغرب ...
بعم خود عبد الله بن علی داد و خراسان را ابو مسلم
داد بن علی و برادر خود ابو علی را ... حمزه
فرستاد ... از جانب ... حاکم انجا بود ...
رانجا ... داد و در ذی الحجه سنه ۱۳۶ | وفات ...
لام ...
...
معرزا ...

ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله ... ابو
پرشن ... و چون ابو مسلم ...
و ... ابو مسلم را ... در ...
و علویان محمد بن عبد الله بن حسن بن امام حسن ...
در مدینه و برادرش ابراهیم در بصره خروج ...
و ... ...
... ...
... امام ...
...
... ...

الهادی ... ابن ... و ... طبرستان
ابو ...
...
...
ابو العباس
عبد الله سفاح

ابو عبد الله محمد بن منصور ابو جعفر ... خلیفه
و در زمان او مردی در خراسان خروج ... نام او
حکم بن هاشم بود ... ... و او
ولیکن ابو مسلم ... ...
... ولی ... ... در ... ...
... ...
وخلیفه ... ... ابو ... ...
... تمامی ... ...
داده ... ...
... چنانچه ... از ... ...
او گفته ... رفت و خلیفه در سنه ...
... ...
...
معرزا الام ...
...

ابو محمد موسی بن مهدی الهادی ... ...
... ...
ولیکن ... او ... ... در ... ...
سنه ۱۷۰ | وفات یافته ... ...
... ...
...
المعرز ... الام ...

ابو جعفر هارون الرشید پسر مهدی بیست و ... بالله

نواده سفاح ... برادر برادر پسر موسی خلیفه شد

وزارت را بیحیی پسر خالد برمکی داد و در ...

پسر بزرگتر را محمد امین نام کرد و دیگری را مأمون

و دیار غربی را از قصبه حلوان تا حد ... بوی

محمد امین داد و دیار شرقی را با همین دو دیار روم

و آذربایجان را به پسر دیگر قاسم داد و او

مؤتمن لقب داد و فرمود در خطبه اسم محمد امین اول

خوانده شود و بعد از آن مأمون و بعد از آن مؤتمن و

معتصم در جنب ... اسم او را ...

نکرد ... و چون خبر ... معتصم ... بود

مأمون معتصم خلیفه شد و ... از او ...

در ... ۸۷ برامکه را ... وزارت

... ربیع داده خود عزم تسخیر روم کرد ...

جنگ کرد ... قیصر صلح کرد ...

... ۱۹۰ ... و ...

در طوس ... مدفون شد ...

بالله محمد امین پسر هارون الرشید در ...

محمد امین ... مأمون ...

... محمد امین ... را ...

... مأمون ... طاهر بن حسین را ... حاکم ...

... محمد امین ... ۱۹۸

... محمد امین ... شوال سنه ... در ...

[illegible]

ابو العباس عبد الله بن هارون الرشید ...

محمد امین ... وزارت را به فضل بن سهل داده ...

... امام رضا علیه السلام ...

و ... بنی عباس با فضل ... مأمون ...

تا آنکه فضل را در حمام کشتند و ...

و کتب حکمت ... در ... مأمون ...

... از آن ... روم ...

... سنه ... و ...

مأمون ... رفته ... تا آنکه معتصم

[illegible]

التواریخ ... و ... اوصیا ...

... لوی ...

[illegible]

ابو اسحق معتصم بن هارون ...

بالله ابو اسحق معتصم بن هارون ... برادر ...

ابو جعفر گفته ... بغداد ... خلیفه شد و ... بغداد ...

گرفته ... و بعضی ... روم ... فتح ...

... و ...

ابو جعفر هارون بن معتصم ... برادر معتصم ...

بالله ابو جعفر هارون بن معتصم ...

و ... در آخر ذی الحجه سنه ... ۲۳۲ ... استقلال ...

ابو حنیفه ... عربی ...

[illegible]

ابو جعفر محمد بن معتصم بعد از برادر ... اول ...

بالله خلیفه شد و با اهل بیت ... علیهم السلام

بسیار عداوت کرد ... زوار ...

... فرموده ... هر کس ... زیارت ... آن ...

او را ... هزار ... نفر ...

و چون ... نفر ... کشته ...

ابو جعفر محمد بن ... متوکل ...

ابو جعفر محمد بن متوکل ... خلیفه شد

و در سنه ۲۴۸ ... سر ... روز ...

... معلوم ... و بعضی ... گفته ...

... بود

[illegible]

زیارت آنحضرت فرمود که آب بروضه مقدسه آنحضرت
بسته چون آب برود آنجا رسید قریب بقبر مطهر
ماند حائر مشهور است بهمه حیران [illegible] در صحرا
[illegible] بهم بحجب مردم کشتی می نشستند و بر
روی آب زیارت و طواف می کردند و آب از حد
پیش نرفت بالاخره دیره بهم قسم [illegible] گشته
کوشش قرار داده تا آنکه در شوال سنه ۲۴۷ [illegible] او
کشته و بعد از آن قریب بود که ال غزال السلطنه دولت
عثمان [illegible] و چون [illegible] او را بر داشتند [illegible] خود
خط و خال [illegible] برو از لقب [illegible] متوکل
[illegible] است [illegible] نشستند [illegible]
مدت عمرش [illegible]
[illegible] المعتز لله [illegible]
[illegible]

ابو العباس احمد بن محمد بن متوکل [illegible]
و در سنه ۲۵۶ [illegible] او را گرفته محبوس [illegible]
آب [illegible] زاد [illegible] مرد و در زمان [illegible]
الی الحق حسن بن زید در طبرستان خروج [illegible]
[illegible] رعیه [illegible] گرفتند و در سنه ۲۴۲
حکومت [illegible]
مدت عمرش [illegible]
[illegible]
معز الدوله [illegible]

[illegible] ۲۵۵

امیر ابو عبد الله زبیر بن متوکل [illegible] خلیفه
و در سنه ۲۵۵ ماه رجب عثمان او را محبوس [illegible]
داشت از او گرفته و آخر در حمام گرم [illegible]
را [illegible] دادند و بعضی گفته اند [illegible]
گرسنه مرد
مدت عمرش
[illegible]
المعتز لله [illegible]

موسی محمد بن [illegible] باجد [illegible]
داعی علوی رفته [illegible] و [illegible]
[illegible] داعی [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] و در سنه ۲۷۱ وفات [illegible]
مدت عمرش [illegible]
[illegible] ام [illegible]
[illegible]

التواریخ [illegible] داد [illegible] طبرستان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۶

[illegible]

[illegible] ابو اسحق واثق بن معتصم و بعضی ابو عبد الله
احمد بن محمد [illegible] گفته اند [illegible] الراضی [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] و بعضی [illegible] گفته اند
[illegible] گفته است [illegible]
حق [illegible] و در سنه ۲۳۲ [illegible]
او را [illegible]
مدت عمرش [illegible]
[illegible]

ابو العباس احمد بن متوکل و در تاریخ [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] خلیفه [illegible] و در [illegible]
حسن [illegible] عبد الله
[illegible] امام زین العابدین علیه السلام خروج [illegible]
و در سنه ۲۴۸ [illegible] معتصم در [illegible]
[illegible] ناصر الحق [illegible] او [illegible]
[illegible] و در [illegible] سنه ۲۴۰ [illegible] در [illegible]
وفات [illegible] و [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو العباس
احمد [illegible]
عمرش [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

المعتضد بالله

ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل بود ...

شب ... در تقویت خلافت شبی جناب ...

حضرت امیر المومنین علیه السلام را در خواب دید

شخص نورانی در کنار دجله نشسته و دست در آب

برمی‌آرد و دجله خشک می‌شود و چون بیرون ...

پرسید در عالم خواب متحیر شد که پرسید ...

که کیستی آنحضرت [illegible] خود فرموده بود

در خواب [illegible] اختیار [illegible] دست ...

حضرت فرمود خلافت به تو خواهد رسید اعتقاد

را درست کن و با فرزندان من نیکو کن

[illegible] حکم کرده [illegible] کنند

با علویان احترام [illegible] و بر [illegible] تبرا کنند

و در لعن [illegible] ارکان [illegible] کردند

[illegible] السیاره [illegible]

[illegible]

المکتفی بالله

ابو محمد علی بن احمد معتضد [illegible] خلیفه

[illegible] خروج [illegible] را [illegible]

[illegible] اثنین [illegible]

[illegible]

المقتدر بالله

ابو الفضل جعفر بن معتضد [illegible] برادر

خلیفه [illegible] قرامطه [illegible]

[illegible] حجر الاسود [illegible] کنند

[illegible] حجر [illegible]

[illegible] از خواص او [illegible] کرده

و در وقت بردن حجر الاسود چند شتر [illegible]

و در وقت آوردن یک شتر [illegible]

[illegible]

المستکفی بالله

ابو القاسم عبد الله بن المکتفی بالله ابو محمد

[illegible] ابو اسحق خلیفه [illegible]

[illegible] معز الدوله [illegible]

[illegible]

القاهر بالله

ابو العباس محمد بن معتضد خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الراضی بالله

ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر [illegible]

خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

التواریخ [illegible] انبیا و اوصیا و ائمه [illegible]

[illegible]

المطیع لله

ابو القاسم فضل بن مقتدر [illegible]

[illegible] مستکفی [illegible] معز الدوله [illegible]

با قرامطه [illegible] حجر الاسود [illegible]

[illegible] جزیره [illegible] مکه معظمه [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible]

الطائع لله [illegible]

[illegible]

الطائع لله

ابو بکر عبد الکریم بن المطیع لله [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] عضد الدوله دیلم [illegible]

در مقام ادب [illegible] بهاء الدوله [illegible]

[illegible]

القادر بالله

ابو القاسم احمد بن اسحق بن مقتدر [illegible]

[illegible] ابو العباس احمد بن [illegible]

[illegible]

[illegible] محمود سبکتکین [illegible]

القادر بالله [illegible]

[illegible]

ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله ابو القاسم ... ابو القاسم عبد الله پسر القادر بالله ... بعد از پدر در خلیفه ...
... و در ایام طغرل بیک پسر میکائیل بن سلجوق سلطان ...
... گرفته القائم ابو جعفر ... طغرل ...
رکن الدوله ... داد و بعد از آن ... القائم ...
گرفته محبوس ... سلطان طغرل ...
... طغرل ...
... القائم ...
او ... سلطان طغرل ...

وفات ...
مدت عمری ...
... الامام

...
در محرم سنه ۴...

مدت عمری ...
... الامام

ابو منصور ... ابو العباس ...
... سلطان محمد ...
... سنه ۵...

مدت عمری ...
... الامام

ابو العباس احمد بن القائم ...
...
... سنه ۵۱۲ ...

...

۹

...

...

ابو منصور ...
... سلطان مسعود ...
... سنه ۵۳ ...

مدت عمری ...
... الامام

... ولایات ...
حکومت ...
۵۴۴

ابو عبد الله ... بن ...
... سلطان مسعود ...
...

مدت عمری ...
... الامام

...
ابو عبد الله ...
... سنه ۵۶۶ ...

وفات ...
... الامام

ابو محمد حسن بن مستنجد ...
...
... سنه ۵۷۵

وفات ...
مدت عمری ...
... الامام

الناصر لدین الله

ابو العباس احمد بن المستضی بامر الله بر جای پدر خلیفه شد و

بسیار دلاور و دانا بود و در زمان دولت او مملکت

ایران و خوارزم میان در آن ایام دولت [illegible]

گرفتند و چنگیز خان در آن وقت بر ایران و توران مستولی شد

شروع قتل عام کرد و در شوال سنه ۶۲۲

وفات یافت

مدت عمرش [illegible] مدت خلافتش [illegible]

الظاهر بامر الله

ابو نصر محمد بن الناصر لدین الله بر جای پدر خلیفه شد

و بسیرت و عصمت او در میان خلفا [illegible]

مستنصر بود و در سنه ۶۲۳

[illegible]

المستنصر بالله

ابو جعفر منصور بن الظاهر بعد از پدر خلیفه شد و احوال او [illegible]

در ایام خلفا جمیع [illegible] و سایر مردم

و در ایام او مملکت عرب مرتبه آباد شد [illegible]

مع حراب [illegible] از آن وقت [illegible]

در زمان او مستنصریه [illegible] و در جمادی الآخر سنه ۶۴۰

وفات یافت

مدت عمرش [illegible] مدت خلافتش [illegible]

المستعصم بالله

ابو احمد عبدالله بن المستنصر بالله بعد از پدر خلیفه شد

و او آخر خلفای بنی عباس بود [illegible]

[illegible] هزار کس [illegible]

[illegible]

[illegible] بارگاه [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اللواحق الباب [illegible] انبیاء و اوصیا و [illegible]

[illegible]

[illegible] ظهور [illegible]

[illegible]

[illegible] مغول [illegible]

اول ایشان الجه خان است [illegible]

و ابوالحارث [illegible] پسر یافث پسر حضرت نوح [illegible] در حکم [illegible] چنگیز خان

[illegible] الجه خان اول [illegible] پسر داشت [illegible] تاتار و [illegible] مغول

و الجه خان در وقت [illegible] مملکت را دو حصه کرد و [illegible] پسر [illegible] و از مغول [illegible]

نام او کرد و بسیار [illegible] و در کفر [illegible] بسبب [illegible] اختیار کرد

و با وجود کافر [illegible] فرزندی [illegible] از او [illegible]

گفت [illegible] شیر [illegible] شیر او [illegible] و از راه محبت [illegible]

[illegible] آن [illegible] شیر او را [illegible] و نام او را اغوز [illegible] کافر [illegible]

چون اغوز [illegible] دختر را با او عقد کرد و او [illegible]

کرده [illegible] در مقام [illegible] خواست [illegible]

[illegible] دعوت کرده هر کس ایمان آورد و اطاعت کرد امان داد و هر کس اطاعت [illegible]

تقبت رشته و قوم تاتار و مغول هرجه باو اطاعت کردند و سلطنت را در ترکستان
جون تصرف لکه سنقدر که هجستیه در عجم و وزیری صاحب تدبیر و رای صایب تعیین لکه
مملکت را باو سپرده فرزندان را وصیت لکه اول کسی که وزیر تعیین کرد او بود و از او در منصب وزارت
بهم رسید و جون او درگذشت و نوبت سلطنت بالنجان رسید از فرزندان او دیبو رسید و دختر
از او بوجود آمد و النقوا نام او کرده و بی شوهر سه پسر از بی شوهر از النقوا بهم رسید و
پسر سیم بوزنجر خان نام او بود که چنگیز و تیمور از نسل او بودند و بوزنجر خان رسم [illegible]
در جهان که داشت و مردم همه مطیع او شدند و قاآن لقب او بود یعنی بسیار بزرگ و از ان
بوزنجر خان [illegible] و از اقبال هم پسر بهم رسید بوقا و بوقا و چنگیز از نسل بوقا است و بوقا
[illegible] و تومنه خان [illegible] سیم [illegible] چنگیز است [illegible] پسر داشت قبل خان و قاجولی بهادر
خوابی دید که کوکبی از قبل خان برادر خود طالع شده و از ان کوکب کواکب طالع شده
چند مرتبه طلوع و غروب لکه تا هفت مرتبه و بعد از ان خواب دیگر دید که ستاره از گریبان
خود طلوع کرده و از آن ستاره ستارهای دیگر طلوع کرده که عالم روشن شد تومنه خان
این هر دو خواب را شنیده تعبیر کرده که از نسل قبل خان فرزندی بهم رسد که در ربع مسکون حکومت
و سلطنت ایران و توران را تصرف نماید و جنان شد و از قاجولی بهادر اولاد بهم رسید و امیر
تیمور از ان جمله است و جون نوبت بیسوکای بهادر رسید چنگیز از او بوجود آمد و نام اصلی
چنگیز خان توجین است و چنگیز خان بر خوابی دید که دو دست [illegible] را در از شرق و غرب
دیگر [illegible] در دست دارد و [illegible] در سر [illegible] که ده دو [illegible]

التواریخ [illegible] سلاطین [illegible]

[illegible]

بعد از طوفان [illegible]
[illegible]
مغول [illegible]

[illegible] نوح تعبیر کرده [illegible] ربع مسکون [illegible] از دین [illegible]
[illegible] اولاد چنگیز خان الی [illegible] نوح

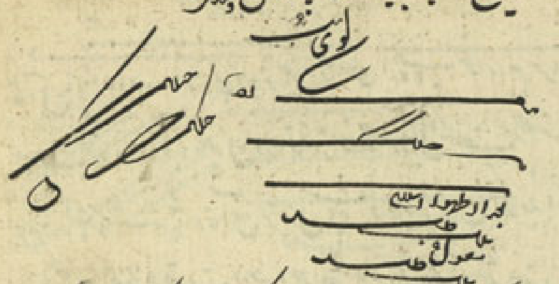
[illegible]

پسر مسوکا بهادر [illegible]

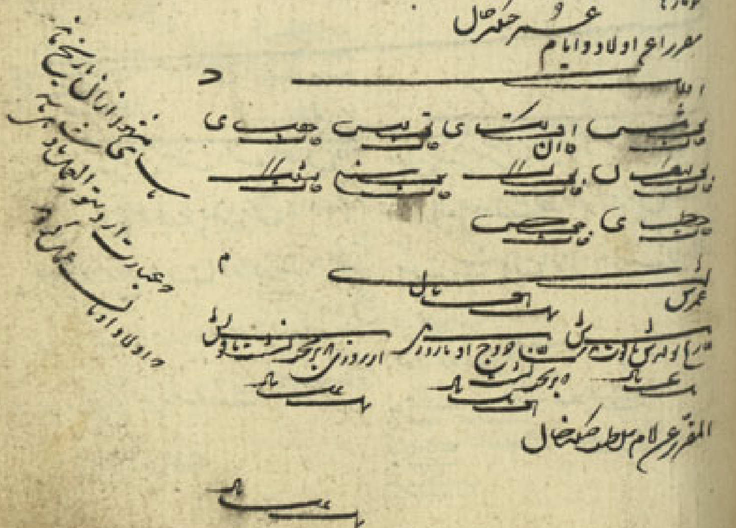
[illegible] پسر مسوکا بهادر است از اولاد [illegible] خان و [illegible] الی [illegible]
پسر [illegible] نوح است و [illegible] خان [illegible] بوزنجر خان است [illegible] مغول از نسل او [illegible]
چنگیز خان [illegible] سیم [illegible] و [illegible] چنگیز [illegible] و بیسوکا بهادر [illegible] چنگیز [illegible]

نوشته و چنگیز نیز روزها ل و ات و سیم او در چه بود و زحمت و محنت بسیاری کشیده تا یک
عظیمه افتاده تعب زیادی کشیده تا آنکه عارضه او نکجان و شرکا چون آثار رشد بکار دانی
وجوهر او بر او نکجان ظاهر شد او را از اول بسیار خوش آمده در میان فرزندان خود او را
تربیت نموده و بمرتبه متوجه تربیت او شده که امرا و فرزندان همه با و حسد بردند و در مقام
تضییع او در آمده کاری چنین کردند که او نکجان را از چنگیز رنجانیده در مادهٔ او به مظنه
شد و چنگیز نیز این معنی یافته نفرات خود فتاده در جزو مردم را از خود کرده کار بجایی رسید که
او نکجان دو مرتبه با چنگیز محاربه نموده مرتبه اول چنگیز شکست خورده بکوهی رفت و مرتبه ثانی
او نکجان را شکست داده او نکجان سیصد هزار کس داشت و چنگیز ده هزار و با ده هزار
سیصد هزار را شکست داده بعد از آن فتح بمقر سلطنت قرار گرفت و این در سنه ۵۹۹ بود و بعد از
با بایک خان با هفتصد هزار کس آمده و شکست خورده بعد از فتح نام خود را تغییر داده چنگیز نهاد
آوازه اش در عالم شهید شد اراده تسخیر ماوراء النهر کرد چون روانه شد سلطان قطب الدین محمد خوارزم شاه
که در ماوراء النهر بود از خوف او فرار کرده بجزایر رفته و در سنه ۵۹۹ ماوراء النهر را قتل و غارت
و خراب کرده از آنجا بسمرقند رفته خوارزم شاه لشکر بسیار و سامان داشت او و لاغ خان بجنگ آمده
بعد از محاربه بسیار شکست خورده آنان را با پنج هزار از همراهانش بقتل رسانیده و بعد از آن ببلخ
رفته بلخ را نیز گرفته سی هزار کس بقتل رسید سلطان قطب الدین فرزند سلطان فرار کرده بجزیره آبسکون
در آنجا در سنه ... لشکر مغول را در ایران قتل و غارت کردند و شیخ نجم الدین در آن بلا شهادت
دریافت بود در مرصاد العباد نقل کرده است ... در نیشابور هفتصد هزار کس کشته شده
و در ظفرنامه نوشته است ... در نیشابور کشته شده بود دوازده روز شماره کردند غیر از عورات و اطفال

التواریخ ... و ... ان ...



هزار و هفتصد و چهل و شش هزار کس بقتل آمده و هزار هزار و کسری در هرات کشته شده و مغول
بعد از یکسال از راه دربند بغداد و ماوراء النهر مراجعت نموده بچنگیز خان پیوستند و تا آن زمان در
هیچ عصری چنین حادثه روی نداده بود و در سنه ۶۱۴ اوکتای قاآن را ولیعهد نموده سمرقند و بخارا را
داد و در سنه ۶۲۴ وفات یافت و چون قوم مغول از خط عاری بودند چنگیز فرمود ...
خط اویغوری آموزند و چون خط آموختند فرمود که طومارها نوشته در دفاتر ثبت کرده باشند



...

قاآن پادشاه ماوراء النهر بود و بعد از او بعضی از دکتب خوارزم سر او بود چنگیز خان در ایام
حیات خود داده بود و چون درانوقت خصوصا در بین کلف در اعقاب او خوشتنه منشهاری
برادران داشته باشد و قاآن بزبان پادشاه عظیم الشان را گویند او کتای قاآن گفته
داو تاراک قتل و غارت و جبر و جراحات بر پسر ش لکه بود بقه بقه و ربقه و در عهد خود صد
نصف از باشش بر دم و مستحقین انعام داده و وظیفه و سیورغال بسیار بمردم داده و ا
و پسرش اورده بود که را خرجی داده با دعا خود روانه کرده با تش بزه درانوقت معمول
با لصه شغال بوده و ساله لوحیات وجوهات را بخشیده
مقرر اغوری نقد از خزانه بمردم داده بود
ایشان المقرر سلطنت او کتای قاآن

خان پسر چنگیز خان سلطنت دشت قبچاق و الانه
و اس و روس را او بود چنگیز مرش داده بود
و در بعضی تواریخ دوست او را در سنه ۶۰ لشکر
اما حمد الله مستوفی در گزیده و مولانا شرف الدین
در مقدمه تاریخ ظفرنامه فوت او را در سنه ۶۰ چنگیز
دوست چنگیز نقد لعله

خان پسر چنگیز خان ولیعهد چنگیز خان و قائم مقام
او در ایام حیات او بوده و تولی بزبان مغولی
میگویند و پادشاهان ایران از نسل او بوده اند
در ظفرنامه
اولاد او

التواریخ ... و اوصیا و پادشاهان طبرستان
اوکتای
معمول
معمول

خان پسر خان الراوقات در جنب ...
می بود و هلاکت ... بعد از ...
دختران ... بخشیده و در ظفرنامه ...
در سنه ... پادشاهان ... کشتن
از اولاد او

خان پسر او کتای قاآن جانشین او پدر را ...
و در آن ... ترکیبنا خواتین فرمانفرما بود
دستوری ... در میان مغول بود و در فرزند بزرگ ...
می بود و کوچک خان مغول در ش بخشنده ... تعویز
دین ... و در سنه ... وفات یافت و در ...
سمرقند بود
در ... او
لام بورا ... لوان ... در

هلاکو خان پسر تولی خان پسر چنگیز خان بفرمان برادرش منکوقاآن بایران آمد و در مدت قلیل

و قمع کرده اسمعیلیه را در تون و توابع آن [illegible] نمود و قتل عام فرمود بعد از آن بعراق آمده

بقلعه الموت رفته خوانده رکن الدین را که در آنجا بود گرفته قلاع آن را خراب کرد

واز آنجا بعراق عرب آمده چون بکردستان رسید قتل و غارت کرده از آنجا ببغداد

رفته بعد از آنکه چند روز جنگ با مستعصم خلیفه کرده مستعصم را با چهار پسر گرفته بقتل رسانید

و در سنه ۶۵۶ بود که بغداد را تصرف کرده قتل و غارت نمود و در تاریخ مرآت الصفا

نقل کرده هشتصد هزار کس در آن وقت کشته شده بود و در رجب ۶۵۸

سنه ۶۵۸ روانه ولایت شام شده حلب و دمشق را فتح کرده کتبوقا نویان را نایب ساخته باز

مراجعت نمود در نهم ربیع الاول سنه ۶۶۳ درگذشت و او در علم حکمت بسیار راغب بود

علمای حکمت را دوست داشتی و خواهش زیادی خصوص علم کیمیا داشته زر بسیار خرج کیمیا

کرد عراق و مازندران و خراسان را با اباقا خان پسرش داد خواجه عطا ملک جوینی را در

دربار [illegible] دیار ربیعه را با [illegible] و روم را با معین الدین پروانه [illegible] خواجه سیف الدین

بیتکچی را چون شهید کرده وزارت بخواجه شمس الدین محمد داد

مقر او [illegible] و اولاد او

[illegible] خواجه نصیر طوسی [illegible]

زیج [illegible]

[illegible]

منکوقاآن

التواریخ [illegible] و احوال پادشاهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اباقا خان

[illegible] پسر تولی خان پسر چنگیز خان که از عم زاده های [illegible] پیش از آنکه [illegible] با منکوقاآن همراه [illegible] بسیار [illegible] و صاحب انصاف [illegible] بسیار کرد و علما [illegible] داشت و اشراف را [illegible] و بعضی ملایان [illegible] معانی [illegible] و در تاریخ وفات او [illegible] و در [illegible] در سنه ۶۶۳ [illegible] مقر او [illegible] سلطنت

خان پسر هلاکو خان بعد از پدرش [illegible] نموده [illegible] تمهید [illegible] آن پادشاه [illegible] و ایران [illegible] رمضان سنه ۶۶۳ [illegible] نام او [illegible] حکام [illegible] اما در زمان [illegible] براق خان که از اولاد چغتای بود جنگ کرده براق خان را منهزم کرده [illegible] مقر براق خان [illegible] تصرف کرد و خواجه نصیر و خواجه شمس الدین وزیر [illegible] داده بود [illegible] در همدان [illegible] از [illegible] لرزیده [illegible]

مقر او [illegible] و اولاد او

[illegible]

بهادر

[illegible]

سلطان احمد خان

احمد خان پسر هلاکو خان بعد از برادر در روز پنجشنبه بیست و دوم ربیع الاول سنه ۶۸۱ در الاداغ
بر تخت نشست تکودار خان نام او و چون بشرف اسلام مشرف شد موسوم بسلطان احمد خان گردید
[illegible] و شجاع [illegible] ارغون خان پسر اباقا خان برادر زاده او یاغی شده
در حوالی قزوین بکرات جنگ کرده منهزم شد و چون محبوس در سراب حوالی تبریز داشت امرا او را
خلاص کرده [illegible] ارغون [illegible] در خراسان بسلطنت برداشتند
و بوقا جمعیت [illegible] بسراب رفته [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] در [illegible] حکایت سلطان احمد خان کشته شد

مدت سلطنت او [illegible]

سلطان ارغون خان

ارغون خان پسر اباقا خان پسر هلاکو خان بعد از سلطان احمد خان در [illegible]
بر تخت سلطنت نشسته خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible] وزیر و با نواع [illegible] و کمال [illegible]
تهمت اینکه اباقا خان را زهر داده در عصر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ۶۸۳ [illegible] و خواجه شمس الدین
در وقت شهادت [illegible] مصحف طیبه تفأل بقرآن کرده این آیه آمد ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة الا تخافوا و لا تحزنوا
و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و [illegible] فرزندان خود [illegible]
رقعه [illegible] نوشت که باری تعالی چون بنده خود را باخر [illegible] مراد [illegible] از او [illegible]
و ما [illegible] از دنیا کرده روانه [illegible] شدیم و [illegible] خیر [illegible] چون [illegible]
در مقام رضا و تسلیم این [illegible] هر چه آید از تو خواهی [illegible] خواهی الم [illegible]

التواریخ [illegible]

[illegible]

سلطان کیخاتو خان

کیخاتو خان پسر اباقا خان پسر هلاکو خان بعد از ارغون خان [illegible] پادشاه شده و وزارت بخواجه صدر الدین [illegible]
داده و [illegible] حریص در [illegible] و در [illegible] و جدل و جرام [illegible] و در ایام او
عشرت و شرب خمر مشغول بوده و چون از دماغ [illegible] و [illegible] [illegible]
بر طرف کنند و [illegible] ختن و خطا حکم کنند [illegible] بالاخره امرا فرصت کرده در سنه ۶۹۳
کشتند و [illegible] اراده [illegible]

مدت ایام [illegible]

سلطان بایدو خان

بایدو خان پسر طرغای پسر هلاکو خان بعد از کیخاتو خان پادشاه شد و در سنه ۶۹۴ وزارت را بخواجه جمال
الدین و [illegible] اطاعت او [illegible] در شعبان [illegible] غازان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] شده [illegible] بطرف او آمده چون جمعیت غازان [illegible] بایدو خان [illegible]
رفت و در راه او را گرفته بتبریز آورده در تبریز او را کشتند

مدت [illegible]

سلطان غازان خان

غازان پسر ارغون خان پسر اباقا خان پسر هلاکو خان در [illegible] ربیع الاول [illegible]

بوار شد و در پنجم ذی‌حجه سنه ۶۹۴ پادشاه شد تمامی مردم را باسلام دعوت کرد هر کس
قبول اسلام نکرد بقتل رسید و در عدل و داد و ترویج دین اسلام سعی بسیار نموده و وزارت را
بخواجه جمال الدین داد و بعد از چند ماه او را کشته بخواجه صدر الدین خالدی زنجانی داد و بعد از یک سال او هم
برگشته وزارت را بخواجه رشید الدین داد و خواجه سعد الدین ساوجی را نیز در وزارت با او شریک
کرد و در ۱۳ ربیع سنه ۶۹۹ در حدود دمشق با رومی جنگ کرده غالب آمد و با ایران مراجعت کرد
و در شوال سنه ۷۰۳ در قزوین فوت شد و او را در تبریز در گنبدی که بجهه خوابگاه خود ساخته بود دفن
کردند و حال نهورات بنت غازان

مقرر اعلام عمر ... سال

مدت سلطنت ... سال

سلطان محمد خدابنده

سلطان الجایتو لقب محمد خدابنده پسر ارغون خان پسر اباقا خان پسر هلاکو خان بعد از برادرش غازان
در پنجم ذی‌حجه در ابهر بر تخت نشست و تولدش در ۱۲ ذی‌حجه سنه ۶۸۰ بود و در تقویت دین اسلام
سعی بسیار نموده و جزیه بر ترسا و یهود مقرر کرد و امر کرد که در جمیع بلاد و ولایات خطبه
باسم شریف دوازده امام علیهم السلام خوانده شود و منصب امیرالامرائی بقتلغ شاه داد
و در سنه ۷۰۳ سلطانیه را بنا کرد و در آن سال گیلان و رشت را فتح کرد و در شوال سنه ۷۱۱
خواجه سعد الدین ساوجی را کشت و وزارت را بخواجه علیشاه تبریزی و خواجه رشید داد و بعد از آن
با ... صلح نموده مراجعت کرد و در رمضان سنه ۷۱۶ فوت شد و در مقبره که در سلطانیه ساخته
بود دفن شد

مقرر ایام عمر ... سال

مدت سلطنت ... سال

سلطان ابوسعید خان

ابوسعید پسر الجایتو خان بعد از پدر پادشاه شد چون سلطان ابوسعید دوازده سال داشت امیر
... بسبب صغر سن اختیار مملکت را با امیر چوپان گذاشته امیر چوپان نیز ولایات را
به پسران خود نیابت داد ... امارت دمشق با او بود و دختر امیر دمشق را که بسلطان
تزویج کرده و وزارت را از خواجه رشید گرفته بعد از آن خواجه را بقتل رسانید چون دو
سال از سلطنت سلطان گذشت سلطان از امیر چوپان رنجیده به دختر او بغداد خاتون که در
حباله امیر شیخ حسن بود عاشق شد و بانجهت فتنه عظیم شد امیر چوپان و پسران او از
سلطان رنجیده ... کار او بعد از این در تحت ... طوایف ... خواهش داخل امیر شیخ
حسن بغداد خاتون را طلاق داد و سلطان بنکاح خود در آورده بجهه فریفته او شد و خدمت
امور مملکت را بخاتون داده او را لقب خداوندگار کرد و بعد از امیر چوپان در سنه ۷۲۸ وزارت را
بخواجه غیاث الدین محمد رشید که بانواع کمالات آراسته بود داد و سلطان در خط شاگرد
خواجه عبدالله صیرفی بود و بسیار خوب می‌نوشت و در میان پادشاهان مغول در شجاعت ممتاز
بود و اول کسی که در ایران زمین لقب بهادری یافت او بود و بعد از آن در میان پادشاهان

و در زمان او خواجه غیاث الدین ... وزارت کرد و در سنه ۷۳۴ در اوجان محال تبریز
در گذشت و در ایام سلاطین مغول وزیری با چنین خوبی و خواجه غیاث الدین نبود و مدفن او در تبریز است
و سلطان ابو سعید در ۱۳ ذی قعده سنه ۷۳۶ ... سنه ۷۲۰ ... و در سنه ۷۳۶ در قراباغ در گذشت و در مقبره
که در قرب سلطانیه ساخته بود دفن کردند و بعد از آنکه میرزا امیرانشاه خروج کرده گنبد مقبره را
خراب کرد و نعش سلطان را از آنجا بیرون آورده در مقبره سلطان محمد الجایتو که در سلطانیه است
دفن کردند و بعد از سلطان ابو سعید دولت سلاطین مغول روز بروز ضعیف و مغلوب شده
منقرض شد

مقرر ایام سلطنت او ... مدت عمرش [illegible]

ذکر ارپا خان

چون از سلطان ابو سعید پسری نمانده بود ارباب دولت ارپا خان را که از نسل اریغ بوکای پسر تولی خان
پسر چنگیز خان بود بسعی خواجه غیاث الدین محمد پادشاه ساختند و شاه زاده خاتون سلطان ابو سعید
او را خود ... کرده موسی خان را که از نسل هلاکو خان بود پادشاه کرده ... عرب ...
تمام بر سر ارپا خان رفته ارپا خان شکست یافت ... در ۱۷ رمضان سنه ۷۳۶ در ...
... چون ... بیشتر از اولاد هلاکو بود امرای ارپا خان بارهای موسی خان آمده ارپا خان
شکست خورده فرار نمود و بعد از چند روز او را گرفته روز عید فطر بود نزد موسی خان آورده کشتند
و خواجه غیاث الدین رشید و از فضلای عصر و علمای آن زمان و وزیر ارپا خان بود تصنیفات بسیار از او
مانده و خواجه سلمان ساوجی ... قصیده در شأن او گفته ...

مقرر ایام سلطنت او ... مدت عمرش [illegible]

التواریخ ... و اوصیا و ... طبقات

... [illegible]

بعد از ظهور ... سلطان ... [illegible]

ذکر ... خان

و ... خان ... پسر ... پسر ... خان پسر ... پسر ... خان بعد از ...
... کشته در اوجان تبریز او را بر تخت نشاندند و در آن وقت امیر شیخ حسن جلایر در ... بود
و دوم ... لشکر بسیار فراهم آورده محمد خان را که از اولاد هلاکو خان بود ... بر داشته
و ... در ... با موسی خان و ... جنگ کرده ...
و موسی خان گریخت و محمد خان ... با امیر شیخ حسن جلایر ...

مقرر ایام سلطنت او ... مدت عمرش [illegible]

ذکر محمد خان

محمد خان پسر ... پسر ... هلاکو خان بعد از کشته شدن ... در ... سنه ۷۳۶ در ...
... و امیر شیخ حسن ... خاتون ... سلطان ابو سعید ... نکاح کرد و وزارت ...
شمس الدین ذکریا داد و در آن ... طغا تیمور خان ... خروج کرده ... تبریز ...
چون ... با موسی خان ... شده محمد خان و امیر شیخ حسن ... لشکر ... در حوالی ...
... جنگ ... موسی خان گریخته و طغا تیمور خان ... فرار کرده ... و در آن ...
کوچک پسر ... تاش ... لشکر ... در نخجوان با محمد خان جنگ ...

مقرر ایام سلطنت ... [illegible]

ساتی بیک خاتون دختر سلطان محمد الجایتو بود از محمد خان یعنی امیر شیخ حسن کوچک در تبریز بجای

نشسته شیخ حسن بزرگ نیز اطاعت کرده متوجه سلطانیه شده و طغاتیمور باز لشکر جمع کرده

بعراق آمده و شیخ حسن بزرگ باستقبال شتافته در ساوه باو رسیده باو یکی شده شیخ حسن کوچک

با ساتی بیک لشکر برداشته آمده در حوالی مراغه مدتی شیخ حسن کوچک طغاتیمور خان را

فریب داده که ساتی بیک را بنکاح او در آورده طغاتیمور خانچه بخط خود نوشته

فرستاده شیخ حسن کوچک آن قباله را نزد شیخ حسن بزرگ فرستاده شیخ حسن را از او

ناخوش آمده میانه او و طغاتیمور بهم خورده طغاتیمور خوف کرده شب فرار نموده

باسترآباد رفت و شیخ حسن بزرگ با امرا و لشکر بجهت ساتی بیک خاتون آمده

اطاعت کرده از آنجا باوجان آمدند و در آن بین شیخ حسن کوچک ساتی بیک خاتون را

از پادشاهی خلع کرده سلیمان خان را که از نسل هلاکو بود بر تخت نشاند طغاتیمور باسترآباد

رفته بود جماعه سربداریه که در سبزوار خروج کرده بودند با خود متفق کرده در آخر کار در

شیبان تیر بر طغاتیمور زده او را کشتند

مقرر است ایام حکومتش

سلیمان خان پسر یسمون خان پسر هلاکو خان ساتی بیک بنکاح او کرده و شیخ حسن او را

خان ... شیخ حسن بزرگ بود سکه و خطبه

بغداد رفته جهان تیمور خان را پادشاه کرده در مملکتی که با امیر شیخ حسن بزرگ بود

باسم جهان تیمور خواندند و در سنه ذی‌الحجه ۷۴۰ بجنگ سلیمان خان رفته شکست خورد

بعد از شکست شیخ حسن بزرگ جهان تیمور را خلع کرده رفته رفته سلطنت و احوال

در تحت ملوک طوائف مذکور خواهد شد

مقرر است ایام حکومتش

اللوایح الثالث در احوال ایلکانیان و اولاد ایشان

سلاطین

الطالع ... بعد از سلطان ابوسعید ... مستقل شده

از اولاد ... نصرت ... چون امام مقتول بود در تخت ... مقتول

مقرر است ایام سلطنتش

امیر چوپان ... که در ایام سلطان

غازان و سلطان محمد الجایتو از امرای بزرگ بود و در عهد سلطان ابوسعید دوازده سال امارت

ابوسعید با او بود ... امیر الامرای ابوسعید و در عدالت و مروت و صفات حمیده در

دوران بی‌نظیر بود و در راه کعبه معظمه و مصر عمارات دکاکین بسیار ساخته تا از وقت

کعبه معظمه آب جاری ساخته و جاری آب جاری در کعبه معظمه او کرد و در محرم سنه ۷۲۸ بفرمان

سلطان ابوسعید غیاث الدین کرد او را کشت و نعش او را دختر زوجه او بمکه

معظمه فرستاد در عرفات بر او نماز کردند و بمدینه طیبه بعد در قبرستان بقیع دفن کردند

و او نه پسر داشت ... یکی از آنان بود و با پدر نیز بخوارزم رفته در جنگ زخم خورده

زخم ... شده پسر دیگر شیخ حسن

مقرر است اولاد امیر چوپان

حسن بیک برادرش ... تیمور تاش والی روم بود بعد از قتل امیر ...
به مصر رفته و در آنجا بود و والی مصر
... ناصر گشته

سلطان ابوسعید ... پسر ... سلطان ابوسعید
... در سلطنت ...
ابوسعید گشته

سلطان محمد ... امیر ... پسر تیمور تاش ...
در ... امیر ... گشته

شاه ... محمد ...

امیر ...
... مصر و شام

... شاه

حسن پسر امیر تیمور تاش ... سلطان ابوسعید و ... در
... ملک ... و روم و بعضی از عراق عرب ...
سلطنت ... امیر شیخ حسن بزرگ ... جنگ ...
مغلوب شد و ... ملک ... و ... گرفته ...
... ۹۴۴ ...
... چهار سال و ... ماه

... شیخ ... اصفهان ...

تیمور ... پسر ... امیر شیخ حسن بزرگ ... سلطان
... امیر شیخ حسن ... خطبه بنام ... تیمور ... در ذی الحجه سنه ...
... امیر شیخ حسن ... رفته ... از ... تیمور ...
... امیر شیخ حسن ...

اشرف پسر امیر تیمور تاش ... امیر شیخ حسن برادرش ... عراق
عرب حاکم ... روزی ...
ظالم و طامع بود ...
...
مال جمع کرده بود ...
... خواجه محیی الدین ...
روزی ... مسجد ...
...
... اشرف ...
...
... تبریز ...

در بیست و پنجم تیر او بیجه چهار صد ... جواهر و زری را ظلم گرفته بود جانب تبریز فرستاد که او را
جانب ... دیوان کوچه و ... فرموده که ... آن محمود الله لطیف صاحب ...
و ... پسر جوق ... در تبریز ... خواست قپچاق مرحمت ... و دران ... سنه
او برحال وزرات ... عبور ... گرفت ... بجهت ... و بعد از ...
... جانب ... در قپچاق صاحب اراد ... و دختر ... پسر اخی جوق ... در تبریز ...
... و ... بجهت ... اخی جوق در ... گشته ... که ... تا ... امرا ...
و ... جانب ... امرا ... در سنه ۷۵۹ ...
... جواهر ... و ... امرا ... صاحب ...

ا ... اسلام ... پسر

... لها

دوم در ذکر جماعت ... ایشان ... سلطنت ... و ... ایشان از جمله ... اورده
... در ... ایشان امیر ... پسر ... در زمان سلطنت
... ایشان ... امیر ... پسر ... حسن ...
امیر ... و در سنه ... امیر حسن ... امیر ... و در زمان سلطنت
سلطان ابو سعید در ... امیر ... و دختر ... حسن ... نکاح کرده در محرم
سنه ۷۳۲ وفات یافت

... لها

شیخ حسن ...

... لها

شیخ حسن بزرگ در اخر ایام ... سلطان ابو سعید ... مملکت روم با او بود در ۱۴ ذیحجه
سنه ۷۳۶ ... پادشاه ... نکاح کرد و ... دختر امیر ... پسر ... امیر ... مجبور
سلطان ابو سعید بود نکاح کرده امیر شیخ حسن ... در سنه ۷۵۶ در بغداد ...
... در نجف اشرف ... شیخ و ... هر ... پادشاه ... و ... در ایام او
خراب ... حال خراب شده ... اند

... ایشان ... علیه ... لها

شیخ حسن و ... پسر امیر شیخ حسن ... در ... در سنه ۷۵۷ ... بود
... اخی جوق ... پسر ... پیچاق ... و اخی جوق
... سلطان اویس ... تخت ... از ... اشرف ...
... از تبریز ... حرکت سلطان ... از تبریز اخی جوق ... در سنه ۷۶۰
... امیر مبارز الدین محمد مظفر از شیراز آمده با اخی جوق جنگ کرد
باز اخی جوق ... امیر مبارز الدین تبریز را ... گرفت ... سلطان اویس
... سلطان روانه تبریز ... سلطان ... امیر مبارز ... از ...
سلطان ... در تبریز ...

نوزده سال ...

حسین پسر سلطان اویس بوصیت پدرش بجای او نشست و در ماه صفر سنه ۷۸۴ برادرش
سلطان احمد بر او خروج کرده در تبریز او را بکشت و خود بر تخت نشست در سلخ ربیع الاول
[illegible] سال

سلطان احمد
احمد پسر سلطان اویس در ماه [illegible] عظیم کرده در سنه ۷۸۴ در ایام او امیر تیمور
[illegible] از دشت قبچاق آمده هشت شبانه روز در تبریز قتل و غارت کرده بجای خود [illegible] از
حاصرات و بعد از چند سال [illegible] سلطان احمد بود امیر تیمور خروج کرده از ماچال [illegible]
سلطان احمد بعراق عرب قناعت کرده تخت دار عراق عرب بود تا تصرف
بغداد [illegible] سلطان احمد در راه از بغداد فرار کرده بمصر [illegible] عراق عرب تصرف امیر تیمور
در آمد و بعد از آن دوازده سال که امیر تیمور در حیات بود گاهی در مصر بود و بعضی اوقات
در تبریز و بغداد و آمد و شد میکرد [illegible] فتنه و آشوب می ساخت و بعد از وفات امیر تیمور باز
بعراق عرب آمده ۲ سال در عراقین [illegible] بود و بار دیگر بغداد در راه امیر تیمور خراب [illegible]
و در سنه ۸۱۳ بقصد قتل قرا یوسف به تبریز آمده در شب [illegible] به تبریز با او جنگ کرده [illegible]
فرار [illegible] در باغی در [illegible] در روز دیگر [illegible] او را بردند
و در شب شنبه ۲۹ ربیع الاول سنه مذکور [illegible] در [illegible] شفیعه [illegible] برادرش [illegible]
و او [illegible] و در علم [illegible]

مدت سلطنت او [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] سال

[illegible] امیر تیمور [illegible] عراق عرب
[illegible] خروج امیر تیمور
عراق عرب [illegible]
[illegible] سال

[illegible] الحسن [illegible] صاحب سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] طغای تیمور
[illegible]

[illegible] اول [illegible] سال
[illegible]
شیخ ابو اسحق [illegible]

[illegible] شیخ ابو اسحق اینجو پسر امیر محمود شاه اینجو که از امرا او امیر محمود شاه اینجو از فارس
[illegible] گفته [illegible] بود
و در زمان [illegible] سلطان [illegible] ابو سعید [illegible]
و در زمان سلطان ابو سعید امیر [illegible] سلطان ابو سعید در [illegible]
امیر محمود شاه کشته شد [illegible] او [illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible] ابو سعید
[illegible] شیراز [illegible] امیر شیخ حسن
[illegible] حاجی [illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] از خوف [illegible]
شیراز [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
و امیر شیخ ابو اسحق [illegible] برادرش امیر سلطان [illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] امیر شیخ حسن [illegible] امیر [illegible] ابو اسحق
[illegible] امیر شیخ ابو اسحق ملک اشرف [illegible] شیراز
[illegible] در آن [illegible] امیر شیخ حسن [illegible] تبریز
ملک اشرف [illegible] از آذربایجان [illegible] در آن [illegible] امیر [illegible] پسر امیر [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابو اسحق شیراز [illegible] امیر [illegible]

بیرون کردند و امیر شیخ ابو اسحق بتخت نشسته سکه و خطبه بنام خود کرد تا آنکه روز جمعه

جمادی الاولی سنه ۷۵۴ در حالت [illegible] شیراز را [illegible] امیر مبارز الدین مظفر [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] امیر مبارز الدین محمد [illegible]

[illegible] و در سلطان [illegible] سلطان [illegible] الدین [illegible]

امیر غیاث الدین [illegible] و مردم [illegible] خواف است در [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] او نیز [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] او [illegible]

[illegible] و او [illegible] محمود [illegible] او [illegible]

امیر محمد و امیر [illegible] و امیر مظفر [illegible] از برادرها [illegible] از [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] داده [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

امارت [illegible] و علم [illegible] داده امیر مبارز الدین محمد [illegible]

مظفر است [illegible] و [illegible]

دوله شاه سلطان از او [illegible]

[illegible] مبارز الدین محمد پسر امیر مظفر [illegible] امیر مظفر [illegible]

[illegible]

با کوف در این کرد [illegible] ۷۲۳ [illegible] شرف الدین مظفر [illegible]

و در سلطان قطب الدین پسر [illegible] سلطان [illegible] و سلطان [illegible]

و بعد از سلطان ابو سعید که دولت مغول ضعیف شد اول کسی از آل مظفر که سلطنت کرد او بود

و در محرم سنه ۷۴۱ اول کرمان را گرفت و با امیر شیخ ابو اسحق [illegible] جنگ کرد تا امیر شیخ [illegible]

شیراز را نیز تصرف کرد و شرف الدین مظفر [illegible] سال [illegible]

چهار پسر [illegible] و بعد از آن قم لرستان و اصفهان و [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] جنگ [illegible] و روز جمعه [illegible]

خطبه بنام او خواندند [illegible] و شرب خمر [illegible] بسیار [illegible]

بهزار کس [illegible] در سنه ۷۶۰ شاه شجاع

و شاه محمود پسرانش [illegible] سلطان [illegible]

۱۹ رمضان [illegible] فارس [illegible] سنه ۷۶۵ [illegible]

جلال الدین شاه شجاع چون پدرش [illegible] بر دست سلطان احمد برادرش [illegible] حکومت کرمان

فرستاد و ولایت اصفهان و ابرقو را به شاه محمود که برادرش داده خود با دوازده هزار کس بعزم تبریز

حرکت کرد چون [illegible] سلطان اویس [illegible] آمده مجادلات عظیمه

شاه شجاع فتح کرد [illegible] در تبریز [illegible]

[illegible] در سنه ۷۸۶ [illegible]

در سن [illegible] قرآن مجید تمام را از حفظ داشت و حافظ [illegible]

[illegible] حفظ می کرد و تولدش [illegible] سنه ۷۳۳ [illegible]

یکشنبه ۲۲ شوال سنه ۷۸۶

[illegible]

[illegible] شاه سلطان [illegible]

پسر امیر مبارز الدین محمد [illegible] سلطان اویس [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible] سلطان اویس [illegible]

و دختر را [illegible] اصفهان [illegible] شاه محمود [illegible]

[illegible] ۷۷۶ در اصفهان [illegible]

[illegible]

زین العابدین پسر شاه شجاع [illegible]

[illegible] امیر تیمور

امیر تیمور [illegible] عراق عجم آمده [illegible] شیراز [illegible]

آمده [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] شاه منصور

[illegible] امیر تیمور

شیراز [illegible] شاه منصور [illegible] شاه یحیی [illegible]

[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] اصفهان [illegible] عراق [illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible]

شاه منصور پسر محمد در سنه ۷۹۹ [illegible] امیر تیمور [illegible]

آمده [illegible] شجاعت و دلاوری [illegible] امیر تیمور [illegible] در سنه ۷۹۵ [illegible]

شیراز آمده شاه منصور [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible]

[illegible] شاه منصور [illegible]

[illegible] با امیر تیمور [illegible]

پسر امیر حاجی بیگ که شمشیر ... کرده در آن روز در معرکه که کارزار ... بوده ...

دور ... و ... یاران ... چنین روز ... با ... [illegible]

... میرزا ... او را گرفته سرش را برید

هزیمت ... [illegible]

باب

عماد الدین احمد پسر مبارز الدین محمد ... شاه شجاع حاکم کرمان ... بود ... پادشاه ...

باستقلال تمام ... که ... امیر تیمور ... [illegible]

... در مرتبه ... امیر تیمور حکم بقتل آل مظفر ... گشته ...

[illegible]

باب

یحیی ... بن مبارز الدین محمد ... شاه شجاع حاکم ... بود و ... با ... کرده ...

دلیر ... مرتبه اول ... امیر تیمور ... [illegible]

بادواد و در ... حکم بقتل آل مظفر ... گشته ... آل مظفر ...

بصفات حمیده و شجاعت و دلاوری متصف بود ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

باب

چهارم در بیان احوال ملوک کرت ... امیر غیاث الدین ... [illegible]

از ... سلطان ... الدین محمد غوری ... [illegible]

... [illegible]

باب

شمس الدین ... ملک ... رکن الدین ... ملک شمس الدین ... [illegible]

[illegible]

باب

[illegible]

بند رشکسته بقلعه ... شد هر چند برادران ... و سعی و غارت ... بعلما و فضلا و اولو العباد ...

... امیر نوروز و ولات خراسان ... از ... مشغوف ... سلطنت

... ملک شمس الدین ... [illegible]

... چون ... امیر نوروز ... [illegible]

... امیر نوروز ... غازان خان ...

... امیر چوپان ... سلطان ابوسعید ...

... ۷۲۹ ...

... امیر چوپان ... ملک ... [illegible]

... ملک غیاث الدین ... [illegible]

... ۷۲۳ ...

... ملک حافظ پسر ملک غیاث الدین ... [illegible]

... ۷۳۲ ...

... معز الدین حسین پسر ملک غیاث الدین بعد از ...

... سلطان ابوسعید ... ۷۳۲ ...

... امیر ... [illegible]

... ملک غیاث الدین پسر ملک ... الدین ...

... ۷۸۳ ...

... سلطان ... امیر تیمور گورکان ...

... ماوراء النهر خروج ... [illegible]

... ماوراء النهر ... [illegible]

... ۷۷۱ ...

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... خراسان حکومت کرد و ... خواجه فضل الله ...
... [illegible] ... کریم ... بزرگ ...
... [illegible] ... خواجه ... [illegible]
املاک ... [illegible]

باب

... خواجه فضل الله ... [illegible]

باب

... [illegible] ...

... [illegible] ... خواجه علاء الدین ... [illegible]

... خان ... [illegible]

... [illegible] ...

باب

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... خواجه فضل الدین ... [illegible]

[illegible]

مکتوب ... [illegible]
... سعد الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تیمور گورکان پادشاه عظیم الشأن [illegible] صاحب قران [illegible]

ذو القرنین [illegible] چنگیز خان [illegible] تیمور [illegible]

[illegible] چنگیز [illegible]

[illegible] خان [illegible]

چنگیز [illegible] امیر [illegible]

امیر [illegible] تیمور گورکان [illegible]

و [illegible] سلطنت [illegible] خان [illegible]

امیر تیمور [illegible] سنه ٧٣٦ [illegible] سلطان [illegible]

و [illegible] سلطان [illegible] امیر [illegible]

او [illegible]

بعد [illegible] سنه ٧٥٩ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نصر الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

مدت حکومتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

مدت حکومتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

مدت حکومتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

مدت حکومتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

مدت حکومتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

مدت حکومتی [illegible]

[illegible]

سبب خوارزم حسین [illegible] که مشهور به امیر بزرگ [illegible] در [illegible] امیر [illegible]

[illegible] از طرف امیر تیمور [illegible] امیر صاحب [illegible] در [illegible] شنبه ۱۲ رمضان

سنه [illegible] امیر تیمور حاکم تمام ولایات [illegible] شده و [illegible] و بعد از آن [illegible]

[illegible] که تمامی ولایات [illegible] تصرف [illegible] حاکم شده و در روز [illegible] شنبه

[illegible] حکومت اصفهان [illegible] قتل عام [illegible] در [illegible]

[illegible] شده و بعد از آن [illegible] امیر تیمور [illegible]

[illegible] که هر مرتبه امیر [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] که [illegible] در صدد [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] تصرف [illegible] لشکر [illegible] که سلطان

[illegible] مصر [illegible] امیر [illegible] که [illegible]

اکثر ولایات [illegible] در [illegible] روم [illegible] او را [illegible] تمام

[illegible] روم [illegible] ۸۰۴ [illegible] در صدد [illegible] روم

[illegible] روم [illegible] شده [illegible] مصر [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible] خطبه [illegible] امیر [illegible]

[illegible] روم [illegible] شده [illegible] افتاده

[illegible] و بعد از [illegible] ولایات [illegible]

[illegible] شیخ صفی الدین [illegible] شیخ

[illegible] شیخ صفی الدین [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] روم [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] که [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ صدر الدین [illegible]

[illegible]

امیر صاحب‌قران امیر تیمور گورکان

شاهرخ میرزا	میرانشاه	عمر شیخ	جهانگیر میرزا

[illegible] میرزا [illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible] و [illegible] شده [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] علم [illegible] ولایات [illegible]

حیات امیر تیمور حاکم خراسان [illegible] امیر [illegible]

[illegible] در خراسان [illegible] شده [illegible] ولایات [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] طرف [illegible]

[illegible] تمام ولایات [illegible] تصرف [illegible] امیر [illegible]

[illegible]

که رنجیده از [illegible] گذشته بعد از آن شاهرخ میرزا [illegible] او بود برادر او والد و اقربا را [illegible] کرده هر یک [illegible]
مقرر نمود و [illegible] و بقاع خیر بسیار ساخته قلعه اختیار الدین که ملک فخرالدین در هرات ساخته بود و بعد
تیمور خراب کرده بود میرزا دوباره تعمیر کرد صاحب روضة الصفا نقل کرده است که هفتصد هزار [illegible]
زر این قلعه کار کرده و میرزا الغ بیگ سلطان پسر میرزا شاهرخ [illegible] میرزا شاهرخ بود و بعد از فوت پدر
در ماوراءالنهر [illegible] بود و سلطنت [illegible] ماوراءالنهر [illegible] امیر خداداد و حسین
یکی از امرای بزرگ [illegible] امیر تیمور بود گرفته محبوس کرد [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ سلطان [illegible]
و اقوال [illegible] شاهرخ میرزا [illegible] امیر خداداد و حسین [illegible] ترکستان رفته پناه به شیخ جهان شاه
[illegible] ماوراءالنهر [illegible] شیخ جهان شاه [illegible] میرزا الغ بیگ سلطان [illegible]
[illegible] شاهرخ میرزا [illegible]
[illegible] ماوراءالنهر الغ بیگ میرزا [illegible] شیخ جهان شاه [illegible]
[illegible] امیر خداداد و حسین [illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] امیر خداداد [illegible] شاهرخ
میرزا [illegible] امیر خداداد [illegible] روانه شد [illegible] سلطان و الغ
بیگ میرزا [illegible] روز نوروز ۲۵ ماه ذی حجه الحرام سنه ۸۵۰ در قریه
[illegible] رحمة الله علیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الغ بیگ

الغ بیگ میرزا پسر میرزا شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور صاحبقران
در ایام حیات پدرش شاهرخ میرزا در سنه ۸۱۲ سلطنت
ماوراءالنهر و ترکستان [illegible]
میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد العزیز [illegible] آمده
در حدود [illegible] میرزا علاء الدوله پسر بایسنغر میرزا
[illegible] جنگ کرده میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] ابراهیم
[illegible]
[illegible] عبد اللطیف پسرش [illegible]
که میرزا الغ بیگ [illegible] هرات آمده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماوراءالنهر شد و بعد از رفتن الغ بیگ میرزا
[illegible] تخت نشسته
میرزا عبد اللطیف [illegible] پدرش [illegible]
در حوالی سمرقند [illegible] جنگ کرده [illegible] پدرش غالب آمد
و پدرش را گرفته [illegible] عباس [illegible] الغ بیگ [illegible]

علاء الدوله

علاء الدوله پسر بایسنغر میرزا ابن شاهرخ میرزا
خبر فوت [illegible] شاهرخ رسیده [illegible]
[illegible] عبد اللطیف پسر میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] شاهرخ [illegible]
که نعش شاهرخ را [illegible] سمرقند [illegible]
در حوالی [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
در صبح [illegible] ۱۴ صفر سنه [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

پدر را در راه کشته بود و در عوض خون پدر جزا یافت [illegible]

گشت و بعد از کشتن میرزا عبداللطیف میرزا [illegible]

[illegible] کشته میرزا الغ بیگ پادشاه فاضل

عالم [illegible] نظیر [illegible]

[illegible] و در سنه ۸۵۳

کشته شد

[illegible]

محمد سلطان [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] مولانا صلاح الدین [illegible] غیاث الدین [illegible] مولانا [illegible] سمرقند [illegible] رصد [illegible]

سلطان محمد پسر میرزا بایسنغر پسر میرزا شاهرخ

بعد از فوت میرزا شاهرخ در عراق و فارس

پادشاه شد و بعد از آن الکه خراسان [illegible]

گرفت با میرزا بابر جنگ کرده [illegible]

و در [illegible] در سنه ۸۵۵ [illegible]

[illegible] میرزا بابر [illegible]

[illegible]

بابر پسر بایسنغر میرزا پسر شاهرخ میرزا [illegible]

[illegible] شاهرخ در [illegible] از [illegible]

[illegible] در سنه ۸۵۳ [illegible]

[illegible] و در [illegible]

[illegible] میرزا سلطان [illegible]

[illegible] کشته [illegible]

[illegible] رفت و در [illegible]

[illegible] میرزا سلطان [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] مشهد [illegible]

[illegible]

عبداللطیف [illegible]

عبداللطیف [illegible]

عبدالله [illegible]

عبداللطیف پسر میرزا الغ بیگ پسر میرزا شاهرخ

بعد از آنکه میرزا الغ بیگ را کشت پادشاه شد

اما بسیار شوخ و خوش طبع و لطیفه گو و [illegible]

و [illegible] نهایت [illegible]

خونریز و سطوت [illegible]

طایفه او [illegible] کشتند و در [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible]

[illegible] توفیق [illegible] میرزا

[illegible] میرزا عبدالعزیز [illegible]

[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]

[illegible]

[illegible] آنجا [illegible]

[illegible] الغ بیگ [illegible]

[illegible]

عبدالله پسر ابراهیم سلطان پسر میرزا شاهرخ بعد از

قتل میرزا عبداللطیف در [illegible] پادشاه

شد بعد از [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]

[illegible]

[illegible] جنگ [illegible]

[illegible] سنه ۸۵۵ در [illegible] سمرقند [illegible]

عبدالله کشته شد

[illegible]

[illegible] پسر میرزا بابر پسر بایسنغر پسر میرزا [illegible]

بعد از [illegible] مشهد [illegible] بعد از [illegible]

میرزا [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]

[illegible] در سنه ۸۶۳ [illegible]

[illegible]

ابراهیم پسر میرزا علاء الدوله بعد از [illegible] بابر [illegible]

امیر جهانشاه بن قرا یوسف [illegible] خراسان با لشکر بسیار عزم استرآباد کرد و [illegible]
بر خود [illegible] دفعه محاربه [illegible] از امرای جغتای به قتل رسیده [illegible]
[illegible] استرآباد [illegible] منتظم نشده [illegible]
در شوال سنه ۸۶۲ وفات یافت

مدت عمر [illegible]
مدت سلطنت [illegible]

سلطان ابو سعید میرزا بن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور صاحبقران [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
[illegible] سلطان ابو سعید [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] هراة [illegible] سلطان ابو سعید [illegible]
[illegible] میرزا ابو سعید [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] در سنه ۸۷۳ میرزا جهانشاه
[illegible] میرزا ابو سعید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] سلطان ابو سعید [illegible]
[illegible]

[illegible]

سلطان محمود میرزا بن سلطان ابو سعید بعد از [illegible] ماوراء النهر [illegible] استقلال [illegible] در سنه ۸۹۹ وفات یافت

مدت عمر [illegible]
مدت سلطنت [illegible]

سلطان احمد میرزا [illegible] سلطان ابو سعید [illegible]
[illegible] وفات یافت

مدت عمر [illegible]

سلطان علی میرزا بن [illegible] بایسنقر میرزا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] سمرقند [illegible] قرار گرفت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] قرار گرفت

بایسنقر میرزا [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان ابو سعید [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سلطان ابو سعید [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا سلطان حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا [illegible] قرار گرفت

[illegible] سلطان [illegible] ماوراء النهر [illegible] سنه ۸۹۸ [illegible]

سلطان حسین میرزا ابن میرزا منصور بن میرزا بایقرا بن عمر شیخ بن امیر صاحبقران امیر تیمور [illegible]

[illegible]

بدیع الزمان

بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین پسرهای سلطان حسین میرزا [illegible]

[illegible]

محمد زمان میرزا

[illegible]

میرزا ابو سعید [illegible]

[illegible]

ظهیر الدین محمد بابر میرزا بن عمر شیخ بن میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور [illegible] هندوستان [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] همایون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] بهرام میرزا [illegible] قلیخان [illegible] بهرام میرزا [illegible]

[illegible] اسمعیل قلیخان [illegible]

[illegible]

سکت خواجه [illegible] به منصب امیر [illegible] و در خود [illegible] حسب استمالت [illegible] اسمعیل قلیخان سردار [illegible]

تعاقب [illegible] حرکت [illegible] از خزانه نقد [illegible]

[illegible] امروز ملازم [illegible] اسمعیل قلیخان [illegible]

[illegible] روانه [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] اسمعیل قلیخان [illegible]

[illegible] بهرام میرزا [illegible]

[illegible] شد [illegible]

هند و [illegible] بتصرف [illegible] اند

ذکر الواقع [illegible]

[illegible]

در بیان دیگر رفتن الکاء ماتابک بسر قلعه قندهار [illegible]

[illegible]

در بیان دیگر [illegible] قندهار [illegible]

[illegible]

در بیان دیگر رفتن برام بیک بسر قلعه زبان [illegible]

از اسمعیل [illegible] بسیار قلعه زبان [illegible]

[illegible]

در بیان دیگر رفتن برام بیک [illegible] الکاء ماتابک [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] برام بیک [illegible]

[illegible]

در ذکر تسخیر قلعه کابل ... بیرام بیگ ... [illegible]

[illegible]

در ذکر رفتن ... لاهور ... [illegible]

[illegible]

در ذکر رفتن بیرام بیگ ... سهیل خان حاکم لاهور ... [illegible]

سپاه خود فرمود ... که یار از هر یک ... نهایت ... [illegible]

خدمتگذاری ... چون ... مجلس ... [illegible]

... عرف ... لاهور ... رفته بعد از آن ... [illegible]

دیگر خبر رسید ... پنجاه هزار کس ... [illegible]

... آمده در سرای ... لاهور فرمود ... [illegible]

... کلان لاهور طلبیده ... مشورت ... [illegible]

[illegible]

در ذکر ... بیرام بیگ ... قلعه لاهور ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] سلسله تیموریه [illegible] ضعیف شده ...

ترکمانیه ... قرا یوسف ... قراقوینلو ... بعد از آنکه [illegible]

[illegible]

قرا یوسف [illegible] ... بود ...

پسر قرا محمد بود و قرا محمد از امرای سلطان اویس ایلکانی بود و سردار ایل ... قرا قوینلو ...

[illegible]

[illegible]

... امیر تیمور ... اسکندر پسر قرا یوسف ... قرا قوینلو بعد از قرا یوسف ...

[illegible]

[illegible]

... امیر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... احمد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ازجهات نامتصرف اولمشدر و ایرا اشتعاله [illegible]

روز [illegible] در قلعهٔ [illegible] و [illegible] جان با جانب [illegible]

[illegible] میرزا اسکندر و امیر [illegible] اعیان و امرا عظمای [illegible]

[illegible] میرزا اسکندر را [illegible] مقاومت [illegible]

[illegible]

جهانشاه [illegible] امیر اسکندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهانشاه [illegible] قراقوینلو [illegible]

[illegible]

[illegible]

جهانشاه میرزا [illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] نصرت [illegible] امیر ابوالنصر حسن بیک [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] بیک [illegible] عثمان بیک [illegible] قره یوسف [illegible]

[illegible] احکام و امور [illegible] علمای [illegible]

[illegible]

میرزا جهانشاه [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وفات [illegible]

مقرر اولادی یوقدر

سلطان یعقوب [illegible]

[illegible]

سلطان یعقوب بیک [illegible] بعد از پدر پادشاه شد [illegible]

[illegible]

[illegible] فوت شد

مقرر [illegible]

[illegible] کشته شد

بایسنقر بن یعقوب بیک [illegible]

[illegible] ۸۹۷ [illegible]

[illegible]

[illegible] ۸۹۶ [illegible]

[illegible]

[illegible] بعد از پدر [illegible]

[illegible]

[illegible] ۹۰۲ [illegible]

[illegible] ۹۰۳ [illegible]

[illegible]

مقرر [illegible]

میرزا پسر میرزا یوسف پسر جهانشاه میرزا [illegible] امرا و وزرا
پادشاه عراق [illegible] سلطان [illegible]
او بعد از [illegible] میرزا فرار [illegible]
[illegible] رفته [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] لا متفرق [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
قوت گرفته [illegible] در شوال
سنه ۸۰۲ در [illegible] سلطان [illegible] شده
و [illegible] میرزا [illegible]
برادر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
سلطان [illegible] در ولایت اصفهان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] رسید
[illegible]

سلطان یعقوب [illegible] بیگ پسر [illegible]
[illegible] بخت نشسته در [illegible]
سلطان حسین [illegible] پادشاه خروج [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible] و بعد از [illegible]
میان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] صلح [illegible]
[illegible] بیگ [illegible]
و [illegible] بیگ [illegible] شیراز
[illegible] فارس [illegible] یعقوب بیگ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فارس [illegible]
[illegible] شده بعد از [illegible]
در [illegible] شده [illegible]
[illegible] ظلم و ستم [illegible]
[illegible] و طاعون و وبا [illegible] رسیده
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]

صفویه [illegible]

صفویه [illegible] انتساب ایشان به شیخ صفی است و او از اولاد ابو القاسم حمزه پسر امام موسی کاظم است [illegible]
[illegible] بعد بطن تفصیلی یافته و او صاحب [illegible] بسیار [illegible]
ذکر [illegible] بعد از وفات سید [illegible] و الده [illegible] امور [illegible] بسیار از او
[illegible] از جمله کشف قبور و تحقیق احوال اموات و از [illegible] و خوارق عادات بسیار از
ایشان نقل کرده اند [illegible] بعد از کسب علوم دینیه [illegible]
و کمالات [illegible] معارف [illegible] شیخ ابراهیم زاهد گیلانی ملاقات [illegible] شیخ زاهد
[illegible] شیخ صفی الدین خطاب [illegible] در خواب [illegible]
[illegible] شیخ ابراهیم گیلانی نقل [illegible]
[illegible] علامات ظهور و خروج پادشاهی [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] فاطمه [illegible]
بعضی [illegible] نقل [illegible] شیخ صدر الدین [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] حضرت امام [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
و خوارق عادات شیخ صفی [illegible] مغول [illegible]
شیخ [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] ظلم و ستم [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]

صفی الدین — امین الدین — صلاح — صلاح — قطب الدین

سید صلاح الدین	صلاح الدین [illegible]	خواجه [illegible]	[illegible] شاه [illegible]
سید محمد	[illegible] شاه	سید محمد	حسن
سید محمد	ابراهیم	جعفر	[illegible]
[illegible]	سید [illegible]	[illegible]	محمد
ابوالقاسم	امام موسی کاظم		
حمزه			

[illegible] اولاد اولاد شیخ صفی الدین

سلطان خواجه علی بن شیخ صدرالدین بن شیخ صفی الدین بفنون فضایل و کمالات آراسته [illegible]

[illegible] جمهور [illegible] بن شیخ صدرالدین بن شیخ صفی الدین [illegible]

والد خود شیخ صدرالدین بر مسند ارشاد نشسته از جمله [illegible] که صاحب تاریخ [illegible]

کرامات و [illegible] آنست که در ایام خروج امیر کبیر صاحب قران امیر تیمور گورکان [illegible]

[illegible] امیر کبیر صاحب قران ملاقات اتفاق افتاده [illegible] امیر صاحب قران [illegible]

[illegible]

سلطان جنید بن سلطان ابراهیم [illegible]

سلطان حیدر ابوالقاسم بن سلطان جنید [illegible]

[illegible]

جناب سلطان حیدر با یعقوب بیگ [illegible] نوشته [illegible]

نام کرده مجموع [illegible] اصطخر فارس [illegible]
و [illegible] سلسله [illegible] ابراهیم [illegible]
در [illegible] مرده [illegible] ده [illegible]
و [illegible] بر [illegible] همه [illegible] شده [illegible] او را [illegible]

سلطان علی میرزا برادر سلطان حیدر [illegible]
مذکور شد بعد از [illegible] بایسنقر میرزا [illegible]
خروج کرده و در گیلان [illegible] رسید [illegible]
[illegible] مذکور شد [illegible] و الا [illegible] سلطان علی
میرزا [illegible] برادر [illegible] اصطخر فارس
[illegible] سلطنت [illegible] مراد [illegible] و بایسنقر میرزا
[illegible] در [illegible]
بایسنقر میرزا [illegible] رسیده بعد از [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] روز [illegible]
[illegible] سلطان علی میرزا
[illegible] و سلطان علی میرزا [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
سلطان علی میرزا [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] الله [illegible] و [illegible] صلی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قرار [illegible]

[illegible]

[illegible]

شاه اسمعیل [illegible] بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن سلطان ابراهیم بن سلطان خواجه علی بن سلطان
صدرالدین [illegible] بن شیخ صفی [illegible] ابوالقاسم حمزه بن امام موسی کاظم علیه السلام [illegible]
[illegible] در قریه [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]
[illegible] کارکیا میرزا علی [illegible] ولات گیلان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible] سال [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]
[illegible] ولادت شاه اسمعیل [illegible] ولادت [illegible]
[illegible] ۸۹۲ [illegible] شاه اسمعیل [illegible]
[illegible] گیلان [illegible]
[illegible] کارکیا میرزا علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] باقیه از [illegible] استاجلو [illegible] در اواسط ماه محرم سنه ۹۰۵ بعزم تسخیر ممالک
ایران حرکت [illegible] که هفت هزار کس از جماعه [illegible] در درگاه جهان پناه [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] سنه [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible]
[illegible] سنه ۹۰۹ [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] سنه ۹۲۹ [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

فتح ولایات [illegible] سنه ۹۱۷ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هزار کس [illegible]
[illegible] بنام ائمه طاهرین علیهم السلام
[illegible] مردم [illegible]

فتح ولایت عراق عجم [illegible]
[illegible] ده هزار کس از [illegible]
[illegible] سنه ۹۰۹ [illegible]
[illegible]

و ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]

و ولایت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

سلطان الکبیر [illegible]

وفات [illegible] برادر میرزا بهجوان علاء الدوله در القدر
که [illegible] شاه [illegible] جامعه القدر [illegible]
شاه اسمعیل از صعود روم [illegible] امیر [illegible]
در [illegible] اما [illegible] و اقوام و [illegible] موصل [illegible]
[illegible] و [illegible] بسیار [illegible] نواب شاه
خسرو [illegible] حکومت موصل [illegible]
[illegible] و [illegible] منصب [illegible]
سرافراز [illegible] بسیار معتبر بود

وفات [illegible] عازم عراق عرب شد [illegible]
[illegible] بود [illegible] نواب [illegible] روم
و شام [illegible] بعد [illegible] عرب [illegible] و جدال
متصرف [illegible] اولاد [illegible] گشته
بود [illegible] حکومت [illegible] عرب
[illegible] امرا [illegible] بسیار [illegible]
و [illegible] جسر [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] و [illegible]
[illegible] نواب شاه [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible]

وفات [illegible] سنه ۹۱۶ [illegible]
که [illegible] از [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] اصل [illegible]
مرو [illegible] چند روز [illegible] شاه
[illegible] شاه [illegible]
از [illegible] شاه [illegible]

وفات [illegible] در [illegible] دار العباد [illegible]
در [illegible] کارکیا [illegible]
[illegible] کارکیا سلطان [illegible]
[illegible] و [illegible] خوانده [illegible]
رفته [illegible] امرای کارکیا سلطان حسن [illegible]
کارکیا میرزا علی [illegible] شده [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] کارکیا سلطان حسن [illegible]

[illegible]

سنه ۹۱۶ [illegible]

[illegible]

۹۲۰ [illegible]

[illegible]

۲۶۵

[illegible] گیلان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

و ما بحکم [illegible] شاه [illegible] کشته شده [illegible] سلطان [illegible]

و عبید خان [illegible] فرار نموده [illegible] خراسان [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] آمدند [illegible]

[illegible] در [illegible] و [illegible] که [illegible] بجانب [illegible]

[illegible] که [illegible]

که در [illegible] از مرو روانه [illegible] که در [illegible]

شده بدار السلطنه هرات آمده [illegible] نظام [illegible] آمده [illegible] سلطان سلیم [illegible]

امور خراسان [illegible] آمده شاه اسمعیل [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] ساخته [illegible] روانه [illegible]

در [illegible] [illegible] روز [illegible]

[illegible] در [illegible] رسیده [illegible] در [illegible]

واقعه [illegible] در [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان سلیم [illegible] شاه اسمعیل [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] در [illegible]

[illegible] سلیم [illegible] شده [illegible]

[illegible] در [illegible] ۹۲۰ [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شاه طهماسب [illegible] ۹۱۹ [illegible] در [illegible]

[illegible] ۹۲۹ [illegible] در [illegible]

[illegible] سلطنت ایران نشسته [illegible] نظام امور [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] سلطان سلیمان [illegible] در [illegible]

[illegible]

کشته را [illegible] کلام [illegible]

[illegible] واقعه

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شاه [illegible] در [illegible]

[illegible] در [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] در [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] در [illegible] رسیده [illegible]

و ازبکیه از عبید خان لطمه خراسان اقتضا در سنه ۹۳۲ آمده دلو خود بهرات رفته حاکم آنجا را بر [illegible] موعود

خواهند سعد میرزا محاصره کرده [illegible] دفعه داد که کر ربیانه الشاه جنگ [illegible] تا آنکه [illegible]

و جمعی از غازیان [illegible] از اطراف اعلام نموده بلوکه داده او فته بکاری رسیده و بر [illegible] شهر [illegible] که مدتی

کرده تا آنکه از [illegible] فته دیگر [illegible] غازیان [illegible] و [illegible] قلعه دادند که

عبید خان بر [illegible] شده خواهند که از [illegible] آنکه [illegible] حرکت [illegible] و [illegible] را بر [illegible] نصرت

که از امرای خود را در [illegible] [illegible] شته لا [illegible] رسیده و [illegible] گشته

و خود با سپاه او ازبک روانه استراباد شده [illegible] از استراباد [illegible]

و زینل خان [illegible] حاکم استراباد فرار آمده عبید خان با [illegible] و [illegible]

جنگ [illegible] سعادت [illegible] آمده کوچ [illegible] دست [illegible] محاصره [illegible] [illegible] در

و غاز [illegible] گشته و [illegible] [illegible] [illegible] در

روز [illegible] عبدالعزیز [illegible] سعادت [illegible] شاه طهماسب [illegible]

حاکم استراباد [illegible] روانه [illegible] [illegible] مدارک [illegible] که ازبکیه [illegible]

بار [illegible] رسیده [illegible] لشکر [illegible] سعادت

[illegible] [illegible] بعراق [illegible]

مامور [illegible] روانه استراباد [illegible]

رسیده [illegible] عبدالعزیز

جنگ [illegible] عبدالعزیز شکست خورده فرار [illegible]

چون [illegible] عبید خان رسیده [illegible] سپاه [illegible]

جمع و فرار [illegible] [illegible] از تخت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چهارم [illegible] سعادت [illegible] طهماسب [illegible] عبید خان

[illegible] خراسان [illegible] [illegible] [illegible]

لشکر عازم خراسان [illegible] شاه طهماسب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

روز [illegible] نهم محرم سنه ۹۳۴ در [illegible] جام

لشکر ازبکیه رسیده [illegible] [illegible] و

مقابله صفین [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جنگ [illegible] بعضی از امرای قزلباش [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

شاه طهماسب [illegible] حرکت [illegible] تا آنکه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ازبکیه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبید خان

[illegible] ماوراء النهر [illegible] [illegible]

پنجم در سنه ۹۳۵ عبید خان لشکر و سپاه [illegible]

[illegible] [illegible] خواهند [illegible] آمده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible]

هنوز تمام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] عبید خان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سعادت ازبکیه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

غازیان [illegible] [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] عبید خان

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] عبید خان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مضطرب شده [illegible] از خود بازگرداند [illegible] بر کوچ و بنه خود ، غازیان و جمعی از اهل شهر
سی نیب [illegible] قرار که [illegible] طهماسب احمال و اثقال خود را گذاشته ، اسباب
برادر [illegible] بعد از نظام امور [illegible] واجب [illegible] که داشتند [illegible] شهر [illegible]
چون خبر حرکت سلطان [illegible] خواندکار بسیستان رفته و [illegible] خان نیز [illegible]
[illegible] رسیده دیگر توقف [illegible] شده [illegible] که خواهد [illegible] رسیده [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] ناخته [illegible] غارت
بعد از [illegible] معبر کوچ [illegible] رفته

احوال شاه طهماسب [illegible] مورخ [illegible] است [illegible] بعد از فراغ از [illegible]
[illegible] امور [illegible] خان [illegible] مشهد [illegible] جنب [illegible]
[illegible] امر [illegible] بعد از [illegible] خان [illegible]
در [illegible] رفته [illegible] تمام
[illegible] خواسته [illegible] نام [illegible] روانه [illegible]
در [illegible] توقف [illegible] امرای [illegible]
[illegible] خواسته [illegible]
[illegible] توقف [illegible]
از [illegible] توقف [illegible] روانه [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] حکام [illegible]
[illegible] خود [illegible] سعادت [illegible] مراجعت [illegible]

احوال [illegible] و [illegible] سلاطین [illegible]

احوال ازبکیه [illegible] طهماسب

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]

احوال حمید خان در [illegible] شاه طهماسب
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] افغان [illegible] امرای [illegible]
راه [illegible] مشهد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] نیز [illegible]
[illegible] قرار [illegible] خان [illegible]
[illegible] مشهد [illegible]
[illegible] افغان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مشهد [illegible]
[illegible] حکام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] خلیفه
حاکم [illegible] نظام [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible]

احوال شاه طهماسب بعد از [illegible] خان
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
طلوع صبح [illegible] اکثر [illegible] از
[illegible] خواب [illegible] غوغا در شهر
شده [illegible] افغانان [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] شهر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] نیز [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] قرار [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
مشهد [illegible]
[illegible] مشهد [illegible]

رسیدند و بحسب القدر حاکم استرآباد بود بگجه
باخت که امیر ... عبید خان چون ... بتوقف ...
اوردند و کیفیت ... را خدمت بیگ ... ارسال
ساختند که محاصره ... را شده ... بیگ ...
... تمام در ... گشته ... کرده شد
و سپاه ... رعایا را از ... کرده ...
تصرف ... و ... که ... را ...
رسیده ... بیگ ... نمود و ... کرده
... لاعلاج ... از ... گردیده صلح
... خان ... که ... بهرام میرزا
و ... تا ... از ... غنیمت ... گرفته اند
میرزا ... از قلعه ... گذشته ... نمود
اورا ... شده ... که ... را ... دادند
شاه ... الله ... را ... از قلعه
... با ... قلعه ... سلطان
و ... سلطان ... عبید خان ... بود
چون ... میرزا ... ... شیر
... قلعه ... بهرام
میرزا ... قلعه ... و ... تا ... رنگ
شده ... ساختند

عبید خان ... از ... محاصره ... نوشته ... الملک
کوچ کرده روانه ... در ... جمادی الثانی ... سنه ۹۳۹
از ... الوس ... و ... ... و ... تبریز ...
... خان ... جانب ... در ... محاصره ... کوه
... خراسان ...
در ... رعایا که از محاصره ... فرار
... خان ... حسینی ...
... سلطان ... عبید خان ...
... حسین ...
... سلطان ... خان ... خسروان ...
... را ... الملک ...
... سلطان ... رسیده ... سلطان
سلطان ... که ... محاصره ...
... سلطان ...
... تا ... و ...
... سلطان ...
... سام میرزا ... الملک ... خراسان
... خان ... میرزا ... شد

نهم

[illegible]

ذکر آمدن ... عبید خان مرتبه نهم جهت تسخیر ... سلطان
... کار ... در ... سلطان ... خان ...
... عبید خان ... افتاده ... از
... در ... اسحاق ...
... سام میرزا و ... خان ...
... از ... غازی ...
... و ... بر ... از ... کرد
... را ... روانه ... سلطان
... که ... قلعه ... را
محاصره ... چند ... قلعه ... از
... سام میرزا ... رسانید ...
... قلعه ... ساختند ...
... سلطان ... خان ... که
... بر ... قلعه ...
... سلطان ... خان ...
... قلعه ... که ...
سام میرزا ... رفته ... خراسانات
... شده ... که ... سلطان ... شده
... سلطان ... از ... قلعه

آمدن عبید خان ... سلطان ... جمادی الاول
... عبید خان ... قلعه ... ارسلان ...
... خان ... در ...
با عبید خان ... از ...
... قلعه ... بیرون ...
... را ... خراسان ...
... ... میرزا ...
... خواجه ...
... قلعه ... محاصره شده ...
... قلعه ... کرده ...
... عبید خان ... از ... عبید خان در باب
... قلعه اختیار ...
... چون ... قلعه ...
... تصرف ... بخارا ...
در ... سال ...
در تصرف ... که ... جمادی الاول ...
... سنه ۹۴۲ ...
روانه ... عبید خان ...
تسخیر ... محاصره ...

[illegible]

و چون تقصیر خود را خواسته عبید خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

امدن حضرت جنت مکان شاه طهماسب انار الله برهانه در قندهار [illegible]

رسیده بود حضرت جنت مکان در کمال [illegible] استعجال حرکت فرموده کوچ بر کوچ امده [illegible]

[illegible]

[illegible]

شد تعلیم و تنبیه و سایر کتاب در نوشته ایلچیان تحفه و هدایای بسیار فرستاد به عذر تقصیرات

و حرکات خود را نوشته قطع طمع از خراسان کرد جنت مکان نیز از سنه ۹۴۲

حکام مقرر خراسان خاطر جمع شد در این هنگام خبر حرکت سلطان سلیمان خواندگار

روم نیز رسیده بود با آنکه خاطر روانه عراق گشته هم آن اول فصل ماه و عبورات

خراسان نیز در حمل آن رسیده در عقب بیارگاه شوق اقبال بخشیده خان در آن

مدارالسلطنه تبریز رسید که اعاظم و امرای رکاب امراء خراسان را و نشسته و نظم امور را دریافته

به اتحاد الهی امید به آنکه به کام رسید

آمدن سلطان سلیمان خواندگار روم و محاربات او

در این هنگام تبریز محمد پسر اولامه تکلو که از امرای قزلباش بود و چون سلطان خواندگار را اغوا کرد

در حضرت نواب جنت مکان داشته و کتاب العهده و صاحب اختیار در اعتبار و جمیع امرا در حکم او بود و زیاده

کشته و اولامه هم با او منفق و یکجهت با آنکه تکلو امرای عظیم روم رفته ادوار او آن ملک سلطان سلیمان را از

افتاده از بیم بپای شور و وزیر اعظم را با تفاق اولامه به تسخیر ایران وعده و ملک قزلباش که

فرستاده و چون شعار حرکت که اکثر ولایات و در قزوین عبور عراق و تبریز در حضرت نواب جنت مکان رسیده

ترک حرکت با ورود العهد بعد نام از خراسان حرکت تعجیل در او عراق عرب کوچ بر کوچ رقم تبریز را

جلوس سلطان سلیمان در تبریز تمام خود را با یکدیگر رسانیده قوت قزلباش بجز القرب رسیده

رسیده سپاه او و امرای او بیابان بلاد بیخبر قرار گرفته قزوین تو تعجیل محمد سپاه قزلباش متفرق شده

و مهمات در او رسیده آمده بهرام میرزا و القاص میرزا را با سیستان شاه و نقلان سپاه محمد روانه ترز

و چون خبر از آن حرکت که در منزل میانج در کنار آب قزل اوزن رومی رو بود در آن زمان

جنگ شده با بعضی رومی بهرام میرزا خود را به پناه کوه کشیده در آن وقت الوند خان افشار حاکم کوه

کوه گیلویه کومک رسیده از اطراف نیز جمع از قزلباش در فرود آمدن شده نیز رسیده

بهرام میرزا فرار کرده آمده محل را بی رسیده در این حین محمد خان ولی القدر آنجا از غفلت رومیان از لشکر

نقارات ملحق داشته اوقات روز که در ضمن نکته از رومیان کار سر رسیدن رومی رفته با آنکه

نواب جنت مکان با امرای عظام مکان شهر حمید حرکت موقوف و ناظر که در این اثنا

سر دادن خوف رومی در سلطانیه به رسیدن طغیان در سلطانیه تمام خیمه ها روی در او

برف نمودار شده بود از رسیدن بر بسیاری در این برف بیرون رفتن و تجدید کرد و رومی را مجال توقف نماند و ناکام

واپس گشته بنا بر اختیار حرکت کرده به جهت خود از سلطانیه و از تبریز مراجعت نمود و سنه سعادت

منصور میرزا اولامه را با خواجه عبد القادر غجدوانی به تبریز فرستاد [illegible] شاه طهماسب به تبریز [illegible] غازی خان [illegible]
تکلو [illegible] شب فرار [illegible] اولامه را خبر [illegible] خواجه عبد القادر [illegible] از تبریز فرار نموده به جانب القلعه [illegible]
رسیده [illegible] شاه طهماسب به تبریز [illegible] به دار السلطنه بود در آن وقت القاص میرزا [illegible] غازی خان [illegible]
وان رفته در این [illegible] قلعه وان [illegible] محاصره نموده [illegible] ابراهیم [illegible] بعد [illegible] محمد خان
[illegible] فرستاده وعده [illegible] نخجوان [illegible] سلطان
[illegible] اولامه و غازی خان [illegible] ابراهیم
[illegible] بغداد [illegible] تصرف [illegible]
[illegible] اولامه [illegible] از [illegible] البصره [illegible] فرار نموده از [illegible]
آمده در تبریز از [illegible] شاه طهماسب [illegible] شد

[illegible] سلطان سلیمان آمد [illegible] در سنه ٩٤٥ [illegible] حرکت شاه طهماسب [illegible]
[illegible] که [illegible] سلطنه بود [illegible]
[illegible] لشکر روم رسیده [illegible]
[illegible] سلطان سلیمان [illegible] روم رفته [illegible] میرزا را با [illegible] سپاه [illegible]
فرستاده [illegible] رفته [illegible] قلعه [illegible] محاصره [illegible] روم [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] اولامه [illegible] قلعه وان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] فرار [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] بقیة السیف فرار [illegible] سلطان [illegible] رسید
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]

ذکر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اول سلطان شاه طهماسب
اول سلطان سلیمان

سیوم سلطان سلیمان با غرور و تحریک القاص میرزا [illegible] روم [illegible] شاه طهماسب آمد [illegible]
القاص میرزا [illegible] شیروان [illegible] حاکم [illegible] بود [illegible] جمیع [illegible]
از برادر [illegible] شاه [illegible] مخالفت نمود شاه طهماسب [illegible]
[illegible] القاص میرزا [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible] شاه طهماسب [illegible] القاص میرزا
[illegible] القاص میرزا [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] شیروان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
فرستاده [illegible] القاص میرزا [illegible]
از آنجا فرار نموده [illegible] القاص [illegible]
و عدم [illegible] روم رفته در سنه ٩٥٥ سلطان سلیمان به تحریک القاص [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] شیروان [illegible] اطراف [illegible] سپاه [illegible] شاه [illegible]
شده [illegible] تبریز رفته [illegible] روم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سلیمان القاص میرزا را [illegible]
فرستاده [illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible]

نمود آستنه مرچ آمد واره قد برز تنگ شده اسبر کین استها میمونو سلطان مضطرب و دل تنگ شده

طلبات نگشته و تراحت نمود از اولئن شاه صبح در کنار آب ایستاده تا تمام اردو روی از کنه و

اوباش و او باسر نیز ازرد شاه او بسیاری را از این بنکا بود و جمع نیز بر مجروح و مقتول که ار

بسیاری از روسی بغارت بودند و از غرایبات آنکه در این چند شبانه روز که روسیه از تبریز مجوا ان

میر فتنه باد وصاحب فرو کوه و خاک و هوا مرتبه تیره و تار بود که کسی کسی را نمی دیدند و اصلا ایشان پیر فتند

و با کریم بسیار از ایشان ز طرف شده امتعه و احمال ایشان بیشتر بغارت رفته بعضی از دو ابا بر گذشته

عقب ایشان کنده شده با وصف همه فروکش شده هوا مرتبه خوش شد و جمع کثیر از قزلباش تعاقب نموده

بسیاری در تعاقب بر طرف کوه وشت احتیاط اسلطان لشکر و رفقا ز او جا ساخت و فرسه

بود از آب و گریه بناه ور اور کو تفند و کاو و مال بسیار برده بنا الو دور و میحی شد و بهرام میرزا

و امیر میرزا و بیعت تمام از سبه او امیر آن خوب کرد خلاصه آنکه سلطان شاه بان در این لشکر عظیم

خواب اهراردو و از نسو فسنداو و امیر بر طرف شده خانه میرزا و که به الخاصی میرزا از راه

شهر رقلا سعدآن آمده کوچ بهرام میرزا بر سنا تلو و آلا بو اشه ثم رفته از آنجا باصفهان

آمده در اصفهان راه بدانو و شاه طهماسب نیز بر جهت دید تمام آمده الخاص میرزا پسر نیز از قلعه و

قلعه زد خاص را فتا که دیگر هیچ قلعه او را راه ندادند و از راه کلستان بتبغد او رفته

روی سطح نیز و آنسته که کاری از او برنیاید عاقبت بیسرا و دیگر ترحی او را راج کوه و

الخاص میرزا باصفهان و بدکه پناه بشد غایب نموده حضرت شاه طهماسب رسید و قم قبرسان ببرن شد

باسته بعد از بزرگی رفته گذشت اشرف فرستاد از آنجا بپسر کود بقلعه قهقهه فرستادن او به سلطان

میرزا در قلعه مرسلا بود تا آنکه در قلعه فوت شد

گلدم عفو فارض و ابراهیم بیک و علاء او فرستاد و

رفتن قزلباش بر سر اسکندر پاشا یاد و در روم و

امده ان سلطان رومی محاصره ایشان در قلعه و اسکندر پاشا را بارعایت

بعضی و قایع دیگر که بعد از حرکت امیر طهماسب هزیمتی

حاکم وان مرد بغداد فتنه بود و به یکی از قلعه از قلعه

بر سر اسکندر خبر اسکندر رسیده او نیز

وان ال سیوفی آمده جانب بیک دیگر بسیار بکار ملاک

را ساخته با جمعیت ایستاده تمام قزلباش بسر راه

شاه طهماسب در خوی حاکم بود اتفاق فاسان ارعایا

المیعاد رفته از آنجا محاربات عظیم و حمله باب

رسانیده سلطان اسماعیل محاصره که انجه در اسکندر

غالب شده بار دیگر بروز رسیده خواهد اسکندر

ارض روم که ازجان باسیر حسین لسیاری امور

قرار نمود بطرف قلعه رسیده قزلباش تا قلعه وان

لشکر بکا از دبور و ایشان خراب و فتنه و غارت بسیار نمود

قلعه چند نمود امیر از محمد مراد و جمعی کثیر لشکر

بنابر آنکه فقط قبل از شاه طهماسب بر ارض روم فرستاده

رسیده ایشان امیر با اسماعیل میرزا وارد قلعه نزدیک که قلعه را

مصالحه که بود در قرار است که اسکندر پاشا و

ساخت که از آنجا حرکت نموده در کن است

خرابیها از غارت سلسله نمود انتظار جواب کشیده و

قلعه اصلا ظاهرا که فتنه فتن و غارت و فتن

سلطان سلیمان بجهت حضر ساخت اسکندر پاشا

خواب که بودند رسیده تمام او رسیده ما را

تنبیه بطبع اقبال جواب هم جنب یکی از این کار

بنظر اشرف رسیده بود اتفاق خبر داده

در بیشتر مییر روم علاوه و جمع جمعیت فرستاده و بعد

که بر سرعت تمام از آنجا حرکت که بر قلعه بیر

از آنجا نیز اسالو او را بجان که تو از جانب سلطان

رفته قلعه را محاصره نمود اهل قلعه بسیار طعم

و برداران رسید جواب به قرار که جنگ آمده جون که

و ادرکه با تا جبره با مان آمده کم نمود رانشته

سپاه ارا به فتنه که محصور السیر ساخت

قزلباش ان راداخل قلعه که اهل قلعه را امان ندادند

فرستاده چون بر سر قلعه احمد خان رفته قلعه را احاطه

و با همه استیلا قلعه قرض که قلعه را خراب دیوارها

محاصره که سپاهی ساخت اطراف او رفته

و جسر از اهل کیاد را قطع ونتیجه نمود از آنجا بر قلعه

لعنو هر روز فتح که ما ضربه دمیده بسیار قلعه

بار دیگر رفته محاصره که قرار محاصره و جنگ عظیم

بار دیگر بسپاه برای امیر میرزا فرستاده

باز محصور اهل قلعه امان التماس نموده

اسکندر پاشا باحمد از روم فرستاده

سلیمانیه و اوقات که از سپه جمع

فتح و قلعه الان را وصل کرد به

رفتن قزلباش بر سر [illegible] سلطان سلیمان
و بعضی وقایع [illegible] بغداد رسید خبر توقف سلطان
سلیمان در حلب [illegible] شاه طهماسب در
نخجوان توقف [illegible] فرمودند
[illegible] سلطان سلیمان [illegible] حرکت کرده
شاه طهماسب [illegible] حرکت کرده چند
فوج [illegible] فرستاده [illegible]
قزاق [illegible] رومی [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
جمع کثیر از [illegible] اسیر و دستگیر [illegible]
[illegible] روز [illegible] سر [illegible] رومی [illegible]
تا آنکه روزی [illegible] امداد از روم
شاه طهماسب [illegible] شده بود
[illegible] سلطان سلیمان [illegible]
[illegible] اشتر [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] قزلباش
فرصت دانسته تعاقب [illegible]
کثیر از رومیان اسیر [illegible]
[illegible] سلطان سلیمان از حرکت [illegible]
[illegible] امرای [illegible]
[illegible] کشته [illegible] شده
[illegible]

در بیان [illegible] صلح و [illegible]
[illegible] و مشوره امرا و وزرا نامه [illegible]
[illegible] صلح نوشته [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] نامه [illegible]
[illegible] خواندن نامه
نواب شاه طهماسب [illegible]
[illegible] مشوره امرا [illegible] شده
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] فرستاد سلطان [illegible] و اکرام
[illegible]
قزلباش [illegible] اطراف [illegible]
[illegible]
[illegible] فرستاده [illegible]
از هر طرف [illegible]
[illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] در سنه ۹۵۴ وفات [illegible]
سلطان سلیم [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ظهور [illegible] اسلام

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] شروان [illegible]
[illegible] شروان [illegible]
[illegible] فرخ [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible] فرخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شده
[illegible]
[illegible] شروان [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شروان [illegible] ۹۴۵
[illegible] شروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شروان [illegible]
[illegible] ۹۵۸
[illegible]
[illegible] رمضان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تصرف [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] تصرف [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تصرف [illegible]

بعد از آن بعد از آنکه ذوالفقار بیک [illegible] حاکم
کلهر بود مخالف و طغیان ورزیده از سلطان [illegible]
موصلو بمیره صوفی و صفت بیکان آن حاکم بغداد بود
بجنگه و غدر کشته بغداد را بتصرف خود [illegible]
از آنجا [illegible] باشد [illegible] تمام تصرف
نمود در سنه ۹۳۵ رایات جاه و جلال ابراهیم [illegible]
بغداد حرکت [illegible] بعد از رسیدن ذوالفقار
[illegible] بقلعه [illegible] و قزلباش [illegible] بقلعه [illegible]
و هر روز [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible]
بغداد را بتصرف و حاکم تعیین نموده [illegible]
حرارت هوا [illegible]
بصوب [illegible]

گیلان [illegible] جنت مکان [illegible] شده و
[illegible] در تصرف خان احمد [illegible] سلطان
بود و از [illegible] شاه جنت مکان [illegible]
گیلان [illegible] حاکم [illegible] مخالف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] جنت مکان [illegible]
صدر الدین خان [illegible]
قزلباش [illegible] گیلانات [illegible] خان احمد
[illegible] خان احمد [illegible]
[illegible] خان احمد [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
بعد از [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible] خان احمد [illegible] سلطان
[illegible] خان احمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
از [illegible] خان احمد [illegible]

کرجستان [illegible]

[illegible] در سنه ۹۴۷ [illegible] گیلانات
کرجستان [illegible] طاهر [illegible]
قزلباش [illegible] شاه جنت مکان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و اطفال [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]

[illegible] در سنه ۹۵۳ [illegible] کرجستان [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
و ملک [illegible]
خراج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] در سنه ۹۵۸ [illegible]
از [illegible] کرجستان [illegible]
[illegible] سپاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چهارم [illegible] سلطان سلیمان [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
و [illegible] کرجستان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] جنت مکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خارا از یک لخت سنگ قصری در کمال ارتفاع و جنگلها رفته بوشش ها [illegible] که در پیرامون آنکه [illegible] بسیار

و وسعت ساخته چهار صفه و شکن از سنگ خارا از کنگره تا [illegible] نوع از جنگلها و سقف قبهای [illegible] صورتی

در میان این قصر ساخته اند تمام از سنگ که زمان [illegible] مردان بزرگ از آن [illegible] و اطفال و زنان [illegible] اسیر

زمین جدا که صورت [illegible] آن سنگ تراشیده که [illegible] و [illegible] قلاع [illegible] بسیار است

جواهر بسیار [illegible] بطور کرده اند [illegible] که در آن در آن وقت [illegible] در [illegible] بسیار از [illegible]

این قصر [illegible] از فولاد [illegible] بوده است و [illegible] رسید [illegible] بسیار [illegible] آورده [illegible]

[illegible] از سقف این قصر [illegible] از جمله [illegible] با اکثر [illegible] اهل [illegible]

[illegible] که [illegible] تصور آنچه صاحب [illegible] نوشته [illegible] هزار اسیر

[illegible] بدست آورده بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفحه [illegible]

صفحه [illegible]

کتابت [illegible] سلطان [illegible] و ملوک [illegible] پناه [illegible] و [illegible]

کتابت [illegible] سلطان بایزید [illegible] سلطان [illegible] که [illegible] در [illegible] شاه [illegible]

[illegible] در سنه ۹۲۲ سلطان [illegible] در مقام [illegible] و [illegible] سلطان بایزید [illegible]

[illegible] در [illegible] مخالفت [illegible] لشکر [illegible] جمع [illegible] که [illegible]

[illegible] پناه [illegible] و [illegible] صفحه [illegible] ولایت [illegible]

جنت [illegible] کتابت [illegible] فرستاده [illegible] که [illegible]

[illegible] سن [illegible] استدعا [illegible] ملوکانه [illegible]

فرستاده با عزاز و احترام تمام او را [illegible] و [illegible] سلطان بایزید [illegible]

[illegible] با ده هزار [illegible] در کمال استقلال و احترام [illegible] قزوین [illegible] جنت مکان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] بسیار [illegible] و از [illegible] عالی [illegible] قزوین [illegible]

[illegible] از [illegible] روز [illegible] طلا و [illegible] ظروف و فرش [illegible]

و اسباب [illegible] در ایام توقف قزوین [illegible] تکلف [illegible] احسانات [illegible] هزار [illegible]

[illegible] جنت نقرا [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

التماس سلطان بایزید [illegible] سلطان [illegible]

صلح [illegible] فرستاده [illegible] قصد [illegible] التماس [illegible]

[illegible] و [illegible] سلطان [illegible] بسیار [illegible] جنت مکان [illegible]

نوشته [illegible] سعادت [illegible] خط [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] بایزید [illegible] پناه [illegible] را [illegible]

او [illegible] اما [illegible] او را [illegible] سعادت [illegible] نواب جنت مکان

و نیز دیگر رسانیده ... [illegible] ... جواب [illegible] ... و مجتهدان [illegible]

در مقام خیانت درآمده که جمعی از امرا و ... [illegible] ... عرض [illegible]

[illegible] ... روز ... خلوت ... گذشته بود ... [illegible]

از او ظاهر شد ... در همان مجلس ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

سپرده ... [illegible] ... را بقتل [illegible]

آمدن ... [illegible] ... بایران ... [illegible]

آمدن ... محمد خان ... [illegible]

و در سنه ۹۴۳ ... [illegible] ... آمد

[illegible] ... شده ... پادشاه بایران ... [illegible]

نواب ... [illegible]

[illegible] ... حکومت ... [illegible]

اوزبک ... [illegible] ... بسیاری ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمدن یونس خان ... [illegible] ... برادر ... [illegible]

... [illegible] ... خوارزم ... [illegible]

خواسته ... [illegible] ... شده

پادشاه بایران ... در سنه ۹۴۴ در قزوین ... [illegible]

[illegible] ... نواب ... [illegible]

بسیار ... [illegible]

و ... [illegible]

آمدن همایون پادشاه هند ... [illegible]

گرفته ... [illegible] ... شده

[illegible] ... شاه طهماسب ... [illegible]

[illegible] ... هند ... [illegible]

در ذکر وقایع ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

در ذکر وقایع ... [illegible] ... دولت شاه ... [illegible]

و در سنه ۹۵۶ ... [illegible]

[illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... شده ... [illegible]

در ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و دیگر در سنه ۹۸۰ ... [illegible]

... [illegible]

بعد از ... شده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... شده

و دیگر ... در همین سنه ۹۸۰ ... [illegible]

شد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و دیگر ... در ... سنه ۹۸۱ ... [illegible]

... [illegible] ... شده ... [illegible]

آمده ... [illegible]

و دیگر ... در سنه ۹۴۳ ... [illegible]

در ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و دیگر ... در سنه ۹۴۵ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شده

نواب ... فرمودند ... الصرب
... گشته و ... قابلت نشده ... گشته شده
در اواخر کار از ایشان قابلت شده

در ذکر ... نواب ... [illegible]
... [illegible] ...
از ... آنحضرت ... [illegible]
... آنحضرت ... [illegible]
آنحضرت ... [illegible]
در ... آنحضرت ... [illegible]
و ... روایت و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible]
و ساداتی ... [illegible]
... [illegible]
روضه ... [illegible]
... [illegible]

میرزا ... نواب ... [illegible]
... [illegible]
نواب ... میرزا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و ... قلعه ... [illegible]
... [illegible]
... حیدر میرزا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... قلعه ... [illegible]
میرزا ... حیدر میرزا ... [illegible]
... میرزا ... [illegible]
... میرزا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
حیدر میرزا ... [illegible]

در نهایت خفت اهل عرض نموده مرا بگشت [illegible] این زندگی را نمیخواهم بهتر از عرض [illegible] او که شاه اورا بخشید

و خلفای او جهه مخلصان اسمعیل میرزا و بتهمت [illegible] بهم رسانیده بهمه امرا اتفاق حرف نموده اند

بقدر رضا [illegible] فراموش که [illegible] اورا از [illegible] اخراج [illegible] مشهد مقدس فرستادند و جمعی دیگر را بهانها

بقتل رسانیده تا آنکه روزی در قزوین [illegible] جمعیت [illegible] جمعی [illegible] مشغول

و [illegible] شیخ اسمعیل [illegible] بهانه [illegible] خاطر [illegible]

که جمعی [illegible] و جمعی دیگر [illegible] شاه [illegible] در قزوین [illegible]

به [illegible] شاه [illegible] رقم [illegible]

که [illegible] اسکندر شان [illegible] سلطان [illegible]

در [illegible] اسکندر شان [illegible]

شاه [illegible] سلطان محمد [illegible] زیارت امام [illegible] در قزوین [illegible]

در امانت که [illegible]

و [illegible] مجلس [illegible]

کشید [illegible]

[illegible] جمادی الاول [illegible]

قزوین [illegible]

روانه [illegible] سلطان [illegible]

کشاده [illegible] و دیدن [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] میرزا [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] شاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان [illegible] اسکندر شان [illegible] سلطان [illegible]

و جلوس اسمعیل میرزا [illegible] اسمعیل میرزا [illegible] اسکندر شان

[illegible] اسمعیل میرزا [illegible]

[illegible] اسکندر شان [illegible] اسمعیل میرزا [illegible] جلوس [illegible]

عموم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او [illegible] سلطنت [illegible]

که [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] اسکندر شان [illegible]

در [illegible]

محمد میرزا [illegible] اسکندر شان [illegible]

[illegible]

سلطان حمزه میرزا [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

گردند و عجب اینکه خان اوزبک نیز طمع خراسان افتاده دار السلطنه هرات را با بعضی از ولایات و محال خراسان

تصرف نمود که نواب سکندرشان نیز از معموره قبلی سلطان حمزه میرزا و وقوع این وقایع یکبار رکاب [illegible]

از ممالک [illegible] کشیده [illegible] و تحیر در زمان او [illegible] ولایات ایران [illegible] هرج و مرج شده

در هر سری هوای [illegible] و در هر [illegible] صدای [illegible] کار از دولت [illegible] خروج فرزند

ارجمند او نواب گیتی ستان شاه عباس [illegible] از جانب خراسان [illegible] از اطراف [illegible]

تا آنکه در سنه ۹۹۵ [illegible] شاهنشاه [illegible] دار السلطنه قزوین [illegible]

سکه [illegible] دار السلطنه قزوین [illegible] بر تخت [illegible]

امر [illegible] بالطوع [illegible] بر تخت [illegible]

کامروائی [illegible]

حوالی قزوین [illegible] ابوالحسین قزوینی [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible]

مقدمه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

امور [illegible] سلطنه

شاهنشاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نواب گیتی ستان شاه عباس [illegible]

[illegible]

[illegible] حاکم مشهد [illegible]

[illegible] نواب گیتی ستان [illegible] حاکم مشهد [illegible]

[illegible] مشهد [illegible]

[illegible]

[illegible] مشهد [illegible]

[illegible]

[illegible] مشهد [illegible]

[illegible] علیقلی خان [illegible] مشهد [illegible]

[illegible] علیقلی خان [illegible] مشهد [illegible]

[illegible] علیقلی خان [illegible]

[illegible] مشهد [illegible] حاکم [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

نواب [illegible] نواب [illegible]

[illegible]

علیقلی خان [illegible]

سایر

سیلان [illegible] سنه ۹۸۹ مجلس [illegible] و شاه [illegible] عباس میرزا را [illegible] سلطنت [illegible] سکه و خطبه بنام

و نام [illegible] آنحضرت [illegible] ظهور شاه عباس [illegible] سلطان [illegible] و امرا و اعیان [illegible]

[illegible] مشرف [illegible] مرتضی قلی [illegible] قلیجان [illegible] اصلاح [illegible]

حکومت را [illegible] اسکندر خان [illegible] روانه [illegible] اسکندر خان در قراباغ با

رومی در جنگ [illegible] رسیده [illegible] محمد [illegible] کوچ [illegible] روانه [illegible] شده

در سنه ۹۹۰ روانه هرات [illegible] علیقلی [illegible] از اطراف حرکت

نموده [illegible] اسکندر خان [illegible] سپاه [illegible] عراق [illegible]

عباس [illegible] در جنگ [illegible] علیقلی [illegible]

[illegible] قلعه داری [illegible] قلیجان [illegible]

[illegible] اسکندر خان [illegible] روانه شده [illegible] مرتضی قلی خان حاکم مشهد [illegible]

[illegible] اسکندر خان [illegible] امرای [illegible] عباس [illegible]

اتفاق امرای اسکندر خان [illegible] قلیجان [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] اسکندر خان [illegible]

سنه ۹۹۱ چون [illegible] محاصره [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] قلیجان [illegible]

که علیقلی [illegible] شاه عباس [illegible]

[illegible] علیقلی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابا

[illegible]

رسیده و [illegible] اسکندر خان [illegible] علیقلی [illegible]

[illegible] سپاه عراق [illegible] روانه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] اسکندر خان [illegible] ایران [illegible] اسکندر خان

[illegible] سنه ۹۹۵ [illegible] سلطنت [illegible] رضا [illegible] اسکندر خان

[illegible] سلطنت [illegible]

جلوس [illegible] انتظام ملک [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] رسیده [illegible] روز بروز [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] مولانا [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] شاهزاده [illegible] میرزا [illegible]

آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] مبارک [illegible]

آن [illegible] الالف [illegible] که [illegible] از مضمون [illegible] مبارکه مفهوم شد [illegible]

[illegible] خوب است [illegible] از اصفهان [illegible]

[illegible] که از [illegible]

صاحب [illegible] در عشر اول [illegible] رجب [illegible] مضمون [illegible]

و اتفاقه [illegible] روز جمعه [illegible]

[illegible] که اگر [illegible]

[illegible] وقوع [illegible] در اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible] السلام

[illegible]

صفوة [illegible]

[illegible]

ولایت [illegible]

[illegible] تصرف [illegible] اصفهان [illegible] قلعه [illegible]

در اصفهان

قلعه [illegible] تصرف [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] تصرف در [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible] تصرف [illegible]

[illegible] تصرف در [illegible]

[illegible] تصرف [illegible]

[illegible] تصرف در [illegible]

[illegible] تصرف [illegible]

بتصرف در [illegible]

سر درفت سجاعت [illegible] حاکم [illegible] والمرحاکم ولد
انجاب [illegible] نمی شدند [illegible] الامر [illegible]
هر [illegible] در مقام [illegible] در اداده
سر دار انصرف [illegible] سعی [illegible] محصور دمع [illegible]
در محاصره و محاربه [illegible] انصرف
شد و [illegible] رجعت [illegible] نمود
انصرف در [illegible]

در [illegible] در سنه ۱۰۰۰ [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] کار روم [illegible] محاربه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
محاصره [illegible] چند [illegible] محاصره [illegible]
[illegible] انصرف [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قرار [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] محاصره [illegible]
[illegible] محاصره نمود [illegible]
[illegible] انصرف [illegible]

[illegible] بعد از فتح [illegible]
[illegible] قرار محاربه و مجادله [illegible]
انصرف در [illegible]
از آنجا [illegible]

[illegible] ایروان [illegible] کنجه [illegible] فتح
[illegible] قلعه [illegible] محاصره [illegible]
[illegible] قلعه کنجه [illegible]
حاکم کنجه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]

[illegible] قلعه [illegible] محاصره [illegible]
[illegible] انصرف [illegible]
[illegible]

[illegible] شماخی [illegible]
[illegible] قلعه شماخی [illegible] محاربه و مجادله انصرف
در قلعه شماخی [illegible] انصرف
[illegible]

[illegible] قلعه [illegible] محاصره [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] انصرف [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] طول [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مخالفت [illegible] انصرف در [illegible]

و آن [illegible] روم [illegible] سنه ۱۰۱۲ [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] چند روز [illegible] محاربه [illegible]
[illegible] قرار [illegible]
[illegible] انصرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مراجعت [illegible]

[illegible] ۱۰۱۲ [illegible] تبریز
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شاه محاصره [illegible]
[illegible] انصرف [illegible]
[illegible] محاصره [illegible]
[illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] محاربات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مراجعت [illegible]

[illegible]

[illegible] روم [illegible] سنه ۹۷۹ [illegible]
[illegible] محاربه [illegible]

از سنوح نموده دیگر باب منافرت [illegible] را نیافته
صرفه در نزاع و جدال ندیده بعد از گفتگوهای
بسیار صلحها بغیر مصالحه و سازش چاره در کار خود
ندیدند از راه دوستی و اصلاح درآمده در باب
مصالحه نواب [illegible] کار دیده
کهنه [illegible] نوشته اظهار [illegible]
و عذر اینکه [illegible] و
از این طرف [illegible] دستور [illegible]
و ضابطه دستور که در زمان [illegible] مکان
شاه [illegible] تحقیق [illegible]
دستور سابق [illegible] دستور نامه [illegible] درست
نوشته [illegible] و در عهد [illegible] آن
درآمده [illegible] حلاوت رستند

نموده والد [illegible] کبیر [illegible] ضمیر [illegible] اکرم [illegible]
امیر عبدالله خان والا [illegible] پسر [illegible]
پسر میر عبدالکریم پسر میر عبدالله پسر [illegible] پسر [illegible]
پسر میر بزرگ [illegible] میر بزرگ [illegible]
ما زمیر [illegible] صاحب تاریخ جهان [illegible]
و میر بزرگ که گنبد [illegible] الحضرت [illegible]
میرسد و او در ایام حیات خود [illegible]
[illegible] خواص و عوام [illegible] والا [illegible]
[illegible]
[illegible] اینکه او [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible] مذکور
و نقل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المعه [illegible] سال [illegible] اعلیحضرت [illegible]
[illegible]

عزیمت اینکه [illegible] در حین ولادت اعلیحضرت
[illegible] اعلیحضرت [illegible]
[illegible]
اعلیحضرت [illegible] کفالت [illegible]
[illegible]
[illegible] الطاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
اعلیحضرت [illegible]

غرایب دیگر در ایام طفولیت [illegible]
علیقلی [illegible] نزاع و جنگ
[illegible]
در حین محاربه علیقلی [illegible] اعلیحضرت [illegible]
بعد از محاربه [illegible]
[illegible] اعلیحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعلیحضرت [illegible]
[illegible]

دیگر اینکه [illegible]
در [illegible]
و از نظر اعلیحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] اعلیحضرت [illegible]
[illegible]

دیگر اینکه در [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] انعقاد [illegible]
[illegible]
[illegible] علیقلی [illegible]
[illegible]
[illegible] اعلیحضرت [illegible]
[illegible] طفولیت [illegible]

[illegible]

به اخته بقوت و قدرت الهی آنحضرت قرار گرفته
خود را محافظت دولت میکوشید [illegible] وجود را از
او کشیدند امرا و غلامان رسیدند او را [illegible]
پاره پاره کردند

خود را چون ایلچی که بر سپاه عراق فرستاده بود
در رسیده زخم [illegible] خود را محافظت نموده
تا شهر که جای فتح آمده بود [illegible] شده [illegible]
[illegible] رسید [illegible] عظام [illegible]
دولت کرده

وقایع
دیگر آنکه در این سال خواجه احمد میرزا که شاه محمود
همراه القاب [illegible] امر نقیب آنحضرت
کرده بود [illegible] سلطان را که اول الله آنحضرت
بسبب [illegible] آنحضرت [illegible]
مقدر الهی بهانه [illegible] که دیگر [illegible] شده
تا آنکه [illegible] آنحضرت
[illegible] نقاب آنحضرت کرده [illegible] گردید تمام
روانه هراة شده در ماه مبارک رمضان [illegible]
هراة [illegible] ماه [illegible] رمضان [illegible]
اللیله [illegible] امروز صباح میگویند [illegible]
[illegible] احمد میرزا [illegible] رسید تا آخر ماه [illegible]
در [illegible] رسید [illegible]
الحاح [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلام [illegible]

[illegible]

عظام و خوانین [illegible] آنحضرت صاحب [illegible]
[illegible] از هر طایفه چند نفر [illegible] صاحب [illegible]
معلوم شود که از هر طایفه چه [illegible]

[illegible] شاه محمود [illegible]

[illegible] حاکم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

ولات

وزیر اصفهان

سادات و مشایخ و شعرا

شعرا

مطلب

دیوان

[illegible]

میرزا ابو [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

ر

[illegible] اعلیحضرت

حسن میرزا

میرزا [illegible] سام میرزا [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] صفی [illegible]

اسمعیل میرزا

[illegible] نواب کیتی ستان

ر

[illegible] اعلیحضرت [illegible]

[illegible]	[illegible] حضرت امام [illegible]	[illegible]
صندوق مبارک [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] صفی
[illegible]	[illegible] سلطان [illegible]	[illegible] اصفهان
[illegible] اصفهان	اصفهان	[illegible] اصفهان
[illegible] اصفهان	[illegible] اصفهان	[illegible]
[illegible] اصفهان	[illegible] اصفهان	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

حکم [illegible] الدین [illegible]

[illegible]

حکم [illegible] شیراز [illegible]

حکم [illegible] ابو نصر [illegible]

[illegible] علاء الدین [illegible]

[illegible] ابو القاسم [illegible]

[illegible] فرزند [illegible]

[illegible] ۱۱

رضوان مکان شاه صفی ... ابتدای ... و سام میرزا ابو ... صفی ... نواب کیتی ستان ...
موسوم به اسم ... بر شاهورش ... صفی ... نواب کیتی ستان در بازه ... صاحب ... شده ...
و در یکی ... اسم نواب کیتی ستان ... استخاره ... مذکور شد و العهده ... سلطنت ...
بعد از ... امرا و ارکان دولت خصوصاً ... قورچی باشی ... سلطان ... اعتماد الدوله
بشرف مصاحبت ... خان ... ایشیک آقاسی باشی و ... امرا ...
در ازای ... وقت ... حاضر بودند ... ولایت ... معظم ... خواص ...
امرا ... و مجلس ... امرا ... ارکان دولت ... صوفیان و غلامان ...
... در شهر ... اصفهان ... مشغول ...
منصب ... اصفهان ... و مجمع ...
روز ... اصفهان ... رسیده ... جمعی ... اعتماد الدوله
... اصفهان ... خصوصاً ابو القاسم ... ایشیک آقاسی باشی حرم ...
... خسرو میرزا ... موسوم ... اصفهان ...
... اجازه ... حضرت ... روز ... جلوس ...
اکناف ... ایران ... الحمد ... نور ... گشته ...
... شده بود و بعد از آنکه ... یار ... سعد ...
بعد از آن ... بر تخت ...

... در ایام ... سلطنت ...
... جلوس ... شاه ...

...

... غلام ...
حمام ده دینار
... ده دینار
قند و شکر ...

المورخ ایام سلطنت

قلعه بلا تصرف در آمده اهل اردو از طاعت نمودند و چون این خبر وحشت اثر باصفهان رسیده شاه صفی

هزار کس از لشکر و سپاه و بیده با توپخانه و اسباب قلعه گیری روانه ایروان شد و شهنشاه قلعه ایروان را محاصره

و در اندک فرصت چند برج آنرا بضرب توپ منهدم نمود هر روز از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند و اسیر شدند تا آنکه

و تمرتاش قلعه دار ایروان و کثرت ایشان بسیار رنجیده از جنگ و جدال اوبسر کشیده چاره بغیر از ... ندیده

امرا در اوردوی شریف رابطه نموده ... از سپاه ... امرا و اولیای دولت ...

امرا و سرکرده ها ... بعد از ... آنحضرت ... اتفاق ... آنحضرت شده

خود نموده ... آنحضرت ... که امرا ... که ... امرا

سپاه ... هزار و ... شهنشاه از

کس از قزلباش در ... رسیده ... در ... قلعه ...

مردان ... قلعه را ... بضرب ...

کوهتر ... قزلباش ... اسلام ... شاه ...

بکمند ... سر ... ایشان ... خواجه ... انعام

با تمام ایشان ... قلعه ... که امرا و سرکرده ...

از سپاه و ... آنحضرت ... و بعد از انتظام امور آن ولایت ...

فرموده معاودت باصفهان نمودند

مرتبه ... در هر روز ... چون ... را ... کس ... در ...

... بلا ... عظیم ... شب ... در آتش ... آنحضرت ... و دعا ...

از شاه ... مشغول ... روز دیگر ... مهمان ... بالقاب ...

که ... منصب سرداری سپاه ... رستم خان ... علام ... و ...

و ... رستم خان ...

ار ... خان ... رستم ...

امرا سپاه ... خان ... که ... قزلباش ...

... سپاه روم ... احتیاط ...

... صفوف لشکر روم ...

...

... لشکر روم از سپاه ...

سپاه ... ایشان ... قزلباش ...

...

... سپاه روم ...

از قزلباش ...

در ...

... رستم خان ...

... رستم ...

...

...

[illegible]

تولد از ظهور اسلام

سلطنت

صفویه

سلطنت

صفویه

عوض ... بهزار جلوس شاه ... میرزا ... نواب ... شاه ... صفوی ... البصره بود و در ... [illegible]

طرف ... محفوظ مانده بود ... که اظهار ... و در ... [illegible]

... سلطنت ... سلطنت ... [illegible]

... در مقام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

جلوس ... شاه صفی ... [illegible]

... [illegible]

و ... نظام امور ایران ... سپاه و رعیت ... [illegible]

[illegible]

تولد از ظهور اسلام

سلطنت

صفویه

سلطنت

صفویه

در سنه ۱۱۴۳ طایفه روسیه ... بیک ... افغان ... شاه ... [illegible]

و ... اصفهان از غلبه افغانان ... [illegible]

... هزار ... [illegible]

... ولایت ... [illegible]

... هزار ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ارض ... [illegible]

بسیار بود و از اخراجات و حوالجات اصدار ملکی کفیف زیبه عمارات و بقاع عمرسات خود در تیه هزار و یک ماه
و اخرج را بیک اجابت کفته و از بقاع حضرت معصومه بنت امام امیرالمؤمنین علیه السلام قم و بناهای ساخته
موقوف ساخته اولاد و اولاد اولاد آنحضرت

عمارات صاحبقران شاه عباس ثانی

صفه و ایوان … صندوق مبارک در روضه

روضه مطهره امام الهمام … عباس آباد اصفهان
عبدالعظیم در کنار شهر ری

انگور … اصفهان … دار السلطنه اصفهان

… طلا …
…

المقرر …

…

…

صاحبقران شاه عباس ثانی بن صفی بن … صفوی

…

… طاووس اسلام
… صفویه …

صاحبقران شاه عباس ثانی … بنیاد ایران … در سنه ۱۰۵۲ جلوس … در
و در سن … بر سریر سلطنت … در اصفهان … با شان و …
اجابت کفته … آنحضرت … امیرالمؤمنین … بوده و …
صفویه در … آنحضرت …
… بمقام … لهذا … تحقیق …
که … از جرات … آنحضرت … و افواه شهرت داشته و …
خواهد … شنیده …
…
شیر … در مجلس … آنحضرت …
شیر را … کشیده … شیر داشته …
… از خوف …
… مذکور شده …
و در مقام … در خلوت …
… آنحضرت … مجلس …
بسیار … نشسته …
… آرام گرفته …
خنجر خود را …
… از سطوت آنحضرت … از خوف …
… خنجر …

[illegible] اطلاع [illegible]

[illegible] شاه سلیمان [illegible]

اصفهان [illegible]

[illegible] اصفهان شاه سلیمان پسر شاه عباس ثانی [illegible] صفویه [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] صفویه [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] وفات شاه سلطان حسین پسر شاه سلیمان

در ذکر جلوس [illegible]

در ذکر جلوس آن حضرت بعد از وفات شاه سلیمان [illegible]

[illegible] و صلاح [illegible] شاه سلیمان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] در سنه ۱۱۰۵ [illegible]

[illegible] ظلم [illegible]

[illegible] صلاح [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible]

[illegible] در سنه [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

اسیر و محبوس کرد آنچه جماعت گرجی بود تمام را [illegible] رسانید
شهر قندهار و دهات توابع آن را [illegible] متوجه
قلعه را متصرف کرد

ذکر رفتن خسرو خان گرجی سپهسالار بهادر بر سر قندهار [illegible] محمود خان افغان

بعد از آنکه خبر [illegible] گرگین خان [illegible] خسرو خان [illegible] منصب سپهسالاری و والی گرجستان
[illegible] قندهار [illegible]
[illegible] ۱۱۲۳ [illegible] قلعه را محاصره [illegible]
محاربات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر [illegible] افغان

در سال [illegible] سعدالله [illegible] افغان ابدالی و گرفتن [illegible] بعد از فوت [illegible]
فوج حکومت [illegible] جعفر قلی خان [illegible]
از جمله [illegible]
بر سر [illegible] در سنه ۱۱۲۹ [illegible] محاصره [illegible] قلعه [illegible] جعفر قلی خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان سرداری ... خان ... [illegible]

[illegible]

چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نباید بکار

[illegible]

[illegible]

در بیان کیفیت ... [illegible]

[illegible]

در بیان کیفیت احوال سعد الله و محاصره [illegible]

[illegible]

در بیان کیفیت صفقلی [illegible]

[illegible] سردار خراسان [illegible] صفقلی [illegible]

[illegible] ربیع الاول ۱۲۹ [illegible]

[illegible]

در بیان رفتن صفقلی [illegible] هرات [illegible] وقایع

در بیان حرکت نواب مالک رقاب [illegible]

[illegible]

در بیان رفتن صفقلی [illegible]

[illegible]

عرض کرد که با قصد خدیعه و تهیه افغان [illegible] روز [illegible]
[illegible] که [illegible] رسیده سپاه افغان
[illegible] فزلباش [illegible] نفوذ رفته
افغان [illegible] [illegible]
فزلباش را در [illegible] گرفته [illegible]
بسیار از فزلباش [illegible] از جانب صفیقلی خان
[illegible] بسته [illegible]
بر قرار [illegible] باختلاف روایات آنچه مذکور شد
[illegible] قاجار در جنگ [illegible] صفیقلی خان
[illegible] قاجار
با [illegible] که از هر طرف [illegible] گشته
[illegible] و آنکه [illegible] قاجار
و [illegible] صفیقلی خان [illegible]
خواهد سوخته خلاصه آنکه [illegible] کشته
کشته [illegible] او معلوم نشد

سرخشه [illegible] علیمردان [illegible]
[illegible] شکست خورده سعدالله [illegible]
[illegible] السیف [illegible] فرار [illegible]
[illegible] سعدالله [illegible]
[illegible] محمود [illegible] رسیده [illegible]
سعدالله [illegible] عرایضه [illegible] خان
مالک رقاب نوشته [illegible] روانه
[illegible] سعدالله [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible]
از جانب [illegible]
بهرام [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
مضمون [illegible]
[illegible] سعدالله [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] رقم [illegible] محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] محمود [illegible]
تا [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible]

[illegible]

در بیان حرکت مالک رقاب از قزوین و اعیان طهران و بعضی وقایع [illegible] رقم [illegible] محمود
[illegible] سنه ۱۱۳۲ [illegible] السلطنه قزوین [illegible] جامع [illegible]
[illegible] و [illegible] طهران [illegible] خلاصه [illegible]
وزیر اعظم [illegible] حضور نواب مالک رقاب [illegible] مجلس [illegible] وزیر اعظم
[illegible] طهران [illegible] محمود [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible]
خلاصه [illegible] ۱۱۳۳ [illegible]
[illegible]
واختلاف [illegible]
[illegible] سردار [illegible] سردار [illegible]
[illegible] روانه [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] علما [illegible]
[illegible] در مقام عداوت [illegible]
[illegible] مالک رقاب [illegible]
[illegible]
[illegible] نواب مالک رقاب [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] نواب مالک رقاب [illegible]
[illegible]

در بیان تغییر [illegible] و وقایعی که بعد از گیر شدن نجفعلی خان [illegible] در اهواز [illegible] لشکر [illegible]

با جماعت آقا [illegible] در فردوس محبوس [illegible] شیراز [illegible] میرزا [illegible] فرستادند [illegible] وزارت

اعظم را [illegible] قلیخان شاملو [illegible] با لشکر [illegible] نجفعلی خان [illegible] لشکر [illegible]

محمد علیخان [illegible] سردار [illegible] اسمعیل خان [illegible] امور [illegible]

امور لطفعلی خان [illegible] سردار [illegible] نجفعلی خان [illegible] اسمعیل خان [illegible]

[illegible] والد [illegible] لطفعلی خان [illegible] سردار [illegible] صد [illegible]

و [illegible] صد تومان [illegible] مجبور [illegible] المقصود [illegible] در آن [illegible]

در [illegible] شیراز [illegible] اسمعیل خان [illegible]

لطفعلی خان [illegible] سه هزار [illegible] هر روزه [illegible] تومان [illegible] اسلاف

نجفعلی خان چهارده هزار تومان [illegible] کلانتر اصفهان [illegible] نجفعلی خان [illegible]

آمده عرض کرد که [illegible] پنج ساعت شب [illegible] رکاب [illegible] بعد از آن

باید [illegible] رفته تا سه روز [illegible] نجفعلی خان [illegible] بسیار [illegible] روز

سیم [illegible] نجفعلی خان [illegible]

[illegible] نجفعلی خان [illegible]

سلطنت محمد علیخان [illegible] وزارت [illegible]

شیراز [illegible] اسمعیل خان [illegible]

[illegible] نجفعلی خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible]

در بیان [illegible] اصفهان [illegible]

در بیان [illegible] نجفعلی خان [illegible] شیراز

بعد از گیر شدن [illegible]

[illegible]

[illegible] نجفعلی خان [illegible]

[illegible]

و لطفعلی خان [illegible] اسمعیل خان [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۲۳۴ [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

در بیان [illegible]

[illegible] ۱۲۳۴ [illegible]

[illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

اطمینان بعضی غرض شد مشغوف گشته به نوبت [illegible] رفت
بسیر و تعمیر عمارت و باغ فرح آباد اصفهان [illegible]
بود و [illegible] گویا از [illegible]
و اهالی در ملک [illegible] در رعایت [illegible]
چون [illegible] شب [illegible]
[illegible]
و فتور عالم را [illegible] از آمدن [illegible]
[illegible] رسید

[illegible] از [illegible]
و لو افغان نه اصفهان [illegible]
[illegible]
در [illegible] وزیر اعظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] امرا و
ارکان دولت [illegible]
[illegible]
و [illegible]
از [illegible] اصفهان [illegible]
در [illegible]

در بیان آمدن محمود [illegible] اصفهان [illegible]
بعد از فرار [illegible] شهرستان [illegible]
و شهرستان [illegible] راه [illegible]
در [illegible] و امرا
و [illegible] روز [illegible]
و روز [illegible]
ساخته [illegible]
و سپاه [illegible]
و [illegible] صبح [illegible]

مراجعت و فرار امرا و محصور شدن اصفهان و [illegible]
خود نیز فرار [illegible] نصف شب [illegible] وزیر اعظم گریخته آمده [illegible]
که گریخته [illegible] تا چند روز مفقود بود [illegible] تا صبح گریخته [illegible]
صبح شد نواب [illegible] آمده در بالا [illegible] اصفهان
کوچه بندی [illegible]
از امرا و خواجه ها [illegible]
و [illegible]
اقبال محصور شدند و صبح [illegible]
[illegible] اطراف اصفهان را محاصره و سر راه ها را تمام گرفتند و [illegible]
برای [illegible]
و مضبوط [illegible]
گوشت گاو و [illegible]
[illegible]
[illegible]
اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] افغان [illegible]

در اینجا ... که در خصوص ... نفوذ ... بگیرد و مردم را ... با وجود آنکه ... [illegible]

... [illegible] ... اصفهان

... هفتصد هزار ... [illegible]

... [illegible] ... ۱۱۳۴

... محرم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ورود ... امان محمود ... اصفهان آنکه روز ... محرم ... [illegible]

امان الله ... اصفهان شده ... [illegible]

... اصفهان ... محرم ... [illegible]

... نواب ... اصفهان ... [illegible]

تالار طویله ... شاه سلطان حسین ... [illegible]

... چهل ستون رفته در تالار چهل ستون ... [illegible]

... شاه سلطان حسین ... [illegible]

... اصفهان ... [illegible]

[illegible]

بعد از ترتیب غفلت آنکه شاید کردم بالاخره در این جا محقق بوده باشد الا مفتوح نخواهم داشت زر بیان شده جهانبو
جوان کهنه از تیپ کرده باشم کردم نگرفت به بالای سکوها آجر گرد اشته بودند چند بار یک بود آخر خط
جواب آنها حرم بود تمام کردم خجالت بود در کنار سر از روی کلاه گویا سیخ ... چیزی بود سر جواب را اکنون
سر از آنها کجا تمام از عشقبازی بود از کنار شاید کو کرده در سر آنها نوشته کرده باشد چون آمده بود از روی کجا رفته
نقشه نمودی از آن شیوه زرد فرو باشد و دیگر آنکه با جوان رفته روح شیخ صاحب چیزی که غلطی از خانه آمده
گرسنگی برآمده در نظر داشته اند از رفقا جمعی را جلالی بود مصطفی آقا بود آمده رفت اکنون قره داغی زر زده اند فرمودند
پس من ملکی که کار رشو در ولایت چرخ فرو امراء و سایر الکاشمر و حضور والا نظر مفتشیه فروختن ملاحظه کرده هاله
در شش ماه جمع آوری مستقر بالا جار بوده بود آنچه امرا و یک سال قهر الکاشمر است تا ... برای آن رشیده ابوالقاسم
حوالی سه حاضر شوند بعد از آن به یک منصب و خدمت جعفرقلی و در روز دیگر بهره جز بیچاره ها محنت
برگشته تنکابن خرج محمود در بالا طول کشته به یک رابطه پیدا برای فرمان شیراز رقمی با قرض ما تصرف کرده تنها
همه قصه بعد از آن روز را تمام رسیده نقشه های کجا را هم اطلاع رسیده است آن اندیشه و بعد از آن چهل از آنجا
بس که یکه با ... مسافرت موج بر بهر شهر آن فرستاده و جمعی را بنی شیخ دارالعباده بود و هیچ جمعی را بقدر دینار بسیار
ولات ها عمل زردی فرستاده فرو دو شهر از رو بود که یک دنیا در کوه گیلویه و طهران است دو ... مکان شش
و قسم تا چون فرو رفت الا سر کوه تا کج التصرف که روز محمد مسعود ... تجارت ... ابوالقاسم
این کجا محبوس بود رفته جانور بود فریاد شاه سلطان حسین و کشش را در بالا مظلوم را تربت خود
نفرات رشته کمک طفلی صفت ساده با فرزند از اسباب طفولیت در آنجا برای شش ماه بود و باو شوق بهم از آن
در روز دوم بعد از کشته شهید که از این قاجار اما بعد از چند روز از این روز است ایشان همه بر دو دست خود او جانها
و بعد هم ادم کشته برای حکم خدا که شده است و در رشته ایران بحق بجای تو خوشش شود هم از اینجا و از بازار که شاه المرحوم

بعد از آن به ما رسیده اقوام و اقربا و فدویان و اهالی اینان آنچه از او مستاد شیروانی که او نوشت که چند روز مقید
و زنجیر کردند و بعد از شرف سپرده جوان المرحوم در آن جا دانسته محبوس بود آن جا که بود از جنس رابعه المرحوم
خفته که شهید که بهم و اهل سیاه شهر خود و ... بلطف سرادقات نشسته بعد از چند روز در سال ۱۱۳۴ الله الکبر روز ... المرحوم اصفهان
المدار الملوک خبر رسید که بیشتر سپاه از افغان و ... خیلی را در رشته به سر راه برود حاضر رسیده بود
و در روز ... است در اصفهان از افغان که برد و شاه سلطان حسین را استقلال کنند الملوک ... حاضر
راه فرهاد و جلو داد که با جز افغان کجا بار فرستاده شاه سلطان حسین مظلوم ما در اصفهان شهید
کرده همراه او را که یک بار رفته اشرف ملعون بود و مطرود ابن روانه شیراز در ... و فرقه بهادران شده
به از مجاز ریشه گردون شکست خورده بقیه السیف رو به فرار نمود اشرف ملعون ... شتافت بار دوم شاه الله
مراجعت نمود و سر این مظلوم بجالا از عرض این جا صفهان فرستاده قدغن در قوم ترشیز بود
همراه او بر نشست تا نیشابور و در کنار افغان و اقوام با این تمام در دستور آن هم در فرو ... نقش را
بوده شده نقش که نوشته بعد از الملوک بر سر و قوم تنکابن اهل اصفهان آن افغان از دکور ولایت شاه
صغیر و کبیر دستور و ضابطه ملوک که نقش را بود اشتر از روز زنده طوق فرمان بعد از آن شیخ روانه الراد
فتح که در شهر ار ... صفویه در جنب بار دو بعد بود و فتح نامه شده و شاه بر اهالی آن مظلوم اکثر المرحوم
شهید که بود و از الملوک بر تاور فرستاده در شهر دو ... فرو در بعد از شکست خوانین زر ... رسید
ضبط کرده شد شاه سلطان حسین نسبت به المرحوم را و آنچه از شر فرید ر روبه دست لاکه
مشاهیر و جلال و شاه بوده شاه سپاهان افغان که کشته ایمن از ... الاستوار گشته
وسعت ... کرده شده

[illegible]

شاه طهماسب [illegible]

در دار السلطنه [illegible]

در دار السلطنه اصفهان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible]

نواب طهماسب میرزا [illegible]

در دار السلطنه قزوین [illegible]

[illegible] اعظم [illegible]

[illegible] نواب طهماسب میرزا [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] اعظم [illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

شاه طهماسب [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible] الدوله [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] میرزا [illegible] میرزا

[illegible] میرزا [illegible] میرزا [illegible]

دار العلوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نمی شود و کار انجام یافت ... در آن وقت ... خوف ... که مصلحت ... [illegible]

در آنکار ... [illegible] ... اصفهان ... [illegible]

... نواب میرزا ... [illegible] ... طهماسب ... [illegible]

... سلطنت ... [illegible] ... اعلان ... [illegible]

... [illegible] ...

... سنه ۱۱۳۵ ... [illegible]

... [illegible] ...

ورود ... نواب شاه طهماسب ... به کاشان و بعضی وقایع

در بیان ... [illegible] ... شاه ... به کاشان

... [illegible] ... اصفهان ... [illegible]

... [illegible] ... سنه ۱۱۳۶ ... [illegible]

... [illegible] ...

در ورود آمدن باستراباد و [illegible]

در ورود آمدن باستراباد بعد از [illegible] [illegible]

[illegible]

در ورود آمدن بخراسان و وقایع آنجا

در ورود آمدن بخراسان [illegible]

[illegible]

وقایع [illegible]

[illegible]

در ورود آمدن محمد خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

منزل ... [illegible]

[illegible]

و غیره ... [illegible]

[illegible]

در بیان رقم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] خراسان [illegible] نواب [illegible]

در بیان آنکه [illegible] شهر [illegible] وقایع [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] ۱۲۳۶ [illegible] رایات [illegible] شاه [illegible] و جلال [illegible]

[illegible]

الله [illegible]

تعداد [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] نواب شاه طهماسب [illegible] و اصلاح [illegible]

[illegible]

در روز [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان مراجعت افاغنه از اصفهان و رسیدن نواب [illegible] قزوین [illegible]

در بیان [illegible] افاغنه اصفهان [illegible] نواب [illegible] اصفهان [illegible]
و فرار افاغنه از اصفهان نواب [illegible] محمد [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] نواب [illegible]
[illegible] نواب [illegible]
[illegible] اشرف [illegible] نواب [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
افاغنه [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در ذکر [illegible] ذوالفقار خان [illegible] اصفهان [illegible]
از [illegible] اخبار [illegible] ذوالفقار [illegible]
خان [illegible] افاغنه [illegible]
[illegible] نواب [illegible]
[illegible] نواب [illegible]
[illegible] نواب اشرف [illegible]
[illegible] افاغنه [illegible]
[illegible] ذوالفقار خان [illegible]
[illegible] نواب [illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالفقار خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نواب اشرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نواب [illegible]
[illegible] نواب اشرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible]

[illegible]

در ذکر محالات نواب شاه طهماسب ... نواب والا ... خراسان [illegible]

بعد از وقوع محاربه شیراز و شکست ... افغان و فرار اشرف ... فارس [illegible]

و مراجعت نواب سکندر شان ... از ... اصفهان ... ولایات [illegible]

[illegible] ... در ممالک موروثه ... اصفهان [illegible]

خراسان و کرمان ... نواب سکندر شان [illegible]

مراجعت ... نواب ... شاه طهماسب در اصفهان بر تخت سلطنت موروثی متمکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسیار مجبور ... از آنجا حرکت ... اخبار ... اصفهان ... [illegible]

... روانه ... [illegible]

... اصفهان ... [illegible]

... [illegible]

... شاه طهماسب ... [illegible]

... اصفهان ... [illegible]

... شاه طهماسب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

~~در ذکر ارجاع فرمانروائی ولایت اصفهان ... در عمارت ... اصفهان ... شاه طهماسب~~

... سلطنت ... شاه طهماسب ... [illegible]

~~در بیان ارجاع فرمانروائی ... شاه طهماسب ...~~

در عمارت ... [illegible] ... مشغول شرب و انواع ... [illegible]

... [illegible] ... مشغول ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... اصفهان ... [illegible]

... شاه طهماسب ... [illegible]

سلطنت ... [illegible]

باهمی از مخصوصان اهل حرم مرحوم حسن الله ... نواب سکندر شاه با ... [illegible]

نواب ... معظم الیه ... روانه ... [illegible]

مقرر ... [illegible]

در ذکر ... نواب شاه عباس فرزند شاه طهماسب ... [illegible]

در ذکر ... نواب ... سنه ۱۱۴۵ نواب سکندر شاه ... ولاوت ... در دار السلطنه اصفهان ... [illegible]

تاریخ ... ربیع الاول ... [illegible]

... عباس ... سلطنت ... [illegible]

امرا و عظما ... در مجلس ... [illegible]

نقاره ... و سکه و خطبه ... [illegible]

و حاکم و صاحب اختیار اصفهان ... [illegible]

... [illegible]

... نواب سکندر شاه ... اصفهان ... [illegible]

... [illegible]

... نواب سکندر شاه ... [illegible]

... قلعه بغداد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... قلعه بغداد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... نواب سکندر شاه ... [illegible]

... نواب سکندر شاه ... [illegible]

... نواب سکندر شاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... نواب سکندر شاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... قلعه ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

روزگار ... [illegible] ... و اعمال و افعال ... [illegible]

[illegible] ... نواب ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... نواب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... شاه طهماسب ... [illegible]

[illegible] ... شاه ... [illegible]

[illegible] ... بغداد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible] اسعد الله خان [illegible] علاء الدوله [illegible]

[illegible] طلوع صبح [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] تصرف [illegible]

[illegible] اسعد الله خان [illegible]

[illegible] قندهار [illegible]

[illegible] شاه قندهار را [illegible]

[illegible] صفویه [illegible]

[illegible] از تصرف [illegible]

[illegible] ۱۱۴۹ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قندهار را [illegible]

در قندهار [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible] قندهار [illegible]

[illegible] تصرف [illegible]

[illegible] محمود [illegible] ۱۱۳۰ [illegible]

[illegible] محمود [illegible]

[illegible]

[illegible] تصرف [illegible] قندهار [illegible]

[illegible] ۱۱۳۳ محمد [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible] اشرف [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

سواد [illegible] شاه [illegible]

[illegible]

اللهم [illegible] سلطان حسین

[illegible]

[illegible]

ایضا [illegible]

ایضا [illegible] محمد [illegible]

[illegible] میرزا ابوالقاسم [illegible] میرزا داود [illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

میرزا [illegible] احوالات [illegible]
[illegible] از اولاد صفویه [illegible]
حسین است [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] حسین
[illegible] محمود [illegible]
[illegible]

امین آقا و محمد تقی آقا [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سنه ۱۱۳۵ [illegible]

[illegible]

حاجی بابا [illegible] از مقدمه شورش [illegible]
مجلس مذکور [illegible] علیقلی خان [illegible] حاکم و صاحب اختیار
[illegible] علیقلی خان [illegible]
[illegible] ۱۱۳۵ [illegible]
[illegible] علیقلی خان [illegible]
[illegible] علیقلی خان [illegible] محمد صادق بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] محاصره اصفهان [illegible]

در ضمن آنکه پس از صرف شیلان و انقضای مجلس در ایام نوروز خلعت به حاجی محمد ... فرزند حاجی مذکور شد ... [illegible]
و حکومت ... والد او ... [illegible] ... خلعت ... و حکومت ... [illegible]
خانه ملک محمود ... [illegible] ... و بعضی حرکات و گفتگوها ... ملک محمود ...
... [illegible] ... ملک ... [illegible]
... [illegible] ... ملک محمود ... روز جمعه ... [illegible] ... ملک محمود
... [illegible] ... حاجی ... [illegible]
... [illegible] ... ملک محمود ... [illegible]
... [illegible] ... حاجی ... [illegible] ... کثرت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
و در ایام نوروز ... [illegible]

... غلام ... [illegible]

شهنشاه

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ملک محمود ... [illegible]
... [illegible] ... حاجی ... [illegible] ... ملک محمود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حکام ... [illegible]
... [illegible] ... حاجی ... [illegible]
... [illegible] ... حاجی ... [illegible] ... و حکومت ... [illegible]
... [illegible] ... حاجی ... [illegible]
... [illegible] ... ملک محمود ... [illegible]
... [illegible] ... شعبان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ملک محمود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
ملک محمود ... [illegible]
حکومت ... [illegible]

وضع را اهانت نموده اند که و تنبیه [illegible] بود [illegible] در [illegible] از اعاظم [illegible]
جنید [illegible] چند نفر [illegible] طهماسب میرزا [illegible] سلطان حسین [illegible] جلوس [illegible]
[illegible] تحقیق احوالات [illegible] اوضاع [illegible]
ابوالقاسم [illegible] اوضاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرحوم [illegible] و [illegible]
[illegible] فتحعلی [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] فتحعلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرزبور با قشون عراق معاضدت شیخ جابر آستر آبادی [illegible] که فتحعلی خان قاجار [illegible] استراباد [illegible]
اولات معاودت داده او نیز کاری [illegible] و از اراده [illegible] ترقی [illegible] ارض سلطنت ایران [illegible]
و تسخیر هندوستان و ممالک [illegible] خوارزم [illegible] علیحضرت [illegible] قرار یافته [illegible] اسباب [illegible]
آنحضرت [illegible] تاریخ [illegible] محرم ١١٣٩ [illegible] که [illegible] خواص [illegible] محمد خان
[illegible] و [illegible] انتظام عساکر [illegible] ساخته [illegible] محاصره [illegible] منصور [illegible]
خدا داده و سلطنت قوی [illegible] در عالم [illegible] و قرار [illegible] و نام [illegible]
[illegible] و مقرر [illegible] جلوه و ظهور [illegible] نهایت [illegible]
اسباب [illegible] مخالفت [illegible] استاد [illegible]
مخالفت [illegible] قاجار [illegible] اراده [illegible] شاه طهماسب [illegible]
امور تمام [illegible] ترقی [illegible] شاهنشاه نادر [illegible] از محالات
[illegible] محاصره [illegible] آنحضرت در [illegible] طلوع صبح [illegible] شنبه ١٦ شهر ربیع [illegible]
سنه ١١٤٣ [illegible] ترقی [illegible] از [illegible] قلعه [illegible] آستانه [illegible]
[illegible] و [illegible] و ملک محمود [illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible] انتظام امور سلطنت و نظم [illegible] مملکت [illegible] و سپاه [illegible]
که بعد از چندی [illegible] و [illegible] ملک محمود [illegible]
[illegible] امور [illegible] در [illegible] حالات [illegible] است [illegible]
[illegible] در [illegible] که [illegible] در [illegible] تقید [illegible]
گردد [illegible]

شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و محاصره [illegible] روم [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] سنه ١١٢ [illegible] و لام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] و [illegible] مملکت [illegible] روم [illegible]
و [illegible] تاریخ [illegible] سنه ١١٥١
[illegible]

[illegible]

در ذکر ولایات روم و افرنج

ولایت روم

[illegible] ولایات [illegible] در بیان [illegible] از ولایت روم [illegible]
[illegible] و [illegible] شده [illegible] فیصر [illegible]
[illegible] و [illegible] ولایت [illegible]
و [illegible] از طرف شام [illegible] قلعه [illegible] راه [illegible]
[illegible] ولایت روم [illegible] خوانند [illegible] روم [illegible]
[illegible] و از اطراف [illegible] شام [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] ولایات محیط است و [illegible] معمور است [illegible] روز راه است [illegible] جزیره چند [illegible]

از مصر و حسن و قصبه [illegible] ... هزار اده در فرسخ حصوف و لادن از انجا می آورند

[illegible]

اقصی جنوب فرنگ ... و ولایت ... مصر ... و در جانب ... شمال ... ربع مسکون ... از جانب جنوب ... از بحر ... در میان ... از طرف شمال بلاد روس و ... و بحر ... ولایت ... چهارم بحر محیط ... مملکت ... از جانب ... بلاد ... بلاد ... اندلس و ... مملکت ... فرنگ ... دارالملک ... فرنگستان ... و اهل ... مسطور ... در ... فرنگستان ... خلیفه ... خلیفه ... از ... زمان ... جانب ... در آنجا ... عظیم ... رومیه کبری ... دارالملک فرنگستان ... فرنگستان ... زمان ... آدم ... شده ... از ... اولاد ...

سفر ... اسلام ... اشتد

[illegible]

در بیان احوال ... حکیم ... اولاد ... روم ... فرنگ

حکیم ... از اولاد ... روم ... و حکیم ... و ... اولاد ... حکیم ... بلاد ... شده ... از ... فرنگ ... شده

سفر ... اسلام ...

[illegible]

سفر ... اسلام ... روم

فصل ... در ... مقام ... که بعد ... حضرت ... فرنگ ... از ...

[illegible]

از [محمودآباد] ... تا روم ...

در ذکر ... فرنگ ... در هر مرتبه ... اسم ... و ... مرتبه اول ... و ... پاپا ... و ... پادشاهان ... عظیم ... ارباب ... و مرتبه دوم ... سلاطین ... پادشاه ... و مرتبه ... از ... در میان ... مرتبه ... و ... پادشاهان ... در تحت ... و مرتبه سوم ... پادشاه ... پادشاهان ... پادشاه ... مملکت و ... در تحت فرمان ... و مرتبه چهارم ... پادشاه ... و مرتبه ... پادشاه ...

5 قیصر ... در تخت ... بزرگان ... کنند ... بعد ... و ... و صلاح و ... و ... مقصود ... بعد ... پادشاه ... مملکت ... اولاد ... و در ... از ... پادشاه ... از ... پادشاه ... بعد از ... پادشاه ... بر سر او ...

دیگر بر [illegible] بالده وبعد ازان [illegible] باب [illegible] اوکدار ده [illegible] بادشاه [illegible]
و [illegible] انجا تمامی [illegible] و [illegible] امر ونهی ومحکوم حکم او شوند وحکم او در [illegible] الملک جاری بماند [illegible]

ودر دیگر بابان [illegible] حضرت [illegible] وحضور [illegible] حضرت
ادوم [illegible] حضرت [illegible] سال بود [illegible] پنجاه ودر [illegible] سال بود
وبعضی [illegible] سیزده سال [illegible] قیصر بود [illegible]
طیبارلوس قیصر بابا بود

قسطوریس [illegible] ودر [illegible] از [illegible] کرامات بسیار [illegible]
[illegible] گوشه [illegible]
[illegible] رومیه [illegible] ساحر [illegible]
[illegible] بابا [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] کشته

[illegible] از مردم روم بود [illegible] قسطوریس [illegible]
قیصر [illegible] وابعد او
[illegible] واو [illegible] از روم بود ودر [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] اصل او از مردم روم بود ودر [illegible]
[illegible] کشته شد

[illegible] اصل او از روم بود واو [illegible] سحر ودر [illegible] کشته شد

[illegible] اصل او از روم بود ودر [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] شد

[illegible] روم بود واو [illegible]
[illegible] کشته شد

[illegible] یونان بود [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] کشته

[illegible] روز [illegible] شد [illegible]
[illegible] وبعد او [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] کشته شد

[illegible] اصل او از [illegible] بود [illegible]
[illegible] گرفتند

[illegible] کشته شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مدت سلطنتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

مدت سلطنتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

مدت سلطنتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

لیو پسر ارزروم

قسطنطیوس [illegible]

[illegible]

بوجنس [illegible]

قسطنطیوس قوم [illegible]

[illegible]

سعدو [illegible]

[illegible]

[illegible]

لیو [illegible] قسطنطیه

[illegible]

[illegible]

قسطنطیوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در دست [illegible]

[illegible]

الشهر [illegible]

الشهر از [illegible] | کرکور از [illegible] | [illegible] از [illegible] | [illegible]

معمور در يد [illegible] | معمور در يد [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] از روم | [illegible] | [illegible] | [illegible]

معمور در يد [illegible]

[illegible] از روم | [illegible] از روم | [illegible] از روم | [illegible]

معمور [illegible]

[illegible]

لسولار روم [illegible] از روم [illegible]

[illegible] از روم [illegible]

معمور در يد [illegible]

[illegible] از روم | [illegible] از روم | [illegible]

معمور در يد [illegible]

کرکور [illegible] از روم [illegible]

[illegible] از روم [illegible]

معمور در يد [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible]

در سال [illegible] از اوقاف قیاصره و حکم ممالک روم و اولاد فرنگستان و برند انصاری [illegible]
و اصطفانوس [illegible] مملکت قیاصره در زمانی که [illegible] ۳۴۲ [illegible] هزار [illegible]
[illegible] صاحب خروج [illegible] والدین [illegible] انصاری [illegible] قیاصره
گرفته بعد از آن ملک روم جدا شد [illegible] ولایت فرنگ [illegible] انصاری [illegible]
روم [illegible] بابا [illegible] اسطنطوس قیصر [illegible] قیاصره [illegible]
[illegible] اسطنطوس [illegible] در وقت [illegible] هنوز [illegible] وفات یافته
[illegible] اسطنطوس [illegible] آن وقت [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] اسطنطوس را قیصر [illegible] اولاد او [illegible] روم
[illegible] اسطنطوس [illegible] گرفته اند [illegible] خضر [illegible]
و اسکندریه [illegible] گرفت [illegible] زمان حضرت عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] سلام [illegible] قیاصره

[illegible]

اسطنطوس [illegible]

اسطنطوس [illegible] قیاصره [illegible]
[illegible]

[illegible] اسطنطوس قیصر [illegible]
[illegible]

در معتقدات نصاری [illegible] عیسی [illegible]
و عیسی علیه السلام [illegible]
و باب و [illegible] و جاثلیق و اسقف و قسیس و [illegible]
و در بیان [illegible] و [illegible] و عیسی
این گویند [illegible] و [illegible]
صفات [illegible] و حکم و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و عیسی [illegible]
حکمت و کلام خدا [illegible] اسطنطوس
و او را [illegible] روح القدس [illegible]
کلام [illegible] و حکم [illegible]
[illegible] انصاری [illegible] معقول [illegible]
[illegible] انصاری
الله [illegible] تورات و زبور [illegible] الله
الا الله [illegible] معقول [illegible] باشد
[illegible] باشد [illegible]
و [illegible] و [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] العلا [illegible] و اشرف
العلا [illegible] القدس [illegible]
[illegible]
[illegible] روح [illegible]
در [illegible] تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا

[illegible] سنطوس [illegible]
[illegible]

[illegible] عیسی [illegible]
[illegible]

[illegible] اسطنطوس [illegible]

[illegible]

اسطنطوس [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] اسطنطوس قیصر [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]

[illegible]

هارون [illegible] قیصر [illegible]

واستعاد [illegible] قسطنطین [illegible]

[illegible]

مدت [illegible]

[illegible]

قسطنطین [illegible] قیصر [illegible]

مدت [illegible]

[illegible]

قیصر [illegible] در روم [illegible]

مدت [illegible]

[illegible]

قسطنطین [illegible] قیصر [illegible]

[illegible]

در سلطنت [illegible]

در سلطنت [illegible]

[illegible] قیصر روم [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible]

[illegible] قیصر نشسته [illegible]

[illegible]

تتمهٔ احوال ملکشاه

[illegible] از [illegible] و [illegible] و در [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

در بیان [illegible] از اعیان [illegible]

در ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقدمه در تفصیل احوال ملکشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

در احوال ... سلطان علاء الدین ... تاج الدین ... ارسلان ... طغرل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بلاد ... نقل کرده‌اند که ... [illegible]

[illegible]

در بعضی از عجایب ... [illegible]

[illegible]

نقل کرده‌اند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... احوال ... محمود ... بعد از ... روم ... سلطان ... داد ...

از ... طغرل ... [illegible]

خروج چنگیز خان در ولایت روم ... ایام سلطنت سلطان علاء الدین قلیج ارسلان ...

... سلطان علاء الدین ... روم ... سلطان ...

[illegible]

در ممالک ... اسلام ... سلطان ... طغرل ...

[illegible]

ممالک ... [illegible]

[illegible]

... ولایت ... سلطان علاء الدین ... [illegible]

[illegible]

در ذکر ولایت ... [illegible]

[illegible]

در ذکر ولادت [illegible]

در ذکر ولادت [illegible]

در ذکر ولادت [illegible] که [illegible] گذاشته اند

در ذکر اعلان [illegible]

در ذکر حالات و مقالات او [illegible]

[illegible]

و شخصی [illegible] و تجار بزرگ [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible]

[illegible]

٥

در بیان کیفیت تعلیم [illegible]

هر شخص [illegible] معلمات آمده تعلیم علوم و هنرها [illegible]

بعد از آنکه معلمات آمده خطوط مختلف [illegible]

خطوط را تمام خواند و او خط [illegible]

خواندن این خط عاجز [illegible]

[illegible]

در بیان کیفیت [illegible]

[illegible]

در ورود [illegible]

و در ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible]

در ذکر پادشاهان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] و الک [illegible]

در ذکر [illegible] و الک [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] و در [illegible] جوان [illegible] و در عهد او [illegible]

[illegible] و در [illegible]

و در آنکه [illegible] بسیار بزرگ [illegible] و بخت [illegible]

[illegible] و الک [illegible] در [illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] پادشاه [illegible]

و دعوی [illegible] پادشاه

[illegible] و او در [illegible] بسیار [illegible]

و در آن [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان احوال ملوک بنی اسرائیل که اولاد حضرت یعقوب اند که شاهان یهود باشند

در ذکر اولاد و اعقاب حضرت یعقوب که طایفه بنی اسرائیل اند و اولاد [illegible]

[illegible]

بادشاه [illegible] لاداوکن [illegible]

[illegible]

بعد از اولاد [illegible] جالوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ح کالب [illegible] هارون برادر موسی علیه السلام [illegible]

و او بود و انبیا و [illegible]

[illegible]

5 [illegible]

[illegible]

در ذکر ... [illegible]

در ذکر اوصاف ... [illegible]

در ذکر اوصاف ... [illegible]

در ذکر ... [illegible] ... ملازم ... [illegible] ... علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ...

در ذکر ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

در ذکر ... [illegible]

... [illegible] ...

در ذکر ... [illegible] ... شاه ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

در بیان ادوار و قرن [illegible]

و این تاریخ [illegible] و باصطلاح [illegible] گویند

در بیان ادوار و قرن [illegible]

را آغاز و انجام [illegible] اطلاع [illegible]

و بعضی دیگر گفته اند [illegible]

عبارت از ادوار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اصطلاح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و این چهار ماه است [illegible] چهارم است [illegible] از حکما [illegible] و تحقیق تمام [illegible] اند تا زمان تاریخ [illegible]
[illegible] هزار و سیصد و نود و [illegible] گذشته [illegible] و از [illegible] تاریخ [illegible] نوشته [illegible]
رسیده و در سنه ۱۱۵۴ هزار و یکصد و پنجاه و چهار از هجرت [illegible] و [illegible] سالهاست [illegible]
[illegible] حساب [illegible] و حکما [illegible]
در کتب [illegible] اند [illegible] از زمان [illegible]
و [illegible] تحقیق [illegible] و [illegible]
فنون علوم [illegible] نام [illegible] کتب [illegible] اصطلاح [illegible] و [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] است و از حکما [illegible] در این [illegible] است [illegible] طبیعت [illegible]
عالم [illegible] است با اجزا و فروع خود [illegible] و [illegible] و طبیعت [illegible]
و [illegible] طبیعت [illegible] و [illegible]
[illegible] زنده است و [illegible] و [illegible] عالم [illegible] با طبیعت است و حکما [illegible] گفته اند
[illegible] طبیعت [illegible] و [illegible] سیصد و شصت روز است
و هر روزی چهار هزار [illegible] هزار و سیصد و شصت هزار [illegible] گویند و [illegible]
[illegible] و [illegible] است و [illegible] است و [illegible]
[illegible] حکما [illegible] کواکب سیاره [illegible] مجتمع [illegible] و [illegible]
٥ [illegible] و [illegible] کواکب [illegible] هر روزی [illegible] هزار
سال و [illegible] گویند [illegible] هزار [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] بهمان قدر [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] و [illegible] و در خواب [illegible] صبح [illegible]
[illegible] توقف [illegible] توقف [illegible]
تمام [illegible] صبح روز دیگر [illegible] طبیعت [illegible] و [illegible] عالم دیگر [illegible]
[illegible] هر روز [illegible] هزار [illegible] هزار هزار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible] و [illegible] هزار [illegible] و [illegible] دیگر
[illegible] روز [illegible] و [illegible]
و [illegible] هزار [illegible] است [illegible]
[illegible] هزار و [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و پنج [illegible] و چهار روز [illegible] گذشته است و اکنون
[illegible] از سال [illegible] و از روز [illegible] ششم [illegible] شصت و [illegible]
[illegible] گذشته است و از روز [illegible] و اکنون [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] هزار و [illegible] سال گذشته است [illegible] و [illegible]
[illegible] هجرت [illegible] گذشته [illegible] و [illegible]
۱۱۵۴ هزار و یکصد و پنجاه و چهار از هجرت [illegible] گذشته [illegible] و [illegible]
[illegible] علم [illegible] رسیده و [illegible]
از [illegible] معلوم شده و [illegible]
عالم [illegible] و [illegible] مختلف [illegible] حساب معلوم شد
[illegible] تاریخ [illegible] هزار [illegible] هزار و سیصد
[illegible] هزار [illegible] هزار و [illegible] و [illegible] شش هزار و [illegible]
[illegible] هزار و [illegible] از هجرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبعه

[illegible] در ذکر ربع معمور زمین

معلوم است آنچه حکما گفته‌اند و اهل رصد تحقیق کرده‌اند که زمین را مدور گفته‌اند یعنی صورت او مانند گوی است در وسط فضای آسمان

و سطح کره زمین به دایره مشرق و مغرب و دایره نصف النهار بر چهار ربع منقسم شده که [illegible] چهار قسمت می‌شود

شمالی غربی و شمالی شرقی و جنوبی غربی و جنوبی [illegible] و آنچه از زمین معمور است در نصف شمالی افتاده و از آن نصف شمالی

نصف معمور است که یک ربع از ارباع زمین باشد طولاً تا شمال از اقالیم سبعه مشهور و در [illegible] جزایر [illegible]

[illegible] دریای محیط گویند و [illegible] زمین از [illegible] خط استوا [illegible] درجه است [illegible]

ربع [illegible] و هر درجه [illegible] فرسنگ است و هر فرسنگی [illegible] هزار [illegible]

و هر [illegible] پس [illegible] مساحت بسیط [illegible] هزار و هزار [illegible]

هزار [illegible] صد [illegible] هزار و هزار [illegible] هزار و شش صد [illegible] فرسنگ [illegible] مساحت

معموره [illegible] هزار و هزار [illegible] صد [illegible] هزار [illegible] صد [illegible] فرسنگ است [illegible] هزار [illegible]

چهار صد و بیست و نه هزار و نهصد [illegible] هزار و هزار [illegible] صد [illegible] هزار

[illegible] صد [illegible] هزار [illegible] هزار و هزار و سیصد [illegible] هزار [illegible] صد و نود [illegible] هزار

هزار و [illegible] صد [illegible] هزار و هزار و سه هزار [illegible] هزار و شش صد [illegible] شهر از و

نهصد و شصت هزار [illegible] والله اعلم بحقایق الاشیاء

[illegible]

[illegible]

در ذکر اقالیم سبعه از کتاب جغرافیا نقل کرده است که عرض عمارت تا هفتاد و نه درجه و [illegible]

گفته‌اند و گفته است [illegible] درجه و ربع [illegible] در جانب جنوب از خط استوا و شصت و [illegible] درجه در

جانب شمال و طول عمارت صد و هفتاد و هفت درجه و ربع و بیشتر عمارت شمالیست و بعضی طول [illegible]

یکصد و [illegible] درجه گفته‌اند و عرض [illegible] درجه و هر درجه [illegible] فرسنگ و [illegible] بطلمیوس [illegible]

[illegible] ابتدای عمارت [illegible] جزایر خالدات گرفته است در دریای مغرب [illegible] معموره [illegible] و بعضی

ابتدای عمارت [illegible] دریای مغرب گرفته‌اند و [illegible] درجه [illegible] و مبدأ عمارت

در عرض از خط استوا گرفته‌اند پس آنچه از جنوب باشد گویند عرضش جنوبیست و آنچه در شمال باشد گویند

شمالیست [illegible] از نود درجه [illegible] و [illegible] شمالیست و [illegible] عرض [illegible]

درجه و [illegible] جنوبیست و [illegible] شمالیست و [illegible] گفته‌اند [illegible]

طولاً [illegible] اقالیم [illegible] گفته‌اند [illegible] اقالیم باشد

مقاله [illegible] اقالیم سبعه

اقالیم [illegible] درجه از خط استوا [illegible]

[illegible]

[illegible]

5

در بیان احوال هابیل پسر حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام در جامع القلوب مسطور است که چون قابیل و هابیل بحد بلوغ رسیدند [illegible] هابیل [illegible] قابیل [illegible]

[illegible] هابیل [illegible] حضرت آدم [illegible]

[illegible] هابیل [illegible]

[illegible] حضرت آدم [illegible]

[illegible] هابیل [illegible] قابیل [illegible]

[illegible] حضرت آدم [illegible]

[illegible] قابیل [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible]

[illegible] هابیل [illegible]

[illegible] حضرت آدم [illegible]

علی نبینا و علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت آدم [illegible]

[illegible]

اقلیم سوم

[illegible]

[illegible]

الموع طول [illegible]

طول [illegible] عرض [illegible]

اقلیم چهارم

[illegible]

[illegible]

الموع طول [illegible]

طول [illegible] عرض [illegible]

اقلیم پنجم

[illegible]

[illegible]

طول [illegible] عرض [illegible]

اقلیم ششم

[illegible]

[illegible]

طول [illegible] عرض [illegible]

اقلیم هفتم

[illegible]

[illegible]

طول [illegible] عرض [illegible]

[illegible]

زراعت هم را نمود اند شاید ... آدم ... صاحب ... و تغییر اوضاع عالم از ... [illegible]

نقوش و لغت ... قابیل ... در کوهها و صحراها ... گوشت حیوانات ... [illegible]

بود ... آتش افروخته مردم را ... جمع ... آتش پرستی ... مردم [illegible]

باشد ... آدم ... مردم ... [illegible]

... آتش پرستی ... حضرت ... [illegible]

... اولاد آدم ... [illegible]

مقرر اولاد قابیل

پسر قابیل ... [illegible]

و با انواع ... [illegible]

او ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و ... [illegible]

او ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

احوال ... [illegible]

پسر قابوس ... مصر ... پادشاه ... ملک مصر در تصرف او ... [illegible]

... طغیان ... اصنام ... [illegible]

تکلیف ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

کفت ... [illegible]

... [illegible]

... یعقوب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

خواب ... [illegible]

... تعبیر خواب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

حضرت موسی دعا نمود پس سبب اجابت مقتضیات [illegible] حق فاصل نموده [illegible]

[illegible] بعد از آن گفتگو [illegible] فرعون ای موسی [illegible] گفت [illegible] کارست [illegible]

خدای [illegible] را فرموده [illegible] صاحب [illegible] تمامی مردم [illegible]

جمع [illegible] مصر [illegible] بیارند و به کار [illegible] تا ایمان [illegible] مردم [illegible]

[illegible] کدام [illegible] ایمان [illegible] و امانت [illegible]

مصر [illegible] قصر رسیده

[illegible] تمام [illegible] رفته [illegible] مصر [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] خدای موسی [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] مصر [illegible]

بهوش آمدند [illegible] لشکرگاه فرعون [illegible] لشکر فرعون [illegible]

[illegible] فرعون [illegible]

[illegible]

[illegible] فرعون [illegible]

[illegible] موسی [illegible]

[illegible] فرعون [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] موسی علیه السلام [illegible]

[illegible] موسی [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] بهوش [illegible]

[illegible] قوم [illegible]

[illegible] موسی [illegible] فرعون [illegible] روز دیگر [illegible]

۵۷

[illegible]

موسی آمده سحره فرعون [illegible] ساخته [illegible] اشکال [illegible] موسی [illegible]

[illegible] تمامی [illegible] فرعون [illegible] سجده افتادند [illegible]

[illegible] معجزه [illegible] حضرت موسی [illegible] فرعون [illegible]

[illegible] لطف حق [illegible] فرعون [illegible] لشکر

بسیار سوار شده [illegible] حضرت موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] تمام [illegible]

دریا رفته [illegible] حضرت موسی از [illegible] فرعون [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible]

[illegible] دریا [illegible] مصر [illegible] موسی [illegible] دریا [illegible]

[illegible] موسی [illegible] دریا [illegible]

[illegible] موسی [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] دریا [illegible]

[illegible] فرعون [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] دریا [illegible]

[illegible] موسی [illegible] دریا [illegible]

[illegible] لشکر فرعون [illegible] دریا [illegible] فرعون [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] بنی اسرائیل [illegible] فرعون [illegible]

[illegible] فرعون [illegible]

بنزول خود رسیده وکهنم واحادیث لعابت حقیقتاً امر شده موسی اموال واسباب و املاک [illegible]
و [illegible] را تا ما در ریاضت ... قسمت کنند صاحب روضة الصفا نقل کرده است
فرعون [illegible] داشته خاطر او را بسیار محبوب است و [illegible] اطبا در معالجه
کوشیده [illegible] او لعاب [illegible] صورت [illegible] و در [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] خود را در کنار دریا [illegible] روز در [illegible] روز [illegible]
موسی را که [illegible] در [illegible] از آب [illegible] حضرت اعلی [illegible] دریا [illegible]
[illegible] شده کنیزان فرعون [illegible] تابوت را گرفته نزد آسیه زن فرعون [illegible]
[illegible] تابوت [illegible] نور [illegible] آسیه [illegible]
[illegible] لعاب [illegible] شفا یافته و
[illegible] در درخت [illegible] تابوت [illegible]
[illegible] در درخت [illegible] موسی [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] آسیه [illegible]
[illegible] فرعون غرق شده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] کنعان ابن کوش ابن حوث ابن حارث ابن ارام ابن حام ابن حضرت نوح علیه السلام بود
و در روضة الصفا ابن کوش ابن ارام ابن سام ابن نوح نقل کرده [illegible]
[illegible] تمام عالم را [illegible] نقل کرده [illegible]
و [illegible] کافر [illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مناره [illegible]
[illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] مناره [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] زبان [illegible]

چون تبدیل یافته بود ایام ممکن است [illegible] زبان [illegible] با نگ [illegible] و بعد از آن از غایت حماقت [illegible] چون فرمود چهار کرکس
بچه را مدت سه سال شراب و گوشت پرورش دادند بحدیکه از قوت و توانایی هر کدام [illegible] شتری [illegible]
قوت آنها بحد رسید فرمود صندوقی ساختند [illegible] در آن قرار دادند یکی در بالا [illegible]
[illegible] و یکی در زیر [illegible] و چهار چوب [illegible] بلند بر چهار گوشه آن نصب کردند [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] کرکسان [illegible] چند روز گرسنگی بسیار [illegible]
شده بودند [illegible] با یکی از [illegible] خود در آن [illegible] نشسته [illegible] کرکسها [illegible] بالا [illegible]
در بالا [illegible] هوا [illegible] چند [illegible] گوشتها را در بالا [illegible]
تا آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایمان [illegible] حضرت ابراهیم [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
اسامی [illegible] حضرت ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم [illegible] سپاه

[illegible]

اسامی حاضر [illegible] لشکر پشه [illegible]
از [illegible] حضرت [illegible] روز [illegible] لشکر بسیار [illegible] صفوف [illegible]
[illegible] سپرده و [illegible] حضرت ابراهیم [illegible]
در برابر صفوف [illegible] گفت [illegible] ابراهیم
[illegible] لشکر تو کجاست حضرت ابراهیم فرمود [illegible]
لشکر [illegible]
و هوا تیره و تاریک شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لنه خانه کسها را که فتنه شدند ظلمات رب بر او بسر زدند و جمع زنان شهر بر او [illegible] کشف [illegible] باز

همیشه میکند [illegible] نجات اهم برسیده تا جهت [illegible] تمام عذاب برد دنیا معذب بود [illegible]

از عذاب دنیوی نجات یافته که همه [illegible] و نعمات افزون گرفتند گفته

سوره الصافات [illegible]

[illegible] المؤمن [illegible]

[illegible] در [illegible]

که [illegible] از [illegible]

خانه کسی [illegible]

[illegible]

[illegible] خود [illegible] و [illegible] الروحیت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] خود [illegible] و خدا [illegible] لام [illegible]

لام [illegible] استقلال [illegible] | لام [illegible] بعذاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

قارون

[illegible] عم یعقوب او فارون گویند [illegible] او [illegible] حضرت [illegible] یعقوب [illegible]

موسی و بعضی خواهر زاده موسی میدانسته اختلاف الروایه در نسبت [illegible] بعد از حضرت

موسی و هارون [illegible] و از همه [illegible] و بسیار وجیه و صاحب جمال [illegible] اورا منور

میگفتند و همیشه بقرائت توریه و عبادت مشغول بود علوم غریبه و فنون عجیبه بسیار از حضرت موسی

تعلیم گرفته حضرت موسی [illegible] او بود [illegible] بمرتبه رسیده بود [illegible] کلیدهای

خزانهای او بار [illegible] و قصر بسیار مرتفع ساخته در و دیوار و سقف آن را از صفایح طلا و جواهر که

تحیر [illegible] مرصع و مکلل بجواهر [illegible] ساخته چون سوار میشد سه هزار کس با او سوار میشد

و [illegible] ملازم رکاب او بود و هر روزه [illegible] کشته [illegible]

اطعام میکرد و دیگر [illegible] میگفت [illegible] رسالت و ولایت [illegible] تو و برادرت [illegible]

[illegible] مدتی تجارت [illegible] فراخی گرفته باشم و اخر تولیت بیت المقدس [illegible]

[illegible] زر و زیور [illegible] خلاف آن گرفت تا آنکه موسی امر [illegible] زکوة [illegible]

[illegible] از هزار دینار ده دینار زکوة [illegible] بفقرا [illegible] قارون [illegible] موسی [illegible]

از اطاعت او [illegible] تفاخر [illegible] غضب [illegible]

[illegible] موسی [illegible] زکوة [illegible] تا اموال شما را بگیرد و شما را محتاج نمود [illegible]

چرا [illegible] گفتند [illegible] اطاعت کنیم [illegible]

[illegible] تا آنکه روزی زنان فاحشه را طلبیده و ده هزار درهم داد [illegible] موسی را متهم

بزنا نماید [illegible] و اشراف [illegible]

جمع شود و موعظه و نصیحت و دعوت می‌نمود از اتفاقات حدیث زنا را مذکور کرده فرمود هر که زنا کند او را
سنگسار باید کرد و قارون از کمال عداوت و کبر که در صدد آن مجلس نشسته بود این سخن را از موسی شنیده خنده زد
و خطاب به موسی کرده گفت اگر همه خودت باشی موسی گفت بلی پس موسی را از این حرف ناخوش آمده متغیر گردید
احوال آن بسیار در هم شد و قارون اشاره بدان زن زانیه کرد که آن زن برخاسته خواهش کرد که اقرار نماید
و آن تهمت را اظهار کند به قدرت حق تعالی و اعجاز حضرت موسی بر زبان آن زن گویا درآمد و … گفت
ای قوم بنی اسرائیل بدانید که موسی پیغمبر خداست و قارون دروغ گفته است و مرا تهمت کرده و به عوض ده هزار
دینار طلا داده و وعده‌های بسیار کرده است که … در حضور این مجمع عام باشد او را متهم نمایم
و این امر شنیع را به موسی افترا کنم و حال آنکه موسی از این امر شنیع مبرا است و … از هر … درانید که
بلوم توبه کردم و توبه … پناه می‌برم به خدا و او را پیغمبر خدا می‌دانم و کلمه شهادت گفته اقرار کرد و حضرت
موسی و از گناهان توبه و استغفار کرد و قوم تمام زبان به طعن و تشنیع قارون گشودند موسی از … برخاسته
سر به سجده گذاشته شکر خدا را به جا آورد قارون … گفت … که این … پیغمبر … استاده … قارون
… و … بسیار … و … کرد و گفت ای موسی حق تعالی زمین را
… تو … که هر چه … بکنند … و خطاب به قوم کرد و گفت …
غضب … هر کس … از … ایمان …
… قوم … رفتند و
بعد از آن حضرت موسی به زمین … قارون … خندید و … سیم
… گفت ای موسی … و … خطاب کرد
قارون … تا زانو … به زمین فرو رفته … شروع به تضرع و زاری بسیار نمود …

خواسته

[illegible]

خواسته باشد … که تا … بار دیگر موسی زمین را امر فرمود قارون تا کمر به زمین فرو رفت
زمین فرو برد و در مرتبه آخر قارون به موسی گفت ای موسی مرا چنین مکن …
مرا … موسی … نشنیده دعا کرد و گفت خداوندا زمین را امر کن که اموال و
خزانه‌های … قارون را … فرو برد … دعای موسی اجابت … زمین … اموال و نقود
اموال قارون … خزانه … و … و اموال … و … از …
… دیگر … اطراف عالم … زمین فرو رفته …
… اثری از آنها در روی زمین باقی نماند پس چون قارون به زمین فرو رفت حضرت موسی سجده
شکر … که … و …
و … همه … و … قارون …
… و … در … قارون …
… و … است …
… نیز … و … که …
… قارون … زمین فرو رفت … هر روز …
زمین فرو می‌رود … حضرت … را … فرو رفته … در …
… صدای … قارون … از زمین … که …
… صدا … و … او …
قارون … که … صدا … تو … و …
خود … قارون … رسیده … گفت …

باز پرسیده‌اند هارون برادرش چه خبر داری یونس را جواب گفت که او نیز از طرف شده

باز قارون پرسید که ام کلثوم خواهر موسی را نزد من بود چه شد یونس گفت که او

نیز از طرف شده قارون بسیار متأسف شده گفت حیف اموال عمران که همه از دست

شده و کسی از ایشان نمانده حق تعالی از تأسف که قارون بر اموال عمران کرده بود خوش

امد ملک موکل قارون را که معذب او بود امر فرمود که دیگر تا دنیا باقیست او را عذاب نکند

و در همان مرتبه زمین که تا انوقت رفته بود ماند

لطف [illegible] قارون

نهادن در زبان [illegible] محمد را صفات

زر و اول [illegible] کیمیا و سیمیا

معرفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و شنیده‌اند که هود برادر بود نه از اولاد عاد

احوال شنیده که هود پسر عاد و پسر علاق پسر ارم پسر سام پسر حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بود

و مسکن او در ملک شام بود و اکثر ربع مسکون در تصرف او و پسران او بود عادل و رعیت پرور و

داد رس و عدالت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] رفع و قطع دعوی مردم [illegible]

[illegible] در ان مدت از عدالت تو دعوی [illegible] نرسیده [illegible]

مستحق [illegible] هر روزه در محکمه

تو حاضر [illegible] اگر کسی [illegible] دعوی باشد

بر تو [illegible] هر روزه در محکمه حاضر شو و بر تو [illegible]

[illegible] عدالت [illegible] رسید [illegible]

[illegible] حضرت هود [illegible] زبان او مبعوث بود او را دعوت [illegible]

ایمان نیاورد و بر کفر باقی بود تا مرد

معرفت اولاد [illegible]

[illegible]

احوال شداد و برادر شد ... بعد از آنکه شداد [illegible]

زیاده ... شداد روز به روز [illegible]

روزی ... گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ... عالم ... باغ ارم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ندیدند و هرچند تفحص و تجسس کردند اثری ازو ظاهر نشد و در روایت است که از ملک الموت سؤال کردند که هرگز

بر کسی در قبض روح او رحم آمد [illegible] ملک الموت گفت بر دو کس رحم آمده است یکی آن طفل

که در کشتی متولد شد و همان لحظه کشتی [illegible] غرق شد و آن طفل بر تخته پاره نشسته بر روی دریا ماند [illegible]

و دیگر [illegible] بود [illegible] رحمت [illegible] که روز [illegible] تمام شد [illegible]

[illegible] قبض روح او کردم و [illegible] گفتگو بود [illegible]

حق تعالی [illegible] رسید [illegible] آن طفل که در کشتی متولد شد و بر تخته پاره [illegible]

آنها شده بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لقمان حکیم

[illegible] لقمان حکیم [illegible] از اهل [illegible] است [illegible]

و از مردم [illegible] علوم حقیقی [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] و داشت [illegible]

و [illegible] کار [illegible]

[illegible] از [illegible] جواب [illegible]

[illegible] از اتفاقات [illegible] لقمان [illegible] گفت [illegible]

[illegible] لقمان آمده [illegible]

[illegible] مرتبه سیم [illegible] لقمان [illegible]

[illegible] لقمان [illegible]

[illegible] لقمان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] جواب [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] از بالا [illegible]

[illegible] در روایت است [illegible] قیامت [illegible]

[illegible] قیامت [illegible]

[illegible] لقمان [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] لقمان [illegible]

[illegible] لقمان [illegible]

کو بعضی از پنج که دل و دل الالهیه اوّل و ... رو دیگر کو سعه دیگر داده ... از پنج کیم و ... اعضا
اعضا را در کیم ... را ... از ... دل ... صورت دلو ... در ...
بعضی ... اعضا ... اگر اعضا ... سالیه ... و ... هم ... عضا
... عضو ... اگر ... اعضا ... اعضا ... عضو ...
... جمیع اعضا و ... عضو ... و ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب [illegible] طلبکار [illegible]

[illegible]

[illegible] خواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسم الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

و هر چند سعی نمود [illegible] که [illegible] و چند تمام [illegible] کلام شخصی یار فرزانه افغان
که چون بالای دیوار قلعه برآمد [illegible] شد [illegible] که آشفته رنگ [illegible] خنده
[illegible] در قلعه آمده و دیگر او را ندیده تا چند نفر فرستاده در جنب [illegible]
[illegible] از آنجا معطوف داشته بعد از [illegible]
و نفوذ [illegible] و بلاد و [illegible] حصار [illegible] معمور و خراب [illegible]
[illegible] در عرض [illegible] تمام رسیده [illegible] گشته [illegible]
[illegible] در یک گوشه [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible] شکر [illegible]
[illegible]
[illegible] معمور بود و [illegible] خراب و [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible]
[illegible] بایست
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صحیح [illegible] عالم [illegible]
[illegible] بعبادت [illegible]
[illegible] چند صد [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پادشاه از رفتن جریج گذشته بر خصر کوه تا آنکه آن زن زانیه را وضع حمل شد چون چند روز
از تولد آن طفل گذشت زن را آنجا حمل نموده نزد پادشاه آمد پس از رفتن جریج [illegible]
شبهات طفل را از ... [illegible] جریج ... پادشاه آمد گفت ... طفل
در ... [illegible] ... شهادت ... [illegible]
حاضر ... [illegible] ... طفل ... روز ... گفت ...
شبان ... [illegible] ... صومعه جریج ... [illegible]
جریج ... [illegible] ... در صومعه ...
... [illegible] ... گرفتار شوی

مقرر [illegible]

حکایت

از صحابه علما از ابن عباس ... [illegible] ... روضة الصفا ... [illegible]
... [illegible] ... عابدی بود
... [illegible] ... عبادات ... [illegible] ... بود
... [illegible] ... شیطان ... [illegible]
... [illegible] ... عبادت ... [illegible]
چاره ... [illegible] ... شیطان ... [illegible]
... [illegible] ... صومعه ... [illegible]
چون عبادت مشغول ... [illegible] ... از نماز
... [illegible] ... روز دیگر ... [illegible]
در صومعه ... [illegible] ... از نماز فارغ شد

گفت ... [illegible] ... و اگر ... [illegible] ... نموده ... [illegible] ... دعا
... [illegible] ... دعا و ... [illegible]
... [illegible] ... دعا ... [illegible]
... [illegible] ... عبادت ... [illegible] ... صومعه نماز ... [illegible]
وقت ... [illegible] ... از نماز فارغ ... صومعه ... [illegible]
... [illegible] ... صومعه ... [illegible] ... عبادت ... [illegible]
... [illegible] ... عابد ... [illegible]
عبادت ... [illegible] ... و عاید
... [illegible] ... از
... [illegible]
... [illegible] ... از صومعه ... [illegible]
روز ... [illegible] ... صومعه ... [illegible]
... [illegible] ... طبیب ... [illegible]
گفت ... [illegible] ... چاره این
... [illegible] ... بر زمین ... [illegible]
... [illegible] ... دعا ... [illegible]
و این ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باز [illegible]

[illegible] حصّه [illegible]

[illegible]

[illegible] در بیان [illegible]

[illegible]

لیکن همه فعلها چون کوه بود مرا او را هم زهره گفت هرگاه با من ... پیش شراب بخورید تا دل

من محظوظ شود ایشان شراب را از همه چیز دیگر اسهل دانسته هر یک قدحی شراب خورده در حالت

مستی اسم اعظم را بزهره آموختند و درین حین شخصی که نه آمده بود در حالت مستی آنجا را کشتند

که مبادا این رمز و سر ایشان را فاش کند و زهره به برکت اسم اعظم همانجا توقف

بآسمان رفت و ایشان مرتکب گناه کبیره شدند در زمین ماندند چون بهوش آمدند زهره را ندیدند

و خاتمت خود ... گریه و زاری ... که ... خطاب از جانب الهی رسید که

از ما ... عذاب دنیا و عذاب آخرت هر یک را خواهید اختیار نمایید ایشان از ...

بر ایشان ... عذاب دنیا را اختیار کردند حق تعالی عذاب ... ریخت ... ایشان ... حق

مقرر فرموده در چاه ... در غار جبل بابل است ... سرنگون آویخته اند و تا قیامت در آن چاه

معذب خواهند بود و روایت که آنها ساحر بودند ... بسیار ... علم سحر

و جهت شناخت ... روزی ... به تحقیق علم سحر ... هاروت و ماروت

در ... در چاه غار کوه بابل محبوس اند و ایشان در علم سحر بسیار ... استاد اند و ...

کامل ... میدانند ... در علم ... بسیار خواهش و التماس

که ... کوهستان بابل ... کوه ... رفته در ... کوه

غاری یافته ... غار چاهی دیده ... رفته ... بپایان رفته ... شخص دید

سرنگون آویخته اند بعد از آنکه ایشان را بآن حالت دید از رفتن بآنجا پشیمان شده و

خوف کرده برگشت و از خواهش و تعلیم علم توبه کرد و از چاه بیرون آمد

بیان ... حضرت سلیمان ... [illegible]

و قصه فتنه حضرت سلیمان آنست که ابن عباس روایت کرده که چون حضرت سلیمان شنید که در جزیره از جزایر دریا

پادشاهیست ... فرمود که بساط او را با لشکر او بآن جزیره ببرند

بآن جزیره رسیده پادشاه را گرفته بقتل رسانیده دختر او را که بسیار جمیله بود بعقد خود در آورد خاطر

او را بسیار میخواست ... فرصت یافته ... صورت ... نمود ...

بجهت ... پدر ... دیوان ... صورت پدر از سنگ بتراشند که ... صورت

پدر ساختند و ... آن صورت را ... سجده ... از ...

دور ... حضرت سلیمان ... حضرت سلیمان ... علاقه ...

... آن صورت ... اسم اعظم داشته ... کنیزان

خود ... آن صورت ... سجده ... رسید ... عظیم ...

بر خیال ... وزیر حضرت سلیمان بود رسانیده آصف ... حضرت سلیمان ...

بخانه رفته آن صورت را ... شکسته ... در خلوت خانه رفته ... خاکستر ...

خاکستر نشسته گریه و زاری و توبه ... قضای حاجت ...

بکنیزی ... صخره نام ... حضرت سلیمان ...

آمده انگشتری را از جاریه گرفته در انگشت خود کرده بر مسند سلطنت سلیمان نشسته جن و انس و

وحوش و طیور ... حضرت سلیمان ... انگشتری را ...

باز خواست از جاریه ... صورت او ... داشت ...

... در خانه ... صخره ... گشته ... از ...

اسب امید رفته چون صاحب خانه در خانه نبود در باغی که در جوار آن خانه او بود بخواب رفته بود

صاحب باغ آمده دید شخصی خوابیده و مگس بسیاری بر سر و روی او نشسته و ماری در پهلوی او

بکشت مار را و مو [illegible] داشته آن شخص را به در نوع خود باخت چون بار از نو [illegible]

و دیده یکبار دیگر فی الفور از امت سلیمان است که معذرت بسیار [illegible] جهت آن

شخص سلیمان عقد گوهر را چند حضرت سلیمان که شخص [illegible] یکبار دیگر [illegible]

[illegible] باد داشت که در [illegible] مهمود [illegible] صخره [illegible] انگشتر [illegible]

بسجاب او [illegible] بود در آن بین بگیرد احکام خلاف شرع سلیمان [illegible] مردم متفق

شده در مقام تحقیق بودند تا آنکه صخره رسوا شد در مقام دفع صخره در آمدند چون صخره دانست

که رسوا شد و دیگر قادر [illegible] خود را یکباره در دریا [illegible] انگشتر را در دریا انداخته ماهی

ماهی فرو برد [illegible] ماهی [illegible] بدام صیادی افتاده صیاد آن [illegible]

در عوض اجرة به حضرت سلیمان داد چون سلیمان شکم ماهی را شکافته انگشتر را در شکم

ماهی یافته چون در انگشت کرد همان لحظه جن و انس و وحوش و طیور روی به درگاه او نهاده

[illegible] از فرمان سلیمان فرو داده سلطنت بر سر سلیمان قرار گرفته ظاهر شد

[illegible] جناب حق سبحانه [illegible] آنحضرت [illegible]

او [illegible] بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصل [illegible] نقص [illegible] روایت [illegible] در عالم [illegible] جهات [illegible]

[illegible] روایت [illegible] قصه [illegible]

[illegible] و اجابت [illegible] قصه [illegible]

[illegible] والله اعلم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کوتاهی که پادشاه گفت ... تا آنکه ... ملک ... [illegible]

[illegible]

گمراه ... و بعبارات ... [illegible]

و ... [illegible] ... شود و روز بروز ... [illegible]

[illegible] ... هر روز ... و ملاحظه ... [illegible]

[illegible]

در ذکر تولد یافتن پسر پادشاه‌زاده ... و ... وزیر او [illegible]

در ذکر تولد ... پسر ... [illegible]

[illegible]

وزیر چند بنده که صحف [illegible] و فرمود [illegible] را [illegible] بود و [illegible] او را [illegible] آنکه روزی اسرار او [illegible]

او را حسد و عداوت در مقام [illegible] و تضییع وزیر در آمد پادشاه گفت وزیر تو مردی است خدا پرست [illegible] تو را

ضایع کند و پادشاه [illegible] صاحب [illegible] و اگر خلاف [illegible] گفت [illegible] در خلوت [illegible]

در ترک [illegible] گوشه گیرم

در ذکر گفتگوی پادشاه در مقام تجربه [illegible] وزیر را [illegible] روزی [illegible] وزیر [illegible] طلبید [illegible] در مقام [illegible]

در آمد و گفت [illegible] اختیار کنم و عبادت [illegible] وزیر [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] کنند [illegible] در [illegible]

اگر [illegible] پادشاه [illegible] وزیر [illegible]

احوال پادشاه [illegible] وزیر [illegible] غلط [illegible] رسید [illegible]

[illegible] طلبید [illegible] نوشته [illegible]

این حرف [illegible] هیچ [illegible] جامه [illegible] درویشی و فقر [illegible]

پادشاه [illegible] از تو [illegible] ترک دنیا کنم [illegible]

که [illegible] هر جا تو خواهی [illegible] صحبت [illegible] از تو جدا [illegible]

تو [illegible] خدمت تو را [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] تعلیم [illegible]

[illegible] وزیر [illegible]

اعتماد [illegible]

[illegible]

در [illegible] است

[illegible]

در ذکر [illegible] و [illegible] او را [illegible] آنکه [illegible]

روزی پادشاه [illegible] دیده [illegible] احوال [illegible] سید [illegible]

گفت [illegible] عابد [illegible] عبادت [illegible]

[illegible] پادشاه گفت [illegible] خدا پرست [illegible]

و گفت [illegible] پادشاه [illegible]

اما [illegible] و الله [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] عابد [illegible] و بعد از [illegible] عابد [illegible]

و جمعی [illegible]

مردمان [illegible]

[illegible] مردمان [illegible] است و این طریقه [illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] پادشاه [illegible] گفتگو [illegible]

[illegible]

نهایت [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

و سفر کرد چرا باید چه حد داشته باشد تا آنکه روزی به خاطر شخص رسید چرا اگر چه به این امر از هر کس تحقیق باید [illegible]

چرا این امر به غیر چه اوست و این [illegible] گفت و اگر از دیگری باید پرسید چرا از کس [illegible]

[illegible] گفت چه [illegible] بسیار [illegible] که از [illegible] محرم [illegible] روز [illegible]

و در [illegible] بسیار [illegible] و مردانگان [illegible] و اخلاص و محبت [illegible]

روزی [illegible] بعد از [illegible] تهدید و تخویف [illegible] گفت [illegible] است

چه [illegible] که [illegible] و [illegible] او [illegible]

اگر راست [illegible] و [illegible] و [illegible] است و [illegible]

هر که [illegible] که [illegible] گوید [illegible] تحقیق [illegible]

در [illegible] او [illegible] از [illegible] بسیار [illegible] که [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] روزی که [illegible] او [illegible]

گفت [illegible] که [illegible] در این [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] و [illegible] و محبت [illegible]

و [illegible] گفت [illegible] و هر چند خیال [illegible] اگر [illegible]

فنا [illegible] بسیار غلط است [illegible]

و [illegible] اگر فنا [illegible] بود [illegible]

و [illegible] و [illegible] باشد [illegible]

هر که [illegible] زنده [illegible]

[illegible] غلط است [illegible]

[illegible] زنده [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] کرد [illegible]

[illegible] که [illegible] روزی [illegible]

[illegible] از [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] منور [illegible] گفت [illegible] رسید که [illegible]

[illegible] گفت [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] که [illegible] است [illegible]

[illegible] از [illegible] روزی [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] که از [illegible] است [illegible]

[illegible] گفت [illegible] هر چند [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] است [illegible]

[illegible] زنده [illegible]

[illegible] که [illegible]

و [illegible] که [illegible] خیال [illegible] آنکه روزی [illegible]

میری و محرم خود را در آغاز ملک ... خود را از تحقیق ... طلبیده و بخلوت ...

با آنکه ... احوال و اوضاع عالم و زندگی آدم ...

و حال ... عبادت ...

... خوانده ... مردم ...

و بقیه ...

...

اکه ... در عالم شهرت ... بسیار زاهد

و عابد ... بود ... بسیار ...

اوشد ... تجارت ... متاع ... روانه شد

او ...

در بیان آمدن ... و حکایات او

در بیان آمدن ... در عالم شهرت ...

...

... بسیار ...

...

...

...

شروع ... حکایات ...

حکایات ...

... پادشاه ...

...

در ...

شده ...

سواری ...

سلطنت ...

...

او را ...

و ...

و ...

... جواهرات ...

و بعد از چند روز ...

این ...

پس ...

او ...

با این ضابطه ...

وزارت میکرد زیر این عجز اشارت تضرع بسیار نمود عذر تقصیر خود را میخواست [illegible]

عزیز هر چند من پادشاه باشم اما مخلوقی از مخلوقات خالقم چگونه بسبب این مخلوق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کنی [illegible]

[illegible]

حکایت دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

سند فرزند [illegible]

شب هوا [illegible] بود [illegible] گفت [illegible]

بود و برای [illegible] رفت [illegible] امر [illegible]

امر [illegible] او [illegible] رسید

امر [illegible] رسید [illegible]

انجا به بستر [illegible] خود را در این چاه [illegible]

[illegible] در قعر چاه دید که [illegible]

سر چاه [illegible] سیاه دید [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] چاه [illegible]

[illegible] از [illegible] طرف [illegible]

[illegible] که [illegible] چاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بابا [illegible] که [illegible] شهر [illegible]

[illegible] او را [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] تمام [illegible] او را [illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] خاطر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] محتاج [illegible]

[illegible] او را [illegible] تمام [illegible]

[illegible] محتاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شده و همه را ازین تو ضبط کرده‌ام امروز نور [illegible] همان فرزند نور از همه نجات سیده خانم خود را
جمع [illegible] جمیع انها را در کف [illegible] بدانم که [illegible] حضرت شیخ [illegible] در بعضی [illegible]
رفیق [illegible] و [illegible] نهاد [illegible] شده [illegible] کف [illegible]
[illegible]
ایام [illegible] روز [illegible] دیگر [illegible] حضرت [illegible]

ذکر [illegible] حضرت [illegible] عالیه [illegible]
[illegible] ظاهر است [illegible] مردم [illegible]
و اند [illegible] انواع [illegible] است [illegible] کف [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] عداوت [illegible] هرکاه [illegible]
[illegible] مردم [illegible] اینان [illegible] کف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عمر بود [illegible] کف [illegible]
[illegible] بیمار [illegible]
[illegible] اول [illegible] غذا [illegible]
و [illegible] ضعیف [illegible] رفع [illegible] مرض [illegible] اخلاط [illegible]
و [illegible] طبع [illegible] ضعیف [illegible] قوت [illegible]
اخلاط [illegible] مرض [illegible] جمع [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
و [illegible] سحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ما در هزار تا کتاب [illegible] که چنان که [illegible] [illegible]

و [illegible] حکیم [illegible] بود [illegible] گفت ای حکیم [illegible] [illegible]

[illegible] بلوهر گفت [illegible] [illegible]

و عمل میکنند [illegible] خلاف [illegible] [illegible]

بزبانهای مختلف [illegible] مردم [illegible] [illegible]

بر طرف [illegible] [illegible]

و بعد از مدتی [illegible] و تصرفات [illegible]

بروز تغییر و تبدیل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

مبعوث [illegible] و در بعضی اعصار [illegible] بلوهر گفت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

و ابلاغ کند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ۵

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

به نجات ... روز یکشنبه ماه رشوند باشد کسند ... باشند روند با همواره روند با کار کشند با قضیه ...

سبقت ... اگر بنده ... حرف زنند حیوانات فهمند پس حق ... حکمت علوم را به این کلمات ...

که اگر بنده ... حقایق حکمت علوم را به این کلمات و اصطلاحات ... ایشان ...

و این کلمات حکم ... اصوات دارد ... حیوانات وضع کرده اند و نسبت به مردم العلوم ... حقایق ...

می شوند و ... انها ... حکم نسبت ... آفتاب ... روشنایی ...

منقطع می شود و ... اصل ... عاجزند و حکمت و علوم ... حکم ... دارد ...

باشد ... منقطع شود اما منبع ... حکمت حکم ستاره ها دارد ...

می ... روشنی انها ... و ... در عالم ... کرده اند ...

... مبهات ... اصل ... حکمت ... الهی ...

علوم است و حکم آب حیات دارد ... هرکس ... [illegible]

گمراه شود ... از چشمه ... هرکس ... هیچ ... [illegible]

... حکمت ... علم ... [illegible]

بلو ... حکمت حکم آفتاب دارد ... سیاه ... خاک ... کوه ... [illegible]

و خواب ... بزرگ ... همه جا ... روشنی ... منبع ... [illegible]

هرکه ... منقطع شود ... استعداد ... [illegible]

اما اگر ... آفتاب ... [illegible]

طرف است حکمت ... چنان است ... مردم ... [illegible]

منافع نور آفتاب به مردم ... بعضی ... دیده روشنی ... نور آفتاب ... [illegible]

می شود و جمیع ... بعضی ضعف باصره دارند ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

حکایت ... پادشاه ... وزیر ... عقل و فطانت ...

اما ... وزیر ... بسیار ... تقریب ...

محفوظ ... پادشاه ... [illegible]

... پادشاه ... وزیر گفت ... [illegible]

... مردم ... [illegible]

... [illegible]

... بسیار ... [illegible]

جامه ... کثیف ... [illegible]

... بسیار ... [illegible]

... [illegible]

و ... پادشاه ... بسیار ... [illegible]

کف ... [illegible]

... جواب گفت

حکایت وزیر پادشاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و قصه ایشان مثل اوضاع [illegible] است [illegible] در نظر فهم تو [illegible] از فرزند

همین نقش را [illegible] و توانگری [illegible] صورت و این حالت نقش [illegible] پادشاه گفت ای بابا اگر

میشناسی چرا این حالت داشته باشند وزیر گفت بلی میشناسم پادشاه گفت بگو وزیر گفت

جمعی که پادشاه [illegible] حضرت و لذت دنیا را [illegible] پادشاه گفت [illegible] است وزیر گفت [illegible]

آن همه [illegible] و توانگری را الا فقر و احتیاج [illegible] الاغنیا [illegible]

آن را بیماری [illegible] دولت لازوال [illegible] و آنچه [illegible] تحصیل [illegible]

[illegible] وزیر [illegible] الامر [illegible] و جواب الامر [illegible]

پادشاه گفت ای بابا [illegible] بگو [illegible] که تو [illegible]

تو [illegible] وزیر گفت [illegible] است پادشاه گفت چرا [illegible] وزیر گفت [illegible]

پادشاه [illegible] رسیدیم پادشاه گفت [illegible] بعد [illegible] مرا [illegible]

[illegible]

[illegible] این ملک [illegible] وزیر [illegible]

[illegible] پسر بود [illegible]

گفت تو را [illegible]

[illegible] همین [illegible]

آنچه [illegible] گفت

[illegible]

[illegible]

پسر بود [illegible] گفت [illegible]

و قصه توانگر [illegible] گفت [illegible] و اغنیا [illegible]

[illegible]

[illegible] آمد تا آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

او [illegible] گفت [illegible]

رضا [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

رسی و بنیاد دوستی نفسانی که دوست از بهر او است [illegible] فرزند [illegible] نفس را [illegible]

[illegible] بود [illegible] گفت امید دارم [illegible] باشم و چنین [illegible] تو نیز [illegible]

عقل [illegible] تا کار [illegible] عقل [illegible] است [illegible] گفت [illegible] عقل [illegible]

به اختیار [illegible] محض [illegible] تو کاند [illegible] لطف [illegible] وقت [illegible]

و میتوان [illegible] امر [illegible] شب [illegible] استخاره [illegible]

و دیگر [illegible] نصیحت [illegible] و به [illegible] عقل و فهم

بعد [illegible] در [illegible] امر [illegible] شده [illegible] حال [illegible]

اعلام [illegible] انواع [illegible] و شب [illegible] سلام [illegible] و دعا [illegible] قوت

چند از توحید و صفات الهی [illegible] نطق [illegible] از

[illegible] توحید [illegible] گفت [illegible] بیان بود [illegible]

حکیم [illegible] نصیحت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] سؤال [illegible]

و [illegible] بنیاد [illegible] و از آن وقت که [illegible]

[illegible] صفات [illegible] بیان است [illegible]

[illegible] بود [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

پس [illegible] عقل [illegible] که [illegible] معقول [illegible]

[illegible] کلام حق [illegible] و [illegible]

شیخ در درباب اهل روزگار [illegible]

گفت شنیدم [illegible] صاحب باغ [illegible] گنجشک [illegible] روزی [illegible] گنجشکی را

نشسته و میوه [illegible] گنجشک را گرفته خواست [illegible] گنجشک به زبان آمده

گفت ای مرد [illegible] از کشتن من ترا نفعی نرسد [illegible] آنقدر گوشت ندارم که ترا سیر گرداند

[illegible] ضعف ترا قوت دهد پس [illegible] سه کلمه [illegible] تعلیم [illegible]

[illegible] گنجشک گفت اول آنکه غم رفته را مخور [illegible]

چیزی را که از عقل [illegible] طلب مکن سیم [illegible]

و سوم [illegible] گنجشک از دست [illegible]

[illegible] گفت ای مرد صاحب باغ اگر [illegible]

[illegible] صاحب باغ گفت [illegible] گنجشک گفت اگر [illegible]

در حوصله من مرواریدی [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گنجشک گفت [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible]

[illegible] گفتم [illegible] گفتم [illegible] 5

و دیگر گفتم [illegible] از عقل [illegible] طلب مکن [illegible]

شنیدم چه نحو می‌تواند شد که مروارید با این بزرگی در جوف صدف گنجید [illegible]

حکم الله [illegible] صاحب باغ دل [illegible] از مصنوعی [illegible] ساخته باشند جز خنده نخواهند

[illegible]

[illegible] کفت [illegible] حکیم [illegible] در تعجب [illegible]

[illegible] ساخته‌اند [illegible] توقعات [illegible] دارند [illegible]

[illegible]

[illegible] صفات خداوندی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ازدل

[illegible]

[illegible]

صبح [illegible]

[illegible] و عشرت [illegible]

[illegible] و جوانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۵

و اضطرار مردم خود را منع کنند و بعلم بسیار و مال و ثروت و کثرت و جمعیت خود غرور پیدا نکنند و همیشه
حقیر و بیچاره و ضعیف شمارد و بکار مردم اعانت باشد و همه وقت در تحصیل علم و معرفت اوقات صرف شود
کمال سعی و نهایت اهتمام نماید و خود را معاف ندارد و در قضای حوایج مردم و کارهای از
خلایق و امداد و اعانت مظلوم لازمه جهد و جهد دانسته باشد و بر زیر دست خود رحم و شفقت نماید
و خود را مغلوب نفس اماره و شیطان نسازد بلکه باید سعی کند که همیشه بر ایشان غالب شود و
رشد از تحصیل علم و معرفت خدا بر ندارد [illegible] هرگز شرط [illegible] و دوام [illegible] شود و
و از خدا غافل نشود و از خدا توفیق و اعانت در همه امور بخواهد و از شر شیاطین انس و جن و ضرر [illegible]
بنا بخدا [illegible] پسر بود [illegible] گفت همه را [illegible] و [illegible] گذاشته و بناه [illegible] حال [illegible] که
چه [illegible] گفت [illegible] هرگاه [illegible] حکم [illegible]
صانعی و سازنده [illegible] مثلا [illegible] جامه [illegible] که [illegible] حکم [illegible] جامه [illegible]
[illegible] و همچنین هر چیزی در عالم [illegible] سازنده [illegible] آسمان و زمین [illegible] عظمت
و [illegible] و آفتاب و ماه و کواکب و شب و روز و فصول و نباتات و جمادات و آنچه در
میان زمین و آسمان است و [illegible] سازنده و صانعی و خالقی [illegible] و
هرگاه [illegible] صانعی و سازنده [illegible] و سازنده [illegible] چگونه کلیات [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] عظمت [illegible] و قطره [illegible]
[illegible] که [illegible] البته [illegible] نشود و در [illegible]
و [illegible] در [illegible] میشود و [illegible] کار [illegible] عالم [illegible]
[illegible] کار [illegible] گفت [illegible] شنیده ام
و [illegible] و البته خدای [illegible] عالم [illegible] است و است

[illegible]

[illegible] و [illegible]

الـ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible] افلاطون [illegible]
[illegible] گفت [illegible] امور [illegible] واقع [illegible] بقضا و قدر الهی است [illegible] اگر
بود [illegible] گفت [illegible] امور [illegible] واقع [illegible] بقضا و قدر [illegible] خدا
[illegible] گفت [illegible] بقضا و قدر خداست [illegible] گفت [illegible] خیر و شر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] توفیق [illegible] اعانت [illegible] و [illegible] آنکه [illegible]
عقاب کند [illegible] گفت [illegible]
عادل ترین مردم [illegible] و ظالم ترین [illegible] مردم [illegible]
و [illegible] مردم [illegible] گفت عادل ترین مردم [illegible]
از نفس خود [illegible] و انصاف [illegible] و ظالم ترین [illegible] مردم [illegible]
کند [illegible] خود [illegible] ظلم و جور [illegible] مردم [illegible]
[illegible] خود را [illegible] مردم [illegible]
و [illegible] خود را صرف [illegible] دنیا کند [illegible] مردم
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] کار خود [illegible] بزرگ [illegible] هر چند [illegible]
[illegible] خوب [illegible] هر چند [illegible] گفت [illegible]
کدام [illegible] گفت [illegible] مردم [illegible]
بود [illegible] کدام عبادت بهتر است [illegible] گفت [illegible] و [illegible]
[illegible] کدام [illegible] بهتر است گفت صحبت علما و [illegible]

که کدام نیک بهتر است گفت امر بمعروف و نهی از منکر دیگر پرسید کدام [illegible] و دشوار تر است گفت
گناهان باز پرسید که کدام فضل افضل است گفت راضی شدن بانچه از روز ازل او را کافی
باشد دیگر پرسید که کدام طریقه بهتر است گفت طریقه شرع دیگر پرسید [illegible]
کیست بهلول گفت دل بی رحم و پادشاه ظالم باز پرسید که کدام چیز است [illegible]
همه چیز است گفت قناعت و رضا [illegible] رضای خدا باشد ایضا پرسید
که چه چیز است که سبب [illegible] و سرور دل [illegible] گفت زن و فرزند [illegible] بسیار
صالح دیگر پرسید کدام [illegible] بسیار مشکل است گفت زن و فرزند نا اهل
[illegible] بسیار مشکل است باز پرسید [illegible] هر گاه شخص [illegible]
و [illegible] و همه عمر خود را در [illegible] و لهو و لعب و انواع فسق و کفر
و ضلالت [illegible] و از خدا و آخرت [illegible]
و نعمتهای ابدی [illegible] و در آخر عمر [illegible] توبه نماید [illegible]
راست آید [illegible] و ضلالت [illegible] توبه او قبول [illegible]
بهلول گفت [illegible] قصد [illegible] و صاحب [illegible] گفت [illegible]
محبت [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بهلول گفت [illegible] از رحمت خدا
[illegible] خدا
و ترک مناهی و معاصی [illegible] و توبه [illegible] استغفار کند [illegible]
گناه او [illegible] و از رحمت [illegible]

نقل

نقلست که [illegible] بهلول [illegible]
بهلول گفت [illegible] صحبت [illegible] و کمال او [illegible] مشهور [illegible] بسیار
مشغول [illegible] سلطنت [illegible]
و او را [illegible] رعایا [illegible]
[illegible] و منجمان [illegible] بهلول [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] و انواع فسق و فجور [illegible] و معاصی [illegible]
تا آنکه روزی علمای [illegible] گفتند [illegible] خدا [illegible]
معصیت [illegible] نعمت عظمی [illegible] خدا [illegible]
از شما [illegible] خدا [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خدا [illegible] رعایا گفتند [illegible]
خدا [illegible] هر گاه [illegible]
اطاعت [illegible] معاصی و مناهی خدا [illegible] اطاعت و عبادت [illegible]
نماید [illegible] بهلول [illegible] رعایا [illegible] اطاعت [illegible]
گفت [illegible] معصیت [illegible]
تمام لذات [illegible]

خدای بوازم تا گماشته است علامه بزرگ افعال و اعمال قبیح تمام و توبه و استغفار می‌نمود تا شبیم
اگه نیت و راه معصیت که ایام عبادت است و نیز یک بزرگ که هشتم شاید خدا از تقصیرات او در گذرد
و ما در این کلام و در که تو بس عملهای ایشان را تصدیق کنی چنین که تو به او بشارت بزرگ اطاعت او بندگی
بسته بدین که بزرگ شاهی و معانی که یک سال تمام روزه گرفته نماز و عبادت کرده و بالا که
خود را در راه خدا بسیار رانده و چون یک سال تمام شد منجمان و کاهنان طالع او را دیده
گفتند در این سال پادشاه از رونق و نمود روزگار های بسیار خواهد کرد و در شخص بسیار
صالح و متقی و پرهیزکار و نیکوکار است که نهایت زغنا جبار و تکبر بود اکنون از آن بزرگ
و تواضع و فروتنی و شکستگی را شیوه خود کرده و عبادت و نیز یک خدا بود بس لطف
روز بروز ترقی که در نهایت قدرت و توانمندی بزرگ شد رسیده و از ممالک بزرگ جشن و جم که
رسیده برتخت سلطنت جلوس نشسته در اسباب لهو و لعب و انواع فنون و ساز و صحبت مشغول
که این در نهایت شوکت و غرور و طاقت بسر بود چون بس این روز بسالگره رسید جمیع زنان
و پسران و خواهران او و پادشاهان و غیره ایشان [illegible] در ایام آرایش و خوش در آمده جشن نمود
و اهل حرم و کنیزان خدمتگاران جمله خود را جمع که فرمود حرم لباس‌های فاخر
پوشیده با انواع زینتها خود را آراسته و فرمود در ایوان [illegible] و هر کنار تخت [illegible] زرین
مرصع بود مجلس را زینت در برابر مطلع آفتاب بنا کرده در [illegible] زرنگار طلا و با انواع جواهرات
مرصع که حاشیه‌های در راه روهای ساده و [illegible] نشستن مجلسیان و نزد خدمتگاران [illegible]
که سقف و دیوار آلات طلا و جواهر مرصع و منقلات که طلای [illegible] تخت که صد بیت زرع
و عرض [illegible] زرع [illegible] فرمود [illegible] از نفایس آلات [illegible] اسباب و جواهر [illegible]
[illegible] او بود [illegible] شاهنشه جمله امرا و وزرا و القاب [illegible]

[illegible]

آغاز و اعیان و اشراف دولت [illegible] و سپاه علما و فضلا و [illegible] ممالک و رعایا را
در تقطیع که هر روز در مجلس حاضر شوند و شجاعان و دلیران و سرخیلان سپاه [illegible]
از [illegible] و در میدان [illegible] صف [illegible] و همچنین هر صنفی [illegible] مقرر داشته بود [illegible]
معین صفها آراسته [illegible] قرار گرفته [illegible] و چون تخت [illegible] تمام رسیده مجلس [illegible]
و منعقد شد [illegible] منور [illegible] جا [illegible] نشسته [illegible]
متکلف که [illegible] بر این تخت قرار بود [illegible] مجلس و اهل [illegible] نشسته تمامی حضار مجلس
سجده و کرنش کرده [illegible] مجلس [illegible] عظمت و شوکت و کثرت و فرمانبرداری
خود [illegible] عظیم [illegible] دل [illegible] صورت خود را [illegible]
[illegible] صورت خود را دیده [illegible] مجلس [illegible]
چند [illegible] در مجلس [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] نهایت [illegible]
[illegible]
[illegible] علامات زوال [illegible]
[illegible]

تا ملک بسیار که خطاب با صمصام حصار حصار حمله کرد و گفت این مال کننده عجب و سرور و نعیم وا نده و
و این زایل کننده دولت و عزت و توانگری و سرور است رباینده و فرزندان و
له تهای دینار ... و این درم شکننده لشکرها و حصارهای زنده کانند و این قرحه
میراث میان ... و دشمنان و اولاد و اقربا و این برآمیزنده ... و عیشها و
و این خراب کننده عمارتها و خانها و این متفرق کننده جمعیتها و این ...
رفتنها و ... و این خار کننده ... صاحب شوکتها چون ...
گفت سر و بار ... مضطرب در ایشان ... فرود آمد و لشکر و امرا و
... و معتمدان خود را پیش طلبید گفت ای گروه ... چگونه باشد ...
... در جواب ... پادشاه ... بسیار ... گفتار ...
بسیار داری ... احسان و حقوق ... با ماست ... عاجزیم و حاضر ... در راه ...
آنچه ... گفت تا آنچه کار ... آمد و ...
در آن ... و چاره ... کارهای ... ملک ...
تا ... معتمدان ... و ... محافظت ...
از ما ... همه گفتند ... روز ... باشیم ... ٥
... از ... عقل ... دیگر ... حیلت ... آمده ...
و چه قدر لشکر و الوس ... باشد گفت ... هنوز ... اما ... و ...
و احاطه ... کردند پس ... را ... که ... و ...
گفت دیگر ... را ... آنچه ... خبر ... تمام ... ما ...
تا ... حفظ ... شهرها و قلعه و حصارها ... و ... دشمنان ...
و ... روز ...

... ملک ... پادشاه ...

... تو ...

... پادشاه ... او

... ملک ... و ... او آن ...

من ماند و حال ... ایشان ... کار من ... و ... جمع ... ٥
چنین ... مغلوب ... کار ...
که گفتند ... اصلاح ... کار ... تا ...
بیشتر آنکه در ... پس ... گفت ...
سوا ... چنین ... اندازه ... از ... که ...
و ... آنچه ... جواب ... اصلاح ... کدام ...
تو ... آنچه ... ترک ... از تو ... و ...
و ... خزانه تو را ... قسمت ... و اولاد تو را ...
متفرق ... و ... و دولت تو ... کردم ... دشمنان تو را
در ... تو را از ... زبان ... و دولت تو ...
و ... از ... آن ... دیگر ... از ... گر
... این ... تو و ... دشمن ... ٥
و ... کردم ... این ... و ...
باشد ... کننده ... تو را ...

و حشرات الارض و فقیر که در [illegible] تا جانب دارم در دفع او و دفع از ایشان [illegible] و تمام

و جهار [illegible] نگیهم [illegible] قلع و قمع کنیم اما هرگاه [illegible] است چاره [illegible] ممکن نیست و [illegible]

و از برای [illegible] دشمن است [illegible] گفت [illegible] و دیگر [illegible] دارم که از مرگ [illegible] اما

در دفع ایشان [illegible] گفت [illegible] و [illegible]

و بیمار [illegible] ایشان همه [illegible] است و [illegible] گفت و [illegible]

[illegible] در دفع ایشان [illegible] گفت [illegible] دفع [illegible] و قدر [illegible]

گفته [illegible] در دفع قضا و قدر خدا [illegible] که [illegible] خدا [illegible] گفت هرگاه [illegible] ایشان همه

[illegible] است [illegible] بر [illegible] کار [illegible]

[illegible] گفت [illegible] شده [illegible]

و آنچه [illegible] و حق [illegible] آب [illegible] جرم [illegible]

[illegible] اطاعت کنیم [illegible] گفت [illegible] و [illegible]

دیگر [illegible] در همه وقت [illegible] و [illegible]

[illegible] در دفع ضرر این دشمنان [illegible] ایشان [illegible]

گفت [illegible] از برای اصلاح کارهای [illegible] در خدمت [illegible] از مصاحبت ایشان

[illegible] ایشان [illegible] گفته [illegible] از [illegible]

[illegible] مصاحبت [illegible] از [illegible] دیده ام [illegible] گفت [illegible]

مصاحبت [illegible] لازم [illegible] اعتبار [illegible] عزت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فقیر [illegible]

[illegible] از [illegible] اطراف [illegible]

[illegible]

[illegible] از مرگ [illegible] و از [illegible] و از [illegible]

[illegible] گفته [illegible] هرچه [illegible]

امروز همه را [illegible] ایشان [illegible]

و [illegible] باشد [illegible] بر [illegible] حکمت [illegible]

و [illegible] کار [illegible] و [illegible] از اطراف [illegible]

[illegible] کار [illegible] جان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] آنچه [illegible]

تا امروز [illegible] مغلوب [illegible] شکر [illegible] امروز [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] از [illegible] صف [illegible]

تا امروز [illegible] امروز [illegible] او [illegible]

هزار [illegible] از [illegible] اختیار [illegible]

[illegible] و [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] معلوم نیست [illegible] گفت [illegible]

[illegible] بیم [illegible] است [illegible]

[illegible] مرگ از [illegible] همه [illegible] الملک [illegible]

و از [illegible] و دشمنان [illegible]

[illegible]

ما نند بیکس و نحو مید از صالح اصلاح امور خلق و محافظت رعیت از ظلم بهتر از عبادت است و [illegible]

و حاجات فضیلت عبادات است و مانند محض صلاح خلق بجهة اصلاح کار رعیت [illegible] گناه عظیم دل او و خدا

راضی است و در این مدت با وجود این ظلم و ستم [illegible] است [illegible] و [illegible] البته [illegible] و

کس از تو شاکی و ناراضی نخواهد بود [illegible] گناه و سوء افعال [illegible] از رعایا و برایا [illegible] تو از

عهده این امور [illegible] نخواهد بود و از تو [illegible] ظلم و [illegible] امروز بجهة اصلاح

کار خود [illegible] بوده و همه را [illegible] در [illegible] آنها [illegible] و

فتنه و فساد در [illegible] بود و [illegible] عمارت [illegible] از ثواب اصلاح کار [illegible]

[illegible] اگر اصلاح حال [illegible] شود [illegible] و [illegible] از [illegible] رقابت [illegible]

و جواب [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] اگر [illegible] اصلاح کار [illegible] اصلاح

حال [illegible] و [illegible] که [illegible] کنم [illegible] عدالت کنم وزرا و امرا و عمال [illegible]

[illegible] عدل [illegible] هر [illegible] که از امرا

وزرا و عمال [illegible] و [illegible] رعایا [illegible] ظلم و [illegible]

واقع [illegible] و گناه او [illegible] و [illegible] که [illegible] ادا [illegible]

و مراد [illegible] که [illegible] خواهند [illegible] کنند و [illegible]

کوشش [illegible] و [illegible] ملکت [illegible] و

[illegible] و اولاد [illegible] فایده [illegible]

پادشاه [illegible] است [illegible] اگر

چنانچه [illegible] اطلاع [illegible] که [illegible]

اعمال [illegible] و [illegible] از [illegible] و توبه و استغفار

بکنم

ابن [illegible]

[illegible]

سکنیم هر گاه تو دست از ما بر نداری و [illegible] رضا [illegible] و [illegible] ما [illegible] کنیم

رضا و امر تو [illegible] و ما [illegible] اطاعت [illegible] تو [illegible] و امر و [illegible]

برای [illegible] و [illegible] خدا [illegible] رضای تو و امر [illegible] خدا [illegible]

هر [illegible] هر گاه [illegible] و [illegible] عهد [illegible]

[illegible] و [illegible] و هر گاه [illegible] عهد [illegible]

از [illegible] و امرا و وزرا و عمال [illegible]

و [illegible] عهد [illegible]

و [illegible] و اطاعت [illegible] احکام [illegible] که [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] وزرا [illegible] و [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] روز [illegible] ملک [illegible]

[illegible] قوت [illegible] استقلال [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

پادشاه [illegible] که [illegible] حق [illegible] رحمت [illegible]

شرح حال [illegible]

[illegible] لازم [illegible]

[illegible]

لازم صلابت و جهات و کم [illegible] او [illegible] لازم [illegible] و [illegible] ذات [illegible]

خود [illegible] و انواع [illegible] از [illegible] و [illegible]

از خدا [illegible] [illegible] رضای خدا در کار [illegible]

[illegible] از [illegible] الغرض [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] الله [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] عذاب [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] از خدا [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible] الناس [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible] صالح [illegible] کار [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

نکته این کلمه می‌برد بار زره های استخوان که مجلس اکثف و متعفن گردد [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] که به جلادت [illegible] عرض [illegible] حاضر شده [illegible]

[illegible] در ایام دستور [illegible] جان [illegible] و تکبر و نخوت و کفر [illegible]

[illegible] و بسیار [illegible] و در [illegible] العرض [illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوبهار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شده اکثر اوقات همه چشم تر رنجه فرماید جمعی که ایشان بسیار گریستند گفت خدا تو را جزای خیر دهد مرا خرد [illegible]

کودکی و تمامی [illegible] بود و [illegible] و بر اطراف که برکت [illegible] و شهوت نفسانی که با [illegible]

و عبادت [illegible] خدا مشغول گردید از دنیا رفت

مقتول اولاد حمزه

[illegible]

امام [illegible] و صلاح | امام صالح و [illegible] پرهیزکار

[illegible] | [illegible]

امام [illegible] و [illegible] | امام [illegible] و [illegible] | امام [illegible] و [illegible] | امام [illegible] پرهیزکار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه و پدر او [illegible] بود [illegible] گفت [illegible] شد و زنده [illegible]

بود گفت [illegible] او را فرزندی [illegible] و خواهش بسیار [illegible] فرزندی از او [illegible] و هر چند [illegible]

فرزند [illegible] تا آنکه در آخر عمر او را [illegible] و جمع [illegible]

افتاد روزی [illegible] گفت [illegible] روز [illegible] و [illegible]

جفا کرده و کار دیگر [illegible] گفت [illegible] و جمع [illegible] گفت [illegible]

[illegible] و بطور اطفال مشغول [illegible] طفلانه [illegible]

[illegible] طفل [illegible] گفت [illegible] را [illegible] و [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] از [illegible] طعام [illegible]

که از [illegible] گفت [illegible] طفل [illegible] و [illegible] شده [illegible]

[illegible] او [illegible] نوع [illegible] بسیار [illegible] روزی [illegible]

[illegible] بازار آمده جنازه دید [illegible] ده [illegible] گفتند او [illegible]

گفت [illegible] و [illegible] گفتند [illegible] تمام [illegible] رسیده [illegible] گفت [illegible]

گفتند [illegible] تا عمر او [illegible] تمام [illegible] و [illegible]

[illegible] گفت [illegible] راه [illegible] و [illegible]

[illegible] رسید [illegible] گفتند [illegible]

بسیار [illegible] و [illegible] رسید [illegible] صورت [illegible] طفل [illegible]

شده کوفته اول اطعام بجهت ورقه رقیه بزرگ شده تا بجه کمال رسیده و بار رقیه رقیه فوراً و بعجله رفته

تا بحضور رسیده و از آنجا که شب جهت فرزی دیگر راه رفته مرد و باز برای دیده در کمال ضعف ...

از حال او رسیده کوفته غرض ... گفت ...

کوفته اول صحیح ... بصورت ... گفت ...

[illegible]

حرارت

حرارت که ... تا ... شروع ...

[illegible]

نظر درویش بر آن جوان پیر افتاده افتاد در باران بر روی فقیر نشسته که محبت از او بدل درویش افتاده بر دید از شرم

فرستاده او را که همراه شود هر چند آن جوان را خواسته بر او دیده و نظر او دیگر بار نگاه نکرد آنرا شنود که

پس پای شاه بقصد درویش رفته درویش پریشان نگاه کرده بخود گفت این از بهر چه گریان است

دیگر بار شنیده بالصورت سبیل جوان آمد هم بر دل جوان رفته تحقیق احوال او در کار نگرفت

همه در نظر آمد از بهر دو پادشاه و چند جوان که تحقیق احوال او را آمده شنوده بنظر

موکلان او که هر چه عمل او درویش را بر سر کار بر سر او و طمع نشود و چگونه کار بآمده گفت

ازاحوال این جوان چنین معلوم شد که این جوان از رنگ و روی او معلوم و باعث عادت ما آنچه داریم 5

از حضرت و جمعی از غلامان فلان فرستاده او را بعد از آن بار غلامان این پادشاه این جوان را رفته خواهی آورد و او را فهم

پادشاه غوث اعظم را زیارت نموده بر سر ایشان بنده در بهار بخود جا داده خلوت نمود درویش بار دیگر

پس همه این پادشاه منتظر شد و اظهار نمود گفت هرچه مورد این فقیر درویش نشود این پادشاه

در او و مرا خبر رسید و چنین بر سبب آنکه حضرت فقیر این شنیده برای تو مرا او در دم و شرع بر غالب بر سر

گفت این جوان پیر دوست و این پیر صاحب جمال داشته روزی صاحب جمال طعامی آورده دید و

این شاه را ضیافت کرده دو جمع پیر پادشاه و دیگر جمعی مجلس گفتند مشغول بخود گفت شیرازی شنیده

آنکه همه این جمعیت نمود برخاست افتاده حضرت صاحب شد و پیر درویش از هوش رفته اینک از صاحب جمال

ستاده درویش اندک ستاده این آمده که این جوان نیز رفت او را عرض راه بنظر نشسته رسید فرخ خاطر

در عالم کشتی این فقیر جانب نظر شد آمده و دانست پیر شیر مرده باز زنده و این فقیر بعد دید جوان آمد رسید

و شنیده و فرود آمد در نظر شد آمد در عالم سفر دوست دیگر جمعیت که جا داده را او دیگر کرده شد

را مرده برادر شیر خود خواب افتاده جوان این لطف بشکر شنیده بهوش آمد و خاطر فقیر آمده و جا داشت

خود خواب او نقص این مرده بود تا سیلاب نیز در آمد الا ما حاجت دنیا شنیده که مجموع کتابه نموده جا داده

نورا

نام اولیای عالم و ولایت جنت

نحو

ای

الا

بسم الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] او

[illegible] او

بعد از شاه و مرد او

خود اولیا عمر که درویش بسیار بکار او بود اما دو کس این شنیدند و بعد از آن بر این نقد گفت این یار و همراه گاه ارشاد

خود در صحبت درویش و صحبت سخن جان رو و حال خود کار گرفته و پیش شنید همین نشد این کار او گر سر او واده شنید بر ان

و بعد از آن گفتن آمده و بس مانده که بر آن شنید درویش در حضرت این نگاه کرده که جمع گفتیم که او را گذار

در نظر آمد آن جوان فقیر گفت نگاه که درویش گفت از او صحبت جان و جان او صحبت درویش و غم بگو این کو 5

در حضر فقیر آمد از این پیر جوان آمده او که گوید پادشاه و او را درحضرت که از این پیر جوان آمده باز

از جان و جان او صحبت نظر و بار دیگر صحبت بر اطوار منقوش بنده او گفته این جوان از روی شاه که گفت

همچو ارشاد در آن باب بار دیگر جمعی از فرزندان اتفاق نمود که نه پادشاه این رفته و آمد راه او

خواب او نیز در حال آمده شده که جان شنیده بود در آمد که گریه و فقیر مرد و در میان شنیده

از طلب و مهر او صبح بر سر این بستر خواب نمود بار گشته او در میان شب جوان اینک این فقیر

چون نگاه او بر این ساعت بستر را او نشسته فرود آمده و هم بکار خود آمدند و بر بستر رفتند بر جنید این

گشته و در بستر خود او آمد آمد ولا الا از بهر چه گشته و از آن نقد این شنیده گفت این بار

کرده نقد انکار و حالت شده و افتاده از شنیدن باشد دیگر را این بستر هم خود را گفت

بر این جوان گفت هرچه نه او را گشت شنیده نقد این بستر را شنیده هم این نگاه کرد و در درویش

زن آمده باشد بر او از آنکه درویش این بر حضرت این پیر جوان آمد الا چه که ما بر آن شنیده در

بود باقی شیخ و در آن کار شده که گفته شروع که نگاه در این جمع نمود همه گفت که این جوان و مسکین

دیده باشی و با وجود این خبر و زبانی [illegible] دارم تو را پسندیده و خواسته ام و تو با من جفا نکنی [illegible] تو را میخواهم

باز پیر [illegible] متوجه دختر شده رو به شاهزاده و دختر نموده گفت میخواهی در این باب خبر [illegible] بیارم [illegible]

گفت بیا پس [illegible] گفت [illegible] پیر [illegible] دیگر [illegible] از [illegible]

[illegible] خواهد بود [illegible] سلطان زاده [illegible]

مردم [illegible] که [illegible] هر کس از [illegible] که [illegible] مجلس [illegible]

راه [illegible] که روز [illegible] در [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] و ساز [illegible]

و سازنده [illegible] همراه [illegible] عنوان [illegible]

و [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] سازنده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همراه ما مکان خود آمدند از شهر و قدری راه رفته را هر آنکه کوه در جای افتاده و حاله های عظیم از آنجا که [illegible]

آنجا که در درخت [illegible] دیده [illegible] غول [illegible] در درخت نشسته اند و [illegible]

تعجب کرده اند و [illegible] درخت بالا [illegible] نجات [illegible]

بالا رفته [illegible] راه [illegible]

تا کنار دریا رسیده در کشتی نشسته [illegible]

[illegible] پادشاه گفت [illegible]

[illegible]

دانسته [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] غول [illegible]

5 [illegible] قبول [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] کشتی نشسته [illegible] راه [illegible]

[illegible] غول [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

[illegible] روز دیگر [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

[illegible] غول [illegible]

[illegible] غول [illegible]

[illegible]

کشتی در کنار دریا حاضر [illegible] کشتی [illegible]

[illegible] غول [illegible]

غول [illegible] گفت [illegible] غول [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] غول [illegible] گفت [illegible]

[illegible] غول گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

غول [illegible] قبول [illegible] غول گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] غول [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غول [illegible]

و بر شنید و بجرم خود بود در انشا صبح اول احتیاط که چون بهوش باز شد بجواب برفته و غول [illegible] که

بود شد به بجز زره خود رفته در بیابان غولان [illegible] که چون [illegible] ایام [illegible]

دیگر کمان داری [illegible] حق تعالی [illegible] بجز زره [illegible] و خود را [illegible]

[illegible] کنند [illegible] خواهش کنند [illegible] اول [illegible]

[illegible] شنید گفت [illegible] از تو [illegible] ایام [illegible]

[illegible] الا خلا [illegible] حق تعالی [illegible]

و بسیار [illegible] عزت [illegible]

[illegible] و در توحید [illegible] بسیار [illegible]

جناب [illegible] و در درگاه الهی [illegible] عالم [illegible]

[illegible] اندوه [illegible] رسول [illegible]

[illegible] مقام [illegible] رسول [illegible] مقام [illegible] افتاده

پادشاه [illegible] خود [illegible]

[illegible] حق [illegible] روز [illegible]

[illegible] یوسف را ادا

که [illegible] حق [illegible] وقت [illegible] تا آنکه [illegible]

[illegible] و صلاح و معرفت الهی [illegible]

[illegible] یوسف را انواع [illegible] از [illegible] حرکت

[illegible] والسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان آمدن فرشته از جانب حق تعالی نزد یوسف

در [illegible] آن فرشته از جانب حق تعالی مرتبه [illegible] یوسف [illegible]

و [illegible] مرتبه او [illegible] یوسف [illegible]

بسیار [illegible] و محزون [illegible] تنها مانده [illegible] مشغول [illegible] تا آنکه روزی حق تعالی ملکی را

[illegible] در خلوت نزد یوسف [illegible] بود که یوسف

گفت تو [illegible] در میان [illegible] ملک گفت من فرشته ام از جانب حق تعالی نزد تو

آمده ام که تو [illegible] الطاف الهی و تعلیم [illegible]

از امور [illegible] و [illegible]

از شهوات و لذات [illegible]

و [illegible]

اگر [illegible] از تو گرفت [illegible] مواعظ و نصایح [illegible]

حق تعالی [illegible] روز [illegible]

و تو مردم را بسوی حق [illegible] دعوت کنی [illegible] یوسف [illegible]

از این ملک شنید بسیار خوشوقت [illegible] بسجده افتاد و حق تعالی را شکر [illegible]

فرمان [illegible] را اطاعت [illegible] و صلاح [illegible]

چنان کنم و هر انچه واگذارد در هر حال رضای تورا میخواهم از انچه رضای تو نبود [illegible]

[illegible] کنم [illegible] امید ام چه صبر خواهم و گریه و زاری [illegible] بسیاری [illegible]

که بعد از هر [illegible] اگر [illegible] چشم [illegible]

[illegible] زبان [illegible] شکر [illegible] گفت [illegible]

میبرم و بعد از چند روز دیگر [illegible] باز خواهم امد و تورا خواهم [illegible]

تا امدن [illegible] قطع علاقه [illegible]

[illegible] از [illegible] رفته [illegible] مطلع و اگاه [illegible]

و روز منتظر و چشم بر راه امدن [illegible] بود

[illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان امدن [illegible] دیگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولداری بسیار در دل او است و فکر بند خود را صبح و کلاه [illegible] کشیده و جامه [illegible] را [illegible] دل او

و سعادت مخمور چون نرد میدرم در بر ب جامه [illegible] مرا با د تماد بکوم بخشیده است و از روی قوت عظیم

او را سجده کنم و کلیت احوال مرا با عرض کنی و بعد از آن اگر [illegible] تو [illegible] از دست داشت و دل

و گفت این ها خوب را بپدرم بده و سلام مرا او دو بکار این ترف و اعیان [illegible] و

باشد آن کو [illegible] کلیت الخلاف [illegible] و الحرمت [illegible] بسیار نظر و شمول [illegible] و متعهد [illegible]

حالی [illegible] و [illegible] کوم [illegible] شدم [illegible] استدلال [illegible]

و ما حفظ [illegible] بسیار [illegible] رواست [illegible] در تقاضی [illegible] او و [illegible]

و [illegible] ضاد [illegible] صادق [illegible] و زوال [illegible] دستگاه [illegible] و آخرت [illegible]

کوم و [illegible] خود را داشتم [illegible] رسیده [illegible]

و [illegible] خود [illegible] و [illegible] کوم و [illegible] و [illegible]

عاریه خود را [illegible] انقلاب [illegible] کوم [illegible] و [illegible] اعتبار

که [illegible] صدر [illegible] خود را [illegible] که [illegible] او [illegible]

سخنان [illegible] شنود [illegible] جمع [illegible] و [illegible] محبت مرا [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible] او [illegible] و تو را [illegible] محبت [illegible] خود

[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] که [illegible]

مقصد [illegible] بسیار [illegible] رسیده و [illegible] عظیم [illegible]

و [illegible] سخن [illegible] و [illegible] بوده [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان اول [illegible]

هر زمان [illegible] خود را جمیع [illegible] عالم [illegible] از تولد [illegible] بر جمع [illegible] حفظ [illegible]

[illegible] شده [illegible] او [illegible] و [illegible] او [illegible]

[illegible] و [illegible] او [illegible] و [illegible]

و [illegible] عالم [illegible] جمع [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] شده [illegible] او [illegible]

او را [illegible] علوم و معارف و حقایق احوال [illegible] عالم

ارواح [illegible] عالم [illegible]

تمام [illegible] و [illegible] زمان [illegible] و [illegible]

حق [illegible] او [illegible] و [illegible] مردم [illegible]

[illegible] سوال [illegible] ملکت [illegible] و [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] امرا و وزرا [illegible]

و اشراف [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible]

و لشکریان و [illegible] و [illegible] و شریف و صغیر و کبیر [illegible]

امرا و [illegible] الله [illegible] که [illegible] داده [illegible]

از جمله آنکه چون شیخ [illegible] خاطر فارغ [illegible] و از خواب غفلت بیدار شوند و دست از [illegible]
[illegible] در هر عصر [illegible] مردم
[illegible] حق دعوت نماید و در این زمان [illegible]
اطاعت کنند [illegible]
شیطان [illegible] مستقیم حق [illegible]
موعظه و نصیحت [illegible] مردم را [illegible] حق
خدا [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] از عذاب و عقاب [illegible] آگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] مردم [illegible] دعوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تعلیم
[illegible]
[illegible] کلمات [illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حاکم آن دیار با سلمان عرض نمود [illegible] معبد که در بهار [illegible] منسوب با نوف که
[illegible] هر گاه [illegible] از آن وقت در [illegible]
که در [illegible] از اتفاقات [illegible] صحابه [illegible]
سلمان [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] خدا [illegible]
[illegible] صاحب شرع [illegible]
بسیار [illegible] اطبا [illegible]
[illegible]

حکایت

[illegible] بقراط [illegible]
[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

نقل است که [illegible] حکایات [illegible] چند [illegible]

[illegible]

حکایت

نقل است که [illegible] جزیره [illegible]

[illegible]

حکایت

نقل است که [illegible] جزیره [illegible]

[illegible]

حکایت

نقل است که [illegible]

[illegible]

حکایت

نقل است که [illegible] سباع [illegible]

[illegible]

حکایت

نقل است که [illegible]

[illegible]

حکایت

نقل است که [illegible]

[illegible]

حکایت

حکایت نقل است که در [illegible] اقلیم چهارم [illegible]
[illegible] شهری است [illegible]
در [illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت نقل است که در [illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت نقل است که در [illegible] جزیره [illegible]
جزیره [illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
از او [illegible]

حکایت نقل است که در [illegible] جزیره [illegible]
جزیره [illegible] جزیره [illegible]
[illegible]
در آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] ذرع [illegible]
[illegible]
[illegible] ذرع [illegible]
[illegible]
[illegible]
درخت [illegible]

حکایت نقل است که در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

حکایت

حکایت نقل است که در [illegible] قصبه ایست
در وی [illegible] در قصبه [illegible] درخت [illegible]
و درخت [illegible] در آنجا [illegible]
جامع [illegible] حضرت یوسف [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمع [illegible]
در [illegible]
[illegible]

حکایت نقل است که در [illegible] مصر [illegible]
[illegible] گنبدها [illegible]
[illegible] گنبدها [illegible]
[illegible] گنبدها [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible]
ده ذرع طول [illegible] ذرع عرض [illegible]
[illegible]
[illegible] طول [illegible] عرض [illegible]
[illegible]
[illegible] نقل است که [illegible]
[illegible] گنبدها [illegible]
[illegible]
خراب کنند نقل است که [illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت نقل است که [illegible]

[illegible]

نقلست که ... در ولایت مصر ... سلطنت ...

وسنگی دیده که ... ارتفاع ...

... در بیابان ...

... جمیع الآلات و ادوات ...

[illegible]

۱۱۳۴

و در کتاب ... نوشته ... [illegible] ... و در ... [illegible]

و در ... معلوم باشد

تاریخ

از آنجمله آنکه در ایام ورود محمود ... افغان ... در سنه ۱۱۳۴ ... در ...

اصفهان ... محاصره نمود ... محاصره قحطی ... بحدی که ... خود اصفهان ...

بعد از آنکه ... افغان ... مرده ... [illegible] ...

بنظر محمود رسید ... [illegible] ... مردم ... [illegible]

... و در ... [illegible] ... علم ...

تاریخ ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]